
اگر بجوئی کنجی ز فضل و علم و هنر
یکی ببین تو بدین نامه همیون فر
که تا ببینی با چشم ظاهر و معنی



ابو الولید باجی ۳۱۲

ابراهیم حصری ۱	ابراهیم لغوی نحوی ۴	ابو العمیثل ۶	ابن قرقول ۱۱	ابراهیم کوفی ۱۳
ابراهیم عراقی ۱۵	ابراهیم بصری ۲۰	ابراهیم افلیلی ۲۵	ابراهیم همدانی ۲۷	ابراهیم نخعی ۳۱
ابراهیم حموی ۴۵	ابن خلکان ۴۹	ابن مفرغ حمیری ۹۳	ابو الفدا حموی ۱۸۷	ابن درویه ۲۸۸
ابن عطیه ۳۳۵	ابن دبیثی ۳۳۳	ابن صلاح شهرزوری ۳۳۹	ابن یونس منجم ۳۴۶	ابو الحسن مقدسی ۳۵۰
ابو حنیفه دینوری ۳۶۴	ابن ابی حاتم رازی ۳۶۸	ابن اسحق صاحب المغازی ۳۶۱	ابو الیمن بریزی ۳۷۲	ابن علاء ثقفی ۳۷۴

مجلد پنجم از رجال کبیر

ابو بکر بیهقی ۳۷۶	ابن مسلمه محمد ۳۸۰	ابن غضن اشبیلی ۳۸۱	ابو علی صاحب رجال ۳۸۴	ابو بکر ابهری ۳۸۹
ابو هاشم جعفری ۳۹۱	ابو علی محمودی ۴۱۲	ابو محمد مهرسی ۴۲۴	ابو جعفر طحاوی ۴۳۱	ابن عیاش جوهری ۴۳۴
ابن حجر عسقلانی ۴۳۶	ابن حجر هیثمی ۴۴۰	ابن رسم ۴۷۷	قاضی عیاض ۴۸۶	ابن عجمی اول ۵۳۶
ابن عجمی دوم ۵۳۶	ابن عجمی سوم ۵۳۷	ابن عجمی چهارم ۵۳۸	ابن عدیم اول ۵۳۸	ابن عدیم دوم ۵۴۰
ابن عدیم سوم ۵۴۱	ابن عدیم چهارم ۵۴۲	ابن عدیم پنجم ۵۴۳	ابن عدیم ششم ۵۴۳	ابن عدیم هفتم ۵۴۴

ابن عدیم هشتم ۵۵۰	ابن عدیم نهم ۵۵۵	ابن عدیم دهم ۵۶۰	ابن ابی لیلی ۵۶۲	ابن ابی حاتم رازی ۵۷۸
ابراهیم بن ابی البلاد ۵۸۸	ابو جعفر رؤاسی ۵۹۱	ابو سعد واعظ ۵۹۲	ابو عبد الله دامغانی ۶۰۳	ابو الوفاء سعدی ۶۲۰
ابو الوفاء حموی ۶۲۶	ابو الهدی ۶۳۱	ابو الخیر نوبی ۶۳۲	ابو الحسن بن الزبیر ۶۴۳	ابو بکر عامری ۶۴۸
ابو العباس ثقفی ۶۵۱	ابو جعفر لغوی ۶۵۲	ابن زیاد ۶۵۳	ابو جعفر صفار ۶۵۴	ابو جعفر نبلی ۶۵۶
ابو حامد فارابی ۶۶۳	ابو عبد الله بندهی ۶۶۵	ابن خیر قرطبی ۶۶۸	ابو عبد الله مرسی ۶۷۰	ابو الفضل مکی ۶۷۳

مسمی بنامهٔ دانشوران

ابن قیسرانی مقدسی ۶۹۸	ابو عمر عمروی ۶۹۸	ابو بکر هاشمی سهمی ۷۰۲	ابن ابی الشوارب ۷۰۳	ابو بکر هاشمی ۷۰۸
ابو عبد الله اشبیلی ۷۰۹	ابو عبد الله قرطبی ۷۱۰	ابو عمران مرسی ۷۱۴	ابو عبد الله غرناطی ۷۱۶	ابو عبد الله قرطبی ۷۱۹
ابو عبد الله مرسی ۷۲۰	ابو عبد الله معافری ۷۲۲	ابو عبد الله تجیبی ۷۳۰	ابن ابی الصقر ۷۳۴	ابو عبد الله اندلسی ۷۳۹
ابن نقطه ۷۴۱	ابو بکر عامری ۷۴۲	ابن زهر امرد ۷۴۴	ابو عامر قرشی ۷۴۶	ابن عطیه اشبیلی ۷۴۷
ابو عبد الله جبائی ۷۷۲	ابو الاصبع اموی ۷۷۳	ابن عریف صنهاجی ۷۵۲	ابو اسحق مروزی ۷۵۹	ابو الفرج حدادی ۷۶۱

ابو المعالی صالحی ۷۶۵ — ابو المحاسن رویانی ۷۶۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر
خلقه محمد وآله وخلفائه واصحابه اجمعین

وبعد چون مجلد چهارم از نامه دانشوران در ترتیب وجمع
وتألیف آن بخوبی وخرمی بپایان رسید اینک مجلد پنجم آنست که برشته
تحریر درخواهد آمد بتایید خداوند رحمن وتوجه ملازمان شاهنشاه
دوران ❁ سلطان عالم عادل ❁ وخسرو سالم باذل ❁ افتخار
الدنیا والدین ❁ وقدوة الملوک والسلاطین ❁ موسس اساس
العدل والاحسان ❁ وماحی آثار الظلم والعصیان ❁

خسرو بر و بحر آنکه هستی	دین و دولت به پناه کند
گور با شیر شرزه از عدلش	در میان شمر شناه کند
صعوه در چشم باز از امنش	از پی بیضه جایگاه کند

وهو السلطان الاعدل الاکرم ❁ والخاقان الافخم الاعظم ❁
السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان ❁ والخاقان بن
الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ❁ ابو المظفر والمکارم والاحسان

ناصر الدین شاه قاجار

خلد الله ملکه وابد الله سلطنته امید که این پادشاه دین پرور دانشور را
تأیید الهی شامل وپیوسته حالش با صحت قرین وشوکتش دراز دیاد باد
که از پرتو توجه ملازمان این پادشاه اعظم وسلطان اکرم مجلدات دیگر
این کتاب مستطاب برشته تحریر در آید وبنام نامی شاهنشاه بر صفحه روزگار بماند

وبباید دانست که در بدایت امر که بحکم پادشاه دین پناه شروع
در تألیف اینکتاب شد در دیباچه مجلد اول که بطبع رسیده
اسامی جماعتی نگاشته شده واین نشد مگر بجهه تضییع حقوق آنها
که در جمع و تألیف این نامه نامی رنجها برده و زحمتها کشیده اند
ازجمله اسم آن مرد طالقانی که صفحه مستقلی در تراجم علما از و در مجلد
اول نیست پس از آن از مجلس مانده و رانده گشت وهمچنین اسامی
جماعتی دیگر که نوشته شده شرح دادن آن خارج از رسم اهل لسان
ونگارش سبب آن بیرون از حد بیانست بنابرین در پرده ماندن
آن بهتر و خوشتر است که پرده دری کار مردمان نیک و افشای
اسرار شغل اهالی حال نیست اگر تقدیر مساعدت مینمود و مجلدات دیگر
بطبع میرسید توضیح این بیانات میشد و اهل نظر را اطلاع حاصل
میگردید که چه بوده است و چیست واکنون که سال هجرت بکهزار و
سیصد و سه هجری است این مجلد که بتألیف و کتب رسیده مرتب
گردید و همچنین در ظل رأفت شاهنشاه مجلدات دیگر بزودی تتبع خواهد شد

خداوندا تو این شاه جوان‌بخت	سزاوار نگین شایسته تخت
پناه خسروان و شهریاران	سر تاج سران و تاجداران
نگهدارش ز آفات زمانه	که ماند در جهان او جاودانه
بفرود ولت باجاه و اجلال	بحکم و شوکت و شاهی و اقبال
که تا این نامه نامی در ایام	بنام او رسد انجام و تمام

واکنون شروع در مقصود نموده از تراجم طبقات علمای دوره
اسلامیه از هر قبیل برشته تحریر در می آوریم ومنه الاعانة والتوفیق

ابراهیم بن علی بن تمیم حصری قیروانی

از بزرگان علمای ادب و عربیت واز مشاهیر شعرای مغرب
شمرده شود پسر خاله ابوالحسن علی بن عبد الغنی حصری شاعر است
فن شعر بر سایر فنون وی غالب بود احمد بن خلکان در
ترجمت احوال وی گوید

ذکو ابن رشیق فی کتاب الانموذج وحکی شیئا من
اخباره واحواله وانشد جملة من اشعاره وقال کان
شبان القیروان یجتمعون عنده ویاخذون عنه
ودؤس عندهم وشرف لدیهم وسارت تالیفاته
دانشالت علیه الصلات من الجهات

یعنی ابن رشیق در کتاب انموذج ابراهیم حصری را ذکر نموده
وشطری از اخبار و احوال او را حکایت کرده و جمله از اشعارش را
انشاد نموده و گفته است جوانان قیروان نزد ابراهیم فراهم
میآمدند فنون شعر و ادب از او فرا میگرفتند و ابراهیم را
نزد ایشان شرافت و مکانتی تمام بود و رتبت ریاست
داشت تالیفات و مصنفات وی در اقطار بلاد انتشار یافت
از اطراف وجوانب بلاد صلات و جوایز برا و ریزش مینمود
وابن رشیق از جمله اشعار ابراهیم حصری این دو بیت مذکور
داشته

انی احب حب الیس یبلغه	فهم ولا ینتهی وصفی الی صفته
اقصی نهایة علمی فیه معرفتی	بالعجز منی عن ادراک معرفته

یعنی بدرستیکه من تورا دوست دارم دوست داشتنی که هیچ
فهم بکنه و حقیقت آن نرسد و خود آنرا نتوانم وصف نمود
نهایت دانش من در آن این است دانم که از ادراک معرفت آن
عاجزم ثم ابن خلکان گوید ابوالحسن علی بن بسام صاحب
کتاب ذخیره در محاسن اهل جزیره این دو بیت را از ابراهیم
حصری در ضمن حکایتی ایراد کرده است

اودد قلبي البردي	لام عذار بدا
اسود كالكفر في	ابيض مثل الهدى

یعنی قلبم را هلاک ساخت انگاه زلفی که مانند لام بر صفحهٔ رخسارش کشیده
بود ظاهر گردید سیاه بود چون سیاهی کفر در سفیدی جای داشت
چون راه روشن
و ابراهیم حصری در قیروان سال چهارصد و سیزده وفات
یافت و ابن بسام در کتاب ذخیره گفته است مرا چنین خبر دادند
که ابراهیم حصری سال چهارصد و پنجاه و سه وفات یافته
ابن خلکان گوید در ضبط تاریخ وفات ابراهیم قول اول اصح است
انگاه گوید قاضی رشید بن زبیر در جزء اول از کتاب جنان
در ترجمت احوال ابوالحسن علی بن عبد العزیز که بفکیک معروفست
گفته معروف است گفته که ابراهیم حصری کتاب زهر الآداب را
در سال چهارصد و پنجاه تالیف نموده و این کلام بر صحت قول
ابن بسام دلالت کند والله اعلم و مصنفات ابراهیم
حصری چنانکه صاحب وفیات و دیگران ضبط کرده اند بدینشرحست

کتاب زهر الآداب و ثمر الالباب ایکتاب در سه جزو است
و مشتمل است بر اخبار و حکایات غریبه کتاب المصون
فی سر الهوی المکنون در یک مجلد است و در این کتاب
بسیاری از نوادر ملیحه و جمله از فنون ادب را مذکور داشته
و حصری بضم حاء مهمله و سکون صاد مهمله و بعد از آن
را منسوب است بصنعت بافتن حصیر یا فروختن آن
و قیروان بفتح قاف و سکون یا و فتح را مهمله و بعد
از واو و الف نون شهریست در افریقیه عقبة بن عامر
صحابی رضی الله عنه آنرا بنا نمود و قیروان در لغت عرب بمعنی
قافله است فارسی است معرب چنین حکایت کرده اند
قافله بمکان آن شهر منزل کرد چون شهر را در آنمکان بنا نمودند
آنشهر را بنام قیروان که معرب کاروان است موسوم ساختند
و افریقیه نام گذارده شده است بنام افریقین
ابن قیس بن صفی حمیری وی آنکسی است افریقیه را مفتوح ساخت
و پادشاه آنرا که جرجیر نام داشت بقتل رسانید پس افریقیه بنام
او موسوم گردید و از آنروز بربر به بربر موسوم شدند چه افریقین
بدیشان گفت ما اکثر بربرتکم یعنی چه بسیار سخن گوئید
و صیحه بلند کنید

ابراهیم بن عثمان قیروانی لغوی نحوی

کنیتش ابواسحق و از بزرگان علمای عربیت شمرده شود سیوطی در کتاب بغیه از یاقوت حموی نقل کند که در ترجمت ابن قزّاز مذکور گفته

کان اماما فی النحو واللغه والعروض غیر مدافع مع قلة ادعاء وخفض جناح وانتهی من العلم الی ما لعله لم یبلغه احد قبله واما من فی زمانه فلا شک فیه وکان یحفظ العین للخلیل بن احمد وغریب المصنف لابی عبید واصلاح المنطق لابن السکیت وکتاب سیبویه وغیر ذلک ویمیل الی مذهب البصریین مع اتقانه مذهب الکوفیین قال عبدالله المکفوف النحوی لو قال قائل انه اعلم من المبرد وثعلب لصدقه من وقف علی علمه وکان یستخرج من العربیه ما لا یستخرجه احد وله فی النحو واللغه تصانیف کثیره وکان مع ذلک مقصرا فی الشعریات یوم عاشوراء سنه ست و اربعین و ثلثمایه انتهی

یعنی ابراهیم در علم نحو و لغت و فن عروض پیشوائی بود مسلم که هیچکس را مجال آن نبود که امامت او را بشبهه دفع نماید با این وصف دعویش اندک و بتواضع و فروتنی موصوف بود در مقامات علمیه بمرتبه رسید که گویا هیچیک از پیشینیانش بآن مقام نرسید و اما نسبت بآنان که در زمان وی بودند پس بدون شک در مقامات علمیه

بر آنها تقدم و برتری داشت کتاب عین خلیل بن احمد و غریب المصنف ابوعبید و اصلاح المنطق ابن سکیت و کتاب سیبویه و جز اینها را در حفظ داشت و بمذهب نحات بصریین مایل بود با آنکه مذهب کوفیین را محکم نموده بود عبدالله مکفوف نحوی گفته اگر گوینده گوید که ابراهیم در نحو از مبرد و ثعلب داناتر است آنکس که مقامات علمیه ابراهیم را داند هر آینه گوینده چنین کلام را تصدیق خواهد کرد و ابراهیم از عربیت چیزهائی استخراج مینمود که کسی آنها را استخراج نکرده و او را در علم نحو و لغات مصنفات بسیار است با این همه فضل و دانش که داشت در فن شعر تقصیر نموده بود لفظا عجزش در شعر اندک بود روز عاشورا سال سیصد و چهل و شش وفات یافت و قیروان چنانچه در ترجمت ابراهیم حصری بشرح رفت شهریست از بلاد افریقیه قاضی احمد بن خلکان در ذیل ترجمت اسمعیل بن مهدی صاحب افریقیه که بمنصور عبیدی ملقب است گوید افریقیه بکسر همزه و سکون فا و کسر را و سکون یا و کسر قاف و بعد از آن یاء معجمه مفتوحه و آخر آن ها اقلیمی است عظیم از بلاد مغرب در خلافت عثمان بن عفان مفتوح شد و کرسی مملکتش قیروان است ولی اکنون تونس کرسی آن مملکت است

ابو العمیثل عبد الله بن خلید

در عداد موالی جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس بن
عبد المطلب معدود است از بزرگان علمای ادب و ارباب
عربیت شمرده شود اصلا از مردم ری بوده بکلام جزل و
غریب تکلم میکرد با عبد الله بن طاهر خزاعی مراودت نموده
وکاتب او گردید و پیش از عبد الله از کتاب پدرش طاهر معدود
بود قاضی احمد بن خلکان در شرح اخبار وی گوید
وکان مکثراً من نقل اللغة عارفاً بها شاعراً مجیداً
یعنی ابو العمیثل از لغات عرب بسیار نقل مینمود و باتها معرفت
داشت و شاعری نیکو بود هم ابن خلکان گوید از جمله اشعار
ابو العمیثل است که در مدح و توصیف عبد الله مذکور گفته

یامن یحاول ان تکون صفاته
کصفات عبد الله انصت واسمع
فلانصحنک فی المشورة والذی
حج الحجیج الیه فاسمع اودع
اصدق وعف وبر واصبر واحتمل
واصفح وکاف ودار واحلم واشجع
والطف ولن وتان وارفق واتئد
واحزم وجد وحام واحمل وادفع
فلقد نصحتک ان قبلت نصیحتی
وهدیت للنهج الاسد المهیع

یعنی

یعنی ای کسیکه عزیمت نموده صفات تو مانند صفات عبد الله
بوده باشد ساکت شو و سخن من استماع نمای سوگند
بآن خانه که حاجیان بسوی آن عزیمت کنند هرآینه در مقام
مشورت ترا نصیحت کنم پس بشنو سخن مرا تا صفات عبد الله را
تعداد کنم و با آنکه این اندیشه واگذار براستی سخن گوی خود را
از حرام نگاهدار نیکوئی کن در نزول حوادث شکیبائی و
تحمل را شعار خود ساز از گناهکار عفو و اغماض نمای و به نیکی
مکافات کن طریق مدارا مسلوک دار بردباری کن ملکه شجاعت
تحصیل نمای مهربانی کن نرم باش برفق رفتار نمای بخشش
کن در امور طریقه حزم مسلوک دار و با جد و عزمیت و نیکو
باش نگاهداری کن دشمنان را دفع نمای پس همانا من ترا
نصیحت نمودم اگر نصیحت مرا بپذیری و خواهی که براه محکم
و طریق روشن هدایت یابی عبد الله اسعد یافعی در
کتاب مرآت الجنان بعد از نقل این ابیات گوید عدد کلمات
بیت سیم و چهارم ابو العمیثل هریک ده کلمه است و مرا
بیتی است در دعا و مخاطبه خدا تعالی که در آن دوازده
کلمه فراهم نموده ام و آن قول من است در یکی از قصاید که
گفته ام

وسبحانک اللهم یاسامع الدعا ویا منقذ الهلکا ویا راحم البکی
اقل واستر اجبر وادفق ارزق وعاف واهد والطف
تجاوز واعف وارحم لنا اغفرا یعنی

پاک و منزه میباشی بار خدایا ای شنونده دعا و ای خلاص
کننده مردمان از هلاکت و ای رحم نماینده بر مردمان بگذر
از گناه من و انرا ستر کن و نیکو نمای حال مرا با من مدارا کن
و روزیم ده و مرا از بیماری نگاهدار و هدایت نمای و مهربانی کن
و بگذر از گناه من و ازان عفو و اغماض نمای و بر ما رحم کن
و ما را بیامرز   ابن خلکان گوید ابو العمیثل را جز این
مقطوع اشعاریست نیک چنین حکایت کنند روزی بدر سرای
عبد الله بن طاهر آمد خواست که داخل شود حاجبا ورا از دخول
مانع گردید پس ابو العمیثل این ابیات انشا کرد

ساترک هذا الباب ما دام اذنه
علی ما اری حتی یخف قلیلا
اذا لم اجد یوما الی الاذن سلما
وجدت الی ترک اللقاء سبیلا

یعنی زود این درخانه را ترک خواهم نمود ما دام که حاجب آنرا حال
بدانسان است که می بینیم تا اندکی ارام و سبک گردد هر گاه
روزی بسوی اذن راه نیابم بسوی ترک ملاقات راه خواهم یافت
چون این ابیات بعبد الله رسید بر حاجب انکار آورد و امر کرد
ابو العمیثل را از دخول مانع نگردد هم ابن خلکان گوید ابو العمیثل می گفت
نعمان نامی است از نامهای خون بدین سبب است شقایق را
بسبب حمرتش بخون نسبت دهند و شقایق نعمان گویند ابو العمیثل
گفته قول عربان که گویند شقایق نعمان منسوب به نعمان بن

منذر است صحیح و استوار نیست و من این وجه مناسبت اضافه
شقایق را به نعمان برای اصمعی حدیث کردم پس او از من این وجه را
روایت کند ابن خلکان پس از نقل کلام ابو العمیثل گوید
آنچه را که ارباب لغت در وجه تسمیه شقایق نعمان ذکر نموده اند
بر خلاف قول ابو العمیثل است زیرا ابن قتیبه در کتاب معارف
ذکر نموده که نعمان بن منذر که آخرین ملوک حیره است از
لخمیین روزی بظاهر کوفه بیرون شد در آنجا گلهای مختلف
الالوان از زرد و سرخ و سبز مشاهدت کرد و در میان آنها
از شقایق نعمان بسیار بود پس گفت ما احسنها احموها
یعنی چه بسیار نیکوست این شقایق اینکا نرا قرق نمایید
پس انجا را قرق کردند بدان سبب به شقایق نعمان بن
منذر موسوم گردید و همچنین جوهری در کتاب صحاح و دیگران
از ارباب لغت آنرا به نعمان بن منذر مذکور نسبت داده اند و هم
و چنین حکایت کرده اند چون ابو تمام طائی قصیده تائیه خود
برای عبد الله بن طاهر انشا کرد ابو العمیثل حاضر بود ابو تمام را
گفت یا ابا تمام لم لا تقول ما یفهم ابو تمام در جواب
گفت یا ابا العمیثل لم لا تفهم ما یقال یعنی ای
ابو العمیثل از چه روی فهم نکنی معنای کلامی که گفته می شود
گویند ابو العمیثل شاربهای خشن و غلیظ داشت روزی
دست عبد الله بن طاهر را تقبیل کرد چون شاربهای
او بدست عبد الله بر خورد خشونت انها بر عبد الله مکروه

یعنی ای ابو تمام چرا کلامی گویی
معنایش بسهولت مفهوم
گردد

آمد و بروی انکار نمود ابو العمیثل در حال او را گفت شول القنفذ لا
یؤلمه کف الاسد یعنی خارهای خارپشت دست شیر را آسیبی
و المی نرساند عبد الله را کلام ابو العمیثل مستحسن افتاد فرمان داد
انعامی جزیل با بو العمیثل مبذول دارند مع الجمله ابو العمیثل
روز کار با فادت و نشر علوم میگذرانید تا آنکه در سال دویست
و چهل سرای فانی را وداع کرد و از مصنفات وی آنچه ضبط نموده‌اند
بدین شرح است کتاب ما اتفق لفظه و اختلف معناه
و کتاب التشابه و کتاب الابیات السائره و کتاب
معانی الشعر وعمیثل بفتح عین مهمله و میم و سکون
یاء و فتح ثاء مثلثه و بعد از آن لام اسم است اشیاء عدیده را
که منجمله آنها اسد است و ظاهر آنست در کنیت بودن ابو العمیثل
این معنی مقصود بوده باشد والله اعلم

ابن قرقول ابراهیم بن یوسف بن ابراهیم بن عبد الله بن بادیس
ابن قائد حمزی صاحب کتاب مطالع الانوار
کنیتش ابو اسحق و از افاضل علمای اندلس معدود است صحبت جماعتی
از علمای اندلس را ادراک نموده قاضی احمد بن خلکان در ترجمت
احوال وی گوید
کان من الافاضل وصحب جماعة من علماء الاندلس ولم
اقف على شيء من احواله سوى هذا القدر وكانت
ولادته بالمرية من بلاد الاندلس في صفر سنة
خمس وخمسمائة وتوفي بمدينة فاس يوم الجمعة اول وقت العصر سادس شوال
یعنی ابن قرقول در زمرهٔ افاضل شمرده شود و بسیاری از علمای
اندلس را مصاحب گردید من از ترجمت اخبارش جز این
مقدار که ذکر شد بچیزی واقف نشدم ولادتش در مریه از بلاد
اندلس در ماه صفر سال پانصد و پنج اتفاق افتاد
و در شهر فاس روز جمعه اول زمان عصر ششم شهر شوال سال پانصد
نود و نه وفات یافت انتهی گویند روز جمعه نماز جمعه را در
جامع فاس گذارده بمنزل معاودت کرد و چون هنگام وفاتش
رسید سورهٔ اخلاص را تلاوت نمود و از آن بسرعت تکرار کرد آنگاه
سه مرتبه تشهد گفت و بصورت سجده برروی بر زمین افتاده وفات
یافت از جمله مصنفات اوست کتاب مطالع الانوار
على صحاح الآثار که آنرا بر مثال مشارق الانوار قاضی عیاض تصنیف
نموده چنانکه ملا کاتب چلبی در کتاب کشف الظنون گوید

سنه تسع وتسعین وخمسمائه

مطالع الانوار علی صحاح الاثار فی فتح ما استغلق من
کتب الموطاء و مسلم و البخاری و ایضاح مبهم لغاتها
فی غریب الحدیث لابن قرقول ابراهیم بن یوسف المتوفی
سنة تسع و ستین و خمسمائة صنفه علی منوال مشارق
الانوار للقاضی عیاض و نظمه شمس الدین محمد بن محمد الموصلی
المتوفی سنة اربع و سبعین و سبعمائه اوله الحمد لله
مظهر دینه علی کل دین الخ و هو ماخوذ مما شرحه و صححه
و بینه و اتقنه و ضبطه و قیده الفقیه ابو الفضل عیاض
ابن موسی بن عیاض السبتی فی کتابه المسمی بمشارق
الانوار لکن اختصره و استدرک علیه و اصلح فیه
اوهاما الفقیه ابو اسحق بن قرقول انتهی
یعنی کتاب مطالع الانوار علی صحاح الاثار در حل مشکلات موطاء
و صحیح مسلم و صحیح بخاری و توضیح لغات مبهم آنها در غریب الحدیث
تصنیف شده مصنفش ابن قرقول ابراهیم بن یوسف است
که در سال پانصد و شصت و نه وفات یافته اینکتاب را بر منوال
کتاب مشارق الانوار قاضی عیاض تصنیف نموده است و آنرا
شمس الدین محمد بن محمد موصلی که از متوفین سال هفتصد و هفتاد و
چهار است بنظم درآورده اول الکتاب این است
الحمد لله مظهر دینه علی کل دین الخ و مطالع الانوار ماخوذ است
از آنچه ابو الفضل عیاض بن موسی بن عیاض سبتی از مشکلات
موطا و صحیح مسلم و صحیح بخاری در کتاب مشارق الانوار شرح کرده

و واضح نموده است و مبهمات لغات آنها را بیان نموده و متقن
ساخته است جز آنکه فقیه ابو اسحق بن قرقول آنشرح را مختصر
کرده است و نقصان آنرا باضافاتی چند تدارک آورده و باصلاح
اوهامی که برای قاضی عیاض در آنکتاب رویداده پرداخته است
قرقول بضم هر دو قاف و سکون راء مهمله و بعد از او لام
مریّه بفتح میم و کسر راء مهمله و تشدید یاء و بعد از ان
ها، شهریست بزرگ در اندلس برکنار دریا واقع شده و لشکرگاه است
فاس با فا و سین مهمله شهریست بزرگ در مغرب
نزدیک سبته
بفتح حا مهمله و بعد از میم ساکنه زا معجمه منسوبست
بحمزه و آن شهریست در دیار مغرب

ابراهیم کوفی

ابراهیم بن سلیمان بن عبد الله بن حیان نهمی خزاز کوفی

کنیتش ابو اسحق و در سلک ثقات از محدثین منظوم است و بنهم
که قبیله ایست از همدان او را نسبت دهند در کوفه میان طایفه
بنی تیم ساکن گردید بدین سبب گاهی او را تیمی گویند پس در
میان بنی هلال سکنی اختیار کرد بدین سبب گاه باشد از وی بهلالی
تعبیر کنند علامه علیه الرحمه در کتاب خلاصه گوید
قال الشیخ انه ثقة فی الحدیث و ضعفه غض فقال انه یروی

عن الضعفاء وفی مذهبه ضعف وجش ثقة ایضا
کالشیخ وح یقوی عندی العمل بما یرویه انتهی
یعنی شیخ طوسی رحمه الله گفته ابراهیم خراز در حدیث موثق است
وابن غضائری او را تضعیف کرده گفته است که وی از ضعفا روایت
کند ودر مذهب وی ضعف است وشیخ نجاشی نیز چون شیخ طوسی
او را توثیق نموده است بنابراین عمل کردن بمرویات وی نزد من
قویست در کتاب مشترکات در امتیاز ابراهیم خراز صاحب
عنوان از کسانی که در نام با او شریکند چنین ذکر نموده اند که ابراهیم
خراز از حمید بن زیاد روایت کند یاقوت حموی در کتاب
معجم الادبا در ترجمه احوال ابراهیم مذکور گوید شیخ ابوجعفر طوسی
او را در عداد مصنفین امامیه معدود داشته وگفته است که وی
در حدیث موثق بود در کوفه میان گروه بنی تیم سکنی داشت
و مصنفات وی بدین شرح است

کتاب النوادر کتاب الخطب کتاب
الدعا کتاب المناسک کتاب اخبار
ذی القرنین کتاب ارم ذات العماد .
کتاب قبض روح المؤمنین والکافر کتاب
الدفائن کتاب خلق السموات
کتاب اخبار جرهم

ابراهیم بن منصور بن مسلم فقیه شافعی مصری

کنیتش ابواسحق ودر السنه وافواه محدثین بعراقی معروفست
در فقه طریقه محمد بن ادریس شافعی را اختیار کرده
بر آئین او مشی نموده احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت
احوال وی اینعبارات آورده گوید
الخطیب بجامع مصر کان فقیها فاضلا وشرح کتاب
المهذب تصنیف الشیخ ابی اسحق الشیرازی فی عشرة
اجزاء شرحا جیدا ولم یکن من العراق وانما سافر
الی بغداد واشتغل بها مدة فنسب الیها قراء ببغداد
الفقه علی ابی بکر محمد بن الحسین الارموی وکان
من اصحاب الشیخ ابی اسحق الشیرازی وعلی ابی الحسن محمد بن
المبارک بن الخل البغدادی وتفقه ببلده علی القاضی
ابی المعالی مجلی بن جمیع وکان فی بغداد یعرف
بالمصری فلما رجع الی مصر قیل له العراقی
یعنی ابراهیم عراقی در جامع مصر خطیب بود ودر سلک فقها
وارباب دانش انتظام داشت کتاب مهذب را که از
مصنفات شیخ ابواسحق شیرازیست در ده جزء شرحی نیکو
نمود از مردم عراق نبود بلکه ببغداد مسافرت کرد وروزگاری
در آنجا بتحصیل علوم اشتغال جست بدین سبب او را بعراق
نسبت دهند وعراقی گویند در بغداد فقه را از ابوبکر محمد بن حسین
ارموی که از اصحاب شیخ ابواسحق شیرازی معدود است بیاموخت

ونیز از ابو الحسن محمد بن مبارک بن خل بغدادی فرا گرفت
ودر شهر خود فقه را بر قاضی ابو المعالی مجلی بن جمیع قرائت
کرد و در بغداد بمصری معروف بود و چون بمصر معاودت نمود
اورا عراقی گفتند ابراهیم عراقی مذکور از خطیب مورخ روایت
کرده است گفت استاد ما ابن خل در بغداد این ابیات
بر ما انشاد کرد و قائل آنرا نام نبرد

فی زخرف القول تزیین لباطله
والحق قد یعتریه سوء تعبیر
تقول هذا مجاج النحل تمدحه
وان ذممت تقل قی الزنابیر
مدحا وذما وما جاوزت وصفهما
حسن البیان یری الظلماء کالنور

بتاثیر و مدخلیت حسن و قبح سخن و کیفیت تعبیر در مقاصد اشارت
نموده میگوید بارایش سخن باطل را میتوان زیور داد و محل رغبت
ساخت و بسوء تعبیر و زشتی بیان حق را تباه نمود و از اعتبار
انداخت مثلا انگبین را بمجاج نحل بخوانی مدح نموده و اگر قی زنبور
بگوئی مذمت کرده پس معنی واحد را بدو گونه تعبیر نمودن هم
ممدوح میتوان قرار داد و هم مذموم و عبارت پردازی
و سخن طرازی تاریک را روشن میتواند باز نمود
ولادت ابراهیم عراقی در مصر سال پانصد و ده بوده و روز
پنجشنبه بیست و یکم جمادی الاولی سال پانصد و نود و شش در مصر
وفات یافت و اورا در دامنه کوه مقطم بخاک سپردند انتهی

قاض

قاضی احمد بن خلکان در ذیل ترجمت ابراهیم عراقی مذکور
گوید ابراهیم عراقی را فرزندی بود فاضل و جلیل القدر
کنیتش ابو محمد ونام وی عبد الحکم پس از وفات پدرش
در جامع مصر متولی شغل خطابت گردید و اورا خطبهای نیکو و رسائل
بلیغه و اشعار لطیفه است منجمله اشعار وی این دو بیت است
که درباره عماد بن جبرئیل که با بن اخی العلم معروفست گفته
وعماد بن جبرئیل در مصر صاحب دیوان بیت المال بود از
مکانی پایش بلغزید بر زمین افتاد و دستاو بشکست عبد الحکم
این دو بیت انشاد کرد

ان العماد بن جبرئیل اخی العلم
لدیه ما صحبت مذموم الاثر
تاخر القطع عنها وهی سارقة
فجاءها الکسر یستقصی عن الخبر

یعنی بدرستیکه عماد پسر جبرئیل را دستی است که آثار مذمومه
ازان ظهور یافته بریدن ازان دست بتاخیر افتاد و حال آنکه
اموال مسلمین را سرقت نموده بود بایستی آنرا قطع نمایند پس شکستن
اورا عارض شد تا تفحص خبر کند که بچه سبب آنرا نبریده اند واورا
جز این دو بیت اشعار لیست نادره پس از چندی من این دو
بیت مذکور را در دیوان شمس الخلافه یافتم والله اعلم
ومنجمله اشعار عبد الحکم مذکور این دو بیت است در حق مردی
انشاد نمود که قتل بر او واجب شده بود خداوند قصاص تری

بجانب وی افکند آن تیر بر جگر او رسید و او را مقتول ساخت

اخرجت من کبد القوس انها فعلت

تئن والام قد تحنوا علی الولد

وما درت انه لما اخرجت مبد

ما ساد من کبد الا الی کبد

یعنی از مکان دستگیر کمان تیر را که پسر اوست بیرون افکندی پس کمان از فراق پسر ناله نمود و همانا مادر بر فرزند مهربانی اظهار کند و ندانست کمان که آنگاه تو تیر را افکندی آن تیر سیر نکرد مگر از جانب جگری بسوی جگری و بیت اول از این دو بیت ماخوذ است از قول بعضی مغاربه که گفته

لا غرو من جزعی لبینهم — یوم النوی و انا اخوا لهم

فالقوس من خشب تئن اذا — ما کلفوها فرقة السهم

یعنی شگفتی نیست از اینکه من روز فراق ایشان بسبب جدائی جزع اظهار کنم و اندوهناک باشم زیرا کمان که از چوب است چون تکلیف تیر را از او جدا کنند از فراق ان ناله کند و بیت دویم از شعر عبد الحکم ماخوذ است از شعر فقیه عماره یمنی از جمله قصیدهٔ میمیه او و چه آنگاه که از مکه بجانب دیار مصریه رفت صاحب مصر فایز عیسی بن ظافر عبیدی و وزیرش طلایع بن رزیک را بالقصیده میمیه مدح نمود و در آن قصیده در مدح شترانی که او را بمصر حمل داده بودند گوید

و دحن من کعبة البطحاء والحرم — و فدا الی الکعبة المعروف والکرم

بجز

فهل دری البیت انی بعد فرقته — ما سرت من حرم الا الی حرم

یعنی شتران از کعبه بطحا و حرم مکه کوچ نمودند و بر کسی که کعبهٔ جود و کرم است وارد شدند آیا خانه کعبه دانست که من پس از جدا شدن از او از حرمی کوچ نکردم مگر آنکه بر حرمی دیگر وارد شدم وقتی وزیر ملک عادل بن ایوب صفی الدین ابو محمد عبد الله بن علی که بابن شکر معروف است عبد الحکم را از خطابت جامع مصر عزل کرد ابو الحکم این ابیات انشاد کرده نزد وزیر مذکور فرستاد

فلای باب غیر بابک ارجع

و بای جود غیر جودک اطمع

سدت علی مسالکی و مذاهبی

الا الیک فدلنی ما اصنع

فکانما الابواب بابک وحده

و کانما انت الخلیقة اجمع

یعنی جز باب تو بدر خانه کدام کس رجوع کنم و جز جود تو بجود که از مند باشم تمامت درها بر روی من بسته شده جز آنکه بسوی تو روی آورم پس مرا دلالت نمای که چه کار کنم از درهای مردمان مایوسم گویا تمامت درهای تنها یک در خانه تو است و از مردمان ناامیدم گویا تو تمامت مردمان باشی و بیت اخیر ماخوذ است از قول سلامی شاعر مشهور که گفته

فبشرت آمالی بملک هو الوری — و دار هی الدنیا و یوم هو الدهر

ومنجمله اشعار عبدالحکم است گوید

ومادبتر تلنا بهافی لذاذتها
یخیل لی انا علی الماء نوم
فمن فوقنا الافلاک والفلک تحتنا
فنحن تلک اقمار وفیه تبکی انجم

یعنی بسا مجلسی شب را در آن بروز آوردیم بر حالی که از لذت آن چنین اندیشه مینمودیم که بر فراز آب خوابیده‌ایم پس افلاک بالای سر ما بود وکشتی در زیر ما در کشتی شادمانی چون ماه جای داشتند ودر آسمانها ستارگان نمودار بود

مع الجمله ولادت عبدالحکم شب یکشنبه نوزدهم شهر جمادی الاخر سال پانصد وشصت وسه اتفاق افتاد ودر سحر روز بیست و هشتم شهر شعبان سال ششصد وسیزده در مصر وفات یافت در دامنه کوه مقطم اورا بخاک سپردند

ابراهیم بن نصر بن عسکر فقیه شافعی موصلی

کنیتش ابواسحق وملقب بظهیر الدین است در عداد فقهای شافعیه معدود آید وقضاوت بلده سلامیه بعهده وی مفوض بود قاضی احمد بن خلکان در ترجمهٔ احوال وی گوید
ذکره ابن دبیثی فی تاریخه فقال ابواسحق من اهل الموصل تفقه علی القاضی ابی عبدالله الحسین بن نصر بن خمیس الموصلی بالموصل وسمع منه قدم بغداد

وسمع بها من جماعه وعاد الی بلده وتولی قضاء السلامیه احد قری الموصل وروی باربل عن ابی البرکات عبدالرحمن بن محمد الانباری النحوی شیئا من مصنفاته سمعه منه ببغداد وسمع منه جماعة من اهلها انتهی
یعنی ابن دبیثی در کتاب تاریخ ظهیر الدین موصلی را مذکور داشته وگفته است ابواسحق ظهیر الدین ابراهیم موصلی از مردم موصل بود از قاضی ابوعبدالله حسین بن نصر بن خمیس موصلی در موصل علم فقه بیاموخت ونیز حدیث از او استماع کرد وارد دار السلام بغداد شد در آنجا از گروهی از محدثین حدیث استماع نمود وببلد خود معاودت کرد قضاوت سلامیه را که یکی از قریهای موصل است متولی گردید ودر اربل شطری از مصنفات ابوالبرکات عبدالرحمن ابن محمد انباری نحوی را که در بغداد از او استماع کرده بود روایت کرد وگروهی از مردم اربل حدیث از او استماع نمودند ابن خلکان خود گوید ظهیر الدین موصلی اصلا از مردم عراق واز قریه سندیاست خداوند فضل ودانش ودر سلک فقها انتظام داشت در مدرسه نظامیه بغداد علم فقه فرا گرفت وحدیث استماع کرده آنرا روایت مینمود ودر سلامیه مباشر شغل قضاوت گردید وآن قصبه ایست از اعمال موصل وزمان قضاوتش در سلامیه بطول انجامید وفن شعر بر سایر فنونش غالب بود اشعاری نیکو انشاد میکرد منجمله اشعار اوست گوید

لا تلبسونی یا ثقاتی انه
غد دفلیس الغدر من شیمتی

اقسمت بالذهب من عیشنا — وبالمسرات التی ولت
لئن علی عهدکم لم احل — وعقدة المیثاق ما حلت

یعنی ای کسانی که مرا بایشان اعتماد است مرا بمکر نسبت ندهید که مکر از عادت من نیست سوگند یاد کنم بآن زندگانی ما که تباه شد والسرورهائی که پشت برما نمود که من بر عهد شما باستم وعقده پیمانی را که داشتم باز نموده ام واز آنجمله اشعار او این ابیات است

جود الکریم اذا ما کان من عدة — وقد تاخر لم یسلم من الکدر
ان السحائب لا تجدی بوارقها — نفعا اذا هی لم تمطر علی الاثر
وماطل الوعد مذموم وان سمحت — یداه من بعد طول المطل بالبدر
یا دوحة الجود لا عتب علی رجل — یهزها وهو محتاج الی الثمر

یعنی بخشش مرد کریم هرگاه از وی وعده باشد که پس از گذشتن آن وعده رسد از کدورت سالم نخواهد بود همانا ابرها را برقهای آنها سودی ندهد هرگاه پس از برق بدون مهلت باران ریزش نمایند مماطله کننده وعده مذموم است اگرچه پس از طول مماطلت دستش بدرهای زر جود کند ای درخت جود وبخشش عتابی نیست بر مردی که درخت جود را حرکت دهد در حالی که بثمر آن محتاج است ابن خلکان

گوید

گوید در بوازیج که بلده ایست نزدیک سلامیه باطی بود در آنجا گروهی از فقرا منزل داشتند وشیخ ایشان مکی نام داشت ظهیر الدین در حق ایشان این ابیات انشاد کرد

الا قل لمکی قول النصوح — فحق النصیحة ان تستمع
متی سمع الناس فی دینهم — بان الغنا سنة تتبع
وان یاکل المرء اکل البعیر — ویرقص فی الجمع حتی یقع
ولو کان طاوی الحشا جائعا — لما دار من طرب واستمع
وقالوا سکرنا بحب الاله — وما اسکر القوم الا القصع
کذاک الحمیر اذا اخصبت — ینفرها ریها والشبع

یعنی همانا مکی را سخن شخصی که ناصح است بازگوی وحق نصیحت آنست که آنرا استماع نمایند آیا کدام زمان مردمان در دین خود شنیده اند که سرود وتغنی کردن سنتی است بایستی آنرا پیروی نمود وآنکه مرد مانند شتر اکل نماید ودر مجمع مردمان چندان رقص کند تا آنکه بزمین افتد اگر مرد شکمش خالی وگرسنه باشد هرآینه در میان مردمان برقص در نیاید وغنا استماع نکند گویند ما بسبب دوستی خدایتعالی مست شده ایم وحال آنکه آنگروه را مست نکرده مگر بادهای شراب همچنین است حالت الاغها هرگاه علوفه آنها فراوان شود از سیرابی وسیری جستن آغاز کنند وابو البرکات بن مستوفی در تاریخ اربل ظهیر الدین را ذکر نموده ورا ثنا گفته مقطوعاتی چند از اشعار وی ومکاتباتی که در میان ایشان جاری شده است ایراد نموده ونیز عماد کاتب در کتاب خریده ویرا مذکور داشته وگفته است ظهیر الدین جوانی بود

دانشمند ومنجمله اشعار اوست که گوید

اقول له صلنی فیصرف وجهه
کانی ادعوه لفعل محرم
فان کان خوف الاثم یکره وصلتی
فمن اعظم الآثام قتله مسلم

یعنی اورا بمواصلت خویش خوانم از من اعراض کند گویا اینکه من اورا بکاری که حرام است میخوانم اگر از ترس گناه وصلت من را ناخوش دارد پس کشتن مرد مسلمان بسبب هجرانش از بزرگترین گناهان است ابن خلکان گوید ظهیر الدین روز پنجشنبه سیم شهر ربیع الاول سال ششصد وده در سلامیه وفات یافت واورا پسری بود در شهر حلب من اورا دیدار کردم بسیاری از شعر خود واز شعر پدرش برای من انشاد نمود واشعارش اشعاری نیکو بود

وسلامیه

بفتح سین مهمله وتشدید لام وبعد از میم یا وآخرش ها قصبه ایست در جانب شرقی شط موصل از آنجا تا موصل بمقدار مسافت یک روز است وموصل در طرف غربی شط واقع شده وبلده سلامیه قدیم که ظهیر الدین قاضی آنجا بوده خراب شده است در قرب آن قصبه دیگر بنا نموده اند وآنرا نیز سلامیه نام گذارده اند

انتهی

ابراهیم افلیلی ابن محمد بن زکریا بن مفرج بن یحیی بن زیاد بن عبد الله بن خالد بن سعد بن ابی وقاص قرشی زهری

کنیتش ابو اسحق ودر عداد علمای نحو ولغت معدود است قاضی احمد بن خلکان در ترجمت احوال وی گوید من اهل قرطبه کان من اهل النحو واللغه وله معرفه تامه بالکلام علی معانی الشعر وشرح دیوان المتنبی شرحا جیدا وهو مشهور وروی عن ابی بکر محمد بن الحسن الزبیدی کتاب الامالی لابی علی القالی وکان متصدرا بالاندلس وکان حافظا للاشعار ذاکرا للاخبار وایام الناس وکان عنده من اشعار اهل بلاده قطعه صالحه وکان اشد الناس انتقادا للکلام صادق اللهجه حسن الغیب صافی الضمیر عنی بکتب جمه کالغریب المصنف والالفاظ وغیرهما وکانت ولادته فی شوال سنه اثنتین وخمسین وثلثمائه

یعنی افلیلی از مردم قرطبه است از ارباب نحو ولغت شمرده شود به تکلم کردن در معانی اشعار معرفتی تمام داشت دیوان متنبی شاعر را شرحی نیکو نمود وان شرح درمیان مردمان مشهور ومعروف است کتاب امالی ابو علی قالی را از ابوبکر محمد بن حسن زبیدی روایت کند در اندلس برای تدریس فن ادب مصدر بود ودر اندلس وزارت المکتفی بالله را متولی گردید اشعار عرب را حافظ اخبار وایام مردمان را ذاکر

داشت واز اشعار مردم بلادش قطعه نیکو نزد او بود در
صرافی کلام عرب ملکه انتقادش از تمامت مردمان بیشتر بود
بصدق گفتار وحسن سریرت موصوف ودر غیاب مردمان
از ایشان بگوهش نمیکرد وحفظ الغیب ایشان از رعایت مینمود
بکتابهای بسیار چون غریب المصنف والفاظ وغیرها عنایت
واهتمام مینمود ولادتش در شهر شوال سال سیصد وپنجاه ودو
اتفاق افتاد انتهی مع الجمله در بلاد اندلس با فادت وتدریس
علوم اشتغال داشت تا آنکه در ساعت یازدهم روز شنبه
سیزدهم شهر ذی القعده سال چهار صد وچهل ویک داعی حق را
اجابت گفت وروز یکشنبه بعد از عصر در قرطبه در صحن مسجد
حرب قرب باب عامر اورا بخاک سپردند
اقلیلی بکسر همزه وسکون قاف وکسر لام وسکون یاء وبعد از آن
لام ثانیه منسوب است باقلیل وآن قریه ایست در شام
که اصل اقلیلی از آن قریه بوده است انتهی

میرزا ابراهیم بن میرزا حسین همدانی

از اجله متبحرین اهل فضل است ومتاخرین اهل علم علمای رجال در نسبت وی
باختلاف قلم رانده اند برخی از فحول دانشمندان چون امیر محمد حسین
ابن میر محمد صالح خاتون آبادی در کتاب مناقب الفضلا وی را
از سلسله بنی الحسن دانسته شیخ حر عاملی در امل الآمل وسید علیخان
در سلافة العصر فی محاسن علماء العصر نسب آن سید جلیل را به بنی الحسین
اتصال داده وازین وی میر معاصر میر محمد باقر اصفهانی در
اشتباه افتاده در نسبت وی تردید نموده تحقیق حق وطریق
سداد آنست که وی از سادات طباطبا باشد چنانکه از جمعی
ثقات استماع افتاد وهم در کتب سیر چون کتاب عالم آرا وغیره
بدانگونه ملاحظه شد واین سلسله جلیله را رشته نسب با براهیم طباطبا
ابن اسمعیل دیباج بن ابراهیم غمر بن حسن مثنی بن امام حسن علیه السلام
اتصال شود وحسن مثنی را از فاطمه بنت الحسین علیه السلام سه پسر
بودند عبدالله محض وابراهیم غمر وحسن مثلث پس آن سید
بزرگوار هم حسنی وهم حسینی باشند وچنانکه اشارت رفت ابراهیم
طباطبا که تمامت آن سلسله شریفه بدو منسوبند خود بیک واسطه
با براهیم غمر رسد وناچار هر طباطبائی هم حسنی وهم حسینی باشد
وهر یک که ایشانرا انتساب دهند راه خطا نپیموده باشند
بالجمله وی از مشاهیر علمای معاصر شاه عباس ماضی صفوی
بوده ودر فن معقول ومنقول یکی از فحول بشمار میرفت اهل رجال
در وصافی وی یاده کوشیده اند از آنجمله سید علی خان شیرازی

در ترجمت وی گفته برهان العلم القاطع وقمر الفضل الساطع ومنار الشریعة ومنیر جمالها ومحقق الحقیقه ومفصل اجمالها وجامع شمل العلوم وناسق نظامها ومعلی کلمة الحق ومضاعف اعظامها المقتنی نفایس جواهرها والمجتنی ازاهر بواطنها وظواهرها ملک اعنة الفضایل وتصرف وبین غوامض المسائل وعرف واجری ینابیع الحکمة وفجر وبکر الی نیته الزلفی لدی ربه

وزاد به دین الحنیفی دفعة
واحیا موات العلم منه بهمه

وشاد دروس العلم بعد دروسها
یلوح علی الاسلام نور شموسها

یعنی مسائل علمیه را برهانی برّان است وآسمان فضل را ماهی تابان ضیابخش چهر شریعت است ونورده آن تحقیق حقایق کند وتفصیل اجمال متفرقات علوم را جمع نمود برشته نظم وترتیب کشید کلمهٔ حق بلند کرد وزیاده در تعظیمش بکوشید جواهر نفیسه شرع را در خزانه خاطر ذخیرت فرمود وازظاهر وباطن آن بهرها یافت عنان توسن فضل را مالک آمد ومشکلات مسائل را بر انگشت فکرت نقاب خفا برگرفت وچشمهای حکمت جاری ساخت برای فیض سعادت تقرب همی تاریکی شب بروشنی صبح رسانید رفعت این دین حنیف بوی افزوده گشت ومدارس این علم شریف پس از اندراس بوی بالا گرفت وارض موات دانش بهمت وی زندگی یافت چنان همتی که انوار شموسش بر اسلام تابش نموده انتهی

پدر وی از قضات بلده طیبه همدان بوده ومیرزا ابراهیم نیز در همان بلده از مادر بزاد چون مراحل صباوت بپیمود وبنیاد قواعد ادب را محکم نمود طریق دار السلطنه قزوین در نوردیده مدرس میرزا مخدوم که در فن حدیث وتفسیر وخطابت از همگنان پیشی داشت مقیم گشت واز آن علوم حظی وافر یافت از شیخ محمد بن احمد بن نعمت الله عاملی اجازت روایت یافت وهم در آن شهر فوائد علوم عقلیه وحکمیات از بحر افادات میر فخر الدین سماکی استرابادی بیندوخت وگنجور خاطر را از معارف الهیه ونوامیس شرعیه پرساخته راه همدان پیش نهاد خاطر گرد وموطن مألوف عود نمود شاه عباس ماضی در یکی از اسفار که در آنملک درآمده مراتب فضل ومقامات دانش وی مسموع السلطان هنرپرور افتاد منصب موروث قضاوت آن بلد را برحسب لیاقت بمیرزا ابراهیم تفویض داشت وی برای فیصل مهام انام جمعی از ثقات را بنیابت خویش مقرر داشت وخود بشرایط مطالعت ومباحثت بپرداخت ونقد عمر شریف جز بتدریس علوم وتدوین معضلات فنون صرف نمیکرد وپیوسته طلبه علم از تحقیقات وافاداتش اخذ فوائد نمودند از مناقب الفضلا نقل است که مولانا ملا محمد تقی مجلسی از وی اجازت داشت ودر شدت حفظ وانشای مکاتیب ومحاجات وترسیل رسایل مقامی بلند داشته وچنانکه در سلافة العصر مسطور است با شیخ بهاء الدین محمد عاملی ویرا ابواب مراسلات مفتوح بود ودر حفظ جانب دوستی واستحکام رشته مودت دقیقه از طرفین فرو گذار نمیشد وشیخ بهاء الدین درجات فضل ومقامات کمالش را معترف بوده

وقتی شاه عباس ماضی بشیخ بهاء الدین در آمد بر حالتیکه شیخ در فضای
کتاب خانه خاصه جلوس نموده و چندین هزار کتاب از کتب متقدمین
و متاخرین بر گرد وی محیط شاه را از کثرت و فراهم آمدن آنهمه کتب
زیاده شگفت آمد پس از در استبعاد و استعجاب گفت ایها الشیخ آیا
در تمام بسیط مرکز خاک و زیر قبه افلاک و جمیع اقطار عالم عالمی شناسی
که مطاوی این کتب و کنوز این دفاتر در خزانه خاطر خویش محفوظ داشته
باشد شیخ گفت نی اگر بدین صفت در جمیع عالم عالمی یافت شود
همانا میرزا ابراهیم همدانی است کرارا در حضرت شاه در آمده و هر دفعه بانعامات
و وظایف بسیار بهرمند میگشت و وقتی موازی هفتصد تومان عراقی
وی مقروض شد محض آنکه گوش زد شاه ماضی شد از خزانه خاصه ذمت
ویرا از بار دیون سبکبار نمود و کلماتش در نزد اعلام علما بزیور صدق
آراسته بود الغرض در سال ایلان ئیل ترکی مطابق سال یکهزار
و بیست و شش هجری چون از سفر گرجستان از حضور شاه جنت مکان
انصراف یافت مراحل زندگانیش طی شد و بساط حیاتش برچیده گشت
و اینک مرقد وی در اهل قبور همدان که در طریق بغداد واقع است
معروف و مزار است از جمله مصنفات وی رساله اثبات واجب
قدیم و جدید شرح الهیات شفای شیخ ابو علی حاشیه شرح اشارات
بنظر رسیده

شیخ ابراهیم کفعمی

از مشاهیر مشایخ علمای شیعه امامیه اثنی عشریه است در حدیث و ادب
و ادعیه از صنادید اساتید بشمار میآید نام و نژاد و نسب و نسبت
خود را در تصنیفات و مجامیع خود بدین سیاق مینماید ابراهیم بن
علی بن الحسن بن محمد بن صالح العاملی الکفعمی مولدا اللویزی محتدا
الجبعی ابا التقی لقبا الامامی مذهبا کفعم که این بزرگوار بنسبت آن
اشتهار یافته بروزن زمزم دهی است از قرای جبل عامل چنانکه
لوز و جبع نیز که در عبارت وی مکرر واقع شده مکرر واقعشده نام
دو قریه دیگر است از صقع جبل عامل بخط شریف شیخ اجل بهاء الدین
محمد بن حسین بن عبد الصمد عاملی حارثی دیده شده که نوشته بوده
کلمه کف در زبان مردم جبل عامل بمعنی قریه است و عیما نام
دهی است بعینه پس کفعیماء باضافه بیانیه مثل کتاب اللمعه بمعنی قریه
عیما میباشد و در نسبت بدان قریه کفعیماوی گفتندی از کثرت استعمال
تخفیف یافت و کفعمی تخریف جست بالجمله این عالم ربانی با اواخر سلاطین
سلاله گورکانی معاصر بوده و در هشتصد و نود و پنج هجری کتاب مصباح را
که از مشهورات آثار اوست تصنیف نموده و با شیخ عالم عارف
جلیل جمال الدین فهد حلی اعلی الله مقامه از بزرگان علما امامیه سمت
معاصرت داشته از جمله مشایخ اجازت و اساتید روایت کفعمی
علیه الرحمه یکی سید فاضل و محدث کامل حسین بن مساعد حسینی است
از مجاورین حایر مقدس صاحب کتاب تحفة الابرار فی مناقب
الائمة الاطهار و دیگر سید جلیل عالم نبیل علی بن عبد الحسین بن سلطان

موسوی حسینی از اجلهٔ علماء مائه تاسعهٔ هجریه صاحب کتاب رفع الملامة
عن علی فی ترک الامامة ما بین کفعمی و این سید علی بن عبد الحسین مکاتبات
و مراسلاتی نظماً و نثراً گذشته است و کفعمی سید مذکور را در بعضی
از رسائل خود بمدایح جلیل ستوده و تصنیف شریف مذکورش را بمزید
مزیت و امتیاز وصف نموده و هرجا که از وی نقل کلامی کرده است
بلفظ دام ظله طول عمرش درخواسته چنانکه میرزا عبد الله تبریزی
مشهور بافندی از تلامذهٔ علامة العلماء الابرار غواصة بحار الانوار مولانا
المجلسی الثانی رضوان الله علیه در کتاب ریاض العلماء ذکر نموده
و نگارنده خود از کتاب مستطاب کشف الغمة علی بن عیسی اربلی بخط
شریف کفعمی دیده است که آن نسخه را برای همین سید مذکور ترقیم
و استنساخ فرموده و آن نسخه در حین تحریر این ترجمه بسبیل استعاره
از مالکش علام فهام زین الائمة نجم الدین علی اکبر بن جمال الدین محمد
البروجردی حجة الاسلام حاضر است در آخر جلد اول باینعبارت
رقم فرموده که وکتبه اضعف العباد من الحاضر والباد
الفقیر المحتاج الی المنزه عن الاولاد والازواج وبادئ
الخلیقة من نطفة امشاج اقل الناس جرماً واکثرهم جرماً القلیل
عملاً الکثیر زللاً الجیم اصلاً الکفعمی مولداً اللوزی محتداً
الجبعی اباً التقی لقباً الحارثی نسباً الامامی مذهباً
ابراهیم بن علی بن حسن بن محمد بن صالح اصلح الله
شانه و صانه عما شانه و ذلک فی عدة مجالس
آخرها بعد الظهر و بین العصر والقصر یوم الاحد

ختم بالعز والرشد لتسع وعشرین لیلة خلت من
شهر صفر ختم بالخیر والظفر سنة اربع وتسعین
بعد ثمانی مئین من هجرة سید المرسلین
اجمعین   و بر پشت مجلد ثانی نوشته است که
هذا کتاب کشف الغمة فی معرفة الائمة
لخزانة السید الاعظم الرئیس المولی الاکرم
فخر افاخر العرب والعجم وافصح من نطق وتکلم
وافضل من مشی علی قدم صاحب المعقول
والمنقول حاوی الفروع والاصول فرید الدهر
و وحید العصر زین الاسلام والمسلمین بقیة
الحجج علی العالمین وارث علوم الانبیاء و
المرسلین علی بن السید الحسیب النسیب
عبد الحسین بن سلطان الموسوی ابقاه الله
لایادٍ یقلدها و مکارمَ یؤبدها فی عزٍ لا قصر فی
اذیاله و اقبالٍ لا تقلص لظلاله و جمالٍ لا نقص
لکماله بمحمد ص و کرام آله

و اما اشعار کفعمی در مناجات و مناقب اهل البیت سلام علیهم
و در مطالب دیگر بسیار است از جمله در حواشی مصباح مینویسد
که در حایر شریف بمکانی که آنرا عقیر امیگویند برای من مضجعی
حفر کردند و من این شعرها را بسبیل توصیه بنظم کشیدم و بکمان
و خویشاوندان خویش مکتوب کردم

سالتكم بالله ان تدفنونى
اذا مت فى قبر بارض عقيبى
فانى به جار الشهيد بكربلا
سليل رسول الله خير مجير
فانى به فى حفرتى غير خائف
بلا مرية من منكر و نكير
امنت به فى موقفى و قيامتى
اذا الناس خافوا من لظى و سعير
فانى رايت العرب تحمى نزيلها
و تمنعه من ان ينال بضير
فكيف بسبط المصطفى ان يرود من
بحائره ثاو بغير نصير
و عار على حامى الحمى و هو فى الحمى
اذا ضل فى البيدا عقال بعير

و ديگر اشعاری است كه در تقريظ كتاب كشف الغمة بقلم خود رقم كرده
بمضمون و بيان (للكاتب ابراهيم بن على الجبعى
الكفعمى عفى الله فى مدح الكتاب)

يا من يروم لكشف غمه مذهب
و يريد دين المصطفى بتمام
فاعمد لكشف الغمة العذب الذى
يروى الظماء و يشفى كل مقام

غيث و لكن قطره لا ينتهى
فيه النجاة و مسلك الاسلام
هو كاسمه عن حق ال محمد
كشف ككشف الشمس صبح ظلام
جرت الدفاتر فانثنوا عن شأوه
اين البدو و الغر من بهرام
ستوى المراتب بينهن و بينه
ما بين مأموم و بين امام
و ترى الا لايا ان وددن بفضله
ام الايمان
و كماله من اصدق الاقسام
فيخال فى رمضان ليلة قدره
و كانه فى العام شهر صيام
فاغذ طرفك فى مجال معارف
واسف طرفك منه بدر تمام
فتخال الفاظ الكتاب جواهرا
و تخال معناه روض غمام
حفا لعين فادمتها بها
تبكى بمدمع عروة بن حزام
لله يا على الاربلى مواهب
بكتابكم هذا كقطر همام
لك من اله العرش اذ صنفته
حقا محل العز و الاكرام

للـ يوم حشرك ما تريد و تشتهى
لك فى مقام الخلد خير مقام
فلقد ابلت بمناقب حيدر
من طرقهم فى شرعة الاسلام
كل المذاهب قد شهدن بانه حق
وما فيه من الاحكام
وفخار من شهدت له اعدائه
فخر علاه على الكواكب سام
اهل الحجاز مع العراق تحققوا
ما فيه من حق و اهل الشام
لا تلف انسانا يكذب ما به
الا الزنيم النغل خلف اللئام
لك يا امير المومنين معاجز
يعجزن عنها السن الاقلام
كيف السبيل الى مدائح سيد
عن حصرها عجزت ذوى الافهام
قل للذى قد رام طمس فخاره
هل تطمسن براح بالاكمام
والكفعمى بحبله متمسك
يرجوه يوم دخوله و مقام
فاشفع لدى فى الحشر انك شافع
ثم استقر فى الحشر اذ هو ظام

فعليك منه الف الف تحية
وعليك منه الف الف سلام

و دیگر از رشحات فیوض غیبیه بر خاطر عاطر وی قصیده ایست در مدح امیر المومنین و صفت روز غدیر بشمار یکصد و نود بیت همانا آن قصیده را در حایر شریف انشا کرده است بدلیل این ابیات اخیرهٔ آن قصیده که میفرماید

وهذى الصفات وهذى النعوت
لحامى العرين الامام الامير
بحبك مولاى فاشفع لمن
اتاك بمدح شفاء الصدور
هو الكفعمى المسىء الفقير
الى رحمات الرحيم الغفور
مشيخ كبير له لمة
كساه التعمر ثوب القتير
اتاه النذير فاضحى يقول
اعوذ نذيرى لسبط النذير
اتيت الامام الحسين الشهيد
بقلب حزين و دمع غزير
اتيت ضريحا شريفا به
يعود الضرير كمثل البصير
اتيت امام الهدى سيدى
الى الحائر الجار للمستجير

ادجی الممات ودفن العظام
بارض الطفوف بتلک العتود
لعلی افوز بسکنی الجنان
وحور قصرن اعالی القصور
ففطرس سمی عتیق الحسین
لرد المجنا حین بعد الهصود
اتی لسزیارتہ قاصداً
فاضحی صحیحاً لفضل المزود
اقام بحضرتہ دائماً
بمر السنین وکر الشهود
وانی جائکم نازلٌ
ومالی سواء کم من نضیی
مقامی عندک اهنی مقام
وسیری وترکک اشفی مسیر

کفعمی علیه الرحمہ را تصنیفات غرا است و تالیفات بیضا اکثر
انها بنهایت قبول عامه نایل شده ونام مصنف خود را بر صفحه روزگار
ثبت جاوید ساخته ازانجمله است کتاب جنة الامان الواقیه وجنة
الایمان الباقیه که احسن تصانیف شیخ ابراهیم مذکور میباشد
ودر وضع وترتیب وجمع وتهذیب اسلوبی عجیب دارد اینکتاب
در میان علما و غیرهم بکتاب مصباح مشهور شده است
ودیگر کتاب کبیر موسوم بالبلد الامین والدرع الحصین است

که پیش از مصباح مذکور تصنیف شده در بلد الامین جمیع ادعیه
وعوذات واحراز وزیارات وسنن وآدابیکه در مصباح موجود است
مندرج ساخته باضافه چند مزیت عظمی مثل تضمین ودرج تمام
صحیفه سجادیه وشرح آن که موسوم است بالفوائد الطریفه فی
شرح الصحیفه ودرج کتاب المقصد الاسنی فی شرح الاسماء الحسنی ودرج
رساله در محاسبه نفس وغیر ذلک از فوائد وزوائدیکه در مصباح
نیست صاحب روضات الجنات میگوید
الا انه غیر ممتاز الغث من السمین ولا مفروز الرث
من الثمین ومصنف را براین دو کتاب مستطاب حواشی
لطیف ونکات ظریفی است که شمار آنها بده هزار بیت میرسد
ودران حواشی شرح کلمات وبسط مجملات وکشف معضلات وتوضیح
مبهمات نموده وبر سبیل استطراد مطالبی نغز ونکاتی سخته ایراد فرموده
ودیگر از تصنیفات کفعمی چنانکه از مطالعه بلد امین وجنة الامان مستفاد
میگردد کتاب نهایة الادب فی امثال العرب است در دو
مجلد از اینکتاب در حواشی کشف الغمه مکرر نقل نموده گویند در موضوع
امثال عرب کتابی بهتر از ان دیده نشده است
ودیگر کتاب قراضة النضیر فی التفسیر که تلخیص کتاب مجمع البیان
تصنیف شریف شیخ طبرسی علیه الرحمه ودیگر کتاب صفوة
الصفات فی شرح دعاء السمات وکتاب فروق اللغة
وکتاب المنتقی فی العوذ والرقی وکتاب الحدیقة الناضره
وکتاب نور حدقة البدیع در شرح بعض قضایای مشهوره عرب

وکتاب النحله وکتاب فرج الکرب والرّسالة الواضحه فی شرح
سورة الفاتحه وکتاب العین المبصره وکتاب الکوکب
الدّری وکتاب الجنّة الواقیة که مختصریست در ادعیه
واوراد چنانکه صاحب بلغه در علم رجال باوی منسوب ساخته
ورساله درفن صنایع بدیعیه ورساله در تاریخ وفیات العلماء
وکتاب لمحات الدروع الواقیه وکتاب مجموع الغرائب
وتعلیقات برکتاب کشف الغمه نسخه این تعلیقات را بخط مصنف
خود نگارنده مشاهده نموده است ودیگر ارجوزه ایست
طویل زیاده بریکصد وسی بیت در معنی ایام لیستحب فیها الصیام
وعظمت برکاتها فی الأسلام
وآن ارجوزه باین دو شعر افتتاح شده که

الحمد لله الذی هدانی
الی طریق الرشد والایمان
ثم صلواة الله ذی الجلال
علی النبی المصطفی والآل

همانا والد ماجد کفعمی شیخ زین الدین علی بن الحسن نقل کمتر نموده است
وازاو بفقیه اعظم اورع قدس الله سره تعبیر کرده وکفعمی را برادری
بوده که هم از فضلاء شیعه بشمار میآید بنام احمد بن علی وازاین
احمد برادر کفعمی تصنیفی یادگار مانده است مترجم بکتاب زبدة
البیان فی عمل شهر رمضان کلیه برادرش کفعمی در حواشی
وتعالیق ازانکتاب نقل فواید مینماید رضوان الله علیهم اجمعین

نیز از علماء اعظم وفقهاء فخام بوده وکفعمی در دو کتاب کبیرش مصباح وبلد الامین ازوی احیاناً نقل

استطراد

(استطراد) چون اسامی برخی از قرای جبل عامل در این ترجمه
مذکور افتاد مزید فائده را صورت تمام اسماء آن خطه کریمه از کتاب
انیس الخاطر وجلیس المسافر تألیف علامة المحدثین شیخ یوسف
بحرینی اعلی الله مقامه نقل افتاد در آنکتاب که مشهور بکشکول شیخ
مشارالیه است چنین نگاشته گشته که
هذه یا مولانا
اسماء بلدان جبل عامل وان وفق الله نرسمها
لجنابکم بدائرة جدولٍ کلّ بلدةٍ بالجهة التی
بها ونبتدی باسم بلد عبدکم ومخلصکم تبرکاً
وهی انصار جبع مشغره میس لویزه
حانین عیناثر کونین الطیبه
مرکبه دب ثلثین دیر سریان
القنطره علمه عدلیه الزقیه
مجدل سلیم عیدیب فرون
جل مرتبه تبنین صدیق صفد البطیخ
الصوانه شقره برغشیث بنت جبیل
عثرون المالکیه قدس وهی تدین
بلد شعیب بلیده وهی بجوارها وبها البئر
الذی سقی منه موسی ع غنم شعیب بلد یوشع ع
بر مسمیه وبها مدفنه داج مارون الراس
یارون مارون الرکبه صلحه غنیب

الطيره حاريص حداثه تزميخر البصه
الناقوده مرقيه المجادل طيرزنيه
مارون صريفيه بافليه شحود
طيرسخنات طير فلسيبر معروب
حلوس ديرقانون مداس برج رحال
العباسيه معركه جوير المزرعه
دوبيه ديرعامص قانه عيثيث
الباذودير ققعير مجدل زوين شمع
بلد بها مدفن شمعون الصفا ع وصى عيسى ع و له
مقام عظيم صور العزيّير القاسميه
حنوير بها مقام يحيى ع وبها قبر حيران ع يارين
الشمر له خراب ويقربها قرب مايه قريه
جميعهم خراب ونشفت ابارهم وغارت مياههم
وهى بلدة عظيمه اثارها المشوقه ام الاعمد
بعال الخيام بلاط دبّين اكفركلا البويضه
سحمر كفرجوند ميلخ بعل ميلخ الريحان
عرمشه الجديده كفردمان الماذنه
طهره النباطيه العليا النباطيه السفلى
جبوش الكفو دير الزهراني التميريّه
الدوير الشرقيه القطينيه شل بعل
ذمول جبشليث كفعم حاروف زيدين

شوكين عبه عدشيث تلفت لحاهم ثوك
وبها عين تضاد منها السمكة المشهوره بالشقنقور
فى شهر اشباط القصير القصيبه بريقع
الاجخيه القاقيه صير كفرصير
برج يالوش الذى ادعى النبوّة وقتله الشهيد
الاول وقتل لسببه قدس الله روحه جزين
العيشيه بقيه القلعة المعروفه بالشقيف ارنون
المذكوره فى حديث العسكرى ع زوطر المحمره
يحمر السماحيه يصفور كفرتبنيت مربصع
سينيه قويص المغيريه الزوريه
ادذير المطريه المهدومه السكينه
جهيم الواسطه الكوثريه فريص
حدروث الحارثيه الانصاريه
ديرتقلا الصرفند اهلها نواصب وبها
مقام لابى ذرده عدلون العقبيه البيساريه
البابليه القاقيه السنوبر
تفاحه الغسانيه المروانيه خرطوم
الغازيه صيده مدينة البلاد وبها الباشا
من قبل الروم غيرالله دولتهم الحاوارده عقفون
جرجوع عين قانه حومين العليا حومين
السفلى كفرحته الاسبغيه كفرملكه

نصلیه العدوسیه • المخوصیه عقیه
ذلوم السکسکیه الداوودیه دیرقبر
شاذنیه دفته کرك نوح ع فی بلاد
بعلبك وبها مقام نوح ع من اولاد نوح ع
ولاقامته الشیخ علی بن عبد العال العاملی
بها عرف وهی سفر یومین عن بلاد جبل عامل
ومن طرف البلاد سفر یوم جون الجیه وبها
مقام یونس ع ومحل یقال انه خرج من بطن الحوت
من هنالك لانها تجد البحر جزین بلد الشهید
الاول وبها ذریته فی هذا العصر وهم اهل صلاح
وعلم عرب صالین یاثر علمه
عمزان السماعیه راس العین المجادودیر
الاسبغیر عیلیب عین بعال دیرلبتین
دومیین ادکیه دیرقانون النهر طیرسخات
قوزیه المخالصه هذا یا مولانا ما حضرلی
من اسماء القری المذکورة المعمورة وهی مع اعیانها و
غزاتها کانهم نصب عین المخلص نسئل جنابکم الشریف الدعا
لاهلها بالتوفیق وکف ید الظلم عنهم وان یمن
علی مخلصکم بوصوله الی تلك البقاع لانها اول ارض
مس جسمی ترابها فواشوقاه الیها وانی لی بها
کیف الوصول الی سعاد ودونها قلل الجبال ودونهن حتوف
الرجل حافیة وما لی مرکب والکف صفر والطریق مخوف اه

ابراهیم حموی

ابراهیم

ابن الشیخ سعد الدین محمد بن المؤید ابی بکر بن الشیخ الامام العارف
جمال السنه ابی عبد الله محمد بن حمویه بن محمد الجوینی از اعیان
افاضل اهل سنت واز اجلای محدثین ایشان معدود آید
ونیز پدر وجد وی بلکه بسیاری از سلسله نسب وی در سلك
ثقات ومعتمدین از محدثین منظوم میباشند صاحب
روضات در عنوان ترجمت احوالش این عبارات در
توصیف وتبجیل وی ایراد کرده است گوید کان من عظماء
علماء العامه ومحدثیهم الحفاظ وکذا ابوه وجده بل
وکثیر من سلسلة نسبه الحمویین فیروزآبادی در کتاب
قاموس در لغت حم گوید عبد الله بن احمد بن حمویه بروزن
شبویه سرخسی را وی صحیح است وبنو حمویه جوینی از مشایخ
حدیثند انتهی بنا بر ضبط صاحب قاموس بنو حمویه منسوبند
بجد خود حمویه حمویه جوینی ببلده حمه که یکی از بلاد شام است
منسوب نمیباشند چنانکه بعضی چنین توهم نموده اند بلکه تمام
ایشان از مردم جوین میباشند وجوین چنانکه صاحب
تلخیص الآثار وغیر او ذکر نموده ناحیه ایست ما بین خراسان
وقهستان ومشتمل است بر چهار صد قریه بالجمله صاحب
عنوان ابراهیم حموئی با بسیاری از اجلای علمای امامیه
مانند علامه حلی ومعاصرین وی معاصر بوده است واز گروهی
بسیار از مشایخ ومحدثین امامیه ونیز از علمای اهل سنت

روایت کند اسامی مشایخ وی از فرقهٔ امامیه بدین شرح است
الشیخ سدید الدین یوسف بن المطهر والد العلامه والمحقق
الحلی و ابن عمه یحیی بن سعید و بنی طاوس و الشیخ مفید الدین
ابن جهم و انجماعت از وجوه و بزرگان علمای امامیه بوده‌اند
که در شهر حله سکنی داشته‌اند و نیز از خواجه نصیر الدین طوسی
و سید عبد الحمید فخار بن معد موسوی روایت که صاحب
روضات پس از آنکه مشایخ وی را از امامیه شمرده شوند تعداد
کرده گوید چون ابراهیم حموی از محدثین امامیه روایت کند
و نیز در تضاعیف کتاب خود احادیثی در باب وصیت رسول
خدا صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و روایاتی
در تفضیل آنجناب بر سایر صحابه ذکر نموده است بدین جهة
امر وی بر صاحب ریاض مشتبه شده و به تشیع وی معتقد گردیده
و غافل گردیده است که صاحب عنوان در کتاب خود که از
فراید السمطین موسوم ساخته است بر خلافت خلفای ثلاثه
و فضایل ایشان تصریح نموده محامد و مآثری چند از ایشان
ذکر نموده و اما مشایخ وی که در عداد محدثین اهل سنت شمرده
میشوند بسیارند نامهای بعضی از ایشان بدین شرح است
قاضی نصیر الدین محمد بن محمد بن علی بن موید حموی و پسر عم وی
نظام الدین محمد بن قطب الدین علی بن صدر المشایخ معین الدین
محمد حموی و شیخ ابو الفضل احمد بن هبة الله بن احمد بن محمد بن
حسن بن عساکر شافعی دمشقی که بابن عساکر معروف است

و شیخ عبد الحافظ بن بدران و بعضی از تلامذه مطرزی معروف
و از جمله مشایخ وی فاضله صالحه زینب بنت قاضی عماد الدین
ابی صالح نصر بن عبد الرزاق بن عبد القادر جیلی بغدادیست
و این زینب غیر آن زینبی است که عالمه و قاریه بوده است
و از علامه زمخشری و غیر او روایت کند و همچنین غیر زینب
بنت شیخ ابو القاسم عبد الرحمن بن حسن بن سهل بن عبدوس
حرمانی صوفیست که بشعری معروفست و نیز ابراهیم راجز
این مشایخ مشایخ دیگر است که نامها و صفات ایشانرا
در کتاب فراید السمطین ذکر نموده صاحب روضات گوید
محتملست که این صاحب عنوان یعنی ابراهیم حموی همان
شیخی است که در بعضی از مواضع او را باین عنوان ذکر نموده‌اند
الشیخ صدر الدین ابراهیم بن سعد الدین محمد بن ابی المفاخر
موید بن ابی بکر بن ابی الحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد بن
حمویه الحموئی الصوفی و در بعضی از کتب او را به تشیع نسبت
داده و اسلام غازان برادر سلطان محمد الجایتو را مستند
بوی ساخته‌اند و اسلام غازان در چهارم شهر شعبان المعظم از
شهور سنه ششصد و نود و چهار هجری بوده است که در روز
مذکور مجلسی بزرگ تشکیل ساخت و غسل نمود آنگاه بلباس
شیخ سعد الدین حموی والد شیخ ابراهیم مذکور متلبس گردید
و بحلیهٔ اسلام متحلی گشت و در آنروز بواسطهٔ اسلام او گروهی
بسیار از اتراک اسلام اختیار نمودند و منشأ این احتمال آنست

که نام ونسب وهمچنین در طبقه وزمان متحد میباشند وتاریخ
ووفات ابراهیم را ضبط وتعیین ننموده اند ولی از نقل عبارات
ارباب معجمات چنان مستفاد گردید که وفات وی در حدود
مائه سابعه اتفاق افتاده است واز جمله مصنفات وی که ما بین
فریقین مشهور ومعروف گردیده کتابیست که آنرا فرائد السمطین
فی فضائل المرتضی والبتول والسبطین نام نهاده وسمط اول
این کتاب را باخباری که در فضایل امیر مؤمنان سلام الله علیه
وارد شده است مخصوص گردانده ودر سمط دیگر آن مناقب
سایر ائمه سلام الله علیهم را مندرج ساخته است

ابن خلکان

از فحول رجال مائه سابعه هجریه است نژادش بدودهٔ برامکه
میرسد نام ونسب وکنیت ولقب اورا در مصنفات این فن
شریف چنین یافتیم که هو قاضی القضاة شمس الدین
ابو العباس احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر
ابن خلکان (بفتح الخاء المعجمه وکسر اللام المشدده)
ابن باوک بن عبد الله بن شاکل (بفتح الکاف)
ابن الحسین بن مالک بن جعفر بن یحیی بن خالد
البرمکی الأربلی وی در فن فروع بر آئین امام شافعی
بود ودر اصول بر عقاید اشاعره شرح اخبار وترجمه
احوالش در تاریخ البدایة والنهایة تالیف ابن کثیر شامی
وفوات الوفیات تالیف صلاح الدین کتبی ومرآت
الجنان تالیف محمد بن اسعد یافعی ودائرة المعارف
تالیف معلم بطرس بستانی وتزیین الأسواق تالیف
حکیم داود انطاکی ودول الاسلام تالیف ابن قایماز
ذهبی وتاریخ مختصر تالیف ملک مؤید ایوبی وغیرها
مضبوطست وخود در تالیف منیف وتاریخ شریف خویش
وفیات الاعیان فی انباء ابناء الزمان در ضمن تراجم بعضی
بحالات خود اشارات آورده چنانکه ادیب اریب لفظ
هورینی در خاتمه اینکتاب میگوید ومن تتبع کتابه هذا
وتصفحه یعلم احواله واطواره وتنقلاته

یعنی هرکه تراجم وفیات را یک بگردد وصفحات ابواب
آنکتاب را بسر انگشت تفحص بنوردد حالات مصنف آن
از هرجهة بازشناسد ولادت وی در ششصد وهشت
هجری بقلعۀ اربل (بکسر الهمزه وسکون الرا المهمله وکسر البا الموحّده)
که بلده ایست بر دو منزلی موصل بر شاطی شرقی نهر دجله اتفاق
افتاده در مدرسه سلطان المشتهر ملک معظم مظفر الدین بن زین
الدین چنانکه در ترجمۀ ام المؤید زینب حره از وفیات مسطور است
که میگوید ولنا منها اجازة کتبتها فی بعض شهور
سنة ست عشر وستمائة ومولدی یوم الخمیس بعد
صلوة العصر حادی عشر شهر ربیع الآخر سنة ثمان
وستمائة بمدینة اربل بمدرسة سلطانها
الملک المعظم مظفر الدین بن زین الدین رحمهما الله
یعنی ما را از آنجا صلۀ محدثه اجازه ایست که در یکی از شهور سال
ششصد وشانزده نگاشته وتولد من روز پنجشنبه پس از نماز
عصر یازدهم ماه ربیع دیگر سال ششصد وهشت اتفاق افتاده
هماناوی دو ساله بوده که پدرش شیخ محمد بن ابراهیم مدرس
مدرسۀ ملک معظم مظفر الدین که تولد وی دران واقع شده است
در گذشته چنانکه در ترجمه شیخ شرف الدین ابو الفضل احمد بن
کمال الدین میگوید که وتولی التدریس بمدرسة
الملک المعظم مظفر الدین صاحب اربل بعد والدی
رحمه الله تعالی وکان وصوله الیها من الموصل فی

فی اوائل شوال سنة عشر وستمائة وکان وفات
الوالد لیلة الاثنین الثانی والعشرین من شعبان
من السنة المذکورة وکنت احضر درسه وانا صغیر
وما سمعت احدا یلقی الدروس مثله یعنی شرف الدین
در اوائل شوال سال ششصد وده از موصل وارد اربل گردید ووالد
من در شب دوشنبه بیست ودویم شعبان همانسال وفات
یافته بود لاجرم منصب تدریس مدرسۀ ملک معظم بجای والد
بر شرف الدین قرار گرفت ومن در کودکی حاضر مجلس او
میشدم ونشنیده ام که احدی مانند وی محفل تدریس انجام
کرده باشد واز ملاحظۀ تاریخ تولد وتاریخ اجازت ام المؤید
فیما بورینه معلوم میگردد که وی در هشت سالگی بروایت
اخبار ونقل سنن مجاز گشته ودر دوازده سالگی صحیح بخاری را
هم بشهر اربل از شیخ ابو جعفر محمد بن هبة الله صوفی بغدادی
بسندی مسلسل وموّرخ محمد بن اسمعیل استماع نموده است
چنانکه در ترجمۀ شیخ ابو الوقت عبد الاول بن ابی عبد الله
عیسی بن شعیب بن ابراهیم بن اسحق سنجری تصریح میکند
بدینعبارت که سمعت صحیح البخاری بمدینة اربل
فی بعض شهور سنة عشرین وستمائة علی الشیخ
الصالح ابی جعفر محمد بن هبة الله ابن المکرم البغدادی
الصوفی بحق سماعه فی المدرسة النظامیة ببغداد
من الشیخ ابی الوقت المذکور فی شهر ربیع الاول سنة

ثلث وخمسين وخمسمائه بحق سماعه من ابي الحسن
عبدالرحمن بن محمد بن مظفر الداودی سنه في
ذی القعده سنه خمس وستين واربعمائه بحق
سماعه من ابي محمد عبدالله بن احمد بن حمويه السرخسي
في صفر سنه احدی وثمانين وثلثمائه بحق سماعه
من ابي عبدالله محمد بن يوسف بن مطر الفربری
سنه ست عشرة وثلثمائه بحق سماعه من مؤلفه
الحافظ ابي عبدالله محمد بن اسمعيل البخاری مرتين
احديهما في سنه ثمان واربعين ومائتين والثانيه
اثنتين وخمسين ومائتين ودر تاريخ ششصد وبيست وشش
هجری از موطن خويش اربل برآمده ودر پايان انسال برای
تحصيل علم وكسب كمال وارد حلب شده است چنانکه در ترجمه
عيسی بن سنجر بن بهرام حاجری گفته است که وكنت خرجت
من اربل في اواخر شهر رمضان سنه ست وعشرين
وستمائه وهو معتقل بقلعتها لأمر يطول شرحه بعد
ان كان قد حبس في قلعة خفتيذكان يعنی من در
اواخر ماه رمضان سال ششصد وبيست وشش هجری از اربل برآمدم
وحاجری را از قلعه خفتيذكان بحبس قلعه اربل آورده در بند ميداشتند
برای مطلبی که شرح آن طولی دارد ودر ترجمه موفق الدين
ابو البقا يعيش بن علی بن يعيش معروف بابن الصائغ
نحوی ميگويد ولما وصلت الی حلب لاجل الاشتغال

بالعلم

بالعلم الشريف وكان دخولي اليها يوم الثلاثا
مستهل ذی القعده سنه ست وعشرين وستمائة
وهي اذ ذاك ام البلاد مشحونه بالعلماء والمشتغلين
وكان الشيخ موفق الدين المذكور شيخ الجماعة في
الادب لم يكن فيهم مثله فشرعت في القراءة عليه و
كان يقرئ بجامعها في المقصورة الشمالية بعد
العصر وبين الصلاتين بالمدرسة الرواحية
وكان عنده جماعة قد تنبهوا وتميزوا وهم ملازمون
مجلسه لا يفارقونه في وقت الاقراء وابتدأت
بكتاب اللمع لابن جني فقرأت عليه معظمها مع
سماعي لدروس الجماعة الحاضرين وذلك في اواخر
سنه سبع وعشرين وما اتممتها الا على غيره
لعذر اقتضى ذلك يعنی زمانيکه من برای کسب علم بحلب
در رسيدم وورود من بدانشهر روز سه شنبه غره ذی القعده
سال ششصد وبيست وشش بود وخود حلب در آن تاريخ
از امهات بلاد شامات بشمار ميرفت واز دانشوران وطلبه
علم آکنده بود وشيخ موفق الدين ابن الصائغ در فنون ادبيه
وعلوم عربيه مقام استادی قوم داشت درميان همه
مشايخ حلب از بهر او همالی يافت نميشد لاجرم من در خدمت
وی آغاز قرائت کردم ومجلس افادت وی در مقصوره
شمالی جامع حلب پس از نماز عصر ودر مدرسه رواحيه ميان

نماز مغرب و عشاء انعقاد می یافت واز شاگردان ان استاد
راد چند کس در جرگ همگنان بمقام نیابت و امتیاز قدم
گذارده بودند و همواره در ملازمت محضر او بسر میبردند و هیچگاه
از مجلس قرائتش مفارقت نمیجستند و من از کتاب لمع ابن
جنی شروع کردم و بیشتر الکتاب را بر ابن صائغ تلمذ نمودم
و در اینمیان درسهای دیگر از انیز گوش میگرفتم و اینحال در پایان
سال بیست و هفت بر من میرفت و عذری مقتضی شد
که باقی اینکتاب را در حضرت استادی دیگر بسر بردم و در ترجمه
ابو المحاسن یوسف بن رافع شافعی معروف بابن شداد
قاضی حلب میگوید میان قاضی ابو المحاسن مذکور و والد
من موالفت بسیار و صحبت استوار بوده از عهدیکه در موصل
بایکدیگر سمت همدرسی داشته اند وقتیکه من از اربل بحلب میآمدم
سلطان بلد ما ملک معظم مظفر الدین ابو سعید کوکبوری بن
علی بن بکتکین رحمه الله تعالی مکتوبی اکید در سپارش
من و برادرم ضیاء الدین که بزمانی اندک پیشتر از من بحلب
رفته بود بر نگاشت از جمله اینعبارات را داشت که انت
تعلم ما یلزم من امر هذین الولدین و انهما ولدا
اخی وولد اخیک ولا حاجة مع هذا الی تاکید
وصیة یعنی لزوم تربیت این دو فرزند را تو خود میدانی
و اینکه ایشان زادگان برادر من و برادر تو اند و با اینحال
هیچ حاجت بتاکید نیست و در آن نامه از این قبیل اهتمام

وعنایت در حق ما تفصیلی طویل درج فرموده بود قاضی ابو المحاسن
نیز درباره ما شرط تفضل بجای آورد و ما را بروجه احسن پذیرائی
کرد و بقدر امکان احسان فرمود و از انچه شایسته مردی چنان
بزرگوار بود دریغ نداشت ما دو برادر را در مدرسه خاصه خویش
منزل داد و وظیفه که در خور کبار بود در حق ما دو جوان مقرر
داشت و آثار طلاب چندین ساله بر ما دو مبتدی ترتیب
داد پس ما همی برالصفت در سایه عطوفت و توجه حضرت
قاضی محترم و مکرم بودیم تا اجل محتومش در رسید و درا تعهد
بمدرسه وی درس عمومی منعقد نمیشد که خود بنفسه منصب مدرسی
داشت و بر حسب سن بسی سالخورده بود و از فرط فرتوتی
و کهنسالی نیروی جنبش نداشت و حفظ و القاء دروس نمیتوانست
لاجرم چهار کس از فضلاء فقهاء را برسم معیدی برقرار کرده
بود بحقیقت مردم مدرسه در نزد این چهار مدرس مشغولی مینمودند
من و برادرم ضیاء الدین بر شیخ جمال الدین ابو بکر ماهانی
قرائت میکردیم چه وی از اهل بلد و رفقاء والد ما بود و در خدمت
شیخ عماد الدین ابو حامد محمد بن یونس با هم در درس
اشتراک داشته اند و چون شیخ جمال الدین ماهانی در سیوم
ماه شوال سال ششصد و بیست و هفت بسن هشتاد و اند سالگی
در گذشت من بدرس شیخ نجم الدین ابو عبدالله محمد بن
ابو بکر بن علی معروف بابن الخباز موصلی که از فقهاء و ائمه وقت
معدود بود آغاز مراودت نمودم و او در انزمان مدرس

مدرسه سیفیه بود از اول کتاب وجیز امام ابو حامد غزالی
بر وی قرائت کردم تا مبحث اقرار و ابن خلکان در ششصد و
سی و دو نیز در شهر حلب بوده است چه در جنازه قاضی ابو المحاسن
بهاء الدین ابن شداد حضور داشته و فوت او در روز چهارشنبه
چهاردهم صفر انسال روی داده است چنانکه خود در آخر ترجمهٔ
حالات او میگوید و توفی یوم الاربعاء رابع عشر صفر
سنة اثنتین وثلثین وستمائة بحلب و دفن فی التربة
المقدم ذکرها وحضرت الصلوة علیه ودفنه وما
جری بعد ذلك و تا ششصد و سی و پنج در حلب بوده آنگاه
از انجا بدیار مصریه رفته است و خود حرکت خویشتن را از حلب
بمصر در همان ترجمه مورخ میدارد و میگوید و فارقت
حلب متوجها الی الدیار المصریة فی الثالث والعشرین
من جمادی الاخرة سنة خمس وثلثین وستمائة
و در ترجمهٔ صلاح الدین احمد بن عبد السید اربلی میگوید وی
در موکب ملك کامل متوجه بلاد روم بود که در قرب
سویداء رنجور گردید پس او را بسوی شهر ها حمل دادند در راه درگذشت
و بظاهر آن بلد مدفون گشت و بعد از شش سال علی التقریب
پسرش کالبد پدر برآورد و بدیار مصریه نقل نمود و در تربتی
که بقرافهٔ صغری داشت بخاک سپرد و این در تاریخ آخر
شعبان ششصد و سی و هفت بود و من در آنوقت بشهر قاهرهٔ
معزیه اقامت داشتم الحاصل در دیار مصریه تحصیل و تکمیل

اشتغال داشت و از مدارس مشایخ و اساتید آنخطه استفاده
میکرد تا در علم فقه و مبادی آن و شعب ادب رتبهٔ عالیه
یافت و نامش در السنه و افواه افتاد و در حضرت اولیاء دولت
از مراتب معارف و مقامات کمالات وی بتدریج سخنها رفت
تا در تاریخ آتی بدرجهٔ قاضی القضاتی رسید همانا در طی زمان
اقامت مصر بتمهید مطالب تاریخ وفیات الاعیان کرده
و جملهٔ مسودات و اصول غالب تراجم آن فراهم ساخته و
در ششصد و پنجاه و چهار که دو سال از عمر مستعصم خلیفه و زمان
دولت آل عباس باقی بوده است الکتاب را ترتیب آغاز
نهاده و خود در آنوقت بقاهرهٔ مصر توقف داشته و بمنصب
قضاء مشغولی میکرده و سلطنت مصر بعائلهٔ اتراک ممالیک
آل ایوب تعلق داشته است در فاتحهٔ الکتاب مستطاب
شرحی میگارد در اظهار اینکه من خویشتن را در خور مقام
تصنیف نمیدانستم و این تاریخ را نه بقصد انخراط در جملهٔ مصنفین
بر نوشته‌ام بلکه مجرد شوق فطری بر تراجم اکابر عالم و شرح
احوال رجال دنیا بتدریج کشیده شد باینجا که مسودات چندین
ساله لاعن قصد صورت تألیف و نظم ترصیفی یافت این
زبدهٔ عبارت او است در بیان این غرض که میگوید لانی
کنت مولعا بالاطلاع علی اخبار المتقدمین من اولی
النباهة و تواریخ وفیاتهم وموالیدهم ومن جمع
منهم فی کل عصر فوقع لی منه شیء حملنی علی الاستزاده

وكثرة التتبع فعمدت الى مطالعة الكتب الموسومة
بهذا الفن واخذت من افواه الائمة المتقنين لما لم
اجده في كتاب ولم ازل على ذلك حتى حصل عندي منه
مسودات كثيرة في سنين عديدة وعلق على خاطري
بعضه فصرت اذا احتجت الى معاودة شيء منه لا
اصل اليه الا بعد التعب لاستخراجه لكونه غير مرتب
فاضطررت الى ترتيبه فرأيته على حروف المعجم أيسر
منه على السنين فعدلت اليه ولم اذكر في هذا
المختصر احدا من الصحابة رضوان الله عليهم ولا من
التابعين رضي الله عنهم الا جماعة يسيرة تدعو حاجة
كثير من الناس الى معرفة احوالهم وكذلك الخلفاء لم
اذكر احدا منهم اكتفاء بالمصنفات الكثيرة في هذا
الباب لكن ذكرت جماعة من الافاضل الذين
شاهدتهم ونقلت عنهم او كانوا في زمني ولم
ارهم ليطلع على حالهم من يأتي بعدي ولم اقصر هذا
المختصر على طائفة مخصوصة مثل العلماء والملوك
او الامراء او الوزراء او الشعراء بل كل من له شهرة بين
الناس ويقع السؤال عنه ذكرته وذكرت من محاسن
كل شخص ما يليق به من مكرمة او نادرة او شعر او رسالة
ليتفكه به متأمله ولا يراه مقصورا على اسلوب واحد
فيمله والدواعي انما تنبعث لتصفح الكتاب اذا كان

مفتنا

مفتنا وبعد ان صار كذلك لم يكن بد من استفتاحه
بخطبة وجيزة للتبرك بها فانشأت من مجموع ذلك هذا
الكتاب وجعلته تذكرة لنفسي وسميته كتاب وفيات
الاعيان وانباء ابناء الزمان مما ثبت بالنقل والسماع
او اثبته العيان ليستدل على مضمون الكتاب بمجرد
العنوان وكان ترتيبي له في شهور سنة اربع وخمسين
وستمائة بالقاهرة المحروسة مع شواغل عائقة
واحوال عن مثل هذا متقاضية فليعذر الواقف عليه
وليعلم ان الحاجة المذكورة الجاءت اليه لا ان النفس
تحدثها الآمال من الانتظام في سلك المؤلفين بالمحال
ففي امثالهم السائرة لكل عمل رجال يعنی من باطلاع
بر اخبار و شرح احوال معاريف پيشينيان و کسانيکه در يک عصر
فراهم بودند و تاريخ تولد و فوت هر يک بسی حريص و آزمند
بودم پس بر اقتضا اينخيال از اخباريکه تراجم رجال تعلق داشت
نزديک من چيزی فراهم آمد که موجب ازدياد فحص و کثرت
تتبع گرديد لاجرم ديدن کتب اينعلم و نورديدن صحف اين فن
آهنگ کردم و آنچه در کتابها نيافتم از دهانهای پيشوايان
استوار کار و بزرگان درست گفتار فرا گرفتم و همی در دنبال
اينمطلب بودم تا آنکه مسودات بسيار از چندين سال نزد
من حاصل آمد و از آن بسيار اندکی در گنجينه حافظ مخزون بود
پس اگر بر حسب حرصی که در نهاد داشتم مطلبی از آنها رجوع

کردن میخواستم لازم بود که در استخراج آنها از درج مسودات
رنجی بکشم ورنجی برم که ترتیبی در کار نبود پس ناچار شدم که آن
مطالب پریشان را نظمی دهم و آن اخبار پراکنده را ترتیبی
نهم دیدم اسامی را بسیاق حروف تهجی مرتب ساختن آسانتر است
تا سلک سنین لاجرم بترتیب حروفی بازگشتم و در این مختصر از
یاران رسول صلی الله علیه و آله نام هیچیک را بترجمه مستقله یاد
نکردم و همچنین از جمع تابعین باحسان مگر معدودی اندک که بسیاری
از مردم را بشناسائی حالات ایشان حاجت است
و از خلفا هم احدیرا مذکور نداشتم که در اخبار آثار ایشان بسی
کتابهای کافی ساخته آمده ولی از افاضل معاصرین گروهی را نام
بردم خواه آن که خود مشاهده کرده و از ایشان دانشی اندوخته
بودم و خواه آنکه میان من و ایشان جز معاصرت علقه نبود
تا کسانیکه پس از من خواهند آمد بر احوال آن گروه مطلع شوند و در این
کتاب بر شرح اخبار و ترجمه حالات یکطبقه معین و یکطایفه مخصوص
اکتفا نکردم مثل دانشوران و یا پادشاهان و یا فرمانگذاران
و یا دستوران و یا سخنوران بلکه هر کس که نامش در میان
مردم شهرت داشت و از حال او سؤال میشد ذکر حالات
او را ترجمتی جداگانه نهادم از هر صنف که بود و در ضمن عنوان
هرکدام سخنان خوش آیند که مناسب و متعلق او بود مندرج
ساختم تا تنوع اخبار گوناگون و تجدد مطالب رنگارنگ خاطر
خواننده را از طرو ملالت و عروض کسالت محفوظ دارد که داعی

خواندن وقتی انگیخته میشود که مضامین متفنن باشند و چون مسودات
بر این سیاق مرتب گشت بناگزیر خطبه مختصر در آغاز لازم آمد تا آن
اخبار منخرطه و مطالب منحطه را از یمن سپاس خدا و درود رسول
و آل و اصحابش برکتی پدید آید همینکه اینکارها باین نتیجها انجام
یافت از اینجمله صورت کتابی بیرون آمد و آنرا برای خویشتن
یادداشتی قرار دادم و نامش وفیات الاعیان و انباء
ابناء الزمان بنهادم تا از عنوان آن بمضمونش پی برند
و آغاز نظم و ترتیب اینکتاب در سال ششصد و پنجاه و چهار بشهر
قاهره بود با ابتلا بمشاغلی که وقت را از اینگونه کارها تنگ
میداشت پس هر کس را که بر اینکتاب وقوف افتد مرا
معذور دارد که مرا فضیلتی که اظهار کردم ترکیب و ترتیب اینمطالب
و اضافت آنخطبه مختصر ناچار ساخت نه اینکه احادیث نفسانیه
مرا فریفته باشد که خود را در عداد ارباب تألیف بشمار آورم
که گفته اند هر کاری را مردانیست عبدالله بن اسعد یافعی یمنی در
خطبه مذکوره بر دو مقام اعتراض کرده یکی بر فقره و کذلک
الخلفاء لم اذکر منهم احدا اکتفاء بالمصنفات الکثیره
فی هذا الباب حاصل ایراد وی آنکه اگر مراد ابن خلکان
خلفای اربعه راشدین است حاجتی بذکر این سخن نبود که ایشان
از خاصگان صحابه رسولند و او گفته بود که من از صحابه
احدیرا مذکور نداشته ام و چنانکه آنچهار یار بزرگوار از جهة
امتیازی که بخلافت و غیرها داشته اند خواسته است

اختصاص وی باری لازم بوده که ذکر ایشان پیش از تابعین کند
واز قبیل ذکر اسم جبرئیل بعد از ملائکه عطف خاص بر عام بود
بلکه از ایشان محض مزید شرفی که در میان یاران رسول دارند
قبل از جمهور صحابه نام برد واگر مراد وی بخلفا اعم از اربعه
راشده میت مثل خلفاء بنی عباس وغیرهم از ملوک اسلام
ذکر تراجم جمعی کثیر از ایشان منافی این سخن خواهد بود
اینعبارت یافعی است در مرآت الجنان قلت کانه
یعنی بالخلفاء المذکورین الخلفاء الاربعة وما کان
حاجة الی ذکرهم فانه قد ذکر انه لم یذکر احدًا
من الصحابة وان کان لابد من ذکرهم فکان حقهم ان
یذکرهم قبل التابعین بل قبل الصحابة وکلامه
هذا یوهم انه لم یذکر احدًا من الخلفاء الذین هم
الملوک من بنی العباس وغیرهم ولیس کذلک لانه
قد ذکرهم فلیفهم ذلک فانه توهم این اعتراض هم بر
غیر وارد است چه مراد وی از خلفاء خصوص خلفاء بنی امیه
وآل عباس میباشد بر اصطلاحیکه اشاعره در اینباب
دارند وبعضی از مورخین مثل جلال الدین عبد الرحمن سیوطی
عنوان خلافت را از فاطمیین مصر ومغرب مسلوب میدانند
چنانکه در فاتحه تاریخ الخلفاء تصریح میکند وسلسله خلافت را
پس از معتصم خلیفه نیز بسلسله عباسیه مصر که تا نهصد واند بوده اند
ممدود میدانند وقصیده مبسوط در ضبط اسامی خلفاء از نظم خویش

درخاتمه

در خاتمه الکتاب میاورد وابن خلکان خود نیز در وفیات میگوید
محققین نسابین نژاد بنی فاطمه مصر را تصحیح نمیکنند وصورت
مکالمه ابن طباطبا با معز عبیدی بانی قاهره محروسه دلیل
صریح بر عدم صحت نسب ایشانست وبر اینحال چگونه ایشانرا
خلیفه خواهد دانست تا ذکر عبیدیان مثلاً منافی شرط خطبه
کتاب وی باشد پس مراد بخلفاء در عبارت وی معویه است
ومستعصم ومن بینهما من الامویة والعباسیة واز ایشان
احدیرا ترجمه نکرده واینکه عبد الله بن المعتز وابراهیم بن المهدی را
مذکور داشته است از باب عدم تحقق خلیفتی ایشان خواهد
بود واز ارباب تواریخ غالبا هیچیک ایشانرا در عداد خلفاء بشمار
نیارند اعتراض دیگر یافعی بر فقره لکن ذکرت جماعة
من الافاضل الذین شاهدتهم ونقلت عنهم الخ میگوید
این سخن موهم آنست که ابن خلکان از غیر معاصران خویش نقل
نکرده باشد با آنکه اکثر تراجم کتاب وفیات از غیر معاصران
او میباشند وخود نیز تصریح نموده است که من در این نامه
جز یاران وغالب تابعان باحسان وخلفاء هر نامدار
صاحب اشتهار را نام برده ام اینعبارت یافعیست که
قلت وکلامه هذا لیس بصائب فانه یوهم
انه لم ینقل الا عن الذین عاصرهم ولیس بصحیح فانه
لم یقتصر علی ذلک بل هو کما ذکر فی خطبته قبل هذا
قال ولم اقتصر هذا المختصر علی طائفة مثل العلماء والملوک

بل كل من كان له شهرة بين الناس ويقع السؤال عنه
این اعتراض نیز بجا نیست چه در کلام مصنف مذکور ایهامی
اصلا بر اختصاص نقل بمعاصرین نیست چون کلام وی در مقام
تعیین اصحاب عناوین و ارباب تراجم بنوعی اشعاری
بر اختصاص موضوع کتاب بر سابقین داشت که صحابه
و تابعین و خلفاء الا بعضهم جمعا از غیر معاصرین وی بوده اند
لاجرم در صدد استدراک آن یعنی بر آمده گفت ولكن ذكرت
جماعة من الافاضل الذين الخ یعنی از معاصرین گروهی را مذکور
داشته ام چه آنانکه ملاقات نموده و از ایشان اخذ و نقلی
کرده ام چون کمال الدین بن یونس موصلی و قاضی ابن شداد
حلبی و چه غیر ایشان و کلام مرآت خالی از تشویش نیست
و غالبا تصرفات خاصه امام یافعی بر این تاریخ بلا طائل است کما لا یخفی
المتطلع المتضلع علی الجمله ابن خلکان
در تاریخیکه شروع بدین تاریخ کرد در قاهره محروسه بنیابت
قضا منصوب بود چنانکه یافعی تصریح نموده میگوید
وسكن مصر مدة وناب في القضاء و در مدت پنجسال علی
التقریب شش ترتیب این شرح احوال یحیی برمکی رسانید و در
آنوقت ملک ظاهر بیبرس صالحی نجمی بندقداری که سابقا
مملوک نجم الدین ایکین بندقدار بود و بتقریبی در ملک ملک صالح
ایوب ایوبی در آمده تربیت کامل یافته بود سلطنت دیار
مصریه و شامات داشت در صحبت شخصی سیاه فام احمد نام

که بشهادت

که بشهادت جماعتی از عرب نژاد خود را در محضر شیخ عز الدین
عبد العزيز بن عبد السلام و قاضی تاج الدین عبد الوهاب
ابن خلف معروف بابن بنت الأعز بخلفاء آل عباس ثابت
کرده باهتمام سلطان ملک ظاهر بمسند همایون خلافت نشست
المستنصر بالله ابو القاسم احمد بن الظاهر بالله محمد لقب یافته
اعضاء دولت من الرأس الی الذنب شرط بیعت وی
بجای آورده ملک ظاهر هزار هزار دینار در تدارک امر خلافت
و تجهیز اسباب استیلاء وی بر دار الخلافه بغداد منعزم گشته
بود بجانب دمشق برفت ابن خلکان نیز در انسفر بهمراهی موکب
سلطانی مأمور داشت و چون اردو بدمشق رسید سلطان
در قلعه و خلیفه در جبل صالحیه نزول نمودند نجم الدین بن صدر الدین
ابن سناء الدوله از شغل قضاء الملک معزول و ابن خلکان
بجای وی منصوب گردید و بلقب جلیل قاضی القضاتی افتخار یافت
و حکمش در جمیع بلاد شامیه نافذ گشت و تا ده سال در آن
منصب عالی بگذرانید ولی بر خلاف رسم دیرین تعیین قضاة
هر چهار مذهب بتمامها در جمیع عهد قاضی القضاتی وی با وی
نبود بلکه قضاء سایر مذاهب بالاستقلال از جانب دیوان عزیز
داده میشد و این رسم جدید در زمان او پدید گردید چنانکه ابن
کثیر در تاریخ البدایة والنهایة و معلم بطرس بستانی در دائرة
المعارف بعبارة واحده تصریح کرده گفته اند که وهو اول
من جدد في ایامه قضاة القضاة من بقیة المذاهب

فاستقلوا بالاحکام بعد ما کانوا یکونون من نوابهم
یعنی وی نخستین کسیست که قاضی القضاتی سایر مذاهب
اربعه در زمان وی تجدید گردید قضات مذاهب ثلثه حنیفه
و مالکیه و حنبلیه بعد از آنکه از جانب وی معین و بنیابت او
منصوب میشدند خود استقلال یافتند و چون ده سال در
قضا بگذرانید شیخ عز الدین ابو المفاخر محمد بن عبد القادر انصاری
دمشقی که بابن صائغ مشهور است بمنصب قاضی القضاتی
شام منصوب گردید و ابن خلکان از دمشق برآمده راه مصر
گرفت از روزیکه بدانشهر درآمده بود تا روزیکه برآمد ده سال
کامل بی کم و بیش گذشته بود و وقتیکه بدیار مصریه عود نمود اسباب
تکمیل تاریخ وفیات برای وی مهیا بود لاجرم از ترجمه یحیی البرمکی
تا آخر الحاق کرده در بسیاری از تراجم سابقه نیز اضافات
آورد چنانکه از سیاق الکتاب بنفسه معلوم است و ابن صائغ
تا هفت سال در منصب قاضی القضاتی بجای ابن خلکان برقرار
بود و از پس انمدت متمادی دیوان عزیز مصر بر فرمان قضاء
وی خط بطلان کشیده ثانیا ابن خلکان را بمنصب دیرین
دست یافت خاطر علماء دمشق و اکابر شام از اسلوب
حرکت ابن صائغ بسی رنجیده بود و در عزل او نیز دخالت
کلی و ارتباط عظیم داشتند فلهذا در یوم ورود ابن خلکان
بدمشق احتفال عجیب کردند و در لوازم پذیرائی وی
هیچ دقیقه فرو نگذاشتند و در محضر اعیان وقت و ارکان

ملک ابن خلکان را تبریکاتی ملیح در ضمن اشعاری فصیح که مشعر
قدح ابن صائغ بود میگفتند از جمله شیخ رشید الدین فارقی
اینده و شعر بدیع انشاد کرد که

انت فی الشام مثل یوسف فی مصر		و عندی ان الکرام جناس
و لکل سبع شداد و بعد السبع		عام فیه یغاث الناس

یعنی تو در خطه شام آنچنانیکه یوسف صدیق در ملک مصر بکرم
از آو و ترا هفت سال سخت و اعوام قحط درکار است و همچنانکه
آن هفت سال خشکی رفت سال باران در رسد و ابر رحمت بر
مردم ریزش کند نظر این بیت بکریمه ثم یأتی من بعد
ذلک سبع شداد یأکلن ما قدمتم لهن الا قلیلا مما
تحصنون ثم یأتی من بعد ذلک عام فیه یغاث الناس
و فیه یعصرون و شیخ سعد الدین فارقی اینده و شعر
انشاد کرد که

اذقت الشام سبع سنین جدبا		غداة هجرته هجرا جمیلا
فلما زرته من ارض مصر		مددت علیه من کفیک نیلا

یعنی وقتیکه ملک شام ترک گفتی سختی هفت سال خشکی بدان
چشانیدی و چون از زمین مصر بدیار اندیار مهجور قدم رنجه
ساختی رود نیل بر زمین شام بگشودی و شیخ نور الدین
ابن مصعب این پنج بیت فرو خواند که

	و اتی اهل الشام طرا		ما فیهم قط غیر راض
	نالهم الخیر بعد شر		فالوقت بسط بلا انقباض

وعوضوا فرحة بحزن	هذا انصف الدهر فی التقاضی
وسرّهم بعد طول غم	قدوم قاض وعزل قاضی
فکلهم شاکر وشاکی	بحال مستقبل وماض

یعنی مردم شام را با تمام بچشم میکرم که یکنفس ناخورسند در میان
ایشان نیست از پس روزگار بدی بعهد خوشی فرا رسیده اند
پس زمان زمان کشادگی روی است نبرور نه گرفتگی پیشانی
از غم وقت اندوه بگذشت و در عوض حالت فرح داده
شد اینمردم را بعد از امتداد زمان غمزدگی عزل قاضیی و نصب
قاضیی خوشحال ساخت آزا یزوست که همه شاکرند باینده
و شاکیند از گذشته صاحب مرات الجنان میگوید روزیکه ابن
خلکان وارد دمشق گردید فی الیوم نائب السلطنه و اعیان
بلد بدیدار او رفتند و آنروز از ایام مشهوده و احتفالات عظیمه بود
اینعبارت عبد الله بن اسعد است در مرآت که و تلقاه یوم
دخوله نایب السلطنه و اعیان البلاد و کان یوما مشهودا
و قل ان یری قاض مثله و کان عالما بارعا عارفا
بالمذاهب سدید الفتاوی جید القریحه و قورا رئیسا
حسن المذاکره حلو المحاضره بصیرا بالشعر جمیل الاخلاق
اخباریا عارفا بایام الناس شرحیکه درباب انتصاب
ابن خلکان در شغل قضاء شام از جانب ملک ظاهر و انقطاع
رشته ترتیب وفیات و مدت اقامت وی در حکومت
شامات و غیرها نگاشتیم خود نیز در خاتمه وفیات الاعیان

بران تصریح کرده است باتعیین زمان اختتام آن نامه و مدین
عبارت تم بحز الکتاب الذی سمیته وفیات الاعیان
و انباء ابناء الزمان بحمد الله و منه و ذلک فی الیوم
الثانی و العشرین من جمادی الاخره سنه اثنتین و
سبعین و ستمائه بالقاهرة المحروسه یقول مؤلف
هذا الکتاب نحو کنت شرعت فی هذا الکتاب فی التاریخ
المذکور فی اوله علی الصورة التی شرحتها هناک مع
استغراق الاوقات فی فصل القضایا الشرعیة و الا
حکام الدینیه بالقاهرة المحروسة فلما انتهیت منه
الی ترجمه یحیی بن خالد بن برمک حصلت لی حرکة الی
الشام المحروس فی خدمة الرکاب العالی المولوی السلطانی
الملک الظاهر رکن الدنیا و الدین سلطان الاسلام و
المسلمین ابی الفتح بیبرس قسیم امیر المومنین خلد الله سلطانه
و شید بدوام دولته قواعد الملک و ثبت ارکانه
و کان الخروج من القاهره المحروسه یوم الاحد سابع
شوال سنه تسع و خمسین و ستمائه و دخلنا دمشق
یوم الاثنین سابع ذی القعده من السنة المذکوره
و قلدنی الاحکام بالبلاد الشامیه یوم الخمیس ثامن
ذی الحجه من السنة المذکوره فرأیتنا الاشغال و کثرت
الموانع الصادفه عن اتمام هذا الکتاب فاقتصرت
علی ما کنت قد اثبته من ذلک و ختمت الکتاب و اعتذرت

فی اخره بهذه الشواغل عن اکماله وقلت ان قدر الله
تعالى مهلة في الاجل وتسهيلا في العمل استانف
كتابا يكون جامعاً لجميع ما تدعو الحاجة اليه في هذا
الباب ثم حصل الانفصال عن الشام والرجوع الى الديار
المصرية وكان مدة المقام بدمشق المحروسة مدة
عشر سنين كوامل لا تزيد يوما ولا تنقص فاني
دخلتها في التاريخ المذكور وخرجت منها بكرة يوم الخميس
ثامن ذي القعدة من سنة تسع وستين وستمائة
فلما وصلت الى القاهرة صادفت فيها كتبا كنت اوثر
الوقوف عليها وما كنت اتفرغ لها فلما صرت افرغ من حجام
ساباط بعد ان كنت اشغل من ذات النحيين كما يقال
في هذين المثلين طالعت تلك الكتب واخذت منها
حاجتي ثم قصدت لاتمام هذا الكتاب حتى كمل على
هذه الصورة وانا على عزم الشروع في الكتاب الذي
وعدت به ان قدر الله تعالى ذلك

یعنی رشته تالیف کتابی که انرا وفیات الاعیان وانبا ابناء
الزمان نامیده ام گسیخته گشت وانجام آن بروز بیست و دوم
جمادی دیگر سال ششصد و بنجاه و دو در شهر قاهره افتاد و من
در تاریخیکه اول کتاب بشرح نوشته ام در جمع و ترتیب آن
اغاز کرده ام وبدانوقت در شهر قاهره بفصل خصومات و قطع
دعاوی مردمان مستغرق بود و چون ترجمه یحیی بن خالد از حرف

نون برسیدم مسافرت ملک شام در خدمت رکاب سلطان
عصر ملک ظاهر بیبرس پیش آمد وخروج از قاهره روز یکشنبه هفتم
شوال سال ششصد و پنجاه و نه بود و روز دوشنبه هفتم ذی قعده
آنسال بشهر دمشق درآمدیم و منصب قضا کل بلاد شامیه را روز
پنجشنبه هشتم ذیحجه انسال بمن تفویض فرمود پس مشاغل اختتام
اینکتاب متراکم شد و موانع انجام بقیه اسامی حرف یا بتفاقم
گشت لاجرم بهمانکه ثبت رفته بود اکتفا کردم و نامه بپایان
بردم و در آخر باتفاق صوارف و عوائق چند که موجب قطع
سلک تالیف شده بود اعتذار جستم و هم نوشتم که اگر خدای
سبحانه مهلتی در عمر مقدر فرمود و کار مرا آسان نمود کتابی
دیگر درانمعنی از سر بگیرم که جمیع آنچه را که درینباب بکار است
دارا باشد انگاه اتفاق چنین افتاد که من دیگر باره از بلاد
شامیه بدیار مصریه باز شدم و زمان اقامت دمشق ده سال
بی کم و بیش نه یک روز زیاده و نه کم اتفاق افتاده بود چه در هفتم
ذیقعده پنجاه و نهم درآمدم و در بامداد هشتم ذیقعده شصت و نهم
برآمدم و چون بقاهره رسیدم بکتابهای چند برخوردم که همی
در طلب ترتیب میخواستم بدانها رجوع کنم و فراغت نداشتم و این
زمان که از حجام ساباط بیکارتر شدم بعد از انکه از ذات النحیین
مشغولتر بودم انها را یکی مطالعه کردم و مراد خویشتن بگرفتم
و سپس آهنگ انجام کتاب نمودم و از یحیی تا یونس را الحاق
کردم تا بر اینصورت که هست کامل گردید و اینک بر عزیمت شروع

در کتابیکه وعده کرده‌ام هستم اگر ایزد تعالی میسر فرماید

افرغ من حجام ساباط ... واشغل من ذات النحيين

هردو از امثال سایره عرب میباشند اول را درباره شخص بیشغل مثل زنند و دویم را در حق شخص پرشغل و قصه حجام ساباط و ذات نحیین بر سبیل اجمال چنانکه میدانی در مجمع الامثال آورده اینست که در ساباط مداین مردی حجام منکر بود و از ساباط بجای دیگر نرفت و از اینروی پیوسته بیکار بود و از فرط فراغت هنگامیکه لشکری بساباط عبور میداد وی بنسیه از آحاد ایشان حجامت میکرد که در مراجعت او را یکدانگ حق بدهند و با اینحال یکهفته و دو هفته بروی میگذشت واحدی برای حجامت نزد او نمیشد در انوقت مادر خود را از خانه بدر میبرد و در مرای مردم حجامت میکرد تا ببینند که او بیکار نیست پس همی براینوتیره رفتار میکرد تا خون اندام مادرش یکجا تمام شد و بمرد و خود ضرب المثل گردید چنانکه شاعری در توصیف شخصی بلئامت مطبخ او را بخالی بودن و طباخش را به بیکاره ماندن ستوده است و گفته

مطبخه قفر وطباخه ... افرغ من حجام ساباط

یعنی آتش خانه که خود مانند بیابان بی آب و گیاه است و قهرمانش بسان حجام ساباط و بعضی در شان ضرب التمثیل گفته‌اند که انمرد نوبتی خسرو پرویز را در سفر حجامت کرد و چندانش اجرت داد که مدت العمر بی نیاز بود و دیگر بکار حجامت نپرداخت و همواره بیکار میگشت و اما شان ضرب مثل دیگر و حکایت

ذات

ذات نحیین آنست که نحی بکسر نون و سکون حاء مهمله بوزن فلس در زبان تازی بمعنی خیک مطلقا و یا بمعنی خصوص مشک روغن میباشد پس ذات نحیین بمعنی زنیست که خداوند دو مشک روغن باشد گویند زنی از قبیله تیم الله بن ثعلبه بعهد جاهلیت روغن میفروخت و معاش میگذرانید خوات بن جبیر که عاقبت در عداد مسلمانان انصار بشمار آمد بنزد وی رفت که نحیی روغن ابتیاع کند دید از زن تنهاست طمع در خودش کرد پس بهای روغن معین ساخت و تیمیه مشکی را سر گشود که خوات بنگرد چون خوات نظر نمود گفت اینمشک را نگاه دار تا در دیگری بازنگرم شاید نیکوتر ازین باشد پس مشک دیگر را سر گشود و نظر کرد و گفت ممکنست بهتر از این دو پیدا کنم انمشک را نیز بدست تیمیه داد هنگامیکه بحیله هردو دست او را بدان دو مشک سرگشوده مشغول ساخت بیکناگاه بر خودش بجست و او نتوانست ویرا دفع داد که هردو دستش مشغول بود و خوات کار بگذرانید و بگریخت و این اشعار در اینمعنی گفته که

و ذات عيال واثقين بعقلها ... خلجت لها جاراستها خلجات

شغلت يديها اذا ارعت خلاطها ... بنحيين من سمن ذوي عجرات

فاخرجته ريان ينطف راسه ... من الرامك المدموم بالمقرات

فكان لها الويلات من ترك سمنها ... ورجعتها صفرا بغير بنات

فشدت على النحيين كفا شحيحة ... على سمنها والفتك من فعلات

یعنی صاحبه اهل و عیالی که کسانش را بخرد و هوش وی وثوق

بود بهمسایه د براو درسپوختم و بگاهیکه میخواستم با او در آمیزم
هردو دستش بشکهای روغن که برآمده بکهها در آنها بود آلش حرزهٔ
سخت ثابت را که مبنی آلوده بود براورده م برحالیکه خود سیراب
واز سرش آب میچکید برای تیمیه از واگذاردن انروغن وسختی
انکهها چیزی جز آه وناله برجای نماند هردو دستی را که بروغن خوش
بخیل بود بر هردو مشک بس محکم ساخت و قتا که و بیا کی از کارهای
دیرین منت آورده اند که خوات در جمع اوس و خزرج اسلام
آورد و در غزوه بدر حضور یافت رسول الله صلی الله علیه وآله
در وی نگریست و تبسم کرد و فرمود کیف شراؤك دیروی
کیف شراؤ لـ عرضه داشت که یا رسول الله قد رزق الله
خیرا و اعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی ایزد تعالی نعمت
اسلام روزی فرمود و بخدا پناه میبرم از کاستگی پس از افزودگی
ابن خلکان را جز وفیات تالیفات دیگر است چنانکه ملک
مؤید تصریح میکند که وله مصنفات جلیلة از غیر ابو الفدا ملك
مؤید نیز نسبت کتب دیگر با بن خلکان دیده شده است
ولی تاکنون در این اصقاع از انها چیزی دیده نشده است مگر
انکه در وقف مدرسهٔ ناصریه دار الخلافه طهران نسخهٔ ناقصه
بر سیاق وفیات بخطی کهنه بنظر رسیده که با بن خلکان منسوب است
اما علی التحقیق کتاب وفیات الاعیان نیست چرا که بتراجم اکثر
اشخاصی که از عنوان وفیات حسب الشرط بیرونند اشتمال دارد
مثل عبد الله امّ و عایشه زوجه رسول الله وغیرهما وهم

درشرح احوال غالب اسمائی که در وفیات مذکورند ما بینهما اختلاف
بین دیده شده ظن غالب آنست که قطعه باشد از تاریخی که
مصنف در آخر وفیات وعده تالیف آن کرده و اظهار تصمیم
عزم بجمع آن نموده است والله العالم کیفکان وفیات الاعیان را
بعضی از لغات دیگر ترجمه کرده اند صاحب دائرة المعارف
میگوید وقد طبعه موسیو دوسلان مع ترجمة الی الانکلیزیه یعنی دوسلان ایکتاب را برسم فرنگیان با ترجمه
انگریزی آن در یک جا طبع نموده است ابن خلکان در این تصنیف
لطیف مقام حسن اختیار و ملکه انتخاب و ملاحت تعبیر
و سلیقه ترتیب که در نهاد او بوده است باز نموده و از این جهت
مکانت این نامه در قلوب ارباب خبرت بمثابه ایست که بعضی
بحفظ تمام آن با همه طول و ذیل عنایت ورزیده اند چنانکه مورخ
محبی در یکی از تراجم خلاصة الاثر تنصیص نموده و در موارد متعدده
از خویشتن تصرفات ادیبانه بظهور رسانیده است مثل فوائدی
که در ترجمه شهاب شوآر و مظفر اعمی و ابن بواب خطاط
و صلاح الدین ایوبی وغیرهم درج نموده در استقصاء اینگونه
مطالب که اختصاصی بشرح احوال وی دارد با توفر نسخ و
کثرت وجود آنها فائده مهمی متصور نیست عارف یلیغی
در مرآت الجنان میگوید شاگردان ابن خلکان جماعتی هستند
از آنجمله است قاضی القضات نجم الدین بن صرصری و فتح
الدین ابو الحجاج مزی و مورخ شام حافظ علم الدین برزالی

در معجم مرآت الوفیات مسطور است که ابن خلکان را یکی از ملک
زادگان شام که بمزید صباحت و حسن منظر ممتاز بود تعلق خاطر
روی داد و بمقام تعشق کشید قاضی جمال الدین عبد القاهر
تبریزی گفته است که قاضی شمس الدین احمد بن خلکان را بجمال
خویش شیفته ساخته بود ملک مسعود پسر ملک مظفر سلطان
حماة بود و من در زمان ابتلای وی بعشق شاهزاده ملک مسعود شبی
در عادلیه نزد او حضور داشتم با یکدیگر صحبت میکردیم و از هر باب
سخن بمیان میآوردیم تا مردم همه پراگنده شدند و در نزد
قاضی القضات بجز من کسی نماند پس با من گفت تو امشب
در اینجا بیتوته میکن پوستینی بروی من افکند و خود بگردش برخواست
و تا طلوع صبح همی در دور برکه که در بیت عادلیه است میگردید
و این دو بیت از ابن سکره شاعر تکرار مینمود که

انا والله هالك — آیس من سلامتی
او اری القامة التی — قد اقامت قیامتی

یعنی بخدا که من بهلاک خواهم رسید و از خلاص و سلامت نومیدم
مگر آنکه قامتی را دیدار کنم که قیامت من او برپا نموده حکیم داود
انطاکی در باب ثالث از کتاب تزیین الاسواق حکایت
تعلق خاطر قاضی القضات شمس الدین ابن خلکان را بمعشوق
مظفری بدین سیاق رانده است که ابن خلکان را با احمد بن
ملک مظفر صاحب حماة حکایات غریبه است بدایت تعشق او
چنین اشتهار دارد که میگویند پدر آن جوان شبی قاضی ابن خلکان را

دعوت

دعوت کرد مهمان و میزبان مشغول محادثه بودند که یکبار ملکزاده
مانند ماه تابان از افق مجلس طالع شد بر حالیکه جامه سیاه
در بر و دستاری زرتار در کمر داشت و شمعی بیکدست گرفته بود
و بدست دیگر دیناری چون خواست در کنار پدر نشیند و از
سکرجه که آنجا بود چیزی تناول کند دینار از دستش در غلطید و گم
گشت ملکزاده با شمع از پی دینار میگشت که چشم قاضی القضات
بر رخسار درخشان وی افتاد و در حال آتش عشق از سویدای
دلش زبانه کشید و در خرمن وجودش در گرفت و از شدت
اشتعال روزی چند نگذشت که مسکین بیمار گشت چون خبر
رنجوری وی با ملک مظفر رسید بر حسب اتفاق فرزند را بعیادت
حضرت قاضی فرستاد همینکه چشم قاضی بملکزاده افتاد بی اختیار
از میان بستر برجست و بایستاد چنانکه گوئی اصلا بیمار نبوده
ملکزاده فطانتی شگفت داشت از آنحال در عجب شد وقتی که
نزد ملک مظفر رسید ماجری معروض داشت و مکشوف گردید
که بیماری قاضی القضات از حرقت سودای عشق است لاجرم
ملک مظفر بفرمود تا فرزند را در پرده نهان کنند و از بیرون شدن
ممنوع دارند صلاح الدین کتبی میگوید یقال انه اول یوم زاره
بسط له الطرحة وقال له ما عندی اعز من هذه طاء علیها
یعنی گویند در روز اول که ملکزاده بدیدن قاضی القضات رفت
وی طیلسان خود را در زیر پای محبوب گسترانید و گفت چیزی
عزیزتر ازین کسوت نزد من نیست بر فراز این قدم گذار

الغرض همیکه راز نهانی آشکارو ستر پوشیده فاش گردید معشوق قاضی مطلقا محجوب شد و از سواری روزهای مخصوص در ملازمت موکب ملک که رسم جاری او بوده است مخصوصا ممنوع گشت قاضی ابن خلکان این اشعار را که در معنی خود بسلاست اسلوب و عذوبت مساق و رقت الفاظ و حرقت مضامین امتیاز دارد بنظم کشید که

یا سادتی انی قنعت وحقکم — فی حبکم منکم بأیسر مطلب
ان لم تجودوا بالوصال تعطفا — ورأیتم هجری وفرط تجنبی
لا تمنعوا عینی القریحة ان تری — یوم الخمیس جمالکم فی الموکب
لو کنت تعلم یا حبیبی ما الذی — القاه من کمد اذا لم ترکب
لرحمتنی ورثیت لی من حالة — لولاک لم یک حملها من مذهبی
قسما بوجدی فی الهوی وتحرقی — وتحیری وتلهفی وتلهبی
لو قلت لی جد لی بروحک لم اقف — فیما امرت وان شککت فجرب
مولای هل من عطفة تصغی الی — قصصی وطول شکایتی وتعتبی
من بعد ذاک القرب والاقبال قد — اصبحت عندک کالغریب الاجنبی
قد کنت تلقانی بوجه باسم — والیوم تلقانی بوجه مقطب
ما کان لی ذنب الیک سوی الهوی — فعلام تهجرنی اذا لم اذنب
ومن البلیة والرقیب اشنفی — اقصی وما تدری الذی قد حل بی
قسما بوجهک وهو بدر طالع — وبلیل طرتک التی کالغیهب
وبقامتک التی کالقضیب کتیهن — اخطاره هذی الجر اعظم مرکب
وبطیب مبسمک الشهی البارد العذب — النمیر اللمی لونی الاشنب

لو لم اکن فی رتبة أرعی لها العهد — القدیم صیانة للمنصب
لهتکت ستری فی هواک ولذ لی — خلع العذار ولو الح مؤنبی
لکن خشیت بان تقول عواذلی — قد جن هذا الشیخ فی هذا الصبی
فارحم فدیتک حرقة قد قاربت — کشف القناع بحق ذیالک الابی
لا تقطعن بحبل الصب الذی — جرعته فی الحب اکدر مشرب

یعنی ای مهتران من بجان شما سوگند که من در دوستی شما باسان‌تر کاری قناعت میکنم اگر از وصال از روی عطوفت مرا محروم خواهید ساختن و مرا بهجران و کناره گیری مبتلا باید داشتن باری دیده مجروح مرا ازین ممنوع ندارید که روزهای سوار شدن روی شما را در موکب ملک تماشا کنم ای حبیب من اگر بدانی که من از اینکه تو در ایام معهود سوار نمیشوی از اندوه نهانی چه میکشم هرآینه بر من رحم خواهی آورد و برای من مرثیه خواهی کرد ازین حالتی که اگر تو نبودی تحمل آن از آئین من نبود باندوه و سوز و حیرت و حسرت و افروختگی دل من سوگند که اگر مرا بفرمائی که جان خویش تسلیم کن در فرمابری تو درنگ نکنم اگر شک داری تجربه بکن ای خواجه من آیا در نهاد نازنینت عطوفتی هست که بشکایت حال و شرح ماجرای مملوک خویش گوش فرا داری پس ازان نزدیکی و یگانگی نزد تو باین دوری و بیگانگی رسیدم ملاقات تو مرا همواره با روی شگفته بود اینک باروی گرفته است مرا که گناهی بجز هوای تو نیست این بیگناه را از چه مهجور میداری آزا ابتلا و مصیبت الکه من از غم تو در حال

نزع روانم و تو را از آنچه بر من میگذرد اصلا خبری نیست بماه
پر نور رویت و بشب دیجور مویت و بشاخه قامتت که مرا
در خطر عشق گرفتار ساخته و بدر دندانت که بر دل عاشق مثل
شربت خوشگوار و لولو آبدار است که اگر از ملاحظه حفظ مراتب
و صیانت حق مناصب ناچار نبودمی هر آینه در عشق روی تو
پرده مروت بدریدمی و افسار عقل از سر برآوردمی هر چند ملامتگو
در سرزنش من اصرار کردی ولی بیم دارم که نکوهشگران بگویند
که این پیر در سودای ایجوان دیوانه شده پس تو را بجان آن پیغمبر
بزرگوار سوگند میدهم که بر این سوزش دل که عنقریب پرده
بر انداختن و دیوانه وار بیرون تاختن خواهد کشید رحمت آور و این
شیفته را که در هوای خود شربت درد آلود چشانیده در عشق خویش
رسوا مفرما در فوات الوفیات مسطور است که احمد بن خلکان
بعهد قاضی القضاتی کهم از اصحاب خود را پرسید که مردم دمشق
در حق من چه میگویند آنشخص از جواب سر زد قاضی القضات ابرام
نمود و گفت یقولون انك تکذب فی نسبك و تأکل الحشیشه
و تحب الصبیان یعنی سه چیز میگویند یکی آنکه تو در نژاد خویش
بآل برمك میرسانی دروغ میگوئی و دیگر آنکه بنك استعمال
میکنی و دیگر آنکه ساده کان را دوست میداری گفت اما النسب
والکذب فیه فاذا کان لا بد منه کنت انتسب الی العباس
او الی علی بن ابیطالب او الی احد من الصحابه و اما النسب الی
قوم لم یبق لهم بقیة و اصلهم قوم مجوس فما فیه فائدة و اما

الحشیشه فالکل ارتکاب محرم فاذا کان ولا بد فکنت اشرب
الخمر لانه الذ و اما محبة الغلمان فالی غد اجیبك عن هذه
المسئله یعنی اما فقره نژاد اگر بایستی در آن دروغ بگویم خود را
بعباس بن عبد المطلب و یا بعلی بن ابیطالب و یا بیکی از صنادید
صحابه منتحل میساختم نه بزمره که منقرض شده اند و در اصل هم مجوس
بوده اند و اما فقره خوردن حشیشه اکل حشیشه و شرب خمر هر دو حرامست
اگر بایستی بر حکم شرع مبالات نکنم و محظوری مرتکب شوم
البته میگساری کردمی و باده ناب درکشیدمی و اما فقره ساده
پرستی بامداد جواب اینمسئله خواهم داد اشعار ابن خلکان
همه در نهایت جودت و کمال براعت است اینك بنقل برخی
از آنها بر پرایه این ترجمه میفزائیم گوید

انحلیل علی المحب اطاله	سائق الظعن یوم زم جماله
یزجر العیس طاویا یقطع المهمه	عسفا سهوله و رماله
ایها السائق المجد ترفق	بالمطایا فقد سئمن الرحاله
وانخها هنیئة وارحها	قد براها فرط السری والکلاله
لا تطل سیرها العنیف فقد برح	بالصب فی سراها الاطاله
قد ترکتم وراءکم حلف وجد	نادبا فی محلکم اطلاله
یسأل الربع عن ظباء المصلی	ما علی الربع لو اجاب سؤاله
ومحال من المحیل جواب	غیر ان الوقوف فیها علاله
هذه سنة المحبین یبکون	علی کل منزل لا محاله
یا دیار الاحباب لا زالت الا	مع فی ترب ساحتیك مساله

وتمشّى النسيم وهو عليل في مغانيك ساحباً أذياله
اين عيش مضى لنا فيك ما اسرع عنّا ذهابه وزواله
حيث وجه الشباب طلق نضير والتصابي غصونه ميّاله
ولنا فيك طيب اوقات انس ليتنا في المنام نلقى مثاله
وبارجاء جوّ الوجب سرب كل عين تراه تهوى جماله
من فتاة بديعة الحسن ترنو من جفون لحاظها مغتاله
ورخيم الدلال حلو المعاني تتثنّى اعطافه مختاله
ذو قوام تودّ كل غصون البان لو انها تحاكي اعتداله
وجهه في الظلام بدر تمام وعذاره حوله كالهاله
ظبية تبهر العيون جمالا وغزال تغار منه الغزاله
يا خليلي اذا اتيت ربى الجز عا وعاينت روضه وظلاله
قف بربنا مشدّا فؤادي فلي ثمّ فؤاد اخشى عليه ضلاله
وباعلى الكثيب بيت اغضّ الطرف عنه مهابة وجلاله
كل من جئته لاسأل عنه اظهر الغيّ غيرة وبله
انا ادري به ولكن صونا لعلاه عنه وابدي جهاله
منزل حبّه على قديم من زمان الصبا وعصر البطاله
يا عُرَيْبَ الحمى اعذروني فاني ما تجنّبت ارضكم عن ملاله
حاش لله غير انّي اخشى من عدو يسيء فينا المقاله
فتأخرت عنكم قانعاً من طيفكم في المنام يهدي خياله
اتمنى في النوم زور خيال والاماني اطماعها قتّاله
يا اهيل النقا وحقّ ليالي الوصل ما صبوتي عليكم ضلاله

لي مذ غبتم عن العين نار ليس تخبو وادمع هطّاله
فصلونا ان شئتم او فصدّوا لا علمنا لكم على كل حاله

یعنی روزیکه ساربانِ زنانِ هودج نشین اشتران خود را مهار
کرد بس شب عاشق را دراز نمود که بختیان سپید موی را
به پیراه در نوردیدن کوه و دشت آورد الا ای ساربانِ تند
ران با این بارکها مدارا کن که از سختیِ تاختن ستوه آمدند اینها را
اندکی فرو بخوابان و آسوده ساز که شدت شبروی و فرط
خستکی جمله را لاغر ساخت رفتار دشوار اینها را اینقدر طولانی
منما که اینکار عاشق زار را در کزندی سخت انداخته در دنبال خویش
شیفته اند و همچنین باز گذارده اید که آثار سرای شما را لانست
وا از آن منزل حال آهوان سرزمین مصلی باز پرسد آیا چه شود
که آن منزل پرسش او را جواب گوید ولی از منزلگاه خراب پاسخ
محالست جز آنکه محض وقوف آثار دیار یار بر مذاق عشاق شیرین آ
این آیین دیرین عاشقان میباشد که ناچار بر هر منزلگاهی ناله
و آهی بر پا کنند ای خانهای دوستان ریزش اشکهای
عاشقان بر خاک تو مستدام باد و نسیم نرم در جایهای تو
همواره بوزیدن دامن بگشاد آن روز کارِ خوش که در تو
گذشت بکجاست بشتاب برفت و زایل گشت زمانیکه روی
جوانی گشاده و خرم و شاخهای خورد سالی نرم و جهان بود
و ما را در تو روز کار انس بخوشی میگذشت ایکاش که مثل
چنان عهد را در خواب میدیدیم و باطراف فراخای هامون

تو کلهٔ از شاهدان دلربا بود که هر دیده آنکه را امید به فریفته جمال آن بشید بعضی دو شیزکان خوبروی بودند که تیر نگاه ایشان ناگهانکش است و برخی ساده کان نازک کرشمهٔ شیرین شمایل که بناز و تکبر همی میخرامد بقامتی که شاخ بان دوست میدارد که مثل آن نتواند چمید رخسارش در تاری مانند ماه شب چهارده است و خطش برگرد آن لبان خرمن ماه ماده آهوئی که از فرط حسن بر چشمها چیره آید و آهو چشمی که افتاب برادر رشک برداید دست چون به پشته زمین جرعا، فارسی به بوستان و سایهای آن بکری در آنجا باسیت و دل مرا باز جوی که مرا دران سرزمین دلیست که از گم گشتن آن بیم دارم و بر فراز آن تل ریگ خانهٔ ایست که مرا از هیبت و جلالت آن قدرت نگریستن آن نیست اهر که نام و نشان انخانه باز جویم از در غیرت اظهار گمراهی مینماید من خود نام و نشان آنجا از هر کس بهتر شناسم ولی محض صیانت از نظر اغیار نابینائی بورزم و نادانی ظاهر سازم این همان منزلست که محبت آن از سن صباوت و عهد بطالت در دل من جای جاودانی گرفته ای اعراب قرقگاه دوست مرا معذور دارید که من از روی بولهوسی از زمین شما کناره گرفتم معاذ الله که تحرز و اجتناب من از وی ملالت و سامت باشد بلکه از بیم دشمن بدسگال زشت گفتار است پس چشم ظاهر از معاینت دیار یار بربستم و از زیارت کوی دوست واپس ماندم و بدیدار تشاه منام قناعت گزیدم و همی آرزو می کنم

که صورت

که در صورت خیال شما را در عالم مثال زیارت نمایم و بسی آرزوها که طمع داشتن ان موجب هلاک است ایدمیکه بر ریگ توده خیمه زده منزل گزیده اید سوگند بشبهای وصال که تعشق من بشما نه از راه ضلال است از گاهیکه از دیده من نهان گشته اید آتشی در نهانخانه خاطر من افروخته شده که خواموش نمیگردد و اشکی از چشمه چشمم درریزش آمده که باز نمی ایستد وجود شما هرگز نابود مباد چه با من در حال وصال باشید و چه در حال هجران و هم از غزا اشعار آبدار قاضی ابن خلکانست

ایا غادراً خانت مواثیق عهده	لقد جرت فی حکم الغرام علی الصب
واقصیته من بعد انس وصحبة	وما هکذا فعل الاحبة والصحب
فلله ایاما تقضت حمیدة	بقربك واللذات فی المنزل الرحب
واذ انت فی علیا الذمن الکبری	واشهی الی قلبی من البارد العذب
فلهفی علی ذاك الزمان الذی مضت	علیه دموع العین دائمة السکب
ومذ صرت ترضینی بقول مملق	وتظهر لی سلما اشد من الحرب
ثنیت عنانی عن هواك زهادة	وان کنت فی اعلی المراتب من قلبی
لانی رایت القلب عندك ضایعا	تعذبه کیف اشتهیت بلا ذنب
ولم تحفظ الود الذی هو بیننا	ولم ترع اسباب المودة والحب
ولا انت فی قید المحبة اذ غدا	یقلبها الاجنبا الی جنب
ولا انت ممن یرعوی لمقالتی	فاشفی قلبی بالشکیته والعتب
ولا رمت منك القرب لا حتی تنحی	وابعدتنی حتی الیت من القرب
واصغیت للواشی وصدقت قوله	وضیعت ما بینی وبینك بالکذب

فلم یبق لی مما عهدت فیك ارادة	کفانی الذی قاسیت فیك من الحجب
ولا لی فی حبیك ما عشت رغبة	ابی الله ان تسبی فؤادی وتصبی
ومن ذا الذی یقوی علی حمل بعض ما	تجرعته بالذل من خلقك الصعب
فلا ترج منی بعد ذا حسن صحبة	فحسبی سلوا بعض ما قلته حسبی
فلا تعتبنی قد قطعت مطامعی	وخففت حتی فی الرسائل والکتب
ایا معرضا عنی بغیر جنایة	اما تستحی من فرط تیهك والعجب
سلوتك فاصنع ما تشاء فانه	محا کثرة التقبیح حبك من قلبی

یعنی ای بیوفای پیمان شکن در قضیه شیفتگی بر عاشق خویش
حکم قاضی جائر جاری ساختی و پس از موانست و مصاحبتی
که درمیان بود ویرا دور نمودی کار دوستان و یاران اینچنین
نیست شگفتا روزگار گذشته را که از جهت قرب تو ستوده
بود و آن لذاتی را که در منزل فراخ و فضا گشاد ما را نصیب
افتاد و تو در چشم من لذیذتر از خواب خوش و در دلم گواراتر
از آب خنك بودی دریغا بر آن زمان که دریا وار آن سرشك
دیده پیوسته ریزان است و تو سخنان چاپلوسانه خرسندی
خاطر من میجستی و آشتی سختتر از جنگ ظاهر میساختی بحکم
زهد چنان نفس از سوی عشق تو بر تافتم اگرچه تو از قلب من
در بالاترین مراتب جای داشتی چرا که دل را نزد ضایع
و نابود دیدم بهر گونه که دلخواه تو است از ابیگناه عذاب
میکنی و حفظ حق آن دوستی که درمیان ماست ننمودی
و شرط رعایت اسباب محبت بجای نیاوردی و نه بگاهیکه دوست
ترا عشق از پهلو بپهلو می غلطاند در قید وی هستی و نه از نادانی

دبور

وبدی باز ایستاده بگفتار من میپردازی که بوصف حال و شکایت
ابتلا خویش دل بخور را شفا دهم هیچگاه آهنگ تو نکردم مگر آنکه
مرا جفا کردی و دور ساختی تا آنکه از نزدیکی تو نومید شدم
سخنان بدگوی گوش فرا دادی و گفتار وی بتصدیق نمودی
و بدروغ او حق مودتی را که میان من و تو است تباه کردی
بخدا که مرا دیگر از تو توقعی نمانده و آن رنج که درباره تو از
محبت کشیدم بسنده است و سپس تا زنده ام رغبتی در دوستی
تو ندارم ایزد تعالی روا مندارد که تو دیگر باره دل مرا اسیر کنی
و یا شیفته سازی آیا که را نیروی آنست که بخشی از آنچه را که من بخواری
از خوی درشت تو کشیدم تواند حمل نمود دیگر از من امید حسن
مصاحبت مدار که برای فراموشی عشق تو و تسلی خاطر خویش
برخی از اینها که گفتم کافیست و مرا ترك دوستی عتاب مکن
که طمعها از تو بریدم و در شرائط وداد تخفیف دادم حتی در مفاوضات
و مکاتبات و هم در اینمعنی گفته و معلم بطرس بستانی احتمال
داده است که جزو همان اشعار باشد

ایا معرضا عنی بغیر جنایة	اما تستحی من فرط تیهك والعجب
سلوتك فاصنع ما تشاء فانه	محا کثرة التقبیح حبك من قلبی

یعنی ای آنکه بی جهت جرم و جنایتی از من روی تافتی آیا ازین
کبریائی و خودستائی شرم نمیداری من سودای تو از سر
بدر کردم سپس هرچه میخواهی بکن که بسیاری تشکاری نقش
عشق تو از لوح خاطر من بزدود و آن دو بیتات ابن خلکانست

تمثلتمولی والدیار بعیدة	فخیل لی ان الفؤاد لکم مغنا
وناجاکمو قلبی علی البعد والنوی	فاوحشتم لفظا وانستم معنا

یعنی برای من متمثل و متصور شدید برحالیکه دیار شما دور بود و قوت خیال چنین مینمود که درون دل سرمنزل شماست و خاطر با شما در آن دوری صوری نزدیکی معنوی آغاز راز کرد پس نسبت بعالم لفظ وحشی بودید و نسبت بنشاء معنی انیس و هم او گوید در تلمیح بحدیث مشهور

انظر الی عارضه فوقه	لحاظه یرسل منها الحتوف
تعاین الجنة فی خده	لکنها تحت ظلال السیوف

یعنی برخسار یار که بربالای آن شمشیر جانگاه نگاه است نگاه میکن که بهشتی در گونه وی میگری که در نشیب سایه شمشیرهاست و در تضمین کلمات قرآنیه میگوید

وسرب ظباء فی غدیر تخالهم	بدورا بافق الماء تبدو وتغرب
یقول عذولی والغرام مصاحبی	اما لک عن هذی الصبابة مذهب
وفی دمک المطلول خاضوا کما تری	فقلت لهم دعهم یخوضوا ویلعبوا

یعنی گله آهوانی بر سر برکه پنداری مهای شب چهارده اند که بر افق آب طلوع و غروب میکنند ملامت گوی با من برحالیکه شیفته ایشان بودم میگوید ترا ازین راه عشقبازی بازگشتی براه دیگر نیست می بینی که در خون هرایگان تو در میآیند گفتم بگذار درآیند و بازی کنند و دیگر در صفت چهار شاهد شورانگیز که یکی بسیف موسوم بوده است نظم نموده است

ملاک بلدتنا بالحسن اربعة	بحسنهم فی جمیع الخلق قد فتکوا
تملکوا مهج العشاق لو فتنوا	بالسیف قلبی ولولا السیف ما ملکوا

یعنی چهار نفرند که بخوبی این خطه را مالک شده اند و شمشیر جهانگیر حسن در تمام گیتی غوغا و شورش افکنده اند و رقاب روان عاشقان در ربقه رقیت کشیده اند و قلعه قلب مرا بقهر و عنوت فتح فرموده اند ولی اگر سیف نمیبود این ملک نمیتوانستند گشود در مناجات گفته است

یا رب ان العبد یخفی عیبه	فاستر بحلمک ما بدا من عیبه
ولقد اتاک وما له من شافع	لذنوبه فاقبل شفاعة شیبه

یعنی پروردگارا بنده عیب خویشتن از خلق پنهان میسازد تو نیز آنچه نزد تو فاش ساخته ببردباری فروپوش اینک بدرگاه تو بر حالی آمده است که هیچ میانجی ندارد که شفاعت گناهان او کند پس بهری شفاعت سپیدی مویش بپذیر

ارباب تراجم و اصحاب تواریخ آورده اند که ابن خلکان پیش از انقضا اجل محتوم بزمانی قلیل از قضا شام معزول گردید و بر حسب مکافاتی که سرشت این سرای فانی بران شده ابن صباغ بجای او منصوب گشت یافعی این فقره را بششصد و هشتاد مورخ نموده گوید ابن خلکان پس از عزل چیزی جز مدرسه امینیه و نجیبیه در دست نداشت صاحب دائرة المعارف میگوید وولی التدریس فی عدة مدارس لم تجتمع لغیره ولم یبق فی آخر وقته سوی الامینیة وبیدا ابنه کمال الدین تدریس النجیبیة

یعنی ابن خلکان در مدارس چند مباشر تدریس بود که همه آنها پیش
از وی بدست کمتر جمع نشده بودند وازانها دراخریات
عمرش هیچیک را بدست نداشت مگر امینیه که باخودش بود
ونجیبیه را بپسرش شیخ کمال الدین موسی داشت و فوت
ابن خلکان درهمین مدرسه نجیبیه اتفاق افتاد بتاریخ یوم شنبه
آخر روز بیست وششم ماه رجب سال ششصد وهشتاد ویک
بسن هفتاد وسه سال ودر سفح جبل قاسیون بخاک سپرده شد
اینچند فقره را از کتاب آثار الادهار تالیف سلیم بن میخائیل شحاده
سوری بیروتی که بدینعهد در ظل رعایت سلطان عبد الحمید بن عبد المجید
عثمانی بجمع وترتیب وطبع وتکثیر آن اشتغال دارد در شرح احوال
ابن خلکان بدست آورده تذییل نمودیم میگوید کتاب تراجم
جزیل النفع ابن خلکان که بوفیات الاعیان موسوم است در اصل
بر هشتصد وچهل وشش ترجمت اعیان ومشاهیر که از بدایت
تاریخ اسلامی تا قرن سیزدهم میلادی برآمده ونبالت
ونباهتی یافته اند اشتمال داشته ولی برخی از ان تراجم در
نسخی که بدست میآیند ساقط شده بعضی از مورخین بر ابن خلکان
دراین تصنیف تشنیع آورده اند که چرا تراجم کبار علما را بسطری
چند اختصار داده ودر ذکر حالات شعرا وادبا باب اطناب
گشاده است باانکه درمیان ایشان مردمی هستند که باخلال
شریعت ویا اخلال عقیدت مطعونند واو بر جمله ستایش
میاورد ودر نقل اشعار وتخلید آثار ایشان عنایت می ورزد

ومیتوان

ومیتوان گفت که شاید آنان که در ترجمت اختصار یافته اند در
کمال اشتهار بوده اند ودیگران آن انتشار اسم واثر نداشته اند
وابن خلکان بموجبی که شرح احوال خلفا وصحابه واکثر تابعین را
ترک نموده درمیان تراجم علما وشعرا بایجاز واطناب تفکیک
کرده است وبرآین تاریخ جمعی تذییل نموده اند ازانجمله است
تاج الدین مخزومی که قرب سی ترجمت ملحق ساخته ودر بسیار جا
بقدح وتزییف کلام ابن خلکان پرداخته وابن اثیر را بر وی
ترجیح نهاده وشمس الدین محمد بن احمد ترکمانی وفیات را
مختصر کرده وشیخ نور الدین حسن حلبی نیز بتلخیص آن کوشیده است
ونام دویست وسی وهفت کس بیاورده بااشعار وآثار ایشان
ومولی اظهر الدین اردبیلی آنرا از زبان پارسی ترجمانی نموده
وهکذا محمد افندی بن محمد شهیر برودسی زاده وبترکیه وفرنساویه
وغیرها من اللغات الاورو بیه نیز مترجم شده است وایکتاب
درمصر وکلکتا وپاریس بطبع رسیده انتهی ودر دار الخلافه
طهران نیز بعنایت امیر معتمد الدوله فرهاد میرزا باتصحیح کامل منطبع
گردیده واز جمله ذیلها که براین تاریخ نوشته شده یکی فوات الوفیات است
که فخر الدین محمد بن شاکر کتبی تالیف نموده دراول ان گفته است
چون من بکتاب وفیات الاعیان واقف شدم دیدم
بحسن ترتیب وکثرت فوائد وسایر امتیازات ازمیان
سایر تواریخ اختصاصی دارد جز انکه از خلفا احدی را ذکر نکرده است
وتراجم فضلا عصر وجماعتی از متقدمین نیز اخلال آورده ونمیدانم

این از غفلت بوده ویا آنکه بر احوال ایشان دست نیافته
پس دوست داشتم که ذیلی فراهم سازم مشتمل بر استدراک
حالات خلفا و فضلائیکه او ذکر نموده است ونام این ذیل را
فوات الوفیات گذاردم ولایخفی که محمد بن شاکر نیز از لفظ
خلفا که ابن خلکان در فاتحه تاریخ در مقام ذکر التزامات
وشرائط آورده است اربعه راشدین را فهم کرده والا پس از
تصریح مصنف باینکه خلفا را ذکر نخواهم کرد محلّی برای این تعرض
نمیماند وصاحب کشف الظنون نیز مثل ابن شاکر کتبی وابن
اسعد یافعی علی الاعتراض الاول خلفا را بهمین مراد حمل نموده
وحق همانست که ما گفتیم علی ما یصدقه المنصف
ووجه تسمیه خلّکان در افواه است که میگویند وقتی وی
در انجمنی از مراتب وشئون گذشته خویش سخن میکرد وبهمی
میگفت کان کذا وکان کذا یعنی چنین بود وچنان بود دیگری
گفت خَلِّ کان یعنی بود را بگذار واز آنچه هست سخن بیار
اینکلام بروی نام ماند

و الله اعلم

ابن مفرّغ حمیری

از مشاهیر شعراء عرب وفحول طبقه اسلامیین است کتب ادب
ودفاتر سیر از اشعار واخبار وی مشحون میباشد ابو هاشم اسمعیل
ملقب بسید از شعراء اهل البیت علیهم السلام حفید سعید ابن مفرّغ است
وبدو واسطه باوی میرسد فانه اسمعیل بن محمد بن
بکار بن یزید ونام ابن مفرّغ یزید است چنانکه خود
نیز در یکی از اشعار معروفه خویش که حضرت امام ابو عبد الله الحسین علیه السلام
بدو بیت از آنها در ایامی که خبر وفات معویة بن ابی سفیان وقیام یزید بن
معویه بخلافت انتشار یافته بوده تمثّل میفرموده تصریح کرده است
وگفت

لا ذعرت السوام فی غلس الصبح مغیرا ولا دعیت یزیدا
یوم اعطی علی المخافة ضیما والمنایا یرصدننی ان احیدا

قاضی شمس الدین احمد بن خلکان در اینمقام میگوید چون حسین بن علی بن
ابیطالب رضی الله عنهما را خبر فوت معویه وبیعت پسرش یزید رسید
برحسب مکاتبه جماعتی از اهل کوفه آهنگ عراق نمود وتفصیل این
واقعه که حسین بن علی رضی الله عنه در آن بسعادت شهادت
فایز گردید مشهور است پس آن بزرگوار در خلال آن احوال کثیراً
بشعر مزبور یزید بن مفرّغ از جمله ابیاتی تمثّل میجست وهر که انشاد
آنها را از آنحضرت می شنید میدانست که وی با یزید در خواهد افتاد
ونزاع برخواهد ایستاد آن بود که حسین بکوفه حرکت نمود وامیر
کوفه در آنوقت عبید الله بن زیاد بن ابیه بود چون حسین رضی الله عنه

نزدیک کوفه شد عبید الله لشکری که مقدم آن عمر بن سعد بن ابی وقاص
بود بسمت وی فرستاد و آن بزرگوار در موضع موسوم بالطف مقتول
گردید و بوقوع رسید آنچه رسید روایت شده است که معویة بن
ابی سفیان بحسین بن علی رضی الله عنه نوشت که همانا من در سر
تو کینه می بینم والبته یک روز خواهی بظهور رسانیدن آرزو میکنم که
کاش در عهد حیات من اتفاق افتد و من از تو درگذرم
و از عمر بن عبد العزیز اموی روایت کرده اند که گفتی اگر از قتلهٔ حسین بن
علی بودمی و حضرت ایزد تعالی مرا می آمرزید و داخل بهشت میکرد
وارد نمیشدم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شرم میداشتم یک روز
عبید الله بن زیاد با حارثة بن بدر عدوانی گفت ما تقول فیّ
و فی الحسین یوم القیمة یعنی در حق من و حسین چه میگوئی
آیا کار ما روز قیامت چگونه خواهد بود گفت یشفع له ابوه
و جدّه صلی الله علیه و اله و سلم و یشفع لک ابوک و جدّک
فاعرف من ههنا ما ترید یعنی چون روز رستخیز شود
پدر و نیای حسین حسین را شفاعت کنند و پدر و نیای تو ترا و از اینجا
قیاس حال خویش بگیر باری نام ابن مفرغ یزید است و ابن
کلبی نژاد او را در کتاب جمهرة النسب چنین رانده که هو ابو عثمان
یزید بن زیاد بن ربیعة بن مفرغ بن ذی العشرة بن الحرث بن دلال
ابن عوف بن عمرو بن یزید بن مرة بن مرثد بن مسروق بن یزید
ابن یحصب الحمیری و بقیه نسب از یحصب معروفست قاضی
شمس الدین احمد صاحب وفیات الاعیان ترجمهٔ احوال ابن مفرغ را

درباب

درباب ابیات المشتمله التحتانیه در نهایت بسط و شرح نگاشته و اظهار
ادبیت نموده و بر سبیل استطراد فوایدی لطیف و اخباری مهم درج
کرده است ما نیز از مورخ کامل و نحریر فاضل را تتبع مینمائیم و حالات
ابن مفرغ را بر نهجی که وی اصلا و فرعا شرح داده است ترجمت
میکنیم با زوائدی سودمند و اضافاتی خاطر پسند میگوید ابن
کلبی نسابه نژاد ابن مفرغ را بر ترتیب مذکور ضبط نموده و لی از شرح
احوال وی چیزی ایراد نکرده است و اخبار او را ابو الفرج اصفهانی
در کتاب اغانی آورده و اکثر علما میگویند هو یزید بن ربیعة بن
مفرغ و زیاد را از میان یزید و ربیعه ساقط میکنند ابو الفرج
میگوید نیای یزید را مفرغ از آن گفتندی که او بر سر اشان مسند
یک مشک شیر گرو بست و تمام شیر را بیاشامید و مشک را فارغ
ساخت و خالی کرد از آنوقت ویرا مفرغ همی خواندند هم
ابو الفرج اصفهانی در ترجمهٔ حفید سعید وی سید حمیری از کتاب
اغانی میگوید که ابن عایشه گفته است مفرغ همان ربیعه میباشد
و هرکس که ربیعة بن مفرغ نوشته و یا گفته خطا کرده است
و فضل بن عبد الرحمن نوفلی گوید مفرغ مذکور حدادی بود در ملک
یمن پس برای زنی قفلی ساخت و بر وی شرط کرد که چون
از عمل فراغت یابد شکنبه پر شیر برای او بیاورد وقتی که آن
زن شیر را حاضر آورد آهنگر لختی از آن بنوشید و باقی را در
جای خود بگذارد پس از آن زن که خداوند قفل بود گفت یا هذا
شیر را خالی کن و شکنبهٔ آن با من ده آهنگر گفت در اینجا ظرفی نیست

تا باقی شیر را در آن ریزم گفت چاره نیست که جای شیر مرا ضرورست
پس وی شکنبه برگرفت و شیرش را آنجا در شکم خویش بریخت و آن را
از شیر تهی ساخت از زن چون اینکار بدید گفت إِنَّكَ لَمُفَرِّغٌ
یعنی تو تهی ساز و خالی نمائی پس نام او از این وقت مفرغ شد اولاد
و احفاد و خویشاوندان ابن مفرغ او را از قبیله حمیر میدانند و بطریق
مضبوط مسطور نژادش بحمیر میرسانند اما بعضی از دانشوران صدر
سلف ابن مفرغ را از حمیر نمیدانند ابن الکلبی و ابوعبیده گفته اند
که مفرغ در تباله در زد و زی گردی و از این رهگذر وجه معاشش بدست
آوردی چند وی یزید ادعا انتساب بحمیر نمود و گفت گذشتگان مرا
نژاد باین سلسله از قبایل یمن میرسد و یزید حلیف آل خالد بن اسید بن
ابی العیص اموی بود و برخی گفته اند که یزید بن مفرغ بنده ضحاک
ابن عوف هلالی بود و خواجه وی بوی انعام نمود و آزاد ساخت
و شعر ابن مفرغ بیشتر غزل است و این صنف را از معانی لطیفه در
کمال حسن و ملاحت می بست و از اشعاری که در معنی مدیح و ثناگستری
بنظم کشیده این دو بیت است از جمله قصیده که در حق مروان بن
حکم اموی سروده و مروا از زاد ابن مفرغ ید سالفه و نعمت
سابقه بوده است میگوید

سوق الثناء تقام فی الاسواق	واقمتم سوق الثناء و لم تکن
قبض النفوس و قسمة الارزاق	فکانما جعل الاله الیکم

یعنی بازار ستایش و مدیح را شما برپا گردید و از این پیش ستایش
و مدیح را بازاری برپا نبود و گوییا ایزد تعالی جان ستانیدن

در روزی رسانیدن مردم را بدست شما بازگذارده است
بیت اول از ابیات شعر را بعضی باحمد بن ابی فنن شاعر مشهور منسوب
ساخته و گفته اند که او این بیت را در حق خالد بن یزید بن مزید
ابن زائده شیبانی در جمله ابیاتی بنظم آورده است و حکایت کنند که
ابن مفرغ از فحول شعراء غزل سرای مدحت پرداز بوده و در
هجا نیز معانی بدیع از وی رسیده است و از هجوهای ابن مفرغ
آنچه دیده شده است همه درباره اولاد زیاد بن ابیه میباشد و در
دشنام نژاد زیاد نیز اشعار مشهور دارد آورده اند که چون سعید بن
عثمان بن عفان بر وجهیکه خواهیم نوشت والی خراسان شد
یزید بن مفرغ را احضار کرده با وی اظهار نمود که در آن سفر
همراه او بوده باشد ابن مفرغ راضی نگردید و با عباد بن زیاد بن
ابیه که ایالت سیستان را باوی تفویض کرده بودند همراهی اختیار
نمود و پسر زیاد را بر پسر عثمان ترجیح نهاد پس سعید با وی گفت
حالیا که با عباد بن زیاد بودن خواستی و او را بر من ایثار نمودی
باری وصایای مرا نیک بپذیر و هرچه در مقام نصیحت از شرایط
صحبت عباد بن زیاد با تو میگویم درست مواظبت مینمای
اولا دانسته باش که عباد مردیست لئیم زنهار که بروی ناز
نکنی و ادلال بکار نه بندی هرچند که از ظاهر احوال وی داعی اینمعنی
مشاهده نمائی پس اگر از جانب عباد آثار پذیرفتن ناز و تحمل ادلال
بظهور رسد البته فریفته آن مباش که همانا خدعه ایست بکار
بسته و دام حیلتی است که ترا نهاده و دیگر در دیدار و ملاقات عباد

اکثار مکن و کمتر او را می دیده باش که وی مردیست ملول و زود
میرنجد و دلتنگ میشود و دیگر آنکه هیچوقت با عباد مفاخرت مکن
و برای خود در هیچ امری بروی فزونی اظهار منمای که آنچه از
مفاخرت و ادلال و اکثار زیارت و ترک اقلال من از تو متحمل
میشدم عباد تن در نخواهد داد و هرگز احتمال نخواهد کرد چون سعید بن
عثمان نصایح مشفقانه خود را بزبان آورد و در خاطر ابن مفرغ نشانید
مالی را نخواست و آنرا با ابن مفرغ کرم کرد و گفت با استعجال تجهیز
سفر میکن و برگ راه سیستان میساز و با آنجمله اگر دیدی که عباد
با تو خوش برآمد و مکانتی صحیح و حظوتی لایق داری ملازم باب
او بوده باش و گرنه جای تو نزد من خالی است و مکان تو در این
دستگاه آماده پس سعید بسمت مملکت خراسان حرکت کرد
و ابن مفرغ با عباد بیرون آمد و چون خبر مصاحبت ابن مفرغ
با عباد بن زیاد بعبید الله بن زیاد امیر عراقین رسید اینمعنی او را
بسیار ناپسند افتاد و بر خاطرش سنگین آمد و قتیکه عباد بجانب
سیستان در حرکت آمد عبید الله بن زیاد و سایر مردم بدرقهٔ
وی بیرون آمدند و شرط مشایعت بجای آوردند و چون
نوبت بدرود عبید الله با عباد شد عبید الله ابن مفرغ را
بخواست و همانا در مسمع عباد با وی گفت که ای پسر مفرغ تو
خود از برادرم عباد درخواسته که ترا در این سفر همراه و مصاحب
خویش سازد و او استدعای ترا قرین قبول ساخت و اینمعنی را
دانسته باش که بر خلاف میل خاطر و صوابدید من است ابن مفرغ

گفت

گفت (اصلحک الله) ای امیر مصاحبت مرا از چه جهت بر خلاف
صواب و صلاح دانسته عبید الله گفت از آنجهت که شاعر را با سایر
مردم در حصول رضا فرق بسیار است چیزی که مردم را از یکدیگر
خرسند میسازد شعرا بمقدار آن عنایت نمی آورند و بر اموری
عظیم و مبالغی خطیر طمع می بندند چرا که اصل طبیعت شاعر بر معامله
یقین است با ظنون گمانی میکند و آنرا یقین می پندارد چنانکه در
مبالغات و اغراقات و تشبیهات و تخیلات شعریه این طبیعت
در نهایت ظهور جلوه گر است و چون خود سرشت و نهاد شاعر
بر این وجه میباشد البته تحصیل رضای او در نهایت صعوبت خواهد
بود و چیزی که مایه اعتذار است نزد مردم شاعر را وسیله معذرت
نمیتواند شد و بهیچ بهانه و ذریعت او را دلخوش و خرسند نمیتوان
ساخت و این برادر من عباد وارد دار حرب خواهد شد و پیوسته
بجدال و قتال اشتغال خواهد داشت و همه شبانروز وی صرف
جهاد و اخذ خراج و پس نشانیدن دشمن و پیشرفت لشکر اسلام میشود
و اینمعنی بالضروره مستلزم ذهول از سایر تکالیف و غفلت از وظایف
ارباب توقع است و تو چون می بینی که در حق تو توجهی شایان
بظهور نمیرسد خواهی رنجید و ما را هجا گفت و لباس ننگی بر ما پوشانید
که هرگز کهنه نگردد ابن مفرغ همینکه این تقریر استماع کرد عظیم استیحاش
کرد و گفت معاذ الله که من اینچنین بوده باشم همانا ظن امیر در حق
من بصواب نیست و شکر نعمتهای آل زیاد بر من واجب است
پس اگر امیر عباد را از کفالت احوال و انجاح آمال خود غافل ببینم

لاسک اورا معذور خواهم داشت و خودرا ارام و خرسند خواهم
ساخت عبید الله گفت من باین سخن هرگز قناعت نخواهم کرد تو
باید مرا بزبان خود عهد و ضمان دهی که اگر عباد از تو غافل ماند وحقی را
که از وی متوقعی بتاخیر افگند نخست مرا مطلع سازی و احوال خودرا
با من بنویسی و بمؤاخذه و تعرض وی شتاب نکنی ابن مفرغ گفت
بپذیرفتم و پیمان بستم که پیش از شکایت مکتوبی بخدمت امیر سخنی از
دهان من بصدور نرسد عبید الله چون خاطر از جانب ابن مفرغ
جمع ساخت و اطمینان قلب حاصل کرد گفت حالا برو (علی الطائر المیمون)
راوی گوید عباد همینکه بزمین سیستان قدم نهاد بهمان وتیره
که عبید الله گفته بود بهمی بحروب و اخذ خراج روزگار میگذرانید و بهیچ
شغلی دیگر نمیتوانست پرداخت ابن مفرغ را از بی عنایتی و بی اهتمامی
زاده زیاد در اداء حقوق وی خاطر برنجید و وصایای سعید بن
عثمان را فراموش کرد و از عهد و ضمان با عبید الله بن زیاد غفلت
ورزید زبان خویش بهجو عباد و ذم آل زیاد دراز نمود از جمله ریش
عباد را هجو کرد چه عباد ریشی داشت بسیار پهن و انبوه که گوئی جوالی
از وی فرو هشته بود ندیک روز ابن مفرغ علی العاده در
صحبت عباد راه می سپرد در آن اثنا بادی وزید و ریش عباد را افشان
ساخت ابن مفرغ را از مشاهده آن حال خنده در گرفت و بمردی از
بنی لخم که در پهلوی وی راه میرفت روی کرد و گفت

الا لیت اللحی کانت حشیشا	فنعلفها خیول المسلمینا

یعنی کاش این ریش گیاه بودی تا مراکب مسلمانان را علیق شدی

همانا

همانا آن لخمی مردی نمام و ساعی بوده است این خبر بعباد رسانید
عباد سخت براشفت و عظیم خشمناک شد ولی گفت درین وقت
اورا عقوبت بفرمایم روا نیست که در صحبت من است باید مترصد
وقت بوده باشم سیاست اورا بتاخیر می اندازم الآن برای اینکه تشفی
خاطر بر وجهی که دلخواه است بتوانم حاصل نمود و کینهٔ دیرینه از و
بتوانم کشید چه این نابکار از پیش بدشنام پدر من بر میخواست
و در چندین موطن ویرا بناسزا یاد کرده است این عزیمت
عباد بسمع ابن مفرغ رسید و شنید که در حق او چه اندیشیده و چه
قصد در دل پوشیده است گفت انی لاجد ریح الموت
من عباد یعنی مرا از عباد بوی مرگ بمشام میرسد آنگاه بر عباد
وارد شد و مراجعت را استیذان کرد و گفت ای امیر من با سعید بن
عثمان بودم و البته شنیده بودی که درباره من چه نیت صحیح
داشت و چه اثر جمیل توقع میرفت و من ترا بر او اختیار کردم
و مصاحبت رکاب ترا بر همراهی وی ترجیح نهادم و تاکنون
بحظی و حظوتی از جانب تو فایز نگردیده ام بلکه بهیچ طایل نایل نگشته ام
همه توقع خود را باین منحصر ساخته ام که مرا دستور مراجعت ارزانی
داری که بصحبت توام حاجت نیست عباد گفت ای پسر مفرغ
اما اختیار تو مرا من هم ترا اختیار کردم مثل اختیار تو مرا و ترا بصحبت
خویش پذیرفتم چنانکه تو درخواسته بودی آنگاه درباره عطیه من
شتاب کردی و چندین صبر نکردی که من از عهدهٔ وعده خود
برآیم و اذن مراجعت طلبیدی که بقبیله و قوم خویش بازگردی

و مرا در میان ایشان رسوا کنی تو را بعد از آنکه قضا حق تو را نمودم اذن
بازگشت ارزانی میدارم ابن مفرغ ناامید برگشت ولی از بذر بانی
و آلوده دهانی باز نمی ایستاد و هجو عباد را سبب میکرد و زیاد را دشنام
میداد و در عرض و نسب آل زیاد قدح فاحش میکرد عباد را خبر کردند
که ابن مفرغ تو را دنبال کرده است و در حق تو سخنان زشت بر زبان
میآورد عباد سخت در غضب رفت و جماعتی را که ابن مفرغ مدیون
ایشان بود در خفیه تحریک نمود تا او را بعنوان مطالبه حقوق خویش
نزد عباد حاضر ساختند عباد بهانه وصول حقوق ارباب دین
او را نزد و حبس کرد آنگاه کس نزد وی فرستاد که غلام خود برد
نام و کنیزت اراکه نام بمن بفروش و وجه آنرا بارباب دیون بپرداز
و این دو ملک یمین خود را ابن مفرغ بسیار دوست میداشت و ایشان را
خود تربیت کرده بود و در حق اندو ضنت و بخل عظیم میورزید لاجرم در
جواب ابن زیاد گفت ایها الامیر آیا هرگز شنیده که کس جان و
فرزند خود را بفروشد اینها بمثابه جان و فرزند من میباشند ولی
این پیغام سودی نبخشید و زیاد زاده آنها را از ابن مفرغ بستانید
و بعضی گفته اند که عباد ابن مفرغ را وا داشت که آندو را حکما
بیکی از اهل خراسان بفروخت چون برد و ارا که داخل منزل
خراسانی شدند برد که داهیه ادیب و با قعه عجیب بود روی
با مولای جدید کرده گفت آیا میدانی چه خریدی خراسانی
گفت آری تو را با این کنیز خریده ام برد گفت لا والله نخریده
برای خود مگر عار ابدی و ننگ جاودانی را المزد از این سخن سخت

در بیم افتاد و گفت ویلک از چه راه عار و شنار خریده ام گفت من
و این جاریه از آن یزید بن مفرغ بودیم و بخدای سوگند که او را بمعرض
غلام و کنیز فروشی نرسانید مگر تیغ زبان و شرارت خوی و جسارت
ذاتش که با عباد بن زیاد که اینک خود امیر سیستان و برادرش امیر
عراقین و عمش معویة بن ابی سفیان خلیفه عهد و مالک رقاب کافه
مسلمانان است در انداخته و بهجوهای فاحش و افتراهای فظیع وی را چنان
برآغالیده که از خوف زبان و هراس هجوا حیلتی انگیخته و در بندی
خانه اش محبوس ساخته و اینهمه تجری و جسارت که از وی نسبت بامیر عباد
بظهور رسیده تنها برای این است که در پرداختن حق او تأخیر کرده
و با دار عطا وی تعجیل ننموده است برای چنین امر یسیر مرتکب چنان
خطب خطیر شده آیا از تو خواهد گذشت با آنکه این جاریه را که بجای روحت
در جسد وی خریده سوگند بذات پاک خدای تعالی که ندیدم کسی
چیزی مشئومتر از اینکه تو داخل خانه خود کرده داخل خانه خود کرده باشد
بیچاره خراسانی همینکه این تقریر از لسان برد شنید اقرار بزبان
آورد و گفت شما هر دو شاهد باشید که هر دو ملک یمین و مال طلق یزید
ابن مفرغ میباشید و خویشتن را کما فی السابق در رقبه مولویت
وی دانسته باشید اینک اگر میخواهید نزد من بمانید ولی من از
رفتن شما نزد مولای خویش از امیر عباد بر خود میترسم و بیم دارم
که اگر بشنود که من غلام و جاریه ابن مفرغ را با وی باز گردانیده ام
نظر بکینه که از او در ضمیر دارد مرا عقوبت فرماید اگر میتوانید پسر مفرغ را
از ماجری مطلع سازید تا زود تر از عود شما بملکیت وی مستحضر شود و بعرض

عرض من شتاب نکند برد گفت وظیفه آنست که تو اینمعنی را خود
با ابن مفرغ بنویسی خراسانی قبول کرد و مکتوبی در حبس با ابن
مفرغ نوشت و بر وی معلوم داشت که مملوک و مملوکه خود را کالای
ملک خویش بداند ابن مفرغ از بندیخانه جوابی برای او نگارش
داد و این مهربانی و مردمی را در حق خود شکر کرد و از وی درخواست
کرد و او را که بر سبیل امانت نزد وی بوده باشند تا خدای تعالی
هر وقت که برای او فرج و خلاص خواسته است تسلیم نکرد عباد بن
زیاد با حاجب خود گفت ابن مفرغ را نمی پندارم که از اقامت زندان
و طول زمان حبس باکی داشته باشد اینک سلاح او را با کمان و اثاثش
بفروش و بهای آنها را در میان غرماء تقسیم میکن حاجب ابن زیاد
چنین کرد ولی باز از دین مردم چیزی باقی ماند که بهای آن اشیا محسوب
دیون نگردید و ابن مفرغ را برای آن بقیه همچنان در حبس نگاه
میداشتند و او در زندان این ابیات را در جمله اشعار بسیار سروده
و از فروختن غلام و کنیز خود اظهار افسوس نموده که

شریتُ بُرداً ولو مُلِّکتُ صفقتَه
لما تطلّبتُ فی بیعٍ له رَشَدا
لولا الدعیُّ ولولا ما تعرّض لی
من الحوادث ما فارقتُه ابدا
یا بُردُ ما مسّنا دهرٌ اضرّ بنا
من قبل هذا ولا بعنا له ولدا

یعنی مملوک خود برد را فروختم و اگر امر مبایعه او را با من تملیک میکردند

دوباره

و درباره وی مختار کار خود بودم هرگز در فروختن او خیر خود را نمیجستم
چه میدانستم که انقطاع رشته ملکیت او رشد و خیری ندارد اگر عباد
زنازاده و حوادث روزگار نمیبودند هرگز از برد جدائی نمیکردم
ای برد از این بیش زمانه ما را بزیان نینداخته و گزندی از
دست روزگار ندیده بودم و از این بیش فرزند خود را نفروخته بودیم
ابن مفرغ از وضع سلوک عباد دانست که اگر بمذمت و هجاء
وی مداومت کند و خود در حبس او بوده باشد البته روز بروز آثار
خشم از عباد بیشتر بظهور و بروز خواهد رسید لاجرم سیرت خود را
بگردانید و نسبت بعباد اظهار حقارت و خضوع آغاز نهاد پس هر کس
از حال او میپرسید «کیف اصبحت» و یا «کیف الحال» میگفت جوابی میداد
مشعر بر اینکه حبس او از روی عدالت است واو از عباد که
حکمی بر وفق قانون داد و معدلت رانده ضجرتی ندارد و از خود
در پاسخ پرسش چنین تعبیر میکرد که رجلٌ ادّبه امیرُه لیقوّم
من اوَدِه ویکفّ عن غَرْبِه وهذا لعمری خیرٌ من جرّ الامیر
ذیله علی مداهنة صاحبه یعنی مردی هستم که امیرش
تادیب نموده باشد تا اگر از اعوجاج و کجی راست کرده و تیغ زبانش
بکار نفرماید و این تادیب و سیاست بجان خودم سوگند بهتر است
از اینکه امیر بر جرم یار خویش دامن اغماض برکشد و در خلاف
و خطای همراهان با ایشان سازش کند و دست بطش و مواخذت
در آستین کشد چون بعباد بن زیاد خبر رسید که ابن مفرغ اینگونه
کلمات بر زبان میآورد و فعال امیر خود را حمید میشمارد بر وی رقت کرد

وازحبش خلاص ساخت ابن مفرغ رهائی را غنیمتی جلیل و فوزی عظیم دانست ودر وقت برکران عزمت عراق تازیانه کشید و فرار کرد و بشهر بصره آمد وازبصره بشام رفت پس در بلاد شامیه همی کردش میکرد وزیاد واولاد زیاد را هجا میکفت ازانجمله این اشعار متین است که درمقام اظهار ندامت ترک صحبت سعید بن عثمان بن عفان و ملازمت رکاب عباد بن زیاد بنظم کشیده و فروختن مملوکش برد که نام برده است میکوید

اصرمت حبلك من امامه		من بعد ايام برامه
فالريح تبكى شجوها		والبرق يضحك فى الغمامه
لهفى على الأمر الذى		كانت عواقبه ندامه
تركى سعيدًا ذا الندى		والبيت ترفعه الدعامه
ليثًا اذا شهد الوغى		ترك الهوى ومضى امامه
فتحت سمرقند له		وبنى بعرصتها خيامه
وتبعت عبد بنى علاج	ج	تلك اشراط القيامه
جائت به حبشية		سكاء تحسبها نعامه
من نسوة سود الوجوه		ترى عليهن الدمامه
وشريت بردًا ليتنى		من بعد برد كنت هامه
ياهامة تدعو صدى		بين المشقر واليمامه
فالهول يركبه الفتى		حذر المخازى والسآمه
والعبد يقرع بالعصا		والحر تكفيه الملامه

یعنی آیا رشتهٔ محبت را بعد از دورانی که بسر منزل رامه کذشت

ازمعشوقه

ازمعشوقه خود امامه کسیختی و همانا باد بغم یاد آن ایام وصل امامه در رامه میکرید و برق در ابر میخندد و افسوس برامری که عاقبت آن پشیمانی بود که سعید بن عثمان بن عفان را که خداوند بخشش و خاندان بلند است ترک کفتم همان شیر شرزه که چون حاضر میدان هنر کردد هوای نفس و دواعی خودخواهی را یکسو نهد و قدم فرا پیش کذارد مملکت سمرقند بدست او کشوده شد و خیام فیروزی فرجام خویشتن را در فراخای عرصهٔ آن خطه برافراخت چنین مرد بزرکوار را ترک کفتم و دنبال بنده بنی علاج را کرفتم و این عمل من که از انچنان کسستن و با اینچنین پیوستن باشد از اشراط ساعت و علامات قیامت است این بندهٔ بنی علاج را کنیزی حبشی نژاد که جانوریست بی کوش تخم کذار بزاده که چون در وی بنکری اشترمرغش پنداری از جرکهٔ زنان سیاه روی که برایشان زشتی و قباحت صورت وکراهت منظر را می نکری و غلام خود برد را در معرض فروش آوردم و اکاش پس از آنکه مشتری برد را برد من جغد میکشتم و در خرابها و ویرانها بسر میبردم الا ای جغدی که میانه حصار مشقر بحرین و ملک یمامه زینه خود را میخواند خداوند مردمی و فتوت خودرا در اخطار و اهوال می افکنند تا در رسوائی و لستوه آمدن حذر کرده در عقبائی که منافی طبع مروت و جوانمردی است واقع نشده باشند درمقام تنبیه و تقویم بندکان و مردم بی حسب را با چوب دستی باید سیاست نمود ولی آزادکان و خداوندان نهاد بلند و نژاد ارجمند را ملامت

کافی است الخ مقصود ابن مفرغ از عبد بنی علاج در این شعرها عباد میباشد
باعتبار نژاد وی که زاده زیاد است و زیاد پسر سمیه و سمیه کنیز
حارث بن کلده حکیم عرب که با ثقیف پیوسته میشود از بطن
بنی علاج پس چون بنی علاج بطنی از ثقیف است و حارث بن کلده
از آن بطن و زیاد پسر سمیه و سمیه جاریهٔ حارث و عباد پسر زیاد
از عباد بعبد بنی علاج تعبیر کرده چنانکه این اجمال را در ضمن این
شرح احوال تفصیل خواهیم داد از شواهد بودن بنی علاج بطنی
از ثقیف اینده شعر است که ابوبکر بن درید لغوی در کتاب الاشتقاق
از برای اثبات همین مدعی انشاد کرده و آنها در خطاب اولاد ابوبکره
برادر زیاد بن سمیه گفته اند و تعرفهٔ ابوبکره و جهت تکنیهٔ او بلسان
مبارک رسولخدای صلعم با بن کنیه مشروحا خواهد آمد میگوید

آل ابی بکرة استفیقوا	هل تعدل الشمس بالسراج
ان ولاء النبی اعلی	من دعوة فی بنی علاج

یعنی ای آل ابوبکرة بن سمیه بهوش باشید و با خود آیید آیا
خورشید با چراغ یکسان است ولاء رسولخدا که در حق شما صحیح
میباشد بالاتر است از دعوی انتساب بطن بنی علاج و مقصد ولاء
ابوبکره نسبت به پیغمبر از خلال احوال و اخباری که برای مزید وضوح
اشعار و ترجمهٔ ابن مفرغ خواهیم آورد بظهور خواهد رسید و لفظ
سکاء در شعر ابن مفرغ که در هجو ما در زیاد (سکاء تحسبها نعام) از جانوران
بمعنی مادینه ایست که علامت گوش ندارد و در مقابل شرقاء
که بمعنی مادینه جانداری است که گوش دراز دارد عرب میگوید

کل سکاء تبلیض و کل شرقاء تلد یعنی هر حیوانی که علامت
گوش ندارد در توالد و تناسل و بقاء نوع تخم می نهد مثل مار و مور
و طیور و غیرها و هر حیوانی که گوش دراز دارد میزاید مثل آدمی
و چهارپایان و اشباه آنها الغرض ابن مفرغ در هجا بنی زیاد
راه لجاج و اصرار گرفت و اشعار هجویهٔ او در حق ایشان اشتهار
و انتشار یافت حتی اهل بصره بشعرهای او تغنی میکردند و بر اوزان
آنها تصنیفات میساختند چون عبید الله بن زیاد حال را بدینمنوال
دید بر وجه شدید او را از همه جا بطلبید و مکاتیب و پیغامها در اخذ
و ایصال وی ببصره تا شام فرستاد ابن مفرغ از بیم بطش عبید الله
فرار بر قرار اختیار نمود نزدیک بود بچنگ آید که خود را بجانب
شام انداخت و در بلاد شامیه همی دور میزد و در قری و نواحی
و اطراف و حوالی گردش میکرد و بهیچ جایگاه اقامت نمی جست
و علی العاده همی اشعار در نکوهش زیاد و سرزنش عباد و هجو کافه
اولاد و احفاد وی بنظم می کشید و منتشر میساخت و رواة عرب
اشعار او را تا بصره همی نقل میکردند و بسمع عبید الله زیاد در آنجا
میرسید و آتش خشمش شعله ور میگردید و هر دم اهتمامش در
گرفتن ابن مفرغ فزونتر میگشت و چون شنید و دانست که وی
از قلمرو اولاد زیاد خود را خارج ساخته و بخاک شامات انداخته
مکتوبی بحضور خلیفه وقت معروض داشت باین مضمون که
ان ابن مفرغ هجا زیادا و بنی زیاد بما هتکه فی قبره
و فضح بنیه طول الدهر و تعدی الی ابی سفیان فقذفه

بالزنا وسبّ ولده وهرب من سجستان وطلبته حتی
لفظته الأرض وهرب الی الشام يتمضغ لحومنا ويهتك
اعراضنا وقد بعثت اليك بما قد هجانا به لتنتصف لنا منه
یعنی پسر مفرغ پدر ما زیاد را هجو کرده و اولاد او را نیز مذمت
نموده مضامین اشعاری که آن در گذشته را در گورش پرده بردرید
و بر جای ماندگان او را بدرازای روزگار رسوا ساخته و از ایشان
با بی سفیان تعدی نموده و از روی تجری و تجاسر او را بزنا رمی کرده
و اولاد ابوسفیان را ناسزا گفته و از سیستان بگریخته من او را طلب
کردم و همه جا باحضار و اشخاصش اشخاص چند برگماشتم بدست
نیامد و زمین او را از این قلمرو بجائی انداخت که من دست رس ندارم
اینک بسوی شام شریف گریخته و بآن اقلیم کریم پناهیده است
در آنجا گوشت ما بنی زیاد را میخاید و عرض و ناموس ما را میبرد
و من اشعار هجویه او را در حق آل ابی سفیان و بنی زیاد نزد امیرالمومنین
گسیل داشتم تا از لحاظ شریف بگذرد و داد ما از وی بستانند
پس قصاید و مقاطیع چند که بدست عبید الله بن زیاد از اشعار
ابن مفرغ افتاده بود همه را همراه این مکتوب بدمشق روانه ساخت
و خلیفه وقت چون از مضمون مکتوب ابن زیاد و اشعار ابن مفرغ
مطلع گردید بیافتن و حاضر آوردن ابن مفرغ فرمان شدید
صادر ساخت و ابن مفرغ در بلاد شام جولان میکرد و شهر بشهر میگردید
تا دیگرباره خود بخطه بصره رسید و بر احنف بن قیس وارد گشت
و این احنف بن قیس است که در حلم و بردباری بوی مثل میزنند

احنف

احنف لقب اوست و نامش ضحاک بوده و در حروب و مجاهداتی
که با کفار در صدر اسلام از مسلمین بصدور رسیده است فتوح چند
بدست احنف روی داده ابن مفرغ قصه خود را باز گفت و باحنف
پناه جست و از وی زنهار طلبید احنف او را در پناه خود نگرفت و
بجوارش نپذیرفت و گفت من بر پسر سمیه کسی را زنهار ندهم هم
تکلیف تو آنست که از او کناره گیری خود را بهیچ وسیله بروی
نمودار نسازی مرد را جایز است که بر عشیرت و قوم خود کسی را
زنهار بخشد و کفیل حراست خون و مال او از دست خویشاوندان
خویش گردد و از تعرض ایشانش پناه دهد و نگاهدارد اما بر حاکم
و امیر خود جایز نیست کسی را زنهار بخشد و از خطر والی و فرمانگذار
مملکت خود احدی را امین ساخته ضامن حفظ و حراست و تکفل و
صیانت او گردد ابن مفرغ دانست که احنف او را در جوار و زنهار
خود نمیگیرد نا امید از نزد او برآمد و بچند کس دیگر از اهل بصره التجا کرد
از بیم سطوت ابن زیاد احدی او را پناه نداد مگر منذر بن جارود
عبدی که دخترش در حباله عبید الله بن زیاد بود و منذر از
اکرم اصحاب و اعز احباب عبید الله بن زیاد بود لاجرم بحظوت
فاضله و مکانت زاید خود در نزد ابن زیاد مغرور شده ابن
مفرغ را اجاره نمود و در پناه خویش گرفت عبید الله را خبر
دادند که ابن مفرغ ببصره آمده است وی را طلب کرد گفتند منذر بن
جارود او را پناه داده و زنهار بخشیده عبید الله کس بطلب منذر
فرستاد چون حاضر شد عبید الله درخفیه شرطه و عوانان را مامور

داشت تا مغافصة لبرای منذر ریخته پسر مفرغ را بکشید ند
ونزد عبید الله حاضر ساختند منذر بن جارود در نزد ابن زیاد
نشسته بود بیکبار ملتفت شد ودید ابن مفرغ را بر بالای سراو
بداشته اند پس منذر بی اختیار از جای برجست ودرباب
ابن مفرغ با عبید الله سخن آغاز کرد وگفت ای امیر خدارا بیاد تو
می اندازم که جوار مرا باطل نکنی وعهد مرا نقض نفرمائی که من ابن مفرغ را
پناه داده ام واو الآن زینهاری من است مرا نزد وی بغدر و
نزدیک مردم بشرم آلوده مساز عبید الله روی با منذر کرد وسخت
برآشفت وگفت یا بن جارود این مرد ترا وپدر تورا می ستاید و
من وپدر مرا هجو میکند وتو اورا پناه میدهی خیر وصلاح تو البته
این است بخدا اگر چنین کار نخواهد شد وهرگز از این نمرد نخواهم گذشت
واز بطش واخذ وتادیب وسیاست او نخواهم چشم پوشید منذر
دانست که عزیمت ابن زیاد بخفر جوار ونقض امان او نافذ است
زیاده چیزی نگفت وخشمناک از مجلس عبید الله بیرون رفت
وعبید الله دراینوقت با ابن مفرغ روی آورد وگفت هان ای
پسر مفرغ بد مصاحبتی بود آنکه با عباد کردی گفت بد مصاحبتی بود
آنکه عباد با من کرد چه من اورا برای خود بر سعید بن عثمان اختیار
کردم وآنچه را که مالک بودم برای مصلحت او صرف کردم وچنین
پنداشتم که او از عقل پدرش زیاد وحلم عمش معاویه وجود قبیله اش
قریش بهره دارد معلوم شد که از هیچیک نصیبی نداشته وگمان
من در حق او یکجا بر خطا بوده چه با من در همه این ظنون بر خلاف

معامله کرد وهرگونه زشتی بظهور رسانید ودر هیچ بدی از قبیل حبس
وغرامت وشتم وضرب کوتاهی نکرد مثل من با عباد مثل کسی شد
که برقی فریبنده از سحابی بی آب مشاهده کرد وآبی را که ذخیره
داشت باطمینان نزول باران فرو ریخت مصانع وغدران بریخت
واز آنجا که برق مشهود درخش فریب بود وابر مرئی از آب بی نصیب
مسکین از تشنگی هلاک شد وبالب خشکیده جان داد واینکه من ایها الامیر
از برادرت عباد کریختم نبود مگر برای آنکه اگر بر من دست رس
داشت بر کاری اقدام میکرد که پشیمان میکردید من نخواستم
که وی مرتکب امری در عقوبت من شود که البته موجب ندامت
وی میگشت الغرض الآن من در دست تو افتاده ام هرچه میل
داری درباره من حکم فرمای وشتهای خاطر خویشتن بی محابا مجری
بدار عبید الله در وقت بحبس او فرمان داد وبحضور خلیفه وقت
عریضه در قلم آورده استدعا رخصت قتل او نمود خلیفه اموی که
معویه بود یا یزید علی القولین جواب اورا باینمضمون تحریر نمود که
ایاك وقتله ولکن تناوله بما ینکله ویشد سلطانك
ولا یبلغ نفسه فان له عشیرة هی جندی وبطانتی
ولا ترضی بقتله منی ولا تقنع الا بالقود منك
فاحذر ذلك واعلم انه الجد منهم ومنی وانك مرتهن
بنفسه ولك فی دون تلفها مندوحة تشفی من الغیظ
یعنی زینهار بکشتن ابن مفرغ وازهاق نفس واذهاب روح او
اقدام نکنی ولی بمکروهی وعقوبتی باو برسان وسیاست

ولطشی میکن که هم موجب عقوبت و نکال او شود و هم تسلط و قهاریت تورا محکم سازد و ناموس حکمرانی و فرمانگذاری تورا عود دهد ولی نه ان عقاب و تنکیل را ارتکاب کنی که بجان او گزند رساند چرا که ایمزد عشیرت و قبیله دارد که همه لشکر من میباشند و از خاصگان محارم و اصحاب سر ما هستند و هرگز بقتل وی تن در نخواهند داد و ساکت نخواهند نشست و قناعت نمیکنند مگر بانکه من خود ترا بقصاص وی مقتول سازم زینهار از اندیشهٔ هلاک ابن مفرغ حذر کن و دانسته باش که سپردن جان او با تو از جانب من و عشیرت وی از روی جد است نه هزل و حقیقت است نه مجاز مبادا این سفارش اکید را محض اقتضا عداوت کامنه سرسری بگیری که خود جان تو در گروانیمرداست تا او را بعد از تادیب و سیاست زنده و تندرست تسلیم نمائی از گروگان در نخواهی آمد و فک وثیقه در هان نخواهد شد و تورا در کمتر از تلف کردن وی چاره و وسعت است و چنین نیست که تشفی خاطر خویش را در تمکنای هلاک ساختن او گرفتار بوده و بقتلش ناچار باشی بلکه میتوانی که با نواع عقوبات دیگر دل خویشتن را متسلی سازی و شعلهٔ حشمت فرونشانی وقتیکه این مکتوب بعبید الله ابن زیاد در رسید دانست که از ازهاق روح و اتلاف نفس او اقدام و از ناب هجا ابن مفرغ او را میسر نیست و باید بعقوبات شنیع و تنکیلات فظیع قلب خود را از غضب و غیظ وی رهائی بخشد پس بفرمود لختی شبرم با نبید شیرین آمیخته با بن مفرغ نوشانیدند و او را حالت اسهال دست داد و عوانان و حمله غضب را گفت تا گر به

وکلاز

وگرازی ها دیگر بروی بیاویختند و بر این حالش در بازار و برزن دورهی دادند و کودکان در دنبال او افتاده صیحه میزدند و آنده و جانور بر ابن مفرغ پلیدی میکرد و خود نیز از اقتضاء مسهل همی جامهٔ خویشتن را آلوده میساخت انقدر او را بر آنحال در شوارع و مجامع و معابر و مسالک طوف دادند که از افراط حال اسهال ضعفی سخت بروی طاری گشت و بی اختیار بر زمین افتاد خبر بعبید الله بردند که حال ابن مفرغ بدین منوال است و از موت ایمن نیست رخصت داد که نجاسات او بشویند چون بشستند این شعر فرو خواند که

يغسل الماء ما فعلت و قولي ... راسخ منك في العظام البوالي

یعنی انچه تو با من کردی آب آنرا میشوید اما انچه من در حق تو گفتم در استخوانهای کهنه نشسته و بهیچ تدبیر زوال و اضمحلال نپذیرد پس عبید الله بن زیاد دیگرباره درباره او حکم حبس داد و عبید الله را گفتند چرا از میان انواع عقوبتها در حق ابن مفرغ اینکار را اختیار کردی گفت لانه سلح علينا فاحببت ان تسلح الخنزيرة عليه یعنی چون او بر اندام شوکت و بزرگواری ما آلایش پلیدی آورد خواستم تا مکافات بجنس عمل او شده گراز بروی پلیدی آورده باشد و از جمله اشعار ابن مفرغ که در هجا عباد و بنی زیاد گفته این ابیات است که

اذا اودی معوية بن حرب	فبشر شعب قعبك بانصداع
فاشهد ان امك لم تباشر	ابا سفيان واضعة القناع
ولكن كان امر فيه لبس	على وجل شديد وارتياع

یعنی وقتیکه معاویة بن ابو سفیان در گذشت التیام و بهم پیوستگی درز قدح چوبینه خویش را شکافته شدن و رخته بیگانگی یافته شدن بشارت ده و من شهادت میدهم که جده تو ای زیاد زاده ابو سفیان از ابی مقنعه و سر برهنه هیچوقت مباشرت نکرده است ولی منشأ این انتساب شبهه سخنی میباشد که در عهد عمر از ابو سفیان با بیم و اندیشه از بطش و سیاست وی صادر گردید معنی این کلام که ابو سفیان با خوف شدید و اندیشه عظیم از اخذ و بطش عمر بن الخطاب منشأ این انتساب را بزبان آورد از تحقیق اولیت حال زیاد بن ابیه و تفصیل نسب او و استلحاق معویه وی را ببنی امیه عنقریب معلوم و واضح خواهد گشت و دیگر از اشعار هجویه ابن مفرغ در حق آل زیاد این ابیات است که

الا ابلغ معویة بن صخر	مغلغلة من الرجل الیمان
اتغضب ان یقال ابوک عف	وترضی ان یقال ابوک زان
فاشهد ان رحمک من زیاد	کرحم الفیل من ولد الأتان
واشهد انها ولدت زیادًا	وصخر من سمیة غیر دان

یعنی معویه را رسالتی که از شهر یست بشهری از مردی یمنی برسان بدین مضمون که آیا در خشم میروی و غضب میکنی از اینکه بگویند پدر تو مردی پارسا بود و خرسند میشوی و شکفته میکردی از اینکه بگویند وی زنا مینمود شهادت میدهم که رحم و برادری و نژاد تو بازیاد بن سمیه بر انوجه است که پیل با کره ماده خر اگر پیل را با کره خر خویشاوندی میسر میشود ترا نیز با زیاد بن ابیه صحیح خواهد بود

وشهادت میدهم که سمیه زیاد را از اده بود و پدر تو ابو سفیان از سمیه هیچ نزدیکی نداشت یزید بن مفرغ این مضمون بدیع را که در بیت ثالث گفته که ان رحمک من زیاد کرحم الفیل من ولد الأتان از خداوند این بیت اخذ کرده است که

لعمرک ان الک من قریش	کال السقب من رال النعام

اِل بکسر همزه و تشدید لام بمعنی رحم است و سقب بفتح سین مهمله و سکون قاف انگاه بأ موحده اشتر کره نرینه را میگویند و رال بفتح را و تسکین همزه آنگاه لام بمعنی بچه شترمرغ است و این شعر از حسان بن ثابت شاعر رسول الله صلعم که کنیت او را ابو عبد الرحمن و بعضی ابو الولید گفته اند و این بیت از جمله اشعاریست که حسان رضی الله عنه درباره ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب سروده چه این ابو سفیان با آنکه پسر عم رسولخدا و برادر رضاعی وی بود و هر دو را حلیمه دختر ابو ذویب که از بنی سعد میباشد شیر داده بود و هم نهایت شباهت را نیز با پیغمبر صلی الله علیه و آله داشت در حق رسول الله هجا میگفت و حسان بن ثابت اشعار او را جواب میداد و از جمله جوابات حسان ابیاتی است میمیه که بیت مسطور در عقد آنها منتظم میباشد و دیگر از مجاوبات حسان بن ثابت این شعرهای همزیه است که گفته الا ابلغ ابا سفیان عنی مغلغلة فقد برح الخفاء

هجوت محمدًا فاجبت عنه	وعند الله فی ذاک الجزاء
اتهجوه ولست له بکفو	فشرکما لخیرکما الفداء
فان ابی و والده وعرضی	لعرض محمد منکم وقاء

یعنی ابوسفیان بن حارث هاشمی را از جانب من رسالتی که از
شهریست بشهری باز رسان که کار روشن شد و پوشیدگی پیدا
گردید مضمون رسالت آنکه محمد صلی الله علیه وآله را تا سزا گفتی وان
من پاسخی بسزا شنفتی واینجا وبت من در تهاجی ومجارات من
درمشاعرت وحمایت حمای قدس انتمای آنحضرت بجوابات مسکت
ومعارضات مرغم در نزد خدایتعالی جزا خواهد داشت آیا تو ای
ابوسفیان آن بزرگوار را هجا میکوئی با آنکه بمال وی هستی وتکافوء
درمیان ندارید پس درمیان شما دو نفر هاجی ومهجو آنکه بد است
فدای نیک باد وپدر من وپدر پدر من وناموس من همه وقایه وجود
مقدس محمد باد اکثر علماء عربیت واساتید فن اعراب را در قول
حسان اعتراضی ثابتست ومیکویند لفظ خیر وشر از صیغ
تفضیل است وصیغه تفضیل بوضعها نوعا مقتضی اشتراک در مصدریت
که آن صیغه ازان ریخته شده پس باید العیاذ بالله در مفهوم شرارت
بوسفیان ورسولخدای انباز باشند واین کفر است واز مسلمانی
مثل حسان چنین مقالی متصور نگردد جواب این شبهه برکتب نحویه
محول است این ابوسفیان از جمله پنج نفریست که از اهل بیت
رسول الله صلی الله علیه وآله بان بزرگوار شبیه بودند اول
ایشان حسن بن علی بن ابیطالب است علیهما السلام ودیگر
جعفر بن ابیطالب رضی الله عنه ودیگر قثم بن العباس ودیگر
جد امام شافعی ودیگر ابوسفیان بن حارث مذکور
وابوسفیان بن حارث در سال فتح مکه که سنه ثامنه است

ازهجرت رسول صلعم قبول اسلام نمود ومسلمی پاک عقیدت نیکوکار
شد وبا پیغمبر خدای بطایف وحنین رفت ودر غزوه حنین چون
مسلمانان را شکست افتاد وهمه پشت بجنگ دادند وفرار کردند
وهفت کس در رکاب مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله ثبات ورزیده
برقرار ماندند همین ابوسفیان از جمله ایشان است عباس بن
المطلب جد ملوک عباسیین عم رسول الله که هم خود از ثابتین بود
در شعر خود از ثبات وقرار آن هفت کس خبر داده وافتخار کرده میکوید

نصرنا رسول الله فی الحرب سبعة	وقد فر من قد فر عنه واقشعوا
وثامننا لاقی الحمام بسیفه	بما مسه فی الله لا یتوجع

یعنی ما پیغمبر خدا را در یوم حنین نصرت کردیم ویاری دادیم برحالیکه
همگی هفت کس بودیم وباقی مسلمانان یکجا گریخته وآبروی آئین مقدس
اسلام را بریختند هشتمین ما هفت کس بشمشیر خود مرگ را دیدار
نمود واز برای آنچه در راه خدا از قتال وقتل او را سود دردمندی
ننمود محمد بن اسحق صاحب سیره مشهوره اسامی آنجماعت را
که بعد از شکسته شدن وپراکندیدن همه لشکر اسلام ثبات ورزیده
واز دور رسولخدا صلی الله علیه وآله دور نشدند وهمی بودند ودفاع
وقتال وجنگ وجدال میکردند تا نسیم نصرت وفیروزی فراز
وزید وسلک جند اسلام که گسیخته واز هم ریخته وپاشیده شده بود
دیگرباره صورت انتظام یافت وفتح میسر گردید وشش هزار اسیر
دستگیر مسلمانان شد وپیغمبر خدای صلی الله علیه واله بر همه منت
نهاد وجمله را آزاد فرمود بشرحی که در کتب اخبار وسیر مسطور است

بازنموده وچنین قلمی داشته که السبعة الثابتون هم
علی علیه السلام والعباس والفضل بن العباس
وابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب وابنه جعفر
واخوه ربیعة بن الحارث واسامة بن زید
وثامنهم ایمن بن عبید ابوسفیان مذکور در آنهنگامه
لگام بغلهٔ رسول الله صلعم رادست داشت واصلا از مرکوب
آنحضرت دوری نکرد پیغمبر در حق او می فرمود انی لارجوا
ان یکون فیه خلف من حمزة بن عبد المطلب یعنی امیدوارم
که ابوسفیان بجای عم حمزه سید الشهدا بوده باشد وهم رسول الله
درباره ابوسفیان بن حارث هاشمی بدخول جنت شهادت داد
وفرمود ابوسفیان الحرث من شباب اهل
الجنة یعنی بوسفیان حارث از جوانان اهل بهشت است
در علم وی علما را اختلاف است اکثر دانشوران اسلام برانند
که همین کنیت اسم اوست وجز ابوسفیان او را نامی نبوده
وبعضی گفته اند نامش مغیره است ارباب قول اول میگویند
مغیره اسم برادر ابوسفیان است واورا همان ابوسفیان
نام بوده لاغیر آورده اند که ابوسفیان بن حارث بعد از
قبول اسلام هرگز سر خود را بسوی پیغمبر خدای بلند نکرد واز شرم
اشعاری که در هجو آنحضرت گفته بود شیخ امین الدین
ابو علی فضل بن حسن طبرسی در تفسیر کبیر مترجم بمجمع البیان
چنین آورده است که رسول خدای با ده هزار کس از مکه شده

فتح فرموده بود چون برای قتال هوازن وثقیف بطائف بیرون
میرفت دو هزار مرد دیگر از مسلمهٔ فتح بایشان ملحق گردیده
با دوازده هزار نفر در آخر رمضان سال هشتم هجری یا شوال
آنسال حرکت نمود ورایت بزرگ خود را بعلی بن ابیطالب علیه السلام
داد وقتیکه لشکر هوازن وثقیف در اوطاس فراهم گردیده
کمینها کرده بودند بامدادی آنحضرت بعد از ادای نماز در وادی حنین
منحدر گشت که ناگاه کتیبه های هوازن از هر ناحیت فرو ریختند
از مسلمانان بنو سلیم در مقدمه بود شکست یافت وبازگردیده
بمراجعت مقدمه جمع[۱] تعالی غفلت نموده بودند خدای سبحانه
ایشانرا با دشمنان خود بازگذارد لاجرم انهزامی عجیب یافتند
وبا پیغمبر خدا نماند مگر علی بن ابیطالب که رایت عظمی[۲] از پیشروی
دشمن بحضرت رسول الله که در دنبال لشکر اسلام مقام داشت
گذشتند وبهیچ وجه بازنگشتند وعباس بن عبد المطلب از
سمت راست پیغمبر خدای بلگام بغلهٔ آن بزرگوار چسبیده بود
وابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب از سمت چپ آنحضرت
ونوفل بن حارث وربیعه بن حارث در نه نفر از بنی هاشم
ثبات ورزیدند وعاشر ایشان ایمن بن ام ایمن بود که در همان
هنگامه بسعادت شهادت فایز گردید عباس بن عبد المطلب
این اشعار را دراینباب گفته است که نصرنا رسول الله
فی الحرب تسعة ٭ وقد فر من قد فر عنه فاقشعوا
وقولی اذا ما الفضل کر بسیفه ٭ علی القوم اخری یا بنی لیرجعوا

[۱] لشکر که در دنبال میرفت منهزم شده چون بکثرت خود اعجاب کرده از حق
[۲] یا وی بود وجمعی قتال میفرمود بهزیمت شدگان در مراجعت

وعاشرنا لاقی الحمام بنفسه * لما نائی الله لا یتوجع

چون رسول خدا هزیمت مسلمین را مشاهده نمود عباس را که بانگ بلند و جهیر داشت فرمود ای عم بر فراز این پشته بالا رو و مردم را با هنگ بزرگ ندا میکن که یا معشر المهاجرین والانصار یا اصحاب سورة البقره یا اهل بیعة الشجره الی این تفرّون هذا رسول الله چون مسلمانان آواز عباس رع ندای اورا شنیدند از همه جا بانگ برداشتند که لبیک لبیک و در وقت باز گردیدند و جماعت انصار خاصةً بیشتر رسیدند و با مشرکین بجنگ ایستادند و هنگامه حرب چنان گرم شد که رسول الله فرمود الآن حمی الوطیس * انا النبی لا کذب * انا ابن عبد المطلب پس نصرت از نزد خدا یتعالی نازل شد و هوازن هزیمتی قبیح یافت انتهی و علامه اجل علی بن ابی الکرم جزری در کتاب کامل واقعه ابن مفرغ را بسال پنجاه و نهم هجری مورخ داشته است و تفصیل خبر صاحب این ترجمه را چنین نگاشته که یزید بن مفرغ حمیری که از مشاهیر شعراء عرب بود همراه عباد بن زیاد والی سیستان بسر میبرد اتفاقا در اینسال بواسطه شغل عباد بجرب اتراک آن دیار علوفه مقرری بعض لشکریان نداد مردم بسیار بعسرت اوقات میگذرانیدند و یزید بن مفرغ نیز از جمله آنجماعت بود بنا برین گفت

الا لیت اللحا کانت حشیشا * فنعلفها دواب المسلمینا

یعنی کاشکی ریشها حشیش یعنی گیاه میشدند تا اسبان مسلمانان

بجای علف ریشها را میخوردند و چون عباد بن زیاد ریش بسیار و پهن داشت با و گفتند که غرض یزید بن مفرغ هجو تست پس عباد در مقام ایذا و اهانت یزید بن مفرغ درآمد و یزید از سیستان گریخته ببصره آمد و در راه قصیده در هجو پسران زیاد گفت بلکه هجو معاویه نیز داشت اما از جهة طول عرض ترجمه آن مناسب مقام ندید و عباد ببرادر خود عبید الله نوشت که ابن مفرغ مرا هجو کرده و عبید الله در اینوقت در دمشق بود چون مکتوب برادرش باو رسید بمعاویه گفت و شعر ابن مفرغ را پیش او خواند و گفت من بر خصت تو ابن مفرغ را می کشم معاویه گفت تا بکشتن همراه ابن مفرغ مباش اما اورا در رنگ شعراء ادب خوش طبعانه کن و ابن مفرغ در بصره بخانه منذر بن جارود که دختر او در خانه عبید الله بود پناه برده بود القصه چون عبید الله ببصره آمد مردم تمام باستقبال او بیرون رفتند و منذر بن جارود نیز باستقبال او رفته بود در اینوقت عبید الله کسان فرستاد تا ابن مفرغ را از خانه او بیرون آوردند و چون ابن مفرغ را بمجلس در آوردند منذر بن جارود گفت ایها الامیر ابن مفرغ در امان من است عبید الله گفت یا ابن جارود کسیکه مدح تو و پدر تو کند ما اورا در امان تو نخواهیم گذاشت پس عبید الله گفت ابن مفرغ را مسهل قوی داده بخر سوار کردند و در کوچهای بصره میگردانیدند و او بر خود قباحه میکرد بعد از ان میخواست که اورا پیش برادر خود بسیستان فرستد اما معاویه بواسطه احترام میانه حمیریه خود اورا از عبید الله طلبیده بدمشق برد و چون پیش معاویه

دهجوما و پدر ما

از جفای عبید الله شکایت کرد معاویه گفت چرا هجو او کردی و هجو
من نیز کردی و ابیات او را باز خواند ابن مفرغ سوگند خورد
که من از یک بیت بیشتر نگفتم این دیگر ابیات را عبد الرحمن حکم گفته
و شهرت داده پس معاویه گفت من عفو گناه تو کردم هر جا که خواهی
باش ابن مفرغ بموصل رفت و از آنجا بعد از چندگاه باز ببصره آمد
و عبید الله تلافی خاطر او نمود قاضی شمس الدین احمد اربلی در وفیات
الاعیان میگوید رواة اخبار و احوال ابن مفرغ را اختلاف است
در اینکه وی را کدام از معویه و یزید بسوی ابن زیاد برگردانید بعضی
گفته اند معویة بن ابی سفیان بود که در مقام طلب و قبض او برآمد
تا او از ملک شام بخاک عراق بازگشت و برخی گفته اند یزید بن
معویه آنکار کرد و صحیح آن است که ابن مفرغ را یزید طلب شدید
کرد تا از بیم ببصره گریخت چراکه عباد بن زیاد در عهد ملکداری یزید بن
معاویه ولایت سیستان یافت و چون قصه ابن مفرغ با عباد
در ایالت سجستان افتاد لاجرم عرضه شکایت و استیذان
اهلاک او از جانب برادر عباد عبید الله نسبت بیزید خواهد بود
ولی یک خبر با این اجتهاد مخالفت دارد و آن داستان کیفیت
ایالت خراسان است در حق سعید بن عثمان بن عفان و آنچه را
ابو الفرج اصبهانی بعد از حکایت ابن مفرغ و ایالت ابن عباد
مذکور داشته است میگوید سعید بن عثمان بن عفان بر معویة
ابن ابی سفیان درآمد و گفت علامَ جعلتَ ولدک یزید
ولیّ عهدک فوالله لابی خیر من ابیه وامی خیر من امه

وانا خیر منه وقد ولّیناک فما عزلناک وبنا
نلت ما نلت یعنی پسرت یزید را آیا بنا بر چه جهت
ولی عهد خویش ساختی بخدا که پدر من از پدر او بهتر است و مادر
من از مادر او و من خود از وی بهترم و ما تو را بایالت شام
نصب کردیم و عزل ننمودیم تا رشته کار تو کشید بخلافت پس
بآنچه رسیده از ما پیدا شد معویه گفت
امّا قولک ان اباک خیر من ابیه فقد صدقت لعمر الله
انّ عثمان لخیر منی و امّا قولک ان امک خیر من امه
فحسب المرأة ان یکون فی بیت قومها وان یرضاها
بعلها وینجب ولدها وامّا قولک انک خیر من یزید فوالله
یا بنیّ ما یسرّنی انّ لی بیزید ملء الغوطة ذهبا وامّا
قولک انکم ولّیتمونی فما عزلتمونی فما ولّیتمونی وانّما
ولّانی من هو خیر منکم عمر بن الخطاب فاقررتمونی وما کنت
بئس الوالی لکم لقد قمت بثأرکم وقتلت قتلة ابیکم
وجعلت الأمر فیکم واغنیت فقیرکم ودفعت الوضیع منکم
یعنی اما اینکه گفتی پدر تو از پدر یزید بهتر است بحقیقت و راستی
سخن کردی بخدا که عثمان از من بهتر است و اما اینکه گفتی مادر تو از
مادر یزید بهتر است همانا مزیت و امتیاز زن آن است که در
خاندان و میان خویشاوندان خویش برآید نه در دودهٔ اغیار
و خانوادهٔ اجانب و هم شویش از وی خرسند باشد و او را پسندد
و هم فرزند بار شد و بر اقران پیشتر بیاورد و اما اینکه گفتی تو خود

از یزید بهتری بخدا سوگند ای پسرک من اگر عوض یزید برای
تمام غوطه دمشق مرا زر دهند خوشحال نخواهم گردید و اما اینکه گفتی
شما مرا بایالت بر نگماشتید و معزول نساختید شما کی مرا بحکومت
و فرمانگذاری شام نصب نمودید مرا کسی بایالت برگماشت
که از شما بهتر بود و آن عمر بن خطاب بود بلی شما عمل اورا تقریر کردید
و مرا برقرار داشتید و من برای شما والی بد نبودم چه برکشیدن
کینه شما اقدام و اهتمام کردم و قاتلان پدر شمارا بکشتم و کار خلافترا
درمیان شما بنی امیه پایدار نمودم و درویشان شمارا بنیاز ساختم
و سفلگان شمارا برکشیدم و بلند نمودم راوی گوید آنگاه یزید در
باره سعید با معویه سخن گفت و خراسانرا از پدر برای او گرفت
پس رفتن سعید بخراسان در عهد معاویه بوده است و ابن مفرغ مصاحبت
عبادرا بر سعید اختیار کرده است و تفصیل ماجرای او در حکومت
معویه اتفاد و معویه اورا از شام بعراق باز گردانیده است نه یزید
ابن معویه و قاضی زاده تتوی صورت مکالمه سعیدرا با معویة بن
ابی سفیان و رفتن اورا بخراسان از جانب معویه و احوال
و اخبارش در ایالت خراسان و کیفیت فتح سمرقندرا چنین
باز نموده است که شخصی از معارف اصحاب امیر المومنین علی علیه السلام
که نام او خالد بن معمر بود و در صفین در خدمت آنحضرت جنگها کرده
و آثار اخلاص خود وا نموده بود چون امیر المومنین علی ع بجوار رحمت
ایزدی پیوست و کار امام حسن ع بر آن وجه که مذکور شد بمخلص رسید
و الخلافه بر معاویة بن ابی سفیان قرار گرفت با معروفی دیگر

که اورا

که اورا اعور بن عبد الله اللیثی گفتندی پیش معاویه آمدند و شرایط
خدمت بجای آوردند و معاویه ایشان نیکو پرسید و بقدوم ایشان
اظهار خوشحالی نموده بخود قرار داد که ایالت خراسانرا بخالد بن
معمر دهد اتفاقا در آنساعت سعید بن عثمان بن عفان پیش معاویه
آمد معویه اورا بنواخت و نزدیک خویشتن نشاند بعد از آن روی
باو کرده گفت ای سعید این چه سخن است که از تو بسمع ما میرسانند
سعید گفت چه میگویند امیر المومنین تقریر فرماید معاویه گفت
چنان گفتند که تو گفته که بعد از معاویه من بخلافت اولی هستم از
پسر او یزید سعید گفت اگر چنین گفته باشم سخن حق و صدق گفته باشم
بدان خدای که یکی است که پدر من بهتر از پدر یزید بود و مادر من بهتر
از مادر او بود و من بهتر از اویم و مع ذلک ما همگنان انکار بر تو مسلم
داشتیم و بر تو در آنچه کردی و میکنی انکاری نداریم معاویه چون
این سخن بشنید بخندید و گفت راست گفتی ای برادرزاده امیر المومنین
عثمان بهتر از من بود و مادر تو بهتر از مادر یزید بود چه زن قرشیه بهتر است
از زن کلبیه و اما آنچه میگوئی که من بهتر از یزیدم دل من بدان راضی
نتواند شد بدان خدای که یکتائی صفت ذات اوست که اگر از عراق
تا اینجا که من نشسته ام رسنی باشد و از آنجا تا اینجا امثال و مانند تو
دست در آن رسن زده باشند من یزیدرا از همه دوست تر دارم
و لیکن ترا حقوق بسیار بر من ثابت است که اهمال آن در شرع
و عرف از مروت شیت دل فرمیدار که خراسانرا بتو دادم و علم
بستان و بسعادت بدانجانب روان شو باشد که خدای سبحانه

آنولایت را بر دست تو فتح کند پس بفرمود تا برای سعید بن عثمان
مثالی نوشتند و علم دادند و فرمانی دیگر بجانب زیاد نوشت
که سعید را بواجبی معین کرداند و اورا از مرد و مال و سلاح چندانکه باید
و بدان احتیاج باشد مدد کند و دبیری کاردان معامله شناس با او
همراه کند تا از حال خراسان و آنچه خرج و دخل آنجاست باخبر باشد
و در دفتر مثبت نموده باشد و چون سعید عزمیت بیرون آمدن
از شام مصمم کردانید عبید الله بن ابی بکره که از جمله موالی رسولخدا
بود نزد او آمد و کفت یا سعید وکیل من در بصره است این نامه از
جهة تو بدو نوشته ام بستان و بوی رسان و مالی که بتو دهد قبول کن و بدان
تهیه اسباب سفر خود کن سعید آن نوشته و مثال معاویه بستد
و بجانب بصره روان شد و چون ببصره رسید نزد زیاد بن ابیه رفت
چون مثال معاویه بدو داد زیاد کفت سمعا و طاعة پس فرمود تا سلاح
جنک جمع کردند و جماعتی از اهل فسق و فساد که در بصره محبوس بودند بیرون
آوردند و عرض دادند مجموع چهار هزار مرد برآمدند ایشانرا بخدمت
سعید فرستاد و دیکر از اطراف و جوانب فوج فوج مردم میرسید
تا آنکه لشکری انبوه و سپاهی جرار بر سعید جمع آمد زیاد چهار هزار هزار
درم بسعید فرستاد و او آن مال بر اصحاب و لشکر خود قسمت نموده
تهیه خراسان میکرد بعد از آن وکیل عبد الله بن ابی بکره را بخواند و نوشته
عبید الله بدو داد و او بعد از وقوف بر مضمون آن کفت مرا فرموده است
که بدو بیست هزار هزار درم یا چهار هزار هزار درم تو را مدد کنم سعید کفت
همانا چندین نکفته باشد مکر تو غلط میخوانی وکیل کفت هیچ غلط نمیکنم تو

مال بستان و فارغ باش سعید از فرط کرم و مروت عبد الله
تعجبها کرده آن مبلغ را از آن شخص بکرفت در انوقت بعضی از اصحاب
سعید کفتند که مصلحت آنستکه ما جایزه و عطای عبید الله نستانیم
و بدانچه زیاد داده اقتصار کنیم و بخراسان رویم چه ما را این مبلغ
که زیاد داده کافی است سعید کفت چون لشکری جمع شده و معاویه
خدمتی فرموده چنین نتوان کرد از برای احتیاط این زر را کرفته
بجانب خراسان روان باید شد پس از بصره بیرون آمد و سادات
عرب و وجوه معارف ولایت بصره در خدمت او با این لشکر جرار بجانب
فارس روان شدند چون بفارس رسید مالک بن اریب که در آن
اوقات در نواحی فارس میبود پیش سعید آمد و اینمالک مردی بود
در غایت فصاحت و بلاغت و نیکوروئی و شجاعه و پیش از این
در نواحی مدینه طیبه بود و راه میزد مروان بن حکم که از جانب
معاویه والی مدینه بود با جمعی بکرفتن او تعیین کردید و مالک از آن
معنی خبر یافته بکریخت و حارث بن خاطب الجحمی که نایب مروان
بود مردی از انصار بطلب مالک و یاران او فرستاد و آنمرد انصاری
بکمال جد و اهتمام بجائی آورده مالک را با یک خدمتکاری که او را حرة
میکفتند بکرفت و هر دو را بغلام خود سپرده که ایشانرا بر عقب او
باحتیاط تمام میبرده باشد غلام ایشانرا پیاده میراند تا قدری
راه برفتند که صاحب غلام آنمرد انصاری از نظر ایشان غایب
شد درینوقت مالک فرصت غنیمت دانسته برجست و قبضه شمشیری
که غلام در میان داشت کرفته و غلام هرچند تلاش نمود فایده نداد

القصه مالک غلام را بهمان شمشیر کشت و بر اسب او سوار شد با حرق
بازگشت و بحرین آمد و از آنجا بفارس آمد و بر همان عادت قیام
بدزدی و راه زنی میکرد چون سعید بن عثمان با آن حدود رسید
مالک پیش آمد و سعید استفسار احوال او نمود تمامی احوال را تقریر کرد
سعید تعجب کرد و او را شکل و شمایل و قد و قامت و حسن و جمال مالک
خوش آمد بنابرین او را گفت که حیف نباشد که مردی بدین نیکوئی
و مردانگی که توئی راه زن باشد و مال مردمان بناحق می گرفته
باشد مالک گفت من میدانم که این امر شرعا و عرفا پسندیده
نیست اما من با وجود غایت تنگدستی و احتیاج میخواهم که پیوسته
بخشش کنم و در حق دوستان احسان نمایم و چون مال ندارم بالضروره
این پیشه بدست گرفته می ستانم و می بخشم و میخورم سعید گفت
اگر من ترا ازین کار بی نیاز گردانم ترک این کار میکونی گفت
چرا نکویم اگر تو رعایت چنانچه لائق بحال من است کنی من در خدمت
آثار خوب نمایم و شکر آن بر خویشتن لازم دانم سعید گفت پیوسته
با من میباش تا آنچه خدای تعالی روزی کند با هم خرج کنیم و هر ماه
پانصد درم بتو میدهم تا بکسیکه خواهی از دوستان خود رعایت
کنی مالک گفت بدین راضی شدم پس سعید از فارس به نیشابور
آمد و در نیشابور جماعتی از اصحاب عبد الله بن عامر که در نیشابور
بود بسعید پیوستند و سعید ایشان را مواجب تعیین نموده مدت
یکماه در نیشابور توقف نموده از اهل ذمه آنجا یار جزیه استیفا
نمود و از آنجا بمرو رفت و جزیه آنجا نیز حاصل نموده بلشکر داد

و از آنجا بجانب بخارا رفت و در اثنای گذشتن آب آواز دو شخص
که غلامان خود را فریاد میکردند یکی میگفت ای علوان و دیگری یا ظفر
میگفت سعید شنید و از نام علوان و ظفر فال خوب گرفت و گفت
دست ما بالای دست دشمن خواهد بود و ظفر خواهیم یافت ان شاء الله
و چون ببخارا رسید شهر را محاصره نمود در آنزمان والی بخارا زنی
بود که او را خنک خاتون گفتندی شوهر او که پادشاه بخارا بود
فوت شده بود و آن زن سلطنت آن ولایت میکرد القصه چون سعید
قصد جنگ کرد خنک خاتون جماعتی را از اکابر و معارف بخارا را
پیش او فرستاد و التماس صلح نمود سعید اجابت نمود و بر مبلغ
سیصد هزار درم صلح قرار گرفت بر آن شرط که خنک خاتون
راه سمرقند بر او گشاده دارد و او را دلیل دهد چون این مقرر شد
سعید مبلغ سیصد هزار درم بگرفت و بیست کس از فرزندان امراء
خنک خاتون بگرو نیز همراه خود گرفت و خنک خاتون انواع
هدایا و تحف جهة سعید فرستاد و شخصی از قلاوزان که نیک راه دان
و جلد بود با سعید همراه کرد سعید از آنجا بجانب سمرقند روان شد
و در آنزمان والی سمرقند اخشید ان سارک بود و چون سعید بحوالی
سمرقند رسید اخشید ان لشکری انبوه از مردم سغد و غیرهم بیرون
فرستاد و میانه ایشان جنگی عظیم واقع شد و از جانبین بسیار
کس کشته شد و در این اثنا سواری از لشکر سمرقند بیرون آمد
و جولان نمود و مبارز خواست از لشکر سعید کس رغبت مبارزت
او نمیکرد و از او میترسیدند و چون مالک بن اریب سابق الذکر

اینحال مشاهده کرد پرسید که اینمرد که درمیان آمده است چه میگوید
گفتند مبارز میخواهد گفت هیچکس هست از شما که پیش او شود و با او
جنگ کند گفتند همگنان از وی میترسند و کس را زهره آن نیست
که با او مقابله کند مالک گفت این عظیم عیبی باشد تازیانه بر اسب
زد و در میانه میدان تاخته بر مبارز سمرقندی حمله آورد و او نیز
متوجه مالک شد هر دو نیزه درهم کرده آغاز جنگ نمودند و در
اثنای رد و بدل مبارز سمرقندی نیزه حواله مالک کرد اما بر قرپوس
زین مالک آمد و زین بشکست و مالک از اسب بیفتاد ولی در ساعت
برجسته نیزه بخصم خود رسانیده از اسبش فرود آورد مبارز سغدی خواست
که برخیزد مالک پیش دستی نمود و او را از زمین در ربوده میدوانید
تا پیش سعید آورد و بر زمینش انداخت سعید او را تحسینها کرد و گفت
ایمالک او را بتو بخشیدم هر چه خواهی با او بکن پس مالک او را انگشت
و چهارصد درم او را بقوم او و اسب و سلاح او را نیز بهشتصد درم فروخت
القصه از روز تا نماز شام میان لشکر سعید و لشکر سمرقند جنگ بود
و همچنین تا یکماه هر روز میانه ایشان جنگ بود و از جانبین خلق بسیار
کشته میشد و مالک هر روز مبارزتها مینمود و مردانگی ظاهر میکرد و سعید
از دلیری و شجاعت او بسیار تعجب میکرد و خوشحالی میشد اما
او را هیچ تشریف نمیداد و در حق او انعامی نمیفرمود مالک از این
سبب بسیار مکدر بود بنابرین قطعه شکایت آمیز گفته پیش سعید
فرستاد سعید او را شنید و هیچ التفاتی ظاهر نساخت مالک او را
هجو کرد سعید چون از هجو او اطلاع یافت اندیشه قتل او مصمم گردانید

اما احتراز از اقارب و اصحاب او ملاحظه نموده او را بخواند و تشریفی
نیکو و جایزه ملوکانه بوی ارزانی داشت و عذرها خواست القصه
چون جنگ میانه ایشان بدور و دراز کشید سعید دانست که سمرقند را
بجنگ نتوان گرفت ناچار طرح صلح انداخت و اهل شهر نیز بصلح
راضی بودند آخر الامر به پانصد هزار درم بشرط آنکه دروازه شهر
بگشایند تا سعید از یک دروازه درآید و از دروازه دیگر بیرون رود
صلح مقرر شد پس اهل سمرقند مبلغ مذکور را ادا نمودند و سعید چنانکه
مقرر بود از دروازه درآمد و از دروازه دیگر بیرون رفت و اخشیدن
از برای سعید تحف و هدایای نفیس بسیار فرستاد و سعید از سمرقند
برخاسته بجانب بخارا مراجعت نمود و چون به بخارا رسید چند
روز در بیرون بخارا مقام کرد و ملکه بخارا کس نزدیک او فرستاد
که ما بقول خویشتن وفا کردیم و تو بقول خود وفا کن و پسران
ملوک بخارا را که بگرو گرفته اجازت ده تا در شهر درآیند سعید از این
معنی ابا نمود آن جماعت را با ایشان نداد و از آنجا کوچ کرده بمرو
رسید و در مرو مالک بن اریب بیمار شد و چون در آن بیماری
از حیوة ناامید شد قصیده گفت که در میان شعراء عرب مشهور است
بفصاحت و بلاغت و مالک در شهر مرو وفات یافت و قبر او
در مرو مشهور و معروف و زیارتگاه عامه خلایق است القصه سعید
درین یورش مال و نفایس بسیار بدست آورده بود از همانجا بجانب
مدینه طیبه رفت و از آنجا بمعاویه نوشت که من امارت خراسان
بلکه امارت هیچ جا نمیخواهم معاویه دانسته سعید مال بسیار بدست

اورده میخواهد که بعد ازین سفر کند اورا معاف داشت و سعید در
مدینه مقام کرد و آن ملوک زادها بجارائی که بکرو گرفته بود
بدهقانی وزراعت نخلستان باز داشت ایشانرا یعنی بسیار
ناخوش آمد چه برزگری وزراعت کردن پیشه ایشان نبود
بنابرین چون روزی سعید بسر باغستان خود رفت ایشان باتفاق
اورا فرو گرفتند وبکشتند وخود گریخته بکوههای مدینه پناه بردند
ومردم سعید بر عقب ایشان رفته چندان ایشانرا در کوه بگذاشتند
که همه از گرسنگی وتشنگی بمردند این قول ابن اعثم کوفی بود وبقول
ابن اثیر جزری در کامل وعبدالله بن اسعد یافعی در مرآت الجنان
سعید بن عثمان بن عفان در سال پنجاه وشش هجری بعد از فوت
زیاد بن ابیه بشش سال ایالت خراسان یافت ودر آنوقت
عبیدالله پسر زیاد حاکم بصره بود وخراسانرا نیز علی العاده در تحت
تصرف داشت معویه در سال پنجاه وششم خراسانرا از او گرفت
وبسعید بن عثمان داد ودر سال دیگر سعیدرا معزول ساخت وخراسانرا
دیگرباره بعبیدالله مفوض داشت وعلی التقدیرین فوت
سعید بن عثمان که ابن مفرغ را همراه خود میخواست بخراسان
بردن بشرحی بود که اشارت شد واما فوت عباد بن زیاد
که ابن مفرغ را همراه خویش بسیستان برد وآن ماجراها روی داد
در سال یکصد هجری بقریه جرود اتفاق افتاد چنانکه ابوالیقظان
در کتاب النسب میگوید که مات عباد بن زیاد فی سنة
مائة للهجرة بجرود وجرود بفتح جیم وضم را وسکون واو

ثم دال مهمله دهی است از اعمال دمشق واقع از سمت حمص ودر صحرای
جرود از گوره خر چندان است که بشمار در نمیاید قاضی ابن خلکان
میگوید در اثنای سال ششصد وشصت هجری که گروهی از لشکر دیار
مصریه متوجه شام شد ودر آنجا با لشکر بلاد شامیه در پیوست و
با نطاکیه رفت وچند روزی در انطاکیه اقامت نمود آنگاه
معاودت جست ودر سلخ شعبان سال مذکور داخل مصر گردید
من در آنوقت بشهر دمشق بودم یکی از لشکریان مصر برای من
حکایتی غریب قابل ذکر از بیابان جرود وگوره خران انجا کرد
وگفت چون ما چند مصر وارد جرود شدیم از گوره خران صحرای
آنجا بسیار شکار کردیم یکی از ما گوره خری را سر برید وگوشت
آن در دیگ افکنده طبخ همی داد تا بقدر معتاد آنرا بجوشانید
وقتیکه وارسید دید اصلا آثار پختگی ونضج در آن گوشت نیست پس
دیگرباره طبخ دادن آغاز کرد وبر هیزم وآتش بیفزود باز چون
وارسید دید بر حالت سابقه است وهیچ اینهمه طبخ وجوش اثری
نکرده ونضجی بهم نرسیده پس تمام آنروز آتش همی روشن
بود ودیگ میجوشید وثمری نبخشید همینکه بر آن جماعت این حال
معلوم گشت همه متحیر ماندند که آیا سر این گوشت چیست که نضج
بهم نمیرساند یکی از ایشان برخاست وکله الحمار را برداشت
وتامل در آن میکرد که شاید گوره خر میت وجانوری دیگر باشد
پس دید بر گوش الحمار اثر داغی موجود است دقت کرد دید
اسم بهرام گور است وقتیکه آن گروه بدمشق رسیدند عین

آن گوشت را نزد من آوردند و من خود برای العین خط را دیدم
وخواندم که بقلم کوفی نوشته است (بهرام جور) موی روی
گوشت از فرط فرتوتی رفته بود مثل غباری بنظر میرسید واین
بهرام گور از ملوک فرس است و سالهای دراز قبل از مبعث پیغمبر
صلی الله علیه وآله پادشاه بوده چنین عادت داشته که چون
شکار بسیار میکرد و صید بسیار مینمود آنهارا داغ مینهاد و سر میداد
و خدا میداند که آیا این گوره خر چند سال داشته است که بهرام
بر آن داغ نهاده و آیا تا چند سال دیگر میماند اگر ذبح نمیشد باری
حمار وحشی از حیوانات کثیر العمر است بسیار زند کانی میکند واینگوره
خر لعل هشتصد بلکه بیشتر عمر کرده بوده است در کتاب مفاتیح العلوم
تالیف محمد بن احمد بن محمد بن یوسف خوارزمی دیدم که بهرام جور بن
بهرام بن شاپور ذی الاکتاف را بهرام گور از انجهة گفتندی که بصید
گور مولع بود آنگاه مدت ملک آن سلسله را از عهد بهرام گور مذکور
تا زمان بعثت رسول حساب کردم مقدار دویست و شانزده
سال بود پس آنحمار از وقتی که بهرام آنرا داغ نهاده تا سال نحس
که ششصد و ششصتم هجری بود مقدار نهصد و کسری عمر کرده است
و کوه (مدخن) در این زمین حبود واقعشده وانکوه مشهور است
ابو نواس آنرا در قصیده که منازل مسافرت خود را تا ملک مصر
بقصد انتجاع از خصیب والی دیار مصریه مذکور ساخته است گفته

واقفرا شراقا کنائس بتدمر ❊ وهن الی دعن المدخن صود

وانکوه را مدخن بضم میم وبدال مهمله وفتح خا معجمه مشدده و بعد از آن

نونی از اینجهت میگویند که همواره مگس بسیار بر بالای آنست
وهیئت آنها از دور مثل دود بنظر میرسد که گوئیا آن کوه را تدخین
میکنند و دود میدهند هم قاضی ابن خلکان در وفیات الاعیان
میگوید که در این ترجمه ابن مفرغ مکرر از داستان زیاد و پسرانش
و سمیه و ابو سفیان و معویه نام برده شد واشعاری که در انتقصد
از طبع یزید بن مفرغ زاده است مذکور افتاد کسیکه اصل قصه
انجاعت را نداند وما جرای ایشان نشناسد در فهم مقصود ابن
مفرغ البته قاصر خواهد بود و باطلاع بر تفصیل امر ایشان محتاج خواهد
گشت لهذا در اینمقام خلاصه ماجریات انجماعت را ایراد
میکنم و از اصل ماده هجا ابن مفرغ وحقیقت معنی اشعار او مختصری
یاد مینمائیم همانا یکی از پادشاهان مملکت یمن که او را ابو الجبر میم و باء
موحده گفتندی مقهور و مغلوب قوم خویش شد واز حکمداری
و فرمانگذاری معزول و مخلوع گردید و برای استمداد واستغاثت
بر کسری شاهنشاه فارس وارد گشت که از وی لشکری بستاند
و ملک خود را از دست ارباب تغلب باز ستاند واین ابو الجبر همان
ملکی است که ابو بکر بن درید در مقصوره مشهوره خویش از وی
نام برده و گفته است

وخامرت نفس ابی الجبر جوی ❊ حتی حواه الحتف فیمن قد حوی

اسم او همین کنیه اوست که ابو الجبر بوده باشد و بعضی گفته اند
هو ابو الجبر یزید بن شراحیل الکندی و برخی گفته اند ابو الجبر بن عمرو
و بر هر حال چون کسری از واقعه وی مطلع شد لشکری از اساوره

همراه او ساخت چون ایشان بسرزمین کاظمه رسیدند و وحشت
بلاد مغرب و قلت خیر آن دیدند با یکدیگر گفتند ما همراه این مرد بکجا
میرویم پس زهری بطباخ او دادند و بوعدها و نویدهای چند
ویرا فریفتند تا آن زهر را در طعام ابو الجبر افکند همینکه آن ملک
از طعام خویش فراغت یافت وجعی شدید در وجودش پدید
آمد همینکه اساوره دانستند که تدبیر تاثیر کرده و ابو الجبر در معرض
خطر است بحضور وی در آمدند و عرضه داشتند که ای ملک تورا
حال دیگر گون آمده ما را ناگزیر بملک خویش و موطن مالوف بازگشت
باید پس درباب ایاب ما مکتوبی بحضور کسری عرضه نمای که این
جماعت را من خود اذن مراجعت دادم ابو الجبر متمنای ایشان
اجابت کرد و بخدمت پادشاه ایران مکتوبی معروض داشت
که اساوره را من دستور بازگشت وطن ارزانی نمودم وگرنه ایشان
در اتمام و انجام خدمت مرجوع و امتثال حکم مطاع شاهنشاه جهان
پناه بجان حاضر بودند آنگاه ابو الجبر را خفتی در مرض بهم رسید و آثار
بهبود و رجا شفا از خویشتن احساس نمود استعلاج را راه بگردانید
و بطائف رفت که بلدیست خوش نزدیک بمکه معظمه حارث بن
کلده ثقفی مشهور طبیب عرب در طائف اقامت داشت
ابو الجبر را معالجه کرد و بهبودی حاصل شد کسری در جزو انعامات
عطایای خویش با ابو الجبر غلامی و کنیزی داده بود نام غلام
(عبید) بضم عین تصغیر عبد بود و نام کنیز (سمیه) بضم سین مهمله
و فتح میم و تشدید یاء مثناه تحتانیه پس ابو الجبر در این وقت

که حارث بن کلده بزشکی حقی بر وی ثابت کرده بود عبید
و سمیه را باوی عطا فرمود و از طائف بسمت یمن حرکت کرد
و در اثنا راه آن مرض عود نمود و اورا باهلاک رسانید و حارث بن
کلده ثقفی سمیه را با عبید تزویج نمود و سمیه زیاد را بر فراش عبید
بزاد و اورا زیاد بن عبید و زیاد بن سمیه و زیاد بن ابیه و زیاد بن
امه گفتندی و هم از سمیه ابو بکره نفیع بن حارث بن کلده در
وجود آمد و او همان ابو بکره صحابی مشهور است که حضرت رسول
صلعم اورا در محاصره ثقیف بجنگ طائف ابو بکره کنیه داد بموجبی
که در جای خود مذکور میگردد و هم شبل و نافع از سمیه تولد
یافتند پس زیاد و ابو بکره و نافع و شبل هر چهار از بطن سمیه اند
و همین چهار برادر بودند که در حق مغیرة بن شعبه بزنا شهادت دادند
و ابو سفیان صخر بن حرب اموی پدر معاویه در زمان جاهلیت
براوده سمیه کنیز حارث بن کلده متهم بود مردم میگفتند که ابوسفیان را
با سمیه سری و ستری در میان است و در همان زمان که ابوسفیان
تهمت آلود بمراوده میبود سمیه زیاد را بزاد ولی زن عبید بود
و آن تولد بر فراش زوج خویش روی نمود چون زیاد بزرگ
شد از وی آثار رشد و پیشروی از اقران و زبان آوری و بلاغت
لسان ظهور یافت و او یکی از خطباء مشهور عرب است که بفرط فصاحت
و عقل و دها در عصر خویش امتیاز داشت حتی انکه عمر بن الخطاب
چون ابو موسی اشعری را بر بصره بگماشت ابو موسی زیاد را بکاتبی
و نویسندگی خویش اختیار کرد نوبتی زیاد از جانب مخدومش

ابو موسی بمدینه آمد و در حضرت عمر خطاب پیغامهای ابو موسی
واخبار و احوال بصره بگذرانید پسر خطاب را از هوشمندی و سخنوری
و فطانت و عقل زیاد خوش آمد هزار درم در حق وی جود نمود
و بعد از رفتن زیاد همی از آن هزار درم یاد میکرد و میگفت
لقد ضاع الف اخذها زیاد یعنی آن هزاری که زیاد
گرفت ضایع شد و صرفی در غیر موقع اتفاق افتاد چون بار دیگر
زیاد بخدمت عمر رسید عمر از او مصرف هزار درم را باز پرسید
و گفت ما فعل الفك یا زیاد یعنی آن هزار درم تو برای
تو چه کرد زیاد گفت اشتریت بها عبیدا فاعتقته
یعنی بآن وجه پدرم عبید را خریدم و آزاد ساختم عمر گفت پس
هزار تو ضایع نشده و بمحلی شایان صرف رسیده است
آیا ای زیاد تو خود نامه مرا که درباره عزل تو از کتابت ایالت
بصره با بو موسی بر نگارم خواهی رسانید یا بدیگری باید داد
عرض کرد بلی یا امیر المومنین خود نامه عزل خویش حمل خواهم
داد بشرط که عزل من از روی خشم و سخط امیر المومنین نبوده
باشد گفت نی از روی سخط نیست گفت پس جهت عزل من از
نویسندگی والی بصره چیست گفت خوش ندارم که مردم را
بر فزونی عقل تو حمل کرده باشم پس ابو موسی زیاد را برحسب امر
عمر بن الخطاب از کاتبی خود معزول ساخت و ابو الحصین بن
ابی الحر عنبری را بجای زیاد برگماشت و از او در یکی از مکاتیب
که بعمر بن الخطاب کرده بود لحنی و غلطی در یک حرف سر زد عمر با بی موسی

نوشت

نوشت که قنع کاتبك سوطا یعنی نویسنده خویش را یک
تازیانه سرکوب تا متأدب گردد و در هیچ حرف غلط نگارد
الغرض چون زیاد بدستگاه خلافت در پیوست و در حضرت
عمر قربت یافت بخدمات لایق مامور میگشت از جمله در مملکت
یمن فسادی واقع شده بود عمر زیاد را فرستاد تا آن فساد را
صورت صلاح داد و باز گردید و در حضرت عمر بن الخطاب خطابه
مشتمل بر حقیقت حال و کیفیت ماجری در ماده ماموریت و چگونگی
امتثال حکم و انجام مشیت و اراده خلیفه بخواند که مردم مانند
الخطبه نشنیده بودند عمرو بن العاص که از حاضران آن مجلس
بود و همینکه خطبه معجب زیاد را شنید و از در اذعان گفت
اما والله لو کان هذا الغلام من قریش لساق العرب
بعصاه یعنی بخدا که اگر این پسر قرشی نژاد میبود تمام قبایل
عرب را بچوبدستی خویش میراند ابو سفیان که از حاضرین
المحفل و سامعین الخطبه بود گفت انی لاعرف الذی وضعه
فی رحم امه یعنی من آنکس را که نطفه این پسر در رحم مادرش
نهاده میشناسم امیر المومنین علی سلام الله علیه و علی ابنائه
المعصومین که شرف حضور ارزانی داشته بود با ابو سفیان
توجه نمود و فرمود و من هو یا ابا سفیان یعنی آن
کس کیست که تو او را میشناسی گفت انا یعنی خودمم
حضرت فرمود مهلا ابا سفیان یعنی خاموش باش
و چنین سخن مکن ای بو سفیان ابو سفیان این اشعار در جواب

انشاد نمود که

اما والله لولا خوف شخص ... یرانی یا علی من الاعادی
لاظهرسته صخربن حرب ... وان تکن المقالة عن زیاد
وقدطالت مجاملتی ثقیفاً ... وترکی فیهم ثمر الفواد
ولکنی اخاف صروف کف ... لها نقم ونفیی عن بلادی

یعنی بخدای علی اگر بیم عمر بن الخطاب که مرا از دشمنان می بیند
نبودی هرآینه حقیقت حال و سر کار خویش باز نمودمی اگرچه در
باره زیاد بوده باشد همانا تحمل و حسن معاملت من با ثقفیان
در حق فرزند و واگذاردن میوه دل در میان ایشان
بطول انجامید ولی چه چاره که از بطش و اخذ دست پرنقمت
عمر بیم دارم و میترسم که مرا از جهت دعوی فرزندی که بر دامانش
غیرزاده شده است تبعید کند و نفی نماید و چون کار خلافت
با علی بن ابیطالب علیه السلام افتاد زیاد را حکومت فارس داد
و او بدان کشور رفته بلاد را ضبط کرد و حدود را حمایت و حفظ
نمود و مفاسد را با صلاح آورد و خراج و زکوات و حقوق را
نیک جبایت و جمع کرد معویه که بر خصومت علی علیه السلام قیام
نموده بود خواست تا زیاد را از علی بگرداند و باطن وی را فاسد
سازد نامه با زیاد نوشت و او را بنسب امویت و فرزندی ابوسفیان
و برادری خویش تطمیع نمود زیاد بآن مکتوب از جای نرفت
و از بندگی علی علیه السلام روی نتافت و عین مکتوب معویه را
بحضور همایون آن بزرگوار ارسال داشت حضرت جواب

زیادرا

زیاد را چنین برنگاشتند که انی ما ولیتک ما ولیتک الا
وانت اهل لذلک عندی ولن تدرک ما تریده
مما انت فیه الا بالصبر والیقین وانما کانت من ابی
سفیان فلتة من عمر بن الخطاب لا یستحق بها
نسباً ولا میراثاً وان معاویة یاتی المرء من بین
یدیه ومن خلفه فاحذره ثم احذره والسلام
یعنی من تورا والی فارس نساختم مگر بر حالتیکه تورا شایسته
این شغل جلیل دانستم و تو بمنظوری که از تحمل زحمات خدمات خود
داری نایل نخواهی گردید مگر بصبر و یقین و منشا این فریب و خدعه
که معویه در حق تو کرده است سخنی بود که در عهد عمر بن الخطاب
بی اندیشه بناگهانی از لسان ابوسفیان بیرون جست که
نه موجب اثبات نسبی میشود و نه استحقاق میراثی و معویه مانند
شیطان از پیش و پس انسان همی درآید تا با شد او را از راهی
بفریبد زنهار زنهار که از او بر حذر باش همینکه زیاد بن ابیه
اینجواب را بخواند گفت شهدلی ابوالحسن ورب الکعبة
یعنی سوگند بخدای کعبه که علی علیه السلام بفرزندی من ابوسفیان
درهمین جواب کتاب گواهی داده است و همین نکته موجب
تجری یزید بن معویه شد که از بابت کراهت استلحاق زیاد
با حضرت ابوعبدالله الحسین آن ستم و جور کرد که هنوز در داستانها
باز گویند و چون علی بن ابیطالب علیه السلام بشهادت رسید
و امام ابومحمد حسن بن علی بخلافت رسید و امر را بمعویه تفویض

فرمود معاویه خواست تا زیاد را بجانب خود استمالت نماید
وقلبش تألیف کند واورا با خویشتن همداستان سازد همچنانکه
از روی صدق وثبات با علی علیه السلام میبود وانیقول پدرش
ابو سفیان را که در حضرت علی بن ابیطالب سلام الله علیه وعمرو بن
العاص گفته بوده است وسیله قرار داد ودر سال چهل وچهارم
هجری زیاد را بابی سفیان ملحق ساخت وبرادری خویش بر داشت
واز جمله قریش قرار داده نامش از دیوان عطایا در عداد بنی امیه
بر نوشت واز آن پس اورا زیاد بن ابی سفیان گفتندی وقتیکه
اینخبر بسمع برادر زیاد ابو بکره بن سمیه صحابی رسید وشنید که معویه
زیاد را از نژاد ابو سفیان قرار داده وزیاد نیز راضی گردیده است
که مادرش سمیه با ابو سفیان بزنا جمع شده باشد قسم یاد کرد
که دیگر تا زنده است با زیاد سخن نکند وگفت
هذا زَنَّى اُمَّهُ وانتفى من ابيه والله ما علمتُ سميَّةَ
رأَتْ اَبا سفيان قط ويله ما يضع بامّ حبيبة بنت
ابى سفيان زوج النبى صلعم ان يريد ان يراها
فان حجبته فضحته وان رأها فيا لها من مصيبةٍ تهتك
من رسول الله صلعم حرمةً عظيمةً
یعنی این زیاد مادر خود را بزنا اسناد داده واز پدر خویش خود را
نفی نموده است بخدا که نمی پندارم مادرم سمیه هیچوقت ابو سفیان را
رؤیت کرده باشد وای بر زیاد با ام حبیبه دختر ابو سفیان
جفت حضرت رسول وقتی که خواهد بحضور وی مشرف شود چه خواهد

کرد

کرد اگر ام حبیبه خود را از وی بپوشد وبر این برادری وخواهری
بی پرده ننشیند ومحرمانه رفتار نکند که وا فضاحتا واگر
از او روی نپوشد وخواهرانه با او صحبت بدارد که وا مصیبتاه
گویند زیاد بن ابیه در زمان معاویه حج کرد وبمدینه داخل
شد وخواست تا برام حبیبه وارد شود وازآنکه بزعم خود وزعم
معویه خواهرش بوده است دیدن کند متذکر قول برادرش
ابو بکره گردید واز اینخیال منصرف شد وگفت
جَزَى اللهُ ابا بكرةَ خيرًا انما يدع النصيحةَ على كلّ حالٍ
یعنی خدای ابو بکره را جزای نیک دهاد که خیر خواهی ونصیحت را
بر هر حال از دست نمیگذارد آورده اند که زیاد بر معویه وارد شد
در زمانیکه نایب معاویه بود بعراق وهمراه خود هدایای نفیس
وتنسوقات جلیل برای معویه برده بود از آنجمله گردن بندی
ثمین بسیار شگفتی بود معویه را از آن گردن بند زیاده اعجاب
حاصل آمد زیاده اعجاب حاصل آمد زیاد چون معویه را خرسند
وبحالت خوش دید اظهار وجود خواست نماید گفت یا امیر المؤمنین
دوّخت لك العراق وجبيت لك برّها وبحرها
وحملت اليك لبّها وقشرها یعنی مملکت عراق را برای
تو مقهور وذلیل ساختم وخراج خشکی وتری آنخاک را برای
تو بستانیدم ومغز وپوست حاصل آنجا را بسوی تو حمل دادم
یزید پسر معاویه نشسته بود همینکه این اظهار منت وخدمت را
شنید گفت اما انك اذ فعلت ذلك فانا نقلناك

من ثقیف الی قریش ومن عبید الی ابی سفیان ومن القلم الی المنابر یعنی تو اینخدمتها کردی وما این نعمتها رسانیدیم که ترا از قبیله ثقیف بقریش نقل نمودیم واز فرزندی عبید بابو سفیان کشانیدیم واز درجهٔ کاتبی وکلک بامارت ومنبر برآوردیم معویه رو بیزید کرد وگفت حبك ودب بك زنادی واینکلمه را عربان در خطاب کسیکه یاری واعانت میکند میگویند ابو الحسن مدائنی گفته است که ابو زبیر کاتب مارا از ابن اسحق خبر داد وگفت که میگفت زیاد پدرش عبید را بمال خود بخرید وازاد ساخت انگاه بحضرت عمر بن الخطاب درآمد عمر گفت ما صنعت باول شیء اخذته من عطائك یعنی اول چیزیرا که از مواجب خود گرفتی بچه لمصرف خرج کردی گفت اشتریت به ابی یعنی پدرم را بآن خریدم عمر را اینکار خوش آمد واینمسئله با استلحاق معویه زیاد را بابی سفیان منافات صریح دارد واورد چون معویة بن ابو سفیان زیاد را استلحاق کرد بنوامیه از در انکار بر معویه وارد شدند ودر میان ایشان بود عبد الرحمن بن حکم برادر مروان واو با معویه آغاز پرخاشجوئی کرده گفت

یا معوی لولم تجد الا الزنج لاستکثرت بهم علینا قلة وذلة یعنی برای سد طریق قلت وذلت خویش در میان ما بنی امیه اگر کسی را نیابی مگر زنگیان را هر آینه خواهی آنهارا خویشاوند وتبار خویش قرار دادن وبآنها بر ما زیادی

وکثرت بهمرسانیدن معویه در جواب او با برادرش مروان بن الحکم روی کرده گفت اخرج عنا هذا الخلیع یعنی این خلیع را از میان ما بیرون کن وخلیع کسی را گویند که از نژاد او را خارج ساخته باشند در زمان جاهلیت اگر کسی گفتی که ایها الناس من این پسر خود را از فرزندی خارج ساختم دیگر رفتار پدری با او در حق آن پسر نمیکردند اگر هر گونه جنایتی از او بصدور میرسید از پدرش مواخذه نمی شد وآن پسر را خلیع ومخلوع میخواندند همانا عبد الرحمن بن الحکم نیز اینچنین بوده است مروان در جواب گفت والله انه لخلیع ما یطاق یعنی عبد الرحمن خلیعی است که طاقت اخراج وازعاج وتبعیدش نداریم معویه گفت والله لولا حلمی وتجاوزی لعلمت انه یطاق الم یبلغنی شعره فی وفی زیاد یعنی اگر بردباری وگذشت من نبود می دیدی که طاقت تبعید ونفی او از میان ما حاصل است آیا شعری که او در هجا من وزیاد گفته است بمن نرسیده آنگاه خود از مروان درخواست تا شعر عبد الرحمن را در اینباب بخواند مروان این شعرها فرو خواند که

الا ابلغ معویة بن صخر اتغضب ان یقال ابوك عف	لقد ضاقت بما یاتی الیدان وترضی ان یقال ابوك زان

این شعرها را با بقیه آن منسوبا الی ابن مفرغ پیش نقل نمودیم در میان روات اختلاف است که آیا این اشعار از کمیت بعضی از ابن مفرغ میدانند چنانکه سابق روایت شد

و بعضی از عبد الرحمن بن حکم چنانکه اینجا آوردیم هرکس آنها را
از ابن مفرغ دانسته بیت اول را بصورت سابقه روایت
کرده و گفته

الا ابلغ معویة بن صخر		مغلغلةً عن الرجل الیمان

و هرکس از ابن حکم دانسته بجای مغلغلةً عن الرجل الیمان
لقد ضاقت بما یاتی الیدان گفته آورده اند که چون
معویه زیاد را استلحاق کرد و اورا مقرب درگاه خویش ساخت
و در حق او هرگونه احسان بجای آورد و ملک بصره آنگاه عراقین
با وی بازگذارد زیاد از بزرگترین اعوان معویه شد بر آل علی
علیه السلام و در مقام خصومت و ایذار بنی علی و شیعه ایشان
از شدیدترین یاران و خواص معویه بود حتی در زمانیکه ایالت
عراقین داشت و در بصره و کوفه حکم مینمود یکی از اصحاب
حضرت امام ابو محمد حسن بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهما را
که اورا ابن سرح گفتندی طلب کرد و نام او در امان نامه که برای
اصحاب حسن بن علی علیه السلام بعد از فرود آمدن او از
خلافت برای معویة بن ابی سفیان نوشته شده درج بود پس حضرت
امام حسن صلوات الله علیه بازیاد نوشت که
من الحسن الی زیاد اما بعد فقد علمت ما کنا اخذنا
لأصحابنا من الأمان وقد ذکر لی ابن سرح انک عرضت
له فاُحِبُّ ان لاتعرض له الا بخیر والسلام
یعنی البته دانسته که ما برای یاران خویش امان گرفته ایم ابن سرح

برای من گفت که تو متعرض او شده دوست میدارم که متعرض
او نشوی مگر بخیر چون نامه مبارک آنحضرت بدست زیاد رسید
و از مضمونش مطلع گردید از اینکه نام آن بزرگوار را پیش از نام
خود دید و انتساب اورا با بی سفیان در نامه نیافت سخت برآشفت
و جوابی سفیهانه برانسیاق نوشت که
من زیاد بن ابی سفیان الی الحسن اما بعد فانه
اتانی کتابک فی فاسق تاویه الفساق من شیعتک
و شیعة ابیک وایم الله لأطلبنه ولو کان بین جلدک
و لحمک وان احب الناس الیّ لحماً ان آکله للحم انت منه
یعنی نامه تو درباره فاسقی که اورا فاسقان جا و پناه میدهند
از شیعیان خود و پدرت رسید بخدای سوگند که اورا خواهم
طلب کرد اگرچند در میان پوست و گوشت تو باشد و در میان
همه مردم کسی که گوشت اورا برای خوردن از همه بیشتر دوست
دارم گوشت کسی است که تو از او هستی چون حضرت حسن
صلوات الله علیه نامه زیاد را خواند عین آنرا برای معاویه فرستاد
هنگامیکه معویه المکتوب را ملاحظه نمود بسیار غضب آلود گشت و نامه
بدین نمط و سیاقت بزیاد برنگاشت که من معویة بن ابی سفیان
الی زیاد اما بعد فان الحسن بن علی بعث الی بکتابک
الیه جواب کتابٍ کان کتبه الیک فی ابن سرح فاکثرت
التعجب منه وقد علمتُ ان لک رأیین رأیاً من ابی
سفیان و رأیاً من سمیّه فاما رأیک من ابی سفیان

فحلم وحزم واما رأيك من سمية فكما يكون رأى مثلها ومن ذلك كتابك الى الحسن تسبته وتعرض له بالفسق ولعمري لأنت اولى بذلك منه فان كان الحسن ابتداء نبغسراد تفاعًا عنك فان ذلك لن يضعك واما تركك تشفيعه فيما شفع فيه اليك فحظ دفعته عن نفسك الى من هو اولى به منك فاذا اتاك كتابي فخل ما بيدك لابن سرح ولا تعرض له فيه فقد كتبت الى الحسن يخيره ان شاء اقام عنده وان شاء رجع الى بلده وانه ليس لك عليه سبيل بيد ولا لسان واما كتابك الى الحسن باسمه ولا تنسبه الى ابيه فان الحسن ويحك ممن لا يُرمى به الرجوان افاستصغرت اباه وهو علي بن ابي طالب رضي الله عنه ام الى امه وكلته وهي فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه واله فذلك افخر له ان كنت عقلت والسلام يعني بدرستيكه حسن بن علي نامه تورا كه در جواب كتاب او بتو درباره ابن سرح نوشته بودی نزد من فرستاد از آن مكتوب سفاهت اسلوب بسيار تعجب كردم وبحقيقت دانستم كه تورا دو رای است يكی از پسری پدرت ابو سفيان و ديگری از فرزندی مادرت سميه ان رای پدری همه بردباری و هوشياريست وآن مادری رأيی است كه از مانند مادرت سر

برند از این رای مادری تو میباشد نامه كه بحسن بن علی نگاشته واورا ناسزا گفته وبنافرمانی وی متعرض گرديده بجان خودم سوگند كه تو باسنا دفسق اولی هستی از او پس اگر حسن بن علی نام خود را بالقصد ترفع بر تو مقدم داشته واسم تورا بعد از خود نگاشته است تقدم مثل حسن بر تو موجب كسرشان تو نخواهد بود واينكه شفاعت اورا درباب ابن سرح ترك گفته بهره وبخشی بوده است كه از خود دور كرده ونصيب كسی قرار دادی كه از تو اولی است بآن از آن پس چون نامه من تورا آيد آنچه را كه از مال ابن سرح بدست تو است واگذار ومتعرض او مباش در هيچ چيز از مال او كه من خود بحسن بن علی نوشتم كه اورا مخير ومختار سازد اگر ميخواهد در نزد حسن بمدينه بماند واگر ميخواهد بشهر خويش بازگردد وتورا بروی هيچ سلطنت و سبيل منيت نه از ن متعرض شدن او بدست داری ونه بزبان واما اينكه حسن را فقط باسم نگاشته بودی نه با انتساب بپدرش وای تورا حسن بن علی از كسانيست كه در مهالك شان نميتوان افكند وبهيچ راه اورا مغلوب نميتوان ساخت آيا پدر اورا خورد شمردی با آنكه او علی بن ابيطالبست يا آنكه اورا بمادرش بازگذاردی و او فاطمه دختر رسول خداست صلی الله عليه وآله وسلم پس اين ترك انتساب او باحد الوالدين كه رسم عرب است در مكاتبات برای حسن ادخل در تهيه افتخار است اگر تعقل كنی واين قصه بطور ديگر نيز كه در چندين نكته وفقره كاملتر وجامعتر

از این روایت است روایت شده بدینصورت که سعید بن
سرح مولی کریز بن حبیب بن عبد الشمس از شیعه علی بن ابی طالب
رضی الله عنه بود وقتی که زیاد بن ابیه حکومت عراقین یافته
بکوفه در آمد سعید بن سرح را بترسانید و اورا طلب کرد سعید
از کوفه بمدینه رفته بر حضرت حسن بن علی سلام الله علیه نازل
شد امام حسن از او پرسید که ما السبب الذی اشخصک
وان عجلک یعنی چیزی که موجب بیرون آوردن تو
از کوفه بمدینه شده چیست سعید داستان خود را بحضور مبارک
امام حسن صلوات الله علیه مشروح داشت وقصد زیاد و عمل او را
در حق خود معروض نمود امام حسن نامه بزیاد نوشت باینعبارت که
اما بعد فانک عمدت الی رجل من المسلمین له
ما لهم وعلیه ما علیهم فهدمت علیه داره
واخذت ماله وعیاله فاذا اتاک کتابی هذا فابن
له داره واردد علیه ماله وعیاله فانی قد اجرته
فشفعنی فیه یعنی تو قصد یکی از مسلمانان را بالخصوص کرده
که حال او با کافه مسلمین بر یک نهج است و در خیر و شر و نفع
و ضر با همه ایشان یکسان میباشد و خانه او را ویران ساخته و
مال و عیالش گرفته وقتی که این نامه من بتو رسید خانه اش را از سر
بساز و مال و عیالش باز گردان که من او را پناه و زنهار دادم و شفاعت
مرا در حق او بپذیر زیاد در جواب چنین نوشت که من زیاد بن
ابی سفیان الی الحسن بن فاطمه اما بعد فقد اتانی

کتابک تبدء فیه باسمک قبل اسمی وانت طالب
للحاجة وانا سلطان وانت سوقة وکتابک
الیّ فی فاسق لا یأویه الا فاسق مثله وشر من
ذلک تولّاه اباک وقد آویته اقامة
منک علی سوء الرأی ورضیً منک بذلک وایم الله
لا تسبقنی الیه ولو کان بین جلدک ولحمک
فانّ احبّ لحم الیّ ان آکله للحم انت منه فاسلمه
بجریرته الی من هو اولی به منک فان عفوت
عنه لم اکن شفعتک وان قتلته لم اقتله الا
لحبه اباک
یعنی نامه تو بمن آمد بر حالیکه اسم خود را پیش از اسم من نوشته
بودی با آنکه تو طالب حاجتی و من خداوند حکومت و تو در عداد
رعیت پس نباید نام تو پیش از من مکتوب افتد و نامه تو بمن
درباره فاسقی بود که او را پناه و جای نمیدهد مگر کسیکه مانند او بوده
باشد و از فسق بدتر در حق او دوستی و موالات او است پدر تو
علی را و تو او را ماوی داده برای آنکه او را بر سوء عقیدت و فساد
رای و بطلان مذهبی که دارد برقرار داشته باشی و رضای
خویش را بر عقیدت مودت علی باز نمائی بخدای قسم که تو در
حق او بر من سبقت نخواهی گرفت اگرچه در میان پوست
و گوشت تو بوده باشد چه محبوبتر و مطلوبترین گوشتی
بمذاق من برای خوردن گوشتی است که تو از آن بعمل آمده

پس ایزد را که تو پناهیده باگناه و خطا و جرمی که دارد
نزد کسی روانه کن که از تو اولی است براو و چون نزد من آید
اگر خواستم از او عفو و اغماض کنم واز سر جرم و خطاش
درگذرم بپذیرفتن شفاعت تو نخواهد بود واگر خواستم او را
بقتل رسانم و سزای گناه و عصیانش بدهم برای موالات
پدر تو خواهد بود[ه] چون حسن بن علی علیه السلام نامهٔ آن خبیث را
بخواند بمکتوبی معویه کرد و ماجرای ابن سرح و کتاب خود را
بزیاد در مادهٔ وی وجواب زیاد همه را بازنمود و عین جواب
زیاد را الفا در طی نامه خود بشام فرستاد آنگاه آن بزرگوار جوابی
از جواب زیاد باینعبارت نگار داد که
من الحسن بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
الی زیاد بن سمیه عبد بنی ثقیف (اما بعد) الولد للفراش
وللعاهر الحجر وچون معاویه نامه همیون حضرت حسن صلوات الله علیه را
فرو خواند واز کنه قضیه استحضار یافت مملکت شام
بروی تنگ شد و نامهٔ سخت بزیاد بر نوشت بدینسیاق که
(اما بعد) فان الحسن بن علی بن ابیطالب بعث الی
بکتابك جواب کتابه الیك فی ابن سرح فاکثرت
التعجب منه وعلمت ان لك رأیین احدهما من ابی سفیان
واخر من سمیة فاما الذی من ابی سفیان فحلم وحزم
واما الذی من سمیة فکما یکون رای مثلها
ومن ذلك کتابك الی الحسن تشتم اباه وتعرض له

بالفسق ولعمری لانت اولی بالفسق من الحسن ولابوك
اذ کنت تنسب الی عبید اولی بالشتم من ابیه فان کان
الحسن بدأ بنفسه ارتفاعًا عنك فان ذلك
لم یضعك واما تشفیعه فیما شفع الیك فیه فحظ
دفعته عن نفسك الی من هو اولی به منك فاذا قدم
علیك کتابی فخل ما فی یدك لسعید بن
سرح وابن له داره ولا تعد له واردد علیه
ماله فقد کتبت الی الحسن ان یخبر صاحبه بذلك
فان شاء اقام عنده وان شاء رجع الی بلده
فلیس لك علیه سلطان بید ولا لسان واما
کتابك الی الحسن باسمه واسم امه ولا تنسبه
الی ابیه فان الحسن ویلك ممن لا یرمی به الرجوان
افاستصغرت اباه وهو علی بن ابیطالب ام الی امه
وکلته لا ام لك فهی فاطمة بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم فتلك افخر له ان کنت تعقل والسلام
مکتوب معویه را در این روایت چندان فرقی با صورت
مکتوب وی بنابر روایت سابق نیست تا دیگرباره ترجمانی
کنیم بلکه چون قاضی ابن خلکان در نقل روایت اخیره مکتوب
معویه را نیز ثانیًا ایراد نموده است ما نیز ایراد کردیم چنانکه در
کلیهٔ این شرح اخبار و ترجمهٔ احوال ابن مفرغ متابعت واقتفاء
قاضی مذکور را نموده ایم مولانا السعید الشهید قاضی زاده تتوی

رحمة الله تعالی اولیت زیاد بن ابیه وکیفیت ترقی او واتصالش
بدستگاه خلافت امویه واستلحاق معویه ویرا بابی سفیان
بشرحی دیگر که مخالفتی با ترتیب وتفصیل مترجم از وفیات الاعیان
دارد آورده است میگوید ومجمل احوال ابن زیاد آنکه سمیه مادر زیاد
در مبدا کنیزک دهقانی بود چون آن دهقان را مرضی پیدا شده بود
حارث بن کلده ثقفی بمعالجهٔ آن اشتغال نمود وچون دهقان
صحت یافت سمیه را بحارث بخشید واو در خانهٔ حارث بسر میبرد
وازوی پسری بوجود آمد که مسمی بابوبکره بود واورا نفیع نیز
میگفتند وبعد از آن سمیه پسری دیگر تولد کرد وحارث اورا نافع
نام کرد اما با هیچ کس نگفت که فرزند من است بلکه نسب اورا
از خویش نفی مینمود ودر آن باب مبالغهٔ تمام میکرد ودر آخر الامر
نافع را گفت تو فرزند وابوبکره فرزند فلان غلام است عبید
نام ودر ایامی که حارث ترک سمیه داده بود عبید اورا خواسته
بود وابوسفیان پیش از اسلام نوبتی بطائف افتاد ودر خانهٔ خماری
ابومریم نام فرود آمده شراب خورد در اثنای مستی از ابومریم
شاهدی طلبید ابومریم سمیه را حاضر گردانید ابوسفیان با او دخول
کرد وسمیه بزیاد آبستن شد چون زیاد متولد شد واز سن طفولیت
تجاوز کرده بمقام صبی رسید آثار رشد ونجابت در صفحات
احوال او ظاهر گشت وعلامات فهم وفطانت بر ناصیهٔ او پدید
آمد وصنعت کتابت بیاموخت ودیگر فضایل کسب کرد
عمر خطاب اورا کاری فرمود از عهدهٔ آن نیکو برآمد وبمدینه

مراجعت نمود وفاروق اورا بسیار تحسین کرد وزیاد در مجالس
ومحافل مهاجر وانصار بفصاحت وبلاغت مشهور وممتاز
گشت تا آنکه روزی عمرو عاص گفت اگر این پسر از قریش میبود
مجموع عرب را بیک عصا میراند ابوسفیان گفت والله که
پدرش را می شناسم ومیدانم که چه کس اورا در شکم مادرش وضع
کرده امیرالمومنین علیه السلام فرمود ای ابا سفیان خاموش
باش که اگر عمر این سخن بشنود بتو آزار رساند وچون امیرالمومنین
مسند خلافت بوجود ذیجود خویش مزین گردانید بصره را
بعبدالله عباس داده وزیاد را بدبیری آنجناب وفراغ محاسبات
آندیار تعیین فرمود بنابدین مهم او روز بروز در ترقی
بود تا آنکه امیرالمومنین اورا ایالت فارس ارزانی داشت
وزیاد ولایت فارس را تنظیم وتنسیق داده قلاع آندیار را مستحکم
ومضبوط گردانید معاویه ازین صورت اندیشناک شد مکتوبی
بزیاد نوشت مشتمل بر تهدید بسیار مبنی بر آن سخن که ابوسفیان
در جواب عمرو عاص داده بود که زیاد فرزند منست چون زیاد
مکتوب معاویه را بخواند پیش مردم بسیار برخاسته گفت
عجب است از پسر جگرخوار راس اهل خسار که مرا بقصد خویش
میترساند ومیخواهد که میان من وابن عم رسول خدا آتش نفاق وکدورت
پیدا شود وحال آنکه امیرالمومنین رخصت دهد به بیند که من بضرب
شمشیر با او چکنم این سخن بسمع اشرف امیر نجف رسید مکتوبی بزیاد
نوشت مضمون آنکه من تورا شایستهٔ امارت دریافته

والی گردانیدم و بنیادی بر سخن ابوسفیان نمیتوان نهاد
چه بآن حکایت نه میراث توان گرفت و نه نسب ثابت میشود
و معاویه شخصی است که از پیش و پس و چپ و راست مردم در میآید
مانند شیطان از آن بپرهیز والسلام اما بعد از شهادت امیرالمؤمنین
معاویه اندیشه نمود که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت بیعت کند بنا برین
با مغیرة بن شعبه این سخن درمیان نهاد معاویه با مغیره گفت اگر تو
از سر حساب زیاد درگذری من چنان سازم که کمر متابعت و مطاوعت
تو بر میان جان بندد معاویه این سخن قبول کرد و مغیره زیاد را
باطاعه معاویه درآورد و زیاد هم مصقلة بن هبیرة الشیبانی را
بیست هزار درم قبول کرد که با معاویه چنان قرار دهند
که چون زیاد مجموع بلاد فارس را مسخر کرده و قبول میکند که هر سال
دو بار هزار هزار درم بدهد و زیاده ازین هزار چیزی از آنجا
حاصل نمیشود و اگر بالفرض چیزی ازین مبلغ زیاده شود
باخراجات ضروریه آن مصروف خواهد شد اما مشروط بآنکه
آنچه مردم در شان او میگویند امیر بآن رضا دهد معاویه گفت
چه میگویند گفتند او را از جمله اولاد ابوسفیان میشمارند معاویه را
این سخن بسیار موافق مزاج افتاده گواهان این قضیه را طلب داشت
از آنجمله یکی ابومریم خمار بود معاویه از وی پرسید که تو درین باب
چه میگوئی و چه گواهی داری ابومریم گفت گواهی میدهم که شبی
در طائف ابوسفیان شاهدی از من طلبید من گفتم بغیر از سمیه
نمیدانم گفت با وجود چرکینی وی او را بیاور روایتی آنکه گفت بیار سمیه را

باوجود

با وجود درازی پستان و بوی ناخوش و شکم بزرگ چون
سمیه را آوردم با او خلوت کرد و چون از صحبت فارغ شد سمیه
بیرون آمد و آب منی از میان پایهای او میچکید معاویه گفت
ای ابومریم من تورا آوردم که گواهی بدهی نه آنکه مرا فضیحت سازی
و دشنام دهی در باب علوق زیاد گفت آنچه گفت بعد از
ادای شهادتی چنین معاویه گفت زیاد برادر منست و پسر ابوسفیانست
اما استلحاق معاویه زیاد بر عامه مسلمانان تخصیص بر بنی امیه
دشوار آمد اما بر عامه مسلمانان بواسطه آنکه این امر با شریعت
محمدی ﷺ بود بر علانیه چراکه در ملت بیضای مصطفوی علیه و آله التحیة والسلام
ولد متعلق بصاحب فراش میباشد نه بزانی و لهذا امام اعظم
ابوحنیفه کوفی بر آنست که اگر شخصی در مشرق زنی را که در مغرب است
بنکاح صحیح شرعی درآورد بعد از انقضاء مدت ششماه که اقل مدت
حمل است هر فرزندیکه از آن زن حاصل شود از فرزندان
آن شخص عاقد است که در مشرق است با وجود آنکه آن زن را
نه دیده چراکه بمجرد عقد صحیح آن شخص صاحب فراش شده
و فرزند متعلق بصاحب فراش میباشد و زانی را شکست العقه
بعد از وقوع اینقضیه زیاد مکتوبی نوشت بعایشه که من زیاد بن
ابی سفیان الی عائشه ام المؤمنین الی آخره و غرض او
از نوشتن اینمکتوب آن بود که او را حجتی دیگر سازد بر اثبات
مدعای خویش اما عایشه در جواب نوشت من عائشه
ام المؤمنین الی زیادٍ ابنها و بصحبت رسیده که

بعد از استلحاق زیاد در او داعیه آن شد که امیر قافله حاج باشد
و ساختگی آن میکرد برادرش ابوبکره برین داعیه وقوف
یافت با یکی از فرزندان زیاد گفت که شنیدم پدرت عزیمت
حج دارد با او بگوی که اگر لابد بمکه روی زنهار بمدینه نروی چه اگر
در آن بلده طیبه رود ناچار بخدمت ام حبیبه بنت ابی سفیان
حرم رسول الله صلعم باید رفت و اگر اذن ندهد و گوید زیاد برادر من
نیست و باین اخوت راضی نشود فضیحت گردد و کذب این
دعوی در عالم مشهور شود چون اینخبر بزیاد رسید ترک عزیمت
حج کرده ابوبکره را دعا خیر گفت اینست روایت مشهوره در
استلحاق زیاد بمعاویه و اگرچه روایات دیگر در اینباب
وارد شده اما ایراد آنها موجب تطویل میشود در تاریخ ابن اعثم
کوفی مشهور است که چون خبر استلحاق زیاد بحارث بن
الحکم رسید گفت معاویه زیاد بن امیه را از آنجهت بخویشتن
میخواند و نسب از خویشتن ثابت میکند تا به بسیاری عدد بر پسران
ابو العاص بن امیه مباهات کند و بجهة خلافت از استیلاء
اولاد مروان میترسد زیاد را میخواند تا بدو مستظهر گردد و چون
این سخنان بگوش معاویه رسید نامه نوشت بمروان حکم که در
انوقت نایب او بود در مدینه بدینمنوال اما بعد بدانکه سخن برادر
تو حارث بن الحکم که در حق من گفته بود شنیدم و عیبی که بجهة زیاد
ابن امیه کرده و کلمات قبیحه که گفته تمامی بسمع من رسیدانچه
گفته بود که من از تو که مروانی در کار خلافت میترسم کاشکی که تورا اهلیت

تمشیت

تمشیت مهم خلافت بودی تا من از اینکار در گذشتمی بعد از این
بخدای خدا اگر حارث ترک چنین سخنان نگوید از من چیزی ببیند
که طاقت آن ندارد باید که او را منع بلیغ کنی والسلام چون این
نامه بمروان رسید و بر مضمون اطلاع یافت حارث را بخواند
و نامه بدو داد و او را گفت ما را در ورطه هلاک انداختی الحال مصلحت
آنستکه تو بخدمت معاویه روی و از وی عذر خواهی باشد که از سر
این سخن درگذرد و عفو کند حارث گفت چنین کنم پس بجانب شام
متوجه شده چون بآنجا رسید نزد معویه رفته شرط تحیت و سلام
بجای آورد معاویه التفات جوابداده فرمود که بنشین حارث بنشست
و گفت اگر ما در ابتدا کار میل خاطر امیر المومنین را بجانب زیاد دانستیمی
و التفات ضمیر مبارک بحال او چنانچه اینزمان معلوم شد پیش از این
شناختمی در همه احوال متابعت زیاد کردمی و بهمه وجوه استرضاء
او بر خویشتن فریضه داشتمی زیاد برادر امیر المومنین است و برادر
ماست بعد از این هیچ دقیقه از رعایت جانب او فرو نگذاریم
و آنچه ممکن باشد از مراعات و شفقت در حق او بجای آریم انشاالله تعالی
معاویه چون این فصل سخن را از حارث بشنید بخندید و حارث را
نیکوئی گفت و جایزه خوب باو داد و او را اجازت مراجعت کرد
القصه چون ایالت بصره بزیاد قرار گرفت در بصره در آمد
و مردمان را نیک بترسانید و بر طاعت و متابعت معاویه ترغیب
و تحریص نمود و کار بر مردمان تنگ گرفت باندک تهمتی که بر
کسی نهادی عقوبتش عظیم میکرد و از شهر اخراج مینمود و ولایت

بصره را چنان بضبط درآورد که هیچکس شب در سرای خود نه بستی
واگر چیزی از کسی در کوچه افتادی هیچ آفریده را زهرهٔ آن نبود
که آنرا برداشتی تا صاحب آن باز آمدی ومتاع خویشتن برگرفتی
القصه زیاد برین وضع عدل وانصاف پیش گرفت ودوستی
او در دل اخیار وابرار برجای شد ودزدان ومفسدان از وی
هراسان شده تمامی بگریختند وبواسطه هیبت وسیاست او
ولایت بصره معمور وآبادان شد ومردمان برفاهیت وارزانی
فارغ البال بحال خود مشغول میبودند وشعرا در مدح زیاد قصاید
گفته اند در این اثنا روزی منادی کرد که خلایق بمسجد جامع حاضر
شوند چون مردمان جمع شدند زیاد بر منبر رفت وباری سبحانه
وتعالی را بحمد وثنا بلیغ ستایش نمود وبمصطفی صلی الله علیه وآله
درود فرستاد وبعد از آن گفت ای مردمان شما در حق من عظیم
غلط کرده اید وبکمال جلال وعز خاطر من بحق المعرفة نشناختید وچنانچه
در جاهلیت از روی جهالت وضلالت بر ارتکاب جرایم دلیری
مینمودید امروز نیز همان شیوه پیش گرفتید وبر هتک استار
واظهار فواحش تجاسر مینمایید مگر ذکر پیغمبر مرسل نشنوده اید ونصایح
وزواجر کتاب الهی ندانسته اید وبر ثواب کریم وعذاب الیم
که اهل طاعت ومعصیت را فرموده است وقوف نیافته اید دنیای
فانی را بر آخرت باقی برگزیده اید وقواعد نو در کار فسق وفساد پیش
گرفته اند شما را عقل است که در تقدیم این اعمال فاسد واشغال کاسد
مانع آید غافل وار زندگی مکنید ودستور وار روزگار مگذرانید

وازو خامت

وازو خامت عاقبت کارهای ناشایسته نمی اندیشید واز هول
روز قیامت که بهر حال خواهد بود واز نقیر وقطمیر حساب خواهد کرد
نمیترسید زهی دلیر جماعتی که شما اید وزهی غافل طایفه که اینجا
نشسته اید فهیهات هیهات لما توعدون
طعام وشراب بر زیاد حرام باد اگر این شهرها با زمین برابر نکنند
بخراب وسوختن که صلاح جز در این نیست سوگند میخورم بخدائی
که صمدیت صفت اوست که در این شهر ولی را بجرم ولی خواهم
گرفت ومقیم را بعوض مسافر ومقبل را بجای مدبر وتندرست را
بیدل بیمار تا خللها زایل گردد وکارها استقامت پذیرد وبدانید
که دروغ از والی ولایت پوشیده نماند اگر از من دروغی شنوید
شما را حلال باشد که در من عاصی شوید ای اهل بصره شما را
میفرمایم که شب در سراها بندید هر چیز را که از شما بدزدند من
ضامنم که باز دهم وچون در مسجدها نماز خفتن ادا کنید میباید
که بسراهای خویشتن شوید البته در شب بیرون نروید
ودر کوچه وبازار نگردید که هر کرا شب در بازار وکوچه ببینند خون
او بریزند وملاحظه نکنند واز رسوم جاهلیت وکفر که یکدیگر را یا
آل فلان ویا بنی فلان آواز میکردید درگذرید وباید که من
در این امور بر شما حجت بگیرم وبعد از این اگر کسی را برسم جاهلیت
آواز کنید بفرمایم تا زبان او ببرند ومی بینم که شما رسوم جدید
می نهید وقاعدها که پیش از این معهود نبوده است ظاهر میکنید
از این شیوه اعراض کنید وهیچ رسم تازه منهید وبدانید که هر کس که

که از شما در وجود آید بروی عقوبتی معین کرده ام و بهیچ وجه از آن
تجاوز نخواهم نمود هر کس که دیگری را در آب غرق نماید فرموده ام
که او را در همان آب غرق کنند و اگر کسی را بسوزد فرموده ام
که او را بسوزند و هر کس که در خانه کسی نقب زند فرموده ام که در شکم او
نقب زنند و هر کس که گوری بگشاید و کفن از مرده بیرون کند فرموده ام
که او را زنده بگور کنند و باید که زبان نگاه دارید تا از دست و زبان
من خلاصی یابید از هر آفریده که خلاف ظاهر شود خواه وضیع
و خواه شریف فرمایم که گردن او بزنند و بدانید که مرا در این شهرها
با بسیار کس عداوتها بود و در دل ایشان کینهای دیرینه داشتم
و اکنون چون این ولایت بدست من افتاد و بواسطه عنایت
امیر المومنین فرمان من در این شهرها نافذ شد می توانستم که همه را بگیرم و کینه
خود باز خواهم اما عفو اولی داشتم و یاد آن کینها و عداوت نکرده ام
پس هر کس طریق احسان و طاعت مرا ورزد در مقابل آن از ما احسان و
شفقت بیند و آنکس که گرد بدی و عداوت و دشمنی گردد سزای خویشتن
بیند باید همه بگوش هوش این سخنان بشنوید و تساهل و تغافل در امور
خود راه ندهید و بدانید که من نگاهبان شمایم باستیلا و تسلطی که
حق سبحانه و تعالی داده شما را از حوادث روزگار نگاه میدارم و
انواع شدائد و مکاید از شما دفع میکنم مرا بر شما فرمانبرداری و متابعت است
و شما را بر من انصاف و معدلت چنانکه شما در طاعت و متابعت من
افزایید من در عدل و انصاف می افزایم ای مردمان باید که دوستی
و محبت ولات خود را در دل جای دهید و بر طاعت و متابعت ایشان

ثابت

ثابت قدم باشید و محبت و اخلاص ایشان را سبب نجات خود دانید
و ظاهر و باطن خود را با ایشان راست سازید والیان در حوادث
زمانه پناه و ملاذ و ملجا و معاذ شما باشند و بوقت حاجت
و افتقار شما را خلاصی و استظهار بسبب ایشان تواند بود و زنهار
هزار زنهار که دشمنی والیان خود را در دل نگیرید که خشم ایشان بر شما
بسیار شود و مدت حزن و اندوه شما دراز گردد سخن من این است
و نصیحت من شما را چنین والسلام و چون زیاد بن امیه از این
خطبه فارغ شد مردی از اهل بصره که او را عبدالله بن الاهیم گفتندی
بر پای خواست و گفت گواهی میدهم ای امیر که حق سبحانه و تعالی
ترا حکمت و فصل الخطاب داده است زیاد او را گفت دروغ
گفتی که خدا ترا حکمت و فصل الخطاب داده پیغمبر خود محمد رسول الله را
داده بود مرا آن درجه کی تواند بود پس از منبر فرود آمد و بقصر امارت
رفت و کارهای ولایت بصره استقامت تمام یافت و
رونقی و طراوتی عظیم در آن ولایت پدید آمد و دهقانان در عمارت
و زراعه معمور و نعمتها فراوان شد در تاریخ ابن اعثم کوفی چنین
آورده که بعد از این از ولایت بصره هر سال شصت هزار هزار درم
خراج بخزانه زیاد بن ابیه میرسید از الجمله سی و شش هزار هزار بلشکر
میداد و شانزده هزار هزار بر ما یحتاج خود صرف مینمود و دو بار
هزار هزار درهم بعمارت و زراعت خرج میکرد و دو بار هزار هزار
درم به بیت المال و ذخیره می نهاد و باقی پیش معاویه میفرستاد
و چون آثار عدل زیاد و نتایج استحقاق او خاطر نشان معاویه شد

اورا بر آن سیر مرضیه و سنن حمیده ستایشها نمود و تمامی ولایت
کوفه با و ارزانی داشت و کار زیاد رونق و نضارت تمام گرفت
و بغایة الغایة خوشدل و خرم شد و در عدل و انصاف بیفزود
و شش ماه در بصره مقام میکرد و شش ماه در کوفه ۱ه
شمس الدین احمد بن خلکان در وفیات میگوید عبید الله بن
زیاد علیه اللعنه گفت از هجوهائی که درباره من کردند هیچکدام بر من
بشدت این شعر ابن مفرغ ناگوار نیفتاده است که گفته

فکر ففی ذاک ان فکرت معتبر ‌ ‌ ‌ هل نلت مکرمة الا بتأمیر
عاشت سمیة ما عاشت و ما علمت ‌ ‌ ‌ ان ابنها من قریش فی الجماهیر

یعنی تأمل و فکر کن که در این معنی اگر فکرت بکار بری عبرتی آشکار
بینی که آیا بزرگی و کرامتی جز بنیل امارت و احراز ایالت
که از جانب بنی امیه بشما تفویض گردیده است رسیده
چه اگر امیر ساختن و بایالت برگماشتن معویه را از شما منسلخ
سازیم و شما را از این پایه ریاست و درجه امارت فرود
آوریم دیگر در پیکر شما هیچ بزرگی و افتخار و کرامت و اعتبار
نخواهیم یافت مسکینه سمیه مادر شما تا عمر داشت ندانست که پسرش
زیاد در عداد قریش است و از نژاد ابوسفیان
زیاد بن ابیه در زمان ایالت بصره خراسان را نیز بر حسب رسم
التعهد در تحت اختیار میداشت و از جانب خویش بدان مملکت
امیری برمیگماشت چنانکه بعد از کشته شدن سعید بن عثمان
معویه نامه نوشت بزیاد بن ابیه که کار خراسان ضایع

و مهمل است کسی را که اهلیت ایالت خراسان داشته باشد مثالی نویس
و کار او بساز و بخراسان فرست و چون نامه معاویه بزیاد ابن ابیه
رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت غلامی از غلامان خود را گفت
که برو و حکم بن بشیر الثقفی را بخوان و چون غلام بطلب حکم رفت
زیاد مثال ایالت خراسان بنام او نوشت اتفاقا غلام بغلطی
حکم بن عمر الغفاری را بخواند و چون این حکم پیش زیاد آمد زیاد دانست
که غلام غلط کرده بخندید و گفت من چیزی میخواستم و خدای تعالی
غیر آن میخواهد حکم محکم باریتعالی روا باشد و گفت الحکم ساخته
شو که امارت خراسان را بتو دادم و ترا برای محاربت اعداء دین
و تحصیل اموال خراج والی آن اقلیم گردانیدم و این حکم از
مشاهیر صلحا بود و سعادت صحبت مصطفوی صلعم دریافته بود
بر سخن زیاد هیچ انکار نکرد بلکه مثال بستد و از پیش او بیرون
آمد منادی کرد که هر کس را رغبت غزاست بجانب خراسان
ساختگی نماید خلقی انبوه بروی جمع شدند زیاد همه را مواجب
داد و حکم بن عمرو با لشکری آراسته متوجه خراسان شد و بهر
شهری که میرسید مال مقرری میگرفت تا بمرو رسید و چندروز
در آنجا مقام کرد و چون لشکر او آسوده روی بمواضعی از
خراسان که پیش از او فتح نشده بود نهاده چند شهر و قصبه فتح نمود
و غنایم بیشمار و مال بسیار بدست آورده باز بجانب مرو مراجعت
نمود از آنجا نامه نوشت بزیاد بن ابیه که از فتوح این شهرها
اموالی و غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاده با این اموال

چه می باید کرد زیاد بن ابیه نامه او را نزد معاویه فرستاد و استعلام
نمود که با این اموال که حکم بن عمرو حاصل کرده چه باید کرد معاویه
بزیاد بن ابیه نوشت که بحکم بن عمرو بنویس که آنچه از زر سرخ
حاصل شده بردست معتمدان به بیت المال شام بفرست
و باقی چیزها بر لشکر خود قسمت نماید زیاد همین مضمون را بعینه بحکم
ابن عمرو نوشت و چون نامه زیاد بن ابیه بحکم رسید برخواست
و خطبه بلیغ و فصیح ادا نمود و انواع نعم باری سبحانه تعالی یاد کرد
و بر مصطفی صلعم درود فرستاد و تحیت گفت بعد از آن گفت ای
مردمان معاویه فرموده است که هرچه ما را از غنایم بدست
آمده از زر و سیم به بیت المال شام فرستم و من از مصطفی صلعم
شنوده ام که اگر آسمان و زمین حلقه شود و در گردن مردی افتد
که او از خدا یتعالی بترسد خدا یتعالی بلطف خود او را از آن بلا
فرج دهد پس اگر من بقول رسول خدا صلعم عمل کنم اولیتر از آنست که بقول
معاویه عمل نمایم شما غزا کرده اید و غنیمت خمس بیرون از غنایم کنید
و باقی از آن شما باشد مردم همه چون سخن او مطابق حق بود
پسندیدند و از آن خمس بیرون کردند و باقی بمسلمانان گذاشت
و گفت من از بنی امیه ملول شده ام و ایشان هم از من ملول گشته اند
بار خدایا مرا از ایشان و ایشان را از من باز رهان این دعا بگفت
و بعد از آن یکهفته بیش عمر نیافت و برحمت ایزدی پیوست
و چون این خبر بزیاد بن ابیه رسید مردی را بخواند که او را غالب
ابن عبدالله اللیثی گفتندی و ایالت ولایت خراسان بوی ارزانی

داشت

داشت و این غالب بن عبدالله مردی معروف بود و سعادت
ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله دریافته بود و در روز فتح
مکه مقدمه لشکر آن حضرت بود القصه چون ایالت خراسان
بر غالب مقرر شد تهیه آن نموده روی بخراسان آورد و در
مرو چند روز مقام کرد تا لشکر او بیاسودند بعد از آن متوجه
ولایت طخارستان شد و آن ولایت را بگرفت و غنایم
بسیار بدست آورد و خمس یک از همه بیرون آورده بزیاد بن ابیه
فرستاد و باقی بر لشکر خود قسمت مساوی نمود اما ابن غالب
ابن عبدالله را در خراسان دشمنان مستولی قوی دست بهم رسید
و ایشان از اطراف و جوانب لشکرها آراسته روی بغالب
نهادند غالب زیاد بن ابیه را از انحال اعلام کرده از وی مدد
خواست زیاد بن ابیه ربیع بن زیاد الحارثی را و عبدالله بن ابی عقیل
الثقفی را که عم حجاج بن یوسف بود با لشکری عظیم بمرو نزد
غالب بن عبدالله فرستاد و چون ایشان بدو پیوستند قوت
گرفت و گرد اقلیم خراسان بگشت و بسیاری از شهرهای خراسان را
فتح کرد و غنایم بسیار بدست آورده خمس از آنها بزیاد می فرستاد
و باقی بطریق سویت و برابری بر لشکر قسمت مینمود
و از اکثر کتب خبر و دفاتر سیر چنین معلوم میشود که بعد از
فوت مغیره معاویة بن ابی سفیان کوفه را بازیاد بن ابیه
باز گذارد و از بعضی کتب چنین ظاهر میگردد که مغیره را از ایالت
کوفه عزل نموده الخطه را بزیاد بن ابیه تفویض کرد چنانچه

سابقا در احوال زیاد معلوم شد و بهر تقدیر اول کسیکه امارت عراقین را
جمع کرد زیاد بن ابیه بود و چون حکومت کوفه بزیاد مفوض شد
زیاد از بصره بجانب کوفه متوجه و سمرة بن جندب را در بصره نایب
خود کردانید آورده اند که چون زیاد بکوفه رسید بر منبر برآمد و خطبه شروع
کرد در اثنا خطبه خواندن جماعتی از اهل کوفه سنگریزه چند باو
زدند اما از کثرت خلایق معلوم نشد که این حرکت از چه کسان شد
بنابرین زیاد جمعی از خواص خود را امر فرمود که دروازهای مسجد را
حفظ نمایند تا کسی بیرون نرود بعد از ان خود آمد و بر یکی از دروازهای
مسجد نشست و فرمود تا چهار کس چهار کس بیرون آوردند و ایشانرا
سوکند داد که سنگ انداختید یا نه هر که سوکند میخورد خلاص میشد
و برایمنوال مردم را سوکند داد تا بسی کس رسید و بعضی هفتاد گفته اند
که سوکند نخوردند پس فرمود تا دستهای الجماعت را در هماموضع بریدند
و اول کسیکه زیاد در کوفه اورا بکشت اوفی بن حصن بود که از او
چیزی بزیاد رسانیده بودند و چون اورا طلب کرد گریخت و زیاد
متعرض مردم کوفه شد تا اورا بکشند اخر الامر اورا پیدا کرده نزد زیاد
آوردند زیاد از وی پرسید که چه میگوئی در حق امیر المومنین عثمان
گفت داماد رسول خدا بود گفت چه میگوئی در حق معویه گفت مردی
سخی و حلیم است گفت چه گوئی در حق من گفت بمن رسیده که
تو در بصره میگفتی که من بیگناه را بعوض گناهکار میگیرم و مقبل را بجای
مدبر سزا میدهم زیاد گفت من چنین حکمی کرده ام اوفی گفت که این
خبطی عظیمست زیاد گفت که او را گردن زدند و در انوقت مغیان شیعه

ایم

امیر المومنین علی علیه السلام از جهت تحقیق مسائل شرعیه بخانه عمرو بن الحمق
جمع میشدند و از وی استفاده شرعیات مینمودند چراکه او از
خواص اصحاب امیر المومنین بود بنابرین عمارة بن عروة بن
ابی معیط نزد زیاد بن ابیه رفت و این اجتماع را بوجه ناخوش
خاطر نشان زیاد کردانید گویند این غماز یزید بن رویم کرد
زیاد گفت اگر من دانم که از مغز ساق عمرو بن حمق دشمنی و بغض
من سیلان مینماید من اورا منیر نخانم تا او بر من خروج نکند اما
پیش عمرو بن حمق فرستاد که خلایق که پیش تو جمع میشوند اگر
اراده تعلیم مسائل دارند باید که این صحبت در مسجد باشد نه در خانه
و اما سمرة بن جندب چندان در بصره مردم را بکشت که روزی
ابن سیرین بزیاد گفت که در مدت غیبت تو سمرة بن جندب
هشت هزار کس را بقتل رسانیده و ابو سوار عدوی میگفته که سمرة
ابن جندب تنها از قوم من در یک چاشت چهل و هفت نفر را
بکشت که همه ایشان جامع قران بودند و با وجود اینچنین
ضبط سمرة بن جندب درهمین سال قریب ازدی و زخاف
طائی که با یکدیگر پسر خاله بودند در بصره خروج کردند و هردو
باتفاق بر قبیله بنی ضبیعه که هفتاد نفر بودند ریختند و یک نفر سعدام
از ایشان کشته شد و چون خبر خروج قریب ازدی و زخاف
طائی شهرت گرفت جماعتی از بنی راسب قصد گرفتن ایشان
نموده بیرون رفتند و میانه ایشان جنگ تیر بسیار شد
اما آخر عبد الله بن اوس الطائی قریب را بقتل رسانید و سرش را

پیش زیاد فرستاد و زیاد در باب قتل خوارج بسیار سعی مینمود
و در بصره سمرة بن جندب نیز کمال اهتمام بجای میآورد تا آنکه خلق
بسیار از خوارج بقتل رسیدند و جماعتی اندک بقیة السیف مختفی شدند
بنابرین زیاد منادی کرد که ای اهل بصره اگر یک نفر از طایفه
خوارج از دست شما بیرون رود هر آینه امسال هیچ یکی از شما را
عطا و مواجب نمیدهم و چون این منادی بگوش اهل بصره رسید
هیچ احدی را که داخل اینطایفه بود نگذاشتند بلکه همه را تیغ بیدریغ
بیاسار رسانیدند

واز مساوی عظیمه و مطاعن شنیعه
زیاد بن ابیه قتل حجر بن عدی و اصحاب اوست و سبب اینواقعه
آن بود که روزی که معاویة بن ابی سفیان مغیرة بن شعبه را بکوفه
میفرستاد بجهة امارت با او گفت که ای مغیره من میخواستم که
در باب بسیاری از امور کوفه با تو وصیت کنم اما اعتماد یکه مرا
بر عقل و بصیرت تو است هیچ چیز را بتو وصیت نمیکنم لکن درباب
سب علی ابو طالب و مذمت او و ستایش عثمان بن عفان
و طلب مغفرت از برای او ترا وصیت میکنم باید که در اینکار بکمال
سعی بجای آورده بهیچ وجه خود را معاف نداری و درباب
اهانهٔ شیعیان علی و اعانت محبان عثمان نیز باید که دقیقه
فرو گذاشت ننمائی

القصه مغیرة بن شعبه قبول
اینمعنی نموده بکوفه درآمد و هر روز جمعه بربالای منبر رفته
امیر المومنین و سایر بنی هاشم را دشنام دادی و از جهة عثمان
آمرزش طلبیدی و هر بار که مغیره مرتکب اینمعنی شدی حجر بن عدی

که از اخص خواص امیر المومنین علی ع بود با او گفت ای مغیره امثال
شما مردم را خدای سبحانه و تعالی مذمت و لعنت کرده و من
گواهی میدهم که مقبول شما مردود حضرت عزت است و مردود
شما مقبول درگاه الهی و مدتی برین منوال گذشت که حجر بن عدی
در برابر آنچه مغیرة بن شعبه نسبت بشاه ولایت و سایر بنی هاشم
میگفت اضعاف مضاعف ناسزا با ایشان میگفت تا مهم
بآنجا کشید که روزی از روزهای جمعه مغیرة بن شعبه بربالای
منبر رفته خواست که بطریق معهود خطبه ادا نماید که ناگاه حجر بن
عدی با طایفه از اصحاب خویش او را سنگ باران کردند
مغیره در سرعت هرچه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت
و مبلغ پنجهزار درم بخانه حجر بن عدی فرستاد و مردم مغیره را
بجهة آن سرزنش و عیب بسیار کردند که اینحرکت موجب سستی
در امارت است جواب داد که احسانی که من با حجر بن عدی کردم
او را بکشتن داد الحال دلیر شده بعد از ان با حکام کوفه همین
معامله پیش خواهد برد اکنون اجل موعود من نزدیک رسیده
نمیخواهم که امثال اینمردم را بقتل رسانم تا سبب عزت
معاویه در دنیا و موجب شقاوت من در آخرت گردد و چون
مغیره وفات یافت معاویه حکومت کوفه بزیاد بن ابیه داد
چنانچه سابقا مذکور شد و زیاد نیز بطریق مغیره بلکه افحش
از وی سب امیر المومنین میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد
شش ماه در کوفه و شش ماه در بصره میبود و نایب او در کوفه عمرو بن حریث بود

اتفاقاً عمرو بن حریث روز جمعه بمنبر رفته خواست بطریق معهود
خطبه آغاز کند که حجر بن عدی با اصحاب خود او را سنگباران
کردند عمرو از منبر فرود آمده و بدار الاماره رفت و حقیقت حال را
بزیاد نوشت زیاد بکوفه مراجعت نمود فرمود تا سریر او را
بمسجد بردند بعد از آن بآن موضع رفته نشست و در روضة الصفا
آورده که اول کسی از اشراف کوفه که نزد وی آمد محمد بن اشعث بن
قیس الکندی بود چون ابن اشعث بروی سلام کرد گفت سلام بر تو
مباد همین ساعت ابن عم خویش حجر بن عدی را حاضر گردان ابن
اشعث گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو
میدانی که میان من و او عداوت تا چه مرتبه است چرا که من دشمن
علی ام و او دوست علی است پس جریر بن عبد الله البجلی گفت
من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تا هر چه
خواهد درباره او بتقدیم رساند زیاد ملتمس او را قبول کرد و جریر حجر را
در مجلس زیاد حاضر گردانید زیاد او را محبوس ساخته فرمود تا اصحاب
او را حاضر ساختند و چون حجر و اصحابش بدست زیاد آمد
ایشان را با صد کس از معتمدان خویش بدمشق فرستاد آورده اند
که چون حجر و اصحابش بچهار فرسنگی دمشق رسیدند معاویه
سرهنگی از سرهنگان خویش باستقبال ایشان فرستاد و گفت
اولاً ایشان را بتوبه و انابت و رجوع از محبت علی ابن ابیطالب
دعوت نمای اگر قبول کنند دست از ایشان بازدار و الا همه را
بسیاست رسان و چون این سخن بشیعیان رسید یکی از ایشان

گفت

گفت که بعضی از مردم ما بسیاست میرسند و بعضی دیگر خلاص
میشوند گفتند تو این معنی از کجا دانستی گفت این شخص که نزد ما
میآید از یکچشم کور است و بدیگری بینا مرا از مشاهده صورت او
آنچه گفتم بخاطر رسید اتفاقاً چون آن سرهنگ پیش آمد ایشان
برجوع از ولای علی مرتضی ابا نموده بعض القوم از دوستی
شاه ولایت تبرا نموده اظهار موافقت معاویه کردند و بعضی دیگر
موافقت بر دوستی جناب ولایتمآب اصرار نمودند و از مخالفت
آنحضرت تبرا کردند پس آن پلید اهل محبت را بفرموده معاویه
بقتل رسانید و آن جماعتی که از ولایت امیر المؤمنین تبرا نموده بودند
نزد معاویه رفتند کمال رعایت یافتند و در تاریخ ابو حنیفه دینوری
مسطور است که زیاد بن ابیه ابو برده ابن ابو موسی و شریح بن
هانی الحارثی و ابو عبیده قیسی را پیش معاویه فرستاد تا بر صادرات
افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند آنگاه بحکم معاویه آن
جماعت را بقتل رسانیدند

و در رمضان سال پنجاهم هجری در کوفه زیاد بن ابیه بدار الجزا
انتقال نمود و سببش چنین آورده اند که زیاد مکتوبی نوشت بدین مضمون
که من بدست چپ ضبط ولایت عراق کردم و دست راست من
از عمل فارغ است مأمول آنکه امیر او را بعمل معمول سازد چون
این مکتوب بمعاویه رسید منشور ایالت حجاز نیز جهة او فرستاد
اما چون اهل حجاز از این معنی خبردار شدند از ظلم زیاد ترسیدند
بنا برین بعضی از اهالی اندیار بعبد الله عمر گفتند که زیاد بسیار ظالمست

باید بدرگاه حق سبحانه وتعالی تضرع وزاری نمایند تا دفع شر او
از شما کند واورا با خود مشغول دارد القصه هنوز زیاد در تهیهٔ سفر حجاز
بود که ورم طاعون در انگشت دست راست او پیدا شد واورا نزدیک
بهلاکت رسانید واطبا از علاج آن عاجز آمده اتفاق نمودند که
این انگشت را باید برید زیاد چون این سخن از اطبا شنید بشریح قاضی
روکرده گفت ای شریح می بینی که چه خبر بر دست من ظاهر شده
واطبا مرا بر قطع آن امر می کنند تو درین باب چه مصلحت می بینی
گفت ایها الامیر من می ترسم که اجل نزدیک رسیده وتو با خدای تعالی
اجذم یعنی دست بریده ملاقات کنی واگر حیوة باقی باشد فرزندان
ترا ابن الاجذم می گفته باشند واین اسم در اولاد تو ماند پس زیاد
گفت من هرگز با طاعون در یک لحاف نمیخوابم وچون شریح
قاضی از پیش او بیرون آمد مردم شریح را ملامت کردند گفتند ای شریح
عجب که بریدن دست راضی نشد شریح گفت المستشار مؤتمن من آنچه
بهتر بود اورا گفتم القصه زیاد بسخن قاضی شریح ترک آن عزیمت
کرد وبعضی گویند که زیاد بقطع انگشت جازم شد اما چون آتش
وداغ را دید پرسید که این چیست گفتند بعد از بریدن با بن آهن داغ
میباید کرد زیاد از آن بترسید وترک آن اراده نموده وچون آثار
مرگ بر او ظاهر شد پسر او گفت ای امیر شصت عدد جامه جهة کفن
تو مهیا شده کدام را برای تو حاضر باید کرد گفت ای پسر تحقیق که
نزدیک شده است به پدرت لباسیکه بهتر ازین لباسهاست وقبر او
در کوفه بموضعی که بثویه مشهور است واقعست وزیاد مردی بود سرخ رنگ بچشم راست احول

قاضی احمد اربلی در وفیات الاعیان آورده که قتاده گفته است
زیاد بن ابیه در حال احتضار با فرزندان خویش چنین خطاب
کرد که لیت اباکم کان راعیاً فی اذنابها واقصاها
ولم یقع بالذی وقع فیه یعنی کاشکی پدر شما در نزدیک
ودور این سر زمین شبانی کردی وگوسفندان چرانیدی ودر اینورطه
که افتاده نیفتادی وابن الندیم وراق در کتابی که ترجمه
مصنفین وتالیف ایشان را پرداخته ونامش فهرست گذارده
میگوید اول من الف کتاباً فی المثالب زیاد بن
ابیه فانه لما طعن علیه فی نسبه عمل ذلک لولده وقال
لهم استظهروا به علی العرب فانهم یکفون عنکم
یعنی اول کسیکه در مطاعن ومعایب مردم کتاب فراهم ساخت
زیاد بن ابیه بود که چون در نسب ونژاد بروی طعن زدند او
کتابی مشتمل بر آنچه درباره هر کس وهر طایفه از قبایل عرب
منقصتی وعیبی گفته میشد جمع کرد وباولاد خویش گفت باین
تالیف من بر عرب غلبه بجوئید ودر حق هرکس وهر فرقه آنچه
گفته اند بدانید وبگوئید چون چنین کنید مردم حفظ ناموس خود را
از شما باز خواهند ایستاد (خلاصه) ابن مفرغ حمیری از کسانیست
که طعن بر نسب آل زیاد در اشعار اشاعه کرد ودر جهان باقی گذارد
از جمله در این سخن زیاد را با برادران مذکور ساخته است میگوید
ان زیاداً ونافعاً وابا بکرة عندی من اعجب العجب

هم رجال ثلثة خلقوا ❊ فی رحم انثی وکلهم لاب

ذا قرشیٌّ کما یقول وذا ٭ مولیً وهذا بزعمه عربی

یعنی زیاد و نافع و نفیع نزد من از عجیبترین عجایب هستند چه
ایشان سه مرد میباشند که دررحم یک زن آفریده شده اند
وازپشت یک پدر آمده اند باینوصف یکی ازایشان قرشی است
چنانکه خود میکوید و دیکری غلام و مملوک است وسومین
بعقیدت خود تازی نژاد وازاده است ابن خلکان میکوید
این ابیات ابن مفرغ محتاج زیادت توضیحی است باید اساس
این سه بیت را بیان کرد تا مقصود معلوم کردد همانا حارث بن
کلده طبیب مشهور عرب نواده عمرو بن علاج بن ابی سلمة بن
عبدالغزی بن غیرة بن عوف بن قسی که ابن الکلبی نسب ونام
اسلاف اورا تا قسی که اسم ثقیف است درکتاب جمهره چنین
رانده واو دراوایل اسلام وفات یافته ومسلمان شدن
او بصحت نه پیوسته دروقتیکه پیغمبر خدا حصار طائف را بعداز فتح
مکه بالشکر اسلام درمیان کرفته بود این حارث بن کلده طبیب
نیز درمیان محصورین بسر میبرد و نفیع ونافع فرزندان کنیزش
سمیة بخدمت وی قیام داشتند رسول اکرم صلی الله علیه
وآله وسلم بفرمود تا ندا در دادند که هرغلامی که از باره طائف
برما فرود آید آزاد است وبا معامله عبید ومما لیک نخواهیم
نمود بندکان اهل حصار چون این منادی شنیدند بخیال آزادکی
افتادند از جمله نفیع خودرا بواسطه چوبه دولابی که رسن برآن بسته
بود ازفراز باره بنشیب رسانید وانچه براعراب بکره می نامد

ازانجه

ازانجهت حضرت رسالت پناه نفیع را ابا بکره خطاب فرمود
واین اسم بکنیت ازبرای وی بماند وابو بکره ازمشاهیر اصحاب
رسول است ومیکفته است انا مولی رسول الله
نافع برادر نفیع نیز خواست تا خودرا مثل ابو بکره بمسلمانان
رساند وازاد شود حارث با وی خطاب کرد که مکر تو بنده ومملوک
منی که آزادی میطلبی البته باش که تو فرزند من میباشی وسمیه
تورا خود ازصلب مولی ومالک خویش دارد پس نافع ازسر آن
اندیشه بکذشت وبحارث بن کلده منسوب کشت اورا نافع
ابن حارث کفتندی ابو بکره نیز قبل ازانکه اسلام بپذیرد
بحارث نسبت داده ونفیع بن حارث خوانده میشد اما بعد ازانکه
راه مسلمانی کرفت وازاینراه آزاد کردید خودرا مسمی مولی
رسول الله میکفت وانتساب بحارث را ترک نمود وبعد از فوت
حارث ازمیراثش نیز چیزی نکرفت واین کار محض ورع وتقوی
بود اینقول که ترک ابو بکره اخذ میراث حارث را ازباب
تورع وتقوی بوده است قول کسی میباشد که حارث بن کلده را
ازجرکه مسلمانان میداند واما بقول کسانی که اورا بردین
جاهلیت وآیین شرک باقی میشمارد عدم اخذ میراث را
درحق ابو بکره ازبابت اقتضاء حکم دینی میداند چراکه مسلم از
غیرمسلم ارث نمیبرد واختلاف دین مورث ووارث
مانع توارث است چنانکه درکتب فقهیه اهل سنت وجماعت
مبرهن کردیده ودرخبراست که پیغمبر خدا صلعم سعد بن ابی وقاص را

امر نمود که نزد حارث بن کلده رود و در باب بیماری خویش
با وی وصف حال کند علما از انجا استدلال کرده اند
که در طب با اهل کفر میتوان مشاورت کرد و استعلاج نمود و بعضی
گفته اند که حارث مردی عقیم بود از او تولید و تناسلی اتفاق نیفتاد
و اینقول منافی قول کسانی است که حارث بن حارث را از
جمله مولفة القلوب شمرده اند و این حارث بن حارث از اصحاب
نیز بشمار میاید و فوت حارث بن کلده را در خلافت عمر بن الخطاب
نوشته اند و کیفکان از تقریر گذشته معنی شعرهای ابن مفرغ
معلوم گردید که اینکه گفته است یکی از این سه برادر اعیانی
ابوانی خودرا قرشی نژاد میگوید مقصود زیاد است که بنا بر
استلحاق معویه از نسل بوسفیان خواهد بود و از جماهیر امویه
قریش معدود خواهد گشت و آن یک که خودرا مولی میداند مقصود
ابوبکره نفیع است که خویشتن را مولی رسول الله و حر اسلام میدانست
و اینکه دیگری خودرا عربی میداند مقصود نافع بن حارث است
که بنا بر صحت انتساب او بحارث از بنی ثقیف خواهد بود که از
صمیم عرب و اصول قبایل میباشند و از همین بیان معنی دو شعر
سابق نیز که درباره اولاد ابی بکره رضی الله عنه گفته و از بنی علاج
که بطنی از ثقیف میباشند شمرده شده بودند معلوم میگردد که مراد
چیست از اینکه گفته است

ان ولاء النبی اولی   من دعوة فی بنی علاج

ولی اینکه ابن مفرغ گفته است که «د کلهم لاب» یعنی همه

ایشان

ایشان از یک پدرند کلامی استوار نیست چرا که زیاد را احدی
بحارث اسناد نکرده است و همه اورا قبل از استلحاق زیاد
ابن عبید میدانسته اند و در اینباب اصلا اختلافی نیست چرا
که او علی التحقیق بر فراش عبید متولد گردیده و اما ابوبکره و نافع
هردو بحارث بن کلده نسبت داده شده اند پس چگونه تصور
میشود که این سه برادر بطنی برادران صلبی هم بوده باشند
و اما تفصیل شهادت زیاد با سه برادرش نفیع و نافع و شبل
که همه اخوه بطنی بوده اند بزنای مغیرة بن شعبه که اشارت شد
آنست که مغیرة بن شعبه را عمر بن الخطاب امیر بصره ساخته بود
و او هر نیمه روز در زمان ایالت بصره از دار الاماره خارج میشد
و براهی میرفت و ابوبکره اورا هر وقت در اثنای آن میدید
میدید برسم پرسش احوال میگفت این یذهب الامیر
یعنی امیر کجا میرود مغیره میگفت فی حاجة یعنی از پی
حاجتی و کاری ضرور میروم ابوبکره میگفت
ان الامیر یزار ولا یزور یعنی امرا را باید در منزل
ایشان دیدار کنند نه آنکه ایشان بدیدار دیگران روند میگویند
وی همه روزه بمنزل زنی میرفته است که اسمش ام جمیل بنت
عمرو و شوهرش حجاج بن عتیک بن حارث بن وهب جشمی بود
و نسب آن زن را ابن کلبی و دیگری چنین رانده اند که
هی ام جمیل بنت الافقم بن محجن بن ابی عمرو بن شعبة بن الهرم بن
رویبة بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعة بن معاویة

ابن بکر بن هوازن   باری یک روز ابو بکره
با سه برادرش زیاد و نافع و شبل بن معبد در غرفه نشسته بودند
و ام جمیل مذکوره در غرفه دیگر مقابل غرفه ایشان میبود در انحال
بادی وزید و در غرفه ام جمیل را باز کرد و نظر آن چهار برادر
بمیان غرفه افتاد دیدند مغیرة بن شعبه امیر الخطه بر هیئت جماع
بر ام جمیل خفته است و در تلاش مواقعت میباشد پس ابو بکره
با برادران روی کرده گفت این بلیه ایست که ما بآن مبتلا
شدیم اینک نیک نظر کنید که حقیقت حال پوشیده نماند
و از عهده تکلیف بتوانیم برآمد پس همگی بدقت نظاره نمودند
و تثبت کامل بعمل آوردند و دانستند که امیر با ام جمیل فعل زنا
بجا میآورند ابو بکره در وقت از غرفه فرود آمد و بر سر راه
نشست تا مغیره خارج شد همینکه باهم رسیدند ابو بکره گفت
آن کار که میکردی مشهود ما افتاد اینک از امارت بصره
کناره گیر که شرط صحت ایالت از تو مفقود است مغیره
عنایتی نیاورد و براه خود رفت ابو بکره در وقتیکه مغیره بمسجد
بصره رفته بود و میخواست نماز پیشین بگذارد پیش رفت و با مغیره
عتاب آغاز کرد و گفت   لا تصل بنا وقد فعلت ما فعلت
یعنی بعد از آنکه آن کار که میکردی بعمل آوردی شایسته امامت
نخواهی بود با ما نماز نگذار مردم بصره که حاضر مسجد بودند با ابو بکره
و اصحابش خطاب نمودند که او را واگذارید تا نماز کند که امیر ماست
و واقعه را بعمر بن الخطاب بنوشتید ایشان ماجرا را بحضرت مدینة

الرسول عرضه داشتند عمر مغیره را با شهود چهارگانه احضار کرد
وقتیکه ایشان بدار الهجره رسیدند عمر بن الخطاب برای فیصل
آن امر مجلس کرد و مغیره را با شاهدان بخواست پس ابو بکره
پیش رفت عمر با او گفت آیا مغیره را در میان دوران ام جمیل
دیدی گفت آری بخدا سوگند که گوئیا الحال تماشا میکنم آبله و اثر
آن برانهای آن زانیه نظر میکنم مغیره گفت یا ابا بکره حقا که
در نظر خود تدقیق کرده و نازک بینی نموده ابو بکره گفت
کوتاهی در باریک بینی و شهادت ندهی که مغیره را دیدی
و نظاره دقیق که خدا تو را بان رسوا خواهد ساخت ننموده ام عمر گفت لا والله
مثل میل در مکحله ام جمیل همی داخل میکرد نخواهم قبول کرد ابو بکره
گفت نعم همین طور بچشم خود دیدم پس عمر گفت بروای مغیره
که چهار یک تو برفت   آنگاه عمر نافع بن حارث را طلب کرد
و گفت تو بر چه شهادت میدهی گفت بانچه برادرم ابو بکره شهادت
داد گفت تا شهادت ندهی که انه ولج فیها ولوج المیل
فی المکحلة نخواهم پذیرفت گفت آری بهمین طور شهادت
میدهم حتی دیدم که تیر تا پر بر نشان فرو نشست عمر دیگر باره
بمغیره خطاب کرد و گفت   اذهب مغیرة قد ذهب
نصفک   یعنی بروای مغیره که نیم تو برفت آنگاه شاهد
ثالث را بطلبید و گفت علام تشهد گفت علی مثل شهادة
صاحبی گفت   اذهب مغیرة ذهب ثلثاک از باعث آنکه
عمر بزیاد بن ابیه مکتوب کرد که بیاید و شهادت چهارم را
بدهد تا حد زنا بر مغیره جاری گردد زیاد حاضر نبود از آنجهت

خلیفه باوی نامه فرستاد وقتیکه حاضر شد عمر برای ادای شهادت
او جلوس کرد ورؤس مهاجرین وانصار نزد وی فراهم
کردیدند همینکه عمر زیاد را از دور دید که میآید گفت
انی اری رجلا لا یخزی الله علی لسانه رجلا من
المهاجرین یعنی مردی را می بینم که خدایتعالی بزبان او
یکی از رجال مهاجرین را رسوا نخواهد ساخت همینکه نزدیک
رسید عمر سر برداشت وگفت ما عندک یا سلح
العجادی یعنی تو از این امر چه خبر داری ای پلیدی چرزان
گویند در اینوقت مغیره از راه التماس واستدعا حفظ ناموس
بپای ایستاد وبا زیاد آغاز تضرع نمود وگفت
یا زیاد اذکر الله تعالی واذکر موقف
یوم القیمه فان الله تعالی وکتابه ورسوله
وامیر المومنین قد حقنوا دمی الا ان تتجاوز
الی ما لم تر مما رأیت فلا یحملنک سوء منظر رأیته
علی ان تتجاوز الی ما لم تر فوالله لو کنت
بین بطنی وبطنها ما رأیت ان یسلک ذکری
فیها یعنی ای زیاد خدایتعالی را در یاد بیاور
وموقف روز قیامت را فراموش مکن خدا وقران وپیغمبر
وامیر المومنین همه خون مرا حفظ کرده اند وآبروی مرا حراست
فرموده اند الا اینکه تو از آنچه دیده تعدی کنی وزیاد تر گوئی
وآنچه را هم که ندیده داخل شهادت خویش نمائی پس هیئت

بد ومنظر زشتی که دیدی تورا وا ندارد بر اینکه بآنچه ندیده
تجاوز نمائی بخدا اگر در میان شکم من وشکم ام جمیل
میبودی هر آینه ولوج ذکر مرا در فرج وی نمیدیدی راوی
گوید زیاد را از شنیدن اینکلمات رقتی در دل بهم رسید ودر
چشمهایش اشک حلقه زد وروئیش سرخ گردید وبا عمر بن الخطاب
خطاب کرده گفت
یا امیر المؤمنین اما ان احق ما حق القوم فلیس عندی
ولکن رایت مجلسا وسمعت نفسا حثیثا وانتهازا
ورأیته مستبطنها یعنی اما اینکه دخول کالمیل فی
المکحله را که دیگران بطور تحقیق شهادت داده اند من بتحقیق ندانم
ونزد من خبری از این دقیقه نیست ولی مجلسی دیدم ونفسی
تند شنیدم وجنبشی بشتاب مشاهده نمودم ودیدم که مغیره
ام جمیل را در زیر گرفته است عمر گفت این مضمون مفید نیست
باید شهادت را مثل دیگران صریح بگوئی گفت اینطور نمیدانم
عمر رو بمغیره کرده وگفت
الله اکبر قم یا مغیره الیهم واضربهم
یعنی برخیز واین سه را حد مفتری بزن مغیره برخاست
ونخست بر ابوبکره اقامه حد کرد آنگاه اندر ابزد عمر را سخن زیاد خوش
افتاد وحد زنا را از مغیره دفع داد ابوبکره بعد از خوردن بار
دیگر گفت شهادت میدهم که مغیره زنا کرد عمر خواست تا اورا
دیگر باره حد افتراء زند امیر المومنین علی بن ابیطالب سلام الله علیه

باعمر فرمود ان ضربته فارجم صاحبك
یعنی اگر او را دیگر باره حد زنی پس مغیره را نیز سنگسار نمای
انگاه عمر از ابوبکره طلب توبه کرد ابوبکره گفت از من توبه
میخواهی تا بعد از این شهادت مرا قبول کنی گفت آری گفت
من تا در دنیا زنده ام شهادت نخواهم داد از عبد الرحمن بن ابی بکره
روایتاست که گفته پدرم بعد از این ماجرا قسم یاد کرد که مادام
العمر باز یاد سخن نکند و تکلم نماید و در حین احتضار هم وصیت کرد
که ابوبرزه اسلمی بروی نماز گذارد و پیغمبر خدا میان ابوبکره
و ابوبرزه برادری دینی قرار داده بود
ابن خلکان میگوید شیخ شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قزعلی
معروف بسبط حافظ جمال الدین ابو الفرج بن جوزی واعظ در تاریخ
موسوم بمرآت الزمان که من نسخه از او در چهل مجلد بشهر دمشق خود بخط مصنف
آن دیدم در ضمن اخبار سال پنجاه و نهم هجری بعد از ذکر قصه ابن مفرغ
با بنی زیاد میگوید این ابن مفرغ شاعر حمیری در سال شصت و
نهم از تاریخ هجرت وفات یافت والله اعلم

ابو الفدا

از ملوک علما است و علما ملوک در میان سلسله آل ایوب
که سلطنت مصر و شام زمانی با ایشان اختصاص داشت
بعلم عَلَم بود بلکه بتصریح علامه ابن الوردی عقیده گروهی
از افاضل آنست که در جرگ ملوک اسلام پس از مامون بن
رشید بفضل و دانش وی کس نیامده میگوید
ولقد رایت جماعة من ذوی الفضل یزعمون انه
لیس فی الملوک بعد المامون افضل منه
نام و نژاد او را بدین سیاق رانده اند که
هو الملك المؤید عماد الدین ابو الفداء اسمعیل
صاحب حماة بن السلطان الملك الافضل نور الدین
ابی الحسن علی بن السلطان الملك المظفر تقی الدین
ابی الفتح محمود بن السلطان الملك المنصور ناصر الدین
ابی المعالی محمد بن السلطان الملك المظفر تقی الدین
ابی الخطاب عمر بن السلطان نور الدوله شاهنشاه
ابن السلطان الملك الافضل ابی الشکر نجم الدین ایوب
و این ایوب است که سلسله سلاطین اکراد مصر بنام او
منسوب اند و او پدر ملک ناصر سلطان صلاح الدین یوسف میباشد
که او را یکی از رجال دنیا میشمارند و مغازی و فتوح وی
در تواریخ اسلام و کفر بنهایت اشتهار و انتشار است
پس ابو الفداء با سلطان صلاح الدین در نجم الدین ایوب بن

شادی بن مروان کردی نژاد بانی رواد و بنی ایوب بهم میرسند
شرح احوال و ترجمهٔ شریفهٔ ابو الفدا را جماعتی از علمای رجال و
مصنفین طبقات و اصحاب سیر و ارباب معجمات در کتب
خویش ایراد کرده اند مثل فاضل اسنوی در طبقات شافعیه
و عمر بن مظفر معروف بابن الوردی در تتمة المختصر و محمد بن محمد بن
شحنه در روض المناظر و محمد بن شاکر بن احمد خازن در فوات
الوفیات و شیخ ابوبکر اسدی در طبقات شافعیه
و قاضی القضات احمد بن حجر عسقلانی در درر کامنه و عبد الله
ابن اسعد یافعی در مرآت الجنان و غیرها و خود نیز تفصیل اخبار
و امهات احوال و جوامع ما جریات خود را در تاریخ نامی
موسوم بالمختصر فی اخبار البشر در طی سنوات مفصلةً آن
درج نموده است ابن شاکر کتبی در فوات گوید ابو الفدا
در دمشق یکی از امرا بود زمانیکه ملک ناصر محمد بن قلاون
در کرک توقف داشت و از سلطنت مصر و شام اعراض
و اغماض کرده بود ابو الفدا نسبت باو خدمات بزرگ
بجای آورد و دلنمودگیهای نمایان بظهور میرسانید و ملک
ناصر زحمتها و خدمتهای اورا منظور داشت و باو نوید
داد که ملک حمات را که همیشه در دست اولاد تقی الدین
عمر بن شاهنشاه می بود و از چند سال پیش از حیطهٔ سلطنت
آن سلسله بیرون آورده بودند باوی باز گذارد چون امیر
قبجق نایب حلب درگذشت و آنملک را با امیر اسد مر باز گذارد
(قبجق) (استدمر)

مملکت

مملکت حمات برحسب مواعید اکید بعماد الدین ابو الفدا
رسید و ملک ناصر محمد بن قلاون ویرا در حمات سلطان
قرار داد برخلاف سایر امرا بلاد معظمهٔ مصر و شام که عنوان
نیابت سلطنت داشتند ولی ابو الفدا را سلطانی
مستقل متفرد و ملکی مختار مستبد ساخت و در اطلاق حکومت
نافذه و القاب و شئون سلطنت آنچه شایسته چنان عنوان
بود بظهور آورد تا هرچه بخواهد بموقع اجرا رساند و بهرکه
اراده نماید اقطاع و غیره عطا فرماید و از وزرا و اکابر
دولت مصر احدی را نسبت بدو حکمی و رتق و فتقی نبوده باشد
اقتضا آنمقام را الغا نمود تا ابو الفدا بر آئین و رسم سلاطین
در قاهرهٔ مصر که کرسی دیار القطر کریم است بر نشیند و با شعار
حکومت مطلقه و ابهت ملک حرکت کند امرا و اعیان جمله
در خدمت وی باشند حتی امیر سیف الدین ارغون نایب
سلطنت مصریه در موکب او تبعیت نمود و قاضی کریم الدین
که از وجوه رجال آنمملکت بود و حظوت وی در نزد ملک ناصر
از حظوت قاضی احمد بن ابی دواد در نزد معتصم خلیفه فزونتر
بشمار میآید در اینموقع که ابو الفدا را برتبهٔ سلطنت و شئون
ملوکانه نایل میساختند بلوازم و ما یحتاج قیام تمام کرد
و از تشریفات و انعامات بر اعیان دولت و مستخدمین
سلطنت کلیهٔ آنملک آنچه ضرور بود حاضر نمود ابو الفدا را
بتخت ملقب بالملک الصالح خواندند آنگاه تغییر صفت داده

الملک المؤید لقب نهادند در کتب تواریخ وغیرها کثیر از آن
پادشاه دانشوران و دانشور پادشاهان بلقب الملک المؤید
تعبیر میکنند وی هر سال از دار السلطنه حمات متوجه باب
معلی گردیده اظهار تبعیت وتشکر این نعمت را از انواع خیول
ممتاز ورقیق لایق وجواهر ثمین ونفایس گوناگون هدایا
پیش می کشید علاوه برانچه در طوال سال بر سبیل استمرار
از تحف وظرف تقدیم میکرد سلطان اعظم ملک ناصر بزرگان
دولت ونواب امصار فرمان کرده بود که در مکاتیب
خویش بملک مؤید از در تعظیم وتبجیل یقبل الارض بنویسند
امیر سیف الدین تنکز که امیری کبیر بود و شانی خطیر داشت
باوی اینعبارت می نوشت که یقبل الأرض بالمقام
العالی الشریف المؤیدی السلطانی الملکی المولوی
العمادی ودر عنوان نامه اورا صاحب حماه ثبت میکرد
وخود سلطان اعظم ملک ناصر محمد بن قلاون در مکاتیب
چنین نگارش میداد که اخوه محمد بن قلاوون اعز الله
انصار المقام الشریف العالی السلطانی الملکی
المؤیدی العمادی بدون لفظ مولوی باالجمله ابوالفدا
در علم وفضل وهنر وکمالات چند یکی از فحول مردم دانشمند
بود تخصص در فن فقه وصناعت طب وعلم حکمت از اساتید
عصر معدود میگردید واز همه بیشتر علم هیئت را تکمیل کرده
بود ودر کافه معارف نیز با اهل انها شرکت داشت

وعلما

وعلما و ارباب فضل را بسی احترام می نهاد واز ایشان
هر کس دست مییافت با مجلس خویش مقرب میساخت
اثیر الدین ابهری قصد آستان اوکرد واو اثیر الدین را
در نزد خود نگاهداشت ولوازم زندگانی ویرا ترتیب داد
جمال الدین محمد بن نباته را که در دمشق می بود هر سال
ششصد درهم مقرر میرسانید بجز تحف وهدایای دیگر که
برای او میفرستاد ابوالفدا تصانیف نافع وتألیف
بارع در چند علم ساخته از جمله در طب کتاب الکناش
که چندین مجلد است وکتاب تقویم البلدان در احوال
ممالک ومسالک بطور جدول اینکتاب را در کمال جودت
وتهذیب ساخته ودر فقه حاوی را نظم کشیده گفته اند
اگر ابوالفدا حاوی را کما هو حقه فهم نکرده باشد چگونه منظوم
میتوانست ساختن پس در فن فقه مهارتی وافر وحذقی تمام
داشته است (ودیگر از کتابهای ابوالفدا تاریخ کبیر
موسوم بالمختصر فی اخبار البشر میباشد که بشأن وقبول آن
نامه نامی اشارت خواهد شد) وهم ابوالفدا را کتابیست
در موازین که بسیار بجودت تألیف کرده واین نامه را
در زمان صغر سن واوایل عمر نوشته است در اخبار علو
همت وکرم ابوالفدا آورده اند که وی در یکی از سنوات
که علی العاده از شام بمصر رفته بود فرزندش ملک افضل
محمد بن اسمعیل که بشرف التزام رکاب والد ماجد استسعاد داشت

مریض شد خبر بسلطان اعظم محمد بن قلاون دادند بفرمود
تا جمال الدین ابن المغربی که رئیس الاطبا وقت بود بمعالجهٔ
انجوان بپردازد پس وی هر روز دوبار حاضر منزل
ابوالفدا میشد و آن ملک عالم با طبیب مذکور دربارهٔ بیماری
فرزند و دوا و غذا وی گفتگوی میکرد و رئیس الاطبا از مقام
حذاقت او تعجب بسیار مینمود و معروض میداشت که
یا خوند والله ما نحتاج الی وما اجیئ الا امتثالاً
لأمر السلطان یعنی ای خداوند بخدای که تورا در معالجه
این بیمار اصلا بمن حاجت نیست و من فقط برای امتثال فرمان
شاهنشاه میایم پس رئیس الاطبا هر روز بدست خود دوا
ملک افضل را در ظرفی سیمین که حاضر بود طبخ میداد و میرفت
چون آن بیمار عافیت یافت ابوالفدا استری با زین
و ساز ممتاز و یک ثوب کپنوش زرکش و بافته قماش
بضمیمهٔ ده هزار درهم نقد با آن ظرف سیمین بطبیب مذکور
عطا داد و از راه اعتذار گفت اعذرنی فانی لما
خرجت من حماة ما حسبت مرض هذا الابن
یعنی مرا معذور دار که من بگاه بیرون آمدن از حماة بیماری
این پسر را در حساب نیاورده بودم شعرای عصر در مدیح
ملک مؤید ستایشها بنظم کشیدند و جوایز و صلات گرامند
گرفتند تا اینجا کلام فخر الدین محمد بن شاکر خازن بود
در شرح احوال ابوالفدا با تصرفات و اضافات بسیره

اینک از کتاب المختصر فی اخبار البشر که از عیون تواریخ عالم
و اشرف تصانیف ابوالفدا است شرح احوال و ماجریات
و وقایع متعلقه باوی بترجمه آورده میشود و در ضمن آن فقرات
چند که بتعرف ملک ناصر محمد بن قلاون که شهرت و نبالت
و اعتبار و وجاهت ابوالفدا تربیت و اهتمام او شده است
اختصاص دارد نیز مندرج میگردد تا فی الجمله معلوم شود
که سلطانی که ابوالفدا صاحب این ترجمت از اعیان
عصر و ملوک عهد و برادر و کان دولت اوست کی بوده
باری ابوالفدا اسمعیل بن علی رحمة الله علیه از کتاب المختصر
در ذیل اخبار مهم سال ششصد و هفتاد و دو هجری که سنه
فوت خواجه اعظم و فیلسوف اعلم نصیر الدین طوسی رضوان الله
تعالی علیه است میگوید که در انسال بشهر جمادی الاولی
ولادت این بندهٔ درویش مؤلف این مختصر اسمعیل بن
علی بن محمود بن محمد بن عمر بن شاهنشاه بن ایوب بوقوع
پیوست اندر خانهٔ ابن زنجیلی بشهر دمشق محروسه چه کسان
ما در اینموقع از حمات بسبب تواتر اخبار تتار کوچیده بدمشق
پناهیده بودند و در ششصد و هشتاد و چهار میگوید در اینسال
سلطان مصر و شام ملک منصور سیف الدین قلاون
بعد از ورود دمشق با لشکر مصر و شام بسمت قلعه مرقب که
در دست خانوادهٔ استبار فرنگی بود حرکت فرمود و در اوایل
ربیع الاول قلعه را در حصار گرفت و این حصین که از دیرباز

بتصرف استبداریه بود در استحکام و رزانت سور و حصانت درزو
و بروج امتیازی از دیگر قلاع الحوالی داشت و از اینجهت
احدی از ملوک ماضین در فتح آن طمع نمی بستند و قتیکه لشکر
اسلام در دوران حصن حصین ورود کرد حجاران در نقب و حفر
شروع نمودند و لشکر منجنیقهای بزرگ و کوچک بر اطراف
نصب کردند بنده فقیر مؤلف این مختصر در این محاصره همراه
پدر بزرگوار حضور داشت و سن این بنده در انوقت بدوازده
رسیده بود و این نخستین قتالی بود که مشاهده نمود همینکه
نقبها بجدران و سور قلعه رسید و باره در شرف انهدام
و انحدار آمد محصوران از بیم طلب امان کردند سلطان استدعای
ایشان را مقرون قبول فرمود بشرط آنکه غیر از اسلحه و ساز
جنگ بهرچه قدرت داشته باشند از اموال خویش برداشته
بلد را خالیا تسلیم کنند و این اقدام بر قبول امان ایشان از جهة
آن بود که اگر بامان رضا نداده قهراً و عنوةً شهر را مفتوح میداشت
البته آبادانی از میان میرفت و عمارت آنجا بخرابی تبدیل
می پذیرفت و سلطان دریغ میداشت که مرقب را ویران
ساخته باشد چه اعادت عمارت و اصلاح و مرمت آنجا
کاری خطیر بود و مخارجی فوق العاده را تحمل بایستی نمودن
پس سناجق سلطانی در ساعت هشتم از روز آدینه نوزدهم
ربیع الاول از اینسال که ششصد و هشتاد و چهارم هجریست بر
حصن مرقب صعود نموده بلد را متصرف گردید و از دو ده

استبشار کیفر دیرینه و اخذ ثار در آن یوم مشهود کشیده شد
و در همین سال مولانا السلطان الاعظم ملک ناصر محمد بن سلطان
العصر ملک منصور سیف الدین قلاوون صالحی از زوجه سلطان
که دختر سکتای پسر قراجین بن جغان بود در وجود آمد و سکتای
مذکور در سال ششصد و هفتاد و پنج با برادرش قرمشی همراه
بیجار رومی در دولت ظاهریه آمده بود ملک منصور قلاوون
دختر او را در سال ششصد و هشتاد پس از فوت پدر بولایت
عمش قرمشی در حباله تزویج کشید بشارتهای ولادت آنمولود
مسعود بعد از فتح مرقب در وقتیکه سلطان بر بحیره حمص نزول
اجلال داشت در رسید مسرت و فرح سلطان دوچندان شد
و شادیانها از جهت رسیدن خبر اینولادت باسعادت
زده شد آنگاه سلطان بدیار مصریه عود داده مقارن حیل
از حمص ملک مظفر فرمانگذار حمات را دستور مراجعت داد
پس ما بحمات بازگشتیم و در سال ششصد و نود مینویسد که
در جمادی الاخری از اینسال عکا مفتوح گردید براینوجه که پس
از فوت ملک منصور سیف الدین قلاون صالحی و جلوس
پسرا و ملک اشرف صلاح الدین خلیل بر سریر سلطنت مصر
و شام که اینجمله در سال قبل بوقوع پیوسته بود در اینسال
ملک اشرف خود با لشکر مصر بسمت عکا حرکت کرد و دنبال آن
فرستاده عساکر شامات را نیز احضار فرمود و حکم داد
تا منجنیقها همراه خویشتن حمل داده اسباب محاصره و فتح

قدری و عنوت حاضرآوردند پس ملک مظفر که فرمانگذار مملکت حماة
بود با عمش پدر من ملک افضل لشکر خود را برداشته بسمت
حصن اکراد حرکت نمود و ما در این سفر منجنیقی عظیم که از منجنیق
منصوری میخواندند حمل میدادیم و این منجنیق را از غایت
بزرگی و کثرت و ضخامت اجزاء و ادوات یکصد عراده
می کشید و از آنصد عراده یکی را بر عهده من باز گذارده بودند
چراکه من در آنوقت از مناصب نظامیه و رتب جندیه
درجهٔ امیر عشری (دهباشی) داشتم و یک عجله را الکیدهسه
از جندیان کفیل بایستی بود و حرکت ما با عجل و قطعات
منجنیق با اواخر فصل زمستان مقارنه داشت و از اینجهت
مابین حصن الاکراد و دمشق باران و برف بسیار بر ما فرود
آمد و گاوها که حمل عراده منجنیق میکرد از رفتار عاجز
آمده بسیاری هلاک شد و از شدت برودت هوا و سختی
فصل بر ما حالتی شدید رفت حتی از فرط صعوبتِ طی طریق
از حصن اکراد تا عکا را در یکماه تمام بسپردیم با آنکه مابین این دو
بلد را بطور متعارف و حرکت معتاد در هشت روز با مرکب قطع
مینمایند و بجز منجنیقِ منصوری ملک اشرف خلیل فرموده بود
تا منجنیقهای بسیار بزرگ و خورد حاضر آورده بودند چندان
که بر دور هیچ شهری انقدر از اسباب حصار و ادوات
فتح فراهم نیامده بود و عساکر اسلامیه در اوایل جمادی الاولی
از امسال بر عکا نزول نمود و در نهایت سختی مابین مسلمانان

واهل فرنگ جنگ در گرفت و محصوران غالب درهای عکا را
هیچ نبسته بودند که از میان دروب و مدخلهای شهر بقتال
اشتغال داشتند و ما خود برحسب مقامی که علی العاده لشکر
حمات را در تشکیل حومهٔ حرب و ترتیب صفوف قتال بود بر راس
میمنه جای داشتیم لاجرم برکنار دریا واقع شده بودیم و دریا
چون روی بسوی عکا می ایستادیم از سمت دست راست
ما بود از اینجهت ما حمویان از دو سمت جنگ داشتیم و از دو
سوی هدف تیر دشمن بودیم یکی از پیشروی که خود از شهر عکا
بر ما حمله میکردند و دیگر از جانب راست که با کشتیهای جنگی
از میان دریا ما را بباران تیر گرفته بودند و این کشتیها از
از پوست گاومیش پوشش داشت و تیرهای خصم در آنها کارگر
نمیآمد و هم از میان کشتی منجنیقی راست کرده بر لشکر حمات
و خیام ما سنگهای گران می پراکندند الحاصل در اینوقت
کار بر ما مردم حمات از همه سخت بود تا آنکه برحسب اتفاق در
یکی از شبها بادهای پرزور وزیدن گرفت و کشتی را از جای
برداشت و موجها در تلاطم آمده کشتی را غرق نمود و منجنیقی که
از میان آن افراخته بودند درهم شکست و از شدت کسر و انحطام
بالمره از حیز انتفاع خارج گردید که دیگر نتوانستند از او برپا کنند
و فرنگیان در اثناء مدت محاصره شبی از شهر برآمده ناگهان
بر سر لشکر حمله آوردند و قراولان پیشاپیش را شکسته بهزیمت دادند
و بخیام لشکر رسیدند و با طناب خیام در آویخته هنگامه سخت برپا

کردند ولی لشکر اسلام در مقابل جمعیت ایشان روی درازدیا
نهاده شکستی سریع دادند و تا میان دروب شهر ایشان را
دوانیدند و عسکر ما حمویان در آن شبیخون جنگی سخت کردند
و دفاعی کامل پرداختند و چند کس از فرنگ را بقتل رسانیدند
چون بامداد شد ملک مظفر صاحب حمات که ما در میان لشکر
حموی او انتظام داشتیم سرگشتگان را بر گردن مرکبهای چند
که لشکر بغنیمت از ایشان ربوده بودند بیاویخت و بحضور سلطان
وقت ملک اشرف برد و کار حصار بسیار سخت شد و محصوران
عکا بتنگ آمده مغلوب و منکوب گردیدند و عکا مفتوح گشت
بنهایت غلبه و عنوت و این فتح مبین در یوم آدینه هفدهم
جمادی الاخری اتفاق افتاد چون لشکر اسلام بر شهر هجوم
آوردند جماعتی از اهالی در کشتیها فرار کردند و در داخل بلد چند برج
محکم حاصی بود که هر کدام مشابه بقلعه محسوب میگردید در هر یک
از آن بروج انبوهی عظیم از فرنگ التجا کرده متحصن شده بودند
مسلمانان از عکا آنقدر غنایم بدست آوردند که از فرط وفور
و کثرت در نطاق تحدید و حساب نمی گنجید آنگاه سلطان کبیر
ملک اشرف تمامت آن گروه را که در بروج مومی الیها تحصن جسته
بودند بیرون آورده بفرمود تا کل ایشان را در خارج شهر عکا از
شمشیر گذرانیدند و سپس لشکر را حکم داد تا شهر عکا را چنان ویران
ساختند که با خاک برابر شد و از عجایب اتفاقات آنکه فرنگیان
شهر عکا را در ظهر روز جمعه هفدهم جمادی الاخری از سال پانصد و

هشتاد و هفت از دست سلطان صلاح الدین گرفتند
و بر بلد استیلا یافته مسلمانانرا قتل کردند تقدیر خدای
دادگر چنین بود که در روز جمعه هفدهم شهر جمادی الاولی
از سال ششصد و نود بدست سلطان صلاح الدین دیگر مفتوح
گردیده اهل فرنگ را مسلمانان قتل کردند اتفاق موافقت
روز فتح و ماه فتح و یوم اسبوعی فتح و لقب سلطان فاتح
از غرایب است لقب ملک اشرف خلیل بن قلاوون نیز
مثل ملک ناصر یوسف بن ایوب صلاح الدین بود و در سنه
ششصد و نود و دو میگوید که در ماه جمادی نخستین از این سال
سلطان عصر ملک اشرف خلیل بن قلاوون ملک مظفر صاحب
حماة را با پدر من ملک افضل که عم ملک مظفر بود بچاپاری احضار
مصر فرمود و ایشان با وحشتی تمام از حمات حرکت نموده
بشتاب خویشتن را در روز هشتم از خروج حمات بقلعه جبل رسانیدند
و اندیشه ایشان از آنجهت بود که آیا وجه احضار ایشان
بر برید و طلبیدن چاپاری برای چیست وقتیکه وارد
قلعه جبل شدند در حال مرحمت و اشفاق سلطان شامل
حال ایشان گردیده انواع مهربانی و تلطف بظهور رسید و بفرمود
تا ایشانرا بحمام بردند و ایشان بحمامی که هم در قلعه جبل است
رفته بعد از بیرون آمدن ملبوس فاخر از جانب سلطان
حاضر ساختند ملک مظفر و پدر من ملک افضل اثواب کریمه
مرحمتی پادشاه را در پوشیدند و در خدمت سلطان توقف گزیدند

تا آنکه سلطان لشکر مصر را از جادهٔ اعظم و طریق متعارف
بسمت دمشق فرستاد و خود بر اشتران نجیب که شایسته
سواری پادشاهان بود نشسته با خواص موکب مبارک
از راه کرک حرکت فرمود و چون ملک مظفر و پدرم ملک افضل
بر برید حاضر درگاه شده بودند و از مرکب سواری
و غلام و لوازم چیزی همراه نداشتند بحکم سلطان اشتران
سواری برای ایشان آورده برنشانیدند و غلامان
چند برای خدمت ایشان مامور داشتند و از ماکول و مشروب
نیز هرچه لازم بود از برای آن دو بزرگ ترتیب دادند
و هر دو در رکاب سلطان تا کرک همراه رفتند و پیشکشهای
ایشان که از جانب حمات برای تقدیم حضور سلطان خواسته
بودند در برکه زیزا واصل گردید و جمله را در وقت پیش کشیدند
و سلطان تقدمهٔ ایشانرا بپذیرفت و بر هر دو انعام شایان فرمود
انگاه موکب منصور سلطانی از انسرزمین بسمت دمشق نهضت نمود
و وارد دمشق گردید و از دمشق بقصد شکار و جانور پرانیدن
و نخجیر افکندن بیرون آمده بموضع موسوم بفرقلس رسید
و انعبارت است از چاهی چند در طرف بلدهٔ حمص از جانب
مشرق و در آنجا توقف افتاد و مهنا بن عیسی امیر عرب با دو
برادرش محمد و افضل و پسرش موسی بن مهنا در فرقلس بحضور
بحضور سلطان رسیدند و بحکم سلطان جمله را بگرفتند و بقلعهٔ
جبل فرستاده محبوس ساختند و سلطان از انموضع حرکت فرموده

بقصبه

بقصبه رسید و آنجا ملک مظفر صاحب حمات را دستور مراجعت
داده ملک مظفر حاضر بلد خویش گردید و اما پدر من ملک افضل
که عم ملک مظفر بود پیشکش دیگر با من بحضور سلطان فرستاد
و خود نتوانست حاضر گردد که بیمار بود و من پیشکشی را همراه
برداشته در وقتی که موکب سلطان در قصبه نزول اجلال
داشت بحضور رسانیدم و سلطان از روی اشفاق و مرحمت
قبول کرده از آنجا حرکت فرموده و بدیار مصریه عود نمود
و در ماه ذیقعدهٔ انیسال والد من ملک افضل نورالدین علی بن
الملک المظفر محمود بن الملک المنصور محمد بن الملک المظفر تقی الدین
عمر بن شاهنشاه بن ایوب از حلب بدمشق رفته در اوایل
ذیحجة الحرام از انیسال که سنه ششصد و نود و دو میباشد رحلت
نمود ولادت وی در اواخر سال ششصد و سی و پنج اتفاق
افتاده و جهت رفتن او بدمشق آن بود که در اوقات التزام
وی و ملک مظفر در رکاب سلطان عصر ملک اشرف
خلیل بن قلاوون مقارن حرکت موکب سلطانی از دیار مصریه
بسمت کرک چنانچه اشارت رفت سلطان برای صید سوار شید
و از ملتزمین رکاب مبارک بعضی از خواص را همراه برمیداشت
و سایرین را در اردوی همایون میگذاشت و از جمله کسانیکه
برحسب حکم سلطان در هر روز سواری شکار بشرف صحبت رکاب
منصور فایز میگردیدند یکی پدرم ملک افضل بود و ملک مظفر صاحب
حمات را همراه می برد در اثنا این ایام نخجیر مصاحبت ملک افضل

بسیار در مزاج سلطان خوش افتاد واز مهارت وخبرت ملک افضل
درامر شکار وشناسائی فهود وصید وشئون جانوران پرانیدن اعجاب
عظیم داشت پس یک روز با پدرم فرموده بود که یا علاالدین
ایدر ایامیکه ما در دیار مصریه قصد صید می کنیم وبرای کار شکار
سوار میشویم خوش است که تو نیز همراه باشی چه ما را در حال نخجیر
بصحبت توانسی حاصل گردیده است پدرم ملک افضل زمین بوسیده
درحق سلطان دعا آغاز نموده بود که او را شایسته التزام
رکاب منصور دانسته بحضور و مصاحبت اوقات انس
دعوت فرموده اند چون ملک مظفر صاحب حمات بحکم سلطان
وقت ملک اشرف برای اخافت ارباب دشمن بالشکر
خویش درصحبت پدرم ملک افضل در یوم جمعه بیست وپنجم
شهر شعبان سال مذکور از حمات خارج شده در بیست و ششم
شعبان بحلب وارد شده توقف کردند واز سلخ شعبان
تا اوایل ذیقعده آنجا بودند ماه تشرین داخل شد ووقت
شکار دیار مصریه وموسم سواری سلطان برای نخجیر در آمد پس
منشور سلطان بنام پدرم ملک افضل در رسید که با بواب
شریفه حاضر شود پدرم در وقت عزیمت دیار مصریه را تصمیم
داد واز اولاد و خویشاوندان خویش در وقت بیرون رفتن
از حلب کسی را بهمراه برنداشت وما اولاد ملک افضل سه تن
بودیم مجرد همراه ابن عم ما ملک مظفر صاحب حمات پس والد
در اثنا راه مریض شده وقتیکه بدمشق رسیده بود مرض شدت

نموده قصد کرده بود وایکار موقع نداشته است لاجرم رنجوری
وناتوانی سختی کرده در تاریخ مذکور بجوار رحمت حق واصل
شده بود جنازه او را از دمشق بحمات حمل داده آنجا بخاک
سپرده بودند خبر این قضیه در وقتیکه ما بحلب توقف داشتیم
در رسید مجلس عزا در حلب برپا کردیم وابن عم ما ملک مظفر
ما باقی ماندگان را در کنف عنایت خویش قرار داده
هرگونه احسان درحق ما بظهور رسانید ودرهمین سال
دستور سلطانی بمراجعت لشکر بحمات رسانیده شد وملک مظفر
بدار الملک خویش عود نمود وآن ابن عم گرامی مرا بامارت
طبلخانه نایل ساخت وچهل سوار در حوزه من قرار داد
ودرضمن حوادث سنه ششصد ونود وسه خبر جلوس ملک ناصر را
که ترقی وریاست وبزرگی ابوالفداء ور سیدن وی
بدرجه محترمه سلطنت از تربیت وعنایت اوشده است
می نویسد میگوید چون ماجرای قتل سلطان گذشته ملک
اشرف بوقوع رسید واز پس او بیدرا که او را شاهنشاهی
وملک الملوکی مصر وشامات برداشته بودند بقتل رسید
وزین الدین کتبغا وممالک سلطانیه در وقتی که علم الدین
سنجر شجاعی بنیابت در قلعه الجبل بود نزدیک او رفتند و
همگان همداستان شدند بر سلطنت پادشاه اعظم ملک
ناصر ولد سلطان غازی ماضی ملک منصور پس آن
حضرت را در باقی عشر اوسط از محرم اینسال که ششصد و

نود و سه است بر سریر سلطنت مصر و شام نشانیدند
و مقرر گردید که امیر زین الدین کتبغای منصوری نایب
السلطنه بوده و علم الدین سنجر شجاعی وزیر و رکن الدین
بیبرس برجی جاشنگیر استادالدار باشد انگاه امرائی را
که با بیدرا اتفاق نموده بودند دنبال کردند بخشت
بر بها در سرکرده نوبتیان دست یافتند و هم آقوش
موصلی حاجب را بچنگ آوردند این هر دو را گردن زدند
و کالبد ایشان بسوختند انگاه طرنطای ساقی و الناق و نغیه
و سران سلاحداریه و محمد خواجه و طنبغای جامه دار و
اقسنقر حسامی را پیدا کردند و جمله را در خزانه رایات تا چند
روز بزنجیر کشیده نگاه داشتند و سپس دستها و پاهای
همگان را قطع کرده بر بالای اشتران مصلوب ساختند
و در میان بلد بگردانیدند بر حالیکه دستهای ایشان را
بر گردنها اویخته بود و نیز ای اتفاقی که در قتل سلطان
نموده بودند و بعد از انجماعت قجقار ساقی بدست افتاد
او را بضرب تخماق درهم شکسته برفیقان واصل ساختند
و در ذیل احوال ششصد و نود و هفت تفصیل غزا و قتالی را
که خود ابو الفدا نیز در آن حضور داشته است نگاشته است
میگوید در این سال حسام الدین لاچین ملقب بملک منصور
لشگری عظیم و جیشی کثیف از عساکر دیار مصریه جریده
و گزیده نموده همراه بدر الدین بکتاش فخری معروف

بام

با میر سلاح و با علم الدین سنجر دواداری و با شمس الدین کریته
و با حسام الدین لاجین رومی معروف بحسام استاددار و این
امرا با لشکرهای گزیده جریده بسمت شام حرکت کردند
و لاچین مذکور فرمان داد تا عساکر شام نیز حرکت نماید پس
البکی ظاهری نایب السلطنه صفد با جمعی خویش پیش افتاد
و بعد از چندی سیف الدین قبچق نایب السلطنه شام روانه شد
و قبچق خود با لختی از لشکر بحمص متوقف گردید و عساکر ممالک
او بحلب رفتند و ابن عم ما ملک مظفر محمود صاحب ملک حمات
نیز حرکت فرمود و در یوم دوشنبه بیست و سویم جمادی الاخری
مطابق هفتم نیسان تمامت طبقات عساکر مصر و شام وارد
حلب گردیدند آنگاه از حلب بسمت سیس و قصد بلاد ارمن
عزیمت نمودند صاحب حمات ملک مظفر و امیر دواداری
و آنچه از لشکر در تصرف ایشان بود از دربند مری عبور
کردند و باقی عساکر از سمت بغراس از باب اسکندرونه
بگذشتند و در نهر جیحان هر دو قطعه لشکر اسلام باهم پیوسته
در عشر اوسط از ماه رجب امسال بر بلاد سیس و قصبات
و نواحی آن حمله برده از اغنام و مواشی و اموال و غنایم
دیگر هرچه بدست آوردند بتاختند انگاه عود نموده از
دربند بغراس بسوی چراگاه انطاکیه بازگشتند و مراجعت
عسکر اسلام بسمت مرج انطاکیه در بیست و یکم رجب امسال
مطابق چهارم ایار ماه بود پس ما در رکاب صاحب حمات

ملک مظفر بموطن خویش معاودت داده بقصطون رسیده
بودیم که منشور لاچین در رسید مشعر بر اعادت عساکر و اجتماع
طبقات لشکری اندر حلب و تاختن ببلاد سیس ثانیا و این
غزوه از جمله غزوات است که من خود حاضر آنجا بوده و بچشم
خویش از اول تا آخر را مشاهده نموده ام بالجمله بمجرد اینکه
مرسوم لاچین واصل گشت ما حسب المقرر بملک حلب مراجعت
کردیم و در یوم یکشنبه بیست و هشتم شهر رجب المرجب وارد
حلب شدیم و چندی در آنجا اقامت کرده بتاریخ سوم رمضان
المبارک از حلب رحلت گزیده بسوی مملکت سیس در حرکت
شدیم و از درب اسکندرونه داخل گردیده روز آدینه
نهم رمضان المبارک از امسال مطابق بیستم حزیران بر دور
حموص نزول نمودیم پس با غزات حمات در موکب ملک مظفر
و دیگر بدر الدین بکتاش امیر سلاح و کسانیکه از لشکر دمشق
بدیشان منضم گردیده بود مثل رکن الدین بیبرس عجمی معروف
بجالق و مردمی که بروی پیوسته بودند از عسکر دماشقه جمیعا
بر دور حموص مقسم گردیده آن بلده را در حصار گرفتیم و کار
بر اهالی آن سخت کردیم و اما باقی لشکر مصر و شام در پایتر
از حموص جلگه پستی را معسکر ساخته خیام برپا ساختند و حال
بر همین منوال مدتی باقی بود تا آنکه آب مردم حموص روی
در کمی گذاشته تشنگی بر ایشان مستولی شد در این بلد از مردم
ارمنی گروه گروه اجتماع کرده بودند چه آنجا را معقلی متین

وحصنی رزین میدانستند و احتمال تطرق خطر بدانجا کمتر
میدادند و همچنین از دواب و انعام و مواشی و اغنام نیز بسیار
در حموص جای داده بودند و از جمله ادمی و حیوان از آبی وافر
لازم بود چون آب کمیاب شد غالب اینمردم و جانوران
هلاک گردید و چون از فرط عطش کار ایشان بشدت کشید
و زنان و کودکان بهلاک رسیدن گرفتند نزدیک
یکهزار و دویست کس از زنان و کودکان خود را اخراج
کردند تا از جهت مشروب صرفه بکار بسته باشند و این معنی
در بیست و پنجم رمضان که روز هفدهم بود از بدایت
نزول ما بر حموص بظهور رسید لشکر این هزار و دویست نفر
زن و کودک را تقسیم کرد بمن دو جاریه و یک غلام رسید
و در اثنا ایام محاصره حموص مقارن عشر اوسط از شهر تموز
بخار سخت و باران ما را فرو گرفت و پسر عمم ملک مظفر را
هم در همین اوقات حصار حموص مرضی مختصر پدید آمد و طبیب او
همراه او نبود پس اقتصار نمود بهمان تصرف و معالجه که من
از او میکردم و بتدبیر من خدای تعالی او را شفاء داد
و عافیت کرم نمود و آن پسر عم گرامی برحسب عادت دیرینه
که نسبت بما داشت در حق من از جهت اصابت تدبیرات
طبیبانه که در مرض وی از من بعمل رسیده بود انعام
شایان و احسان لایق فرمود و خرگاهی که ملک مظفر در
ظاهر حموص برپا کرده بود از سایر خیام امراء و ملوک اسلام

امتیازی داشت چه خارج و بیرون آن از پارچهای
مغرب و برنگ قرمز بود و داخل و درونش را بجامهای
بدیع منقوش ساخته بانواع الوان و طرزهای خوش
آراسته بودند اما اینکه در جلگه پایان حموص اقامت داشتند
چون بمشاورت و کنکاش احتیاج بهم میرسانیدند بار دگر
دور حموص آمده بر سر کوه برآمده در خرگاه ابن عم ملک مظفر
محمود انجمن میکردند و رای میزدند و در پیشروی آن ملک
نیک بخت تکلیف خویشتن تعیین میدادند و آنچه در حضور او
از بوته توارد و تدافع آرا بیرون میآمد مجری میداشتند
و کار بر همین هنجار میگذشت تا حموص و قلاع چند از آن اقلیم
بر دست لشکر اسلام مفتوح گشت و فتح آن معاقل متینه و قلاع
حصینه برانوجه شد که مقارن یورش لشکر اسلام بر بلاد
سیس پادشاه اقلیم ارمنستان سنباط پسر سوم لیفون بن
هیتوم بود و لیفون همان است که چون در سال ششصد و
شصت و چهار لشکر اسلام همراه ملک منصور صاحب حمات
از جانب سلطان اعظم ملک ظاهر بیبرس بندقداری صالحی
وارد بلاد سیس گردید وی اسیر مسلمانان شد و پدرش
هیتوم او را ببهای سنگین استرداد کرد و بعد از فوت پدرش
هیتوم بسلطنت آن اقلیم نشست و پس از سالی چند چند فرزند
برجای گذاشته درگذشت از آنجمله بزرگتر از همه هیتوم بن
لیفون بن هیتوم بود که بجای لیفون پادشاه شد و بعد از

مدتی برادر دیگرش سنباط جمعی را با خویشتن همداستان ساخته
بر برادرش هیتوم بن لیفون خروج کرد و او را گرفته یک
چشمش بکند و خود بر سریر سلطانی و فرمانگذاری ملت ارمن
مستولی گردید در عهد او با مسلمانان بر وجهیکه اشارت رفت
دو بار بر مملکت سیس سوق لشکر کردیم و در کرت ثانی که حموص را
حصار داده بودیم و آب در بلد کمیاب گردید و مردم بسیار
بهلاکت رسید و کار بر اهل ارمن زاید الوصف سخت شد مردم
سنوح این حوادث شدیده و حدوث این سوانح عظیمه بسوء
تدبیر سنباط مذکور منسوب ساخته طباع ایشان از وی
منحرف گشت پس همگی بر خلع سنباط و نصب دندین پسر
چهارم لیفون اتفاق کرده بودند که سنباط این اتفاق را
استنباط نمود و ناگهانی از مقر خویش بیرون آمده بسمت
قسطنطنیه فرار کرد و مردم ارمنستان دندین را بجای برادرش
نشانیدند و چون دندین بر تخت جلوس کرد با مسلمانان
از راه سلم برآمده در صلح کوفتن گرفت و کس نزد امرا و
سردارانی که از بلاد سیس بر حموص و غیرها مقیم بودند فرستاده
بذل اطاعت نمود و بدانچه سلطان اسلام حکم کند گردن
نهاد و قبول کرد که وی در بلاد مذکوره نایب سلطان
اسلام بوده باشد پس لشکر مسلمانان چنین طلب کردند
که نهر جیحان را سرحد مابین ممالک مسلمین و مملکت خویش قرار
داده آنچه از بلاد سیس در جنوب نهر جیحان است از قلاع

وحصون مسلمانان تسلیم نماید و بدین اینشرط را قبول کرد
و تمامت بلاد واقعه در جنوب جیحان را که از آنجمله است
حموص و تل حمدون و کورا و نقیر و حجر شغلان
و سرفندکار و مرعش که هریک از آنها حصنی است محکم
و معقلی استوار بمسلمانان بازگذارد و غیر از این قلاع
نیز هرچه از بلاد سیس در قبلی نهر جیحان است بالشکر اسلام
بتصرف داد و اول قلعه که تسلیم شود حموص بود که ما غازیان
حمات در رکاب منصور ملک مظفر آنرا در حصار میداشتیم و
و تصرف ما آنجا را در روز جمعه نوزدهم شهر شوال از سال
ششصد و نود و هفت هجری بود مطابق هشتم ماه ایلول و بعد از
تسلیم حموص تل حمدون را بتصرف دادند آنگاه باقی حصون
و سایر بلاد مزبوره تسلیم گشت و حسام الدین لاچین
ملقب بملک منصور حکم داد که باره و بروج و عمارات
و ابنیهٔ این بلاد را بر همان حالی که هست باقی بگذارند و خیال
خرابی آنها را نکنند و این رای فاسدی بود که لاچین
زد چه همین قلاع و حصون در وقتیکه قازان خان
مغول وارد بلاد شد بتصرف پادشاه ارمن درآمد و اکراد
و برج و معاقل آنها را ویران ساخته بودند این معنی بظهور
نمیرسید و حسام الدین لاچین یکی از امرا را بنیابت خویش
در بلاد مفتوحه مسطوره نصب کرد و بزودی او را معزول
ساخته سیف الدین اسندمر را نایب خود ساخت و لشکری

از میان

از میان عسکر اسلام همراه او جریده کرد و اقامت سیف الدین
اسندمر نایب السلطنه ببلاد جدید الفتح اقلیم سیس در تل
حمدون بود و بعد از آنکه تل حمدون را نیز مثل قلعه حموص
تسلیم کرده بتصرف مالکانه مسلمانان دادند ما لشکر حمات
با سردار خویش ملک مظفر از تل حمدون که بدانجا اقامت
داشتیم برخواسته در مستهل ماه ذیقعده ایفسال روانه گردیدیم
و لشکرهای مصر و شامات جوق جوق و فوج فوج در حرکت
آمده از دربند برآمده بهیئت اجتماعی در روز دوشنبه
نهم ذی القعده موافق دهم ماه آب از ایفسال که سنه
ششصد و نود و هفت هجریست وارد حلب شدیم و در ضمن
حوادث و وقایع و اتفاقات همین سال میگوید و در بیست و
هشتم شوال ایفسال که سنه سبع و تسعین و ستمائه هجریه است
شیخ علامه جمال الدین محمد بن سالم بن واصل قاضی القضات
شافعی در حلب محروسه وفات یافت و او مردی فاضل و امام
و در فنون کثیره از سایر اساتید عصر تقدم داشت مثل
علم منطق و فن هندسه و معرفت فقه و هیئت و تاریخ
و اصول دین او را مصنفات نیکوست از جمله مفرج الکروب
فی اخبار بنی ایوب که در شرح اولیت سلسله آل ایوب بن
شادی سلاطین مصر و شام و فتوح ایشان و غزوات
سلطان صلاح الدین و غیر ذلک تألیف کرده است
و دیگر رسالهٔ انبروزیه است در علم منطق این کتاب را برای پادشاه

فرنگ صاحب صقلیه تصنیف نموده است آنزمان که قاضی
مذکور راز جانب پادشاه اسلام ملک ظاهر بیبرس بند
قداری صالحی برسالت نزد انبروز بفرنگستان رفته بود
و دیگر از کارهای او اختصار کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانیست
بروجه حسن و اورا مصنفات دیگر نیز هست من خود مرات
کثیره در حماة بخدمت این دانشمند بزرگ رسیده با او
مراوده میکردم و از اشکال اقلیدس هرچه حل مینمودم
بروی عرضه میداشتم و از محضر مبارکش مستفید میگشتم
و هم شرحی راکه او بر منظومه ابن الحاجب در علم عروض نوشته
خود بروی قرائت نمودم و انشرح که جمال الدین بن واصل
مذکور بر منظومه عروضیه حاجبیه نگاشته شرحی است نیکو و
مطول و هم ضبط اسامی کسانیراکه ابو الفرج اصفهانی در اغانی
ذکر کرده و برای ایشان ترجمتی منعقد نموده است من برای
شیخ جمال الدین بن واصل مذکور نمودم و تصحیح کردم رحمه الله
و رضی عنه این شیخ جمال الدین بن واصل که از اساتید
من محسوب میشود در سال ششصد و پنجاه و نه از جانب ملک ظاهر
بیبرس بند قداری صالحی برسالت نزد امپراطور رفت و
معنی امپراطور در لغت فرنگ ملک الامرا است و مملکت امپراطور
جزیره صقلیه بوده و هم از برطویل که متصل است با قلیم اندلس
بلاد انبولیه و انبردیه را در تصرف داشته شیخ جمال الدین
فرمود پدر امپراطوری که من دیدم فردریک نام داشته است

و فردریک مذکور با سلطان مسلمین ملک کامل مصافی و محب
بوده و او در ششصد و چهل و هشت وفات یافت و ملک جزیره
صقلیه را و بلاد انبولیه و انبردیه را از برطویل که قلمرو فردریک
بود پسر کرا در تصرف گرفت انگاه کرانیز پادشاهی صقلیه و بلاد
انبولیه را و انبردیه را وداع آخر کرده درگذشت و برادرش
منفرید بن فردریک صاحب تاج و باج ممالک مذکوره گشت
و هرکس که بپادشاهی این اقلیم مذکور و کشور مخصوص میرسد
بلقب امپراطوری خوانده میشود و امپراطور منفرید مذکور از
میان ملوک فرنگ با مسلمانان صفا داشت و شخصی دانش
دوست بود چون من از جانب بیبرس نزد او رسیدم
مرا اکرام و اعزاز فرمود و من در یکی از شهرهای کشور انبولیه
از بلاد برطویل مقیم گردیدم و این صحرای طویل که انبولیه و
انبردیه از خطط و بلاد انجاست باندلس اتصال دارد و من
در زمان اقامت قلمرو امپراطور منفرید چندین بار بحضور
او فایز شدم و او شخصی ممتاز و دانش پرور بود و علوم عقلیه را
دوست میداشت و از کتاب اقلیدس ده مقاله حفظ و
ضبط کرده بود و نزدیک انشهری که من در آنجا منزل داشتم
شهری بود که آنرا لوجاره خواندندی اهل لوجاره جمیعا از
مسلمانان جزیره صقلیه بودند روزهای ادینه نماز جمعه
برپا میکردند و بر شعار اسلام اعلان مینمودند و اکثر اصحاب
امپراطور منفرید را مسلمان یافتم در اردوی وی اذان گفته

ونماز گذارده میشد در میان شهری که من منزل داشتم وشهر
رومیه که کرسی خلافت پاپ است پنج روزه راه فاصله است
شیخ میفرمود بعد از مراجعت من از خدمت امپراطور منفرید پاپ
خلیفهٔ فرنک باریدا پرنس بر قصد امپراطور اتفاق کردند
وپاپ امپراطور مزبور وبرادرش کراو پدرش فردریک را
که جمله با مسلمین وخلفا وملوک ایشان مرابطه ومصافات داشتند
از دوستاری ومودت ومیل اهل اسلام قدغن کرده بود
واینحرکات مجانه راکه برضد ملت نصاری وشریعت عیسویه
میدانست برایشان حرام ساخته بود ومحل خلافت وکرسی
امامت پاپ مملکت رومیه است هم شیخ جمال الدین بن واصل
فرمود که منفرید امپراطور خود برای من در زمان ملازمت
حضور وی حکایت کرد وگفت که رتبهٔ امپراطوری درمیان
ملوک فرنک پیش از پدرم فردریک بپدرش اختصاص داشت
چون او وفات یافت فردریک جوانی خورد سال بود
وازاینجهت جماعتی از ملوک فرنک در امپراطوریت وتقلد
این درجه ودارائی این لقب طمع بستند وهریک امید داشتند
که پاپ این رتبه را باوی بازگذارد وفردریک جوانی
مکار بود وجنسا بردم المانیا می پیوست چون دانست که ملوک
فرنک درمقام پدر ودرجهٔ موروث او طمع کرده اند وازباب
صغر سن او کسی خود درحق وی بدارائی این سلطنت همداستان
نخواهد گشت فکری وتدبیری انگیخت با ملوک فرنک که قصد

غصب مقام موروث او در خاطر داشتند آغاز ملاقات
کرده با هریک تنها دیدار نمود ودر موقعی مناسب چنین وا
نمود که اورا اصلا خیال حیازت رتبهٔ امپراطوری نیست
وگفت اگرچه اینمقام را با من نخواهند بازگذارد ولکن قصد
دارم که باری بهرکس که میل من است تفویض نمایند پس اگر
حضرت پاپ تسلیم اینمقام را باختیار من واگذارد من ترا
خواهم برگزید ودارائی لقب ورتبهٔ پدرخویش را
برای غیر تو رضا نخواهم داد ودراین تفویض قصدی
وجزائی جز جلب اختصاص واتحاد تو وشرف انتساب وانضیاف
باین درگاه منظور نیست پس انجام این کار واستنتاج
اینمقدمات را خوب است در حین حضور ملوک در محضر پاپ
از برای مسئلهٔ امپراطوریت چون پاپ طلب رای نماید
تو معروض داری که چون فردریک پسر امپراطور است
اختیار تعیین امپراطور را برای ورویت او بازگذاریم
تا هرکه را او برگزیند همگان محض رعایت حق فرزندی صاحب
این رتبه قول وانتخاب اورا تبع داشته این درجهٔ
عالیه را بمختار وی مسلم داریم الحاصل فردریک جمیع ملوکیرا
که طمع بسته بودند تنها تنها ملاقات نموده از درحسن تدبیر
ولطف احتیال داخل شده بهرنحو که ممکن بود این تقریررا
در خاطر ایشان نشانیده مرکوز ذهن هرکدام نمود که راه
نیل مقام امپراطوریت همین است وعهد مؤکد وقول موثق

داد که البته در صورت توکیل امر باختیار او غیر از مخاطب
خویش احدی را برنخواهد گزیدن چون یوم میعاد در رسید
و ملوک اطراف در حضرت خلیفه ملت مسیحیه پاپ اعظم اجتماع
کردند پاپ تاج امپراطوری را در میان انجمن گذارده با
حاضران خطاب فرمود که در امر این رتبه چه میگوئید
و که را از همه بدارائی این مقام مقدم تر و لایق تر میدانید پس
هرکدام برحسب مواضعهٔ که بزعم خویش فقط با او شده بود
گفت که من فردریک را در این امر حکم قرار دادم چه او فرزند
امپراطور است و در میان این جماعت از همه باختیار امپراطور
جدید و مسموعیت قول اولی و احق و اقدم و الیق میباشد
همینکه اهل انجمن یکان یکان بزبان خویش تفویض و
اصالت امر اختیار را برای و روئیت فردریک تقریر
نمود بیکبار فردریک از جای برخاسته گفت من پسر امپراطورم
و باین رتبه و افسر که خاصه او بود از همه سزاوارترم
و حاضران همه قول و اختیار مرا مناط دانسته بر انتخاب
من راضی شدند و اینک من خویشتن را برای این مقام
موروث برگزیدم این بگفت و پیش رفته تاج امپراطوری را
برداشت و بر سر گذاشت و در حال از میان مجلس
بیرون رفته با جمعی از مردم شجاع المان که قبل از وقت
تدارک کرده بود برنشست و بسمت بلاد خویش براند و ملوک
حاضرین همگی در کمال حرمان پراکندند و بممالک خویش

بازشدند قاضی جمال الدین بن واصل فرموده پس امپراطور
منفرید پسر همین فردریک بعد از برادرش کنراد صاحب لقب
و تاج و ملک و باج موروث خویش بود تا آنکه پاپ و ریدا
فرنس بقصد قتال وی حرکت کردند و با لشکرهای خود بر سر
وی ریخته حملهای سخت بردند و او را بشکستند و بنفسه او را
اسیر ساخته پاپ فرمان داد تا او را سر بریدند و بعد از
کشتن منفرید ممالک صقلیه و انبردیه و انبولیه را ببرادر ریدا
فرنس بازگذاردند و این واقعه برحسب ظن من در سال
ششصد و شصت و سه اتفاق افتاد و در سوانح سال ششصد و نود و هشت
میگوید و در این سال بعد از قتل حسام الدین لاچین ملقب
بملک منصور که بعد از ملک عادل زین الدین کتبغا بر مملکت
مصر و شام متولی گردیده بود و این کتبغا زین الدین
ملقب بملک عادل مولانا السلطان الاعظم الملک الناصر
محمد بن قلاوون را بی دخل و تصرف کرده در قلعه جبل بطور
حبس داشته بود ثانیاً مولانا السلطان ناصر الدین ملک ناصر
محمد بن ملک منصور قلاوون بسلطنت و فرمانفرمائی
کل ممالک مصر و شام مراجعت فرمود و از کبرا امرائیکه
بر اعادت مولانا ناصر الدین محمد بن قلاوون اتفاق کردند
یکی سیف الدین آل ملک بود و دیگر علم الدین جاولی و این
سلطنت ثانیه در تاریخ روز شنبه چهاردهم جمادی الاولی
از این سال بوقوع پیوست چون این اجتماع و اتفاق بظهور

رسیده محمد بن قلاون جلوس کرد همه امرا بالاجماع قرار
دادند که سیف الدین سلار نایب السلطنه و بیبرس جاشنگیر
استادالدار و بکتمر جوکندار امیر جاندار بوده باشد بعد از
استقرار این مراتب و مناصب نیابت سلطنت شام
بجمال الدین اقوش افرم تفویض کردید و شمس الدین
قراسنقر را از اعتقال حبس خلاص ساخته بیرون آوردند
و او قرب چهارده ماه بود که در محبس مقام داشت و او را
پس از بیرون آوردن بسمت صبیبه روانه ساختند و منشور
تقلید حکمداری بلاد حمات نیز بدستور سابق بنام ملک مظفر
محمود بتاریخ جمادی الاولی از امینسال نگاشته شده
روانه کردید و در ماه رمضان آنسال موافق شهر حزیران
از شهور رومیه ملک مظفر محمود عسکر حمات را بطور جریده
روانه حلب ساخت چه خبر رسیده بود که تتار بسمت شام
حرکت کرده است پس همینکه ما بمعرة رسیدیم نامه سیف الدین
بلبان طباخی در رسید که اخبار حرکت تتار اصل صحیحی ندارد
لاجرم از معره دیگر باره بحمات باز گشتیم ولی در همان یوم ورود
ما بحمات مکتوب سیف الدین بملک مظفر رسید که بی توانی
لشکر حمات را روانه حلب ساز که خبر تتار متواتر شده است
پس دیگر باره عزیمت سفر تصمیم داده بسوی حلب روانه شدیم
و در بیست و دوم شهر رمضان امینسال داخل حلب شدیم و
بعد از استقرار ما غزات حمات در حلب مکتوب ملک مظفر

برای نایب السلطنه در رسید که مرا تنها رخصت انصراف
بخشد پس سیف الدین بلبان طباخی دستوری بمن
داده روانه حمات کردیدم و بخدمت ابن عم خویش
ملک مظفر محمود رسیدم ولی هر دو برادر من و سایر
امرا حمات با لشکر آنملک در حلب توقف گرفتند و من
تنها بشهر حمات در حضرت ملک مظفر بودم و در روز پنجشنبه
بیست و دوم ماه ذیقعدة الحرام از همین سال که
ششصد و نود و هشت هجریست صاحب حمات سلطان
ملک مظفر تقی الدین محمود بن السلطان ملک منصور
ناصر الدین محمد بن الملک تقی الدین عمر بن شاهنشاه
ابن ایوب وفات یافت واو پانزده سال و
یکماه و یک روز ملک حمات و صاحب آن بلاد بود و
سبب فوت وی گذشته از فراغ عمر و حلول اجل مقدر
آن بود که او ببندق اندازی حرص و آزی داشت و در این
کار هنرهای چند از او بظهور رسیده و طیور بسیار افکنده بود
و میخواست تا کرکس نیز که از طیور واجب است و بدون
افکندن آن استادی فن رمایت بندق صادق نمیاید زده
باشد پس قصد کوه علار و زفرمود و آن کوهی است مشرف
بر قسطون و انعزمیت در شدت حرارت هوا بود چون
بدان کوه بر آمد دراز کوشی انگشته جیفه اش بکنار ری
افکند تا کرکس بدان فرود آید آنگاه از شاخهای درخت

کوخی ساخته در آن نشست و مرا نیز همراه برده بود و روزها
در زیر سایبانی که از شاخ و برگ شجر برپا کرده بودیم من
نیز حضور داشتم و بجز من غلامی نیز از آن ملک مظفر با
کسانیکه مشاهدهٔ بندق اندازی او میکردند حاضر
بودند پس تا چند روز از وقت سحر داخل کوخ می شد
و تا هنگام ظهر نشسته بود و انتظار ورود کرکس بر
مردار حماری میکشید و در این بین اصلا سخن نمیکرد و در این
اثنا عفونت و رایحه منتنه آن جیفه را لایزال بدون
اختیار استشمام می نمودیم تا آنکه اتفاقا یک روز کرکسی
بر روی مردار فرود آمد ولی مقدر نشده بود که آن
کرکس هدف تیر بندق کس واقع شود لاجرم از تیر
برای عدم تقدیر برهید و بپرید و جان بسلامت برد
ولی جان ما را بمعرض خطر در آورد چه ما از کوه علا روز
که بحمات مراجعت کردیم بیماری با آغاز نمود و من
خود بهلاک مشرف گردیدم و در مدت مرض من ملک
مظفر نیز مریض گردید و در اوایل بیماری شفقت فرمود
مرا عیادت کرد و پس از عود از عیادت من بفاصلهٔ ده
چند روز برحمت حق واصل گشت و من از جهه بیماری
در هنگام موت از آن بزرگوار جدا مانده بودم و همچنین
آن غلامی که در آنمکان با ما همراهی داشت نیز مریض
شد و مقارن اینواقعه لشکر حمات از قراریکه اشارت

شد

اشارت شد در حلب مقیم بود ولی اتفاقا امیر صارم الدین
اوزبک منصوری بسبب تشویش زوجه اش مقارن
رحلت ملک مظفر بحمات آمد او در وقت موت ملک
مظفر نزد وی حضور بهم رسانیده بحتی از زمان قبل از نزع
روان او را دریافته بوده است واما دو برادر من
اسد الدین عمر و بدر الدین حسن پسران ملک افضل هردو
بعد از فوت ملک مظفر بحمات رسیدند چون مشار الیهم در
حمات حضور بهم رسانیدند اختلاف کردند که آیا صاحب
حمات کی بوده باشد و بجای ملک مظفر کدام کس
بنشیند و کار بجائی قرار نگرفت ... سابقا نوشتیم که
قراسنقر جوکندار را مقارن جلوس مولانا السلطان
الاعظم محمد بن قلاوون از اعتقال خلاص ساخته
بصبیبه فرستادند از آنجا که زمین صبیبه بسیار بد آب
و هوا و مولد امراض است قراسنقر همی بحکام مصر شکایت
احوال خویش میکرد و از اقامت آنجا استخلاص می نمود
پس در اینوقت که خبر فوت ملک مظفر بسمع ارکان
دولت مصریه رسید اجابت استغاثات قراسنقر
جوکندار را مقرر داشتند که وی بحمات رفته بجای
ملک مظفر و سایر ملوک خاندان تقویه از بنی ایوب
ابن شادی نشسته باشد قراسنقر بموجب دستور
وکلا سلطنت عظمی از صبیبه بحمات آمد و در اوایل

ذیحجه این سال که سنه ثمان وتسعین وستمائه است
وارد شهر شده در خانه ملک مظفر منزل کزید و ما
بلوازم خدمت وی قیام واقدام کردیم واو
از ترکه ملک مظفر واز ما اولاد ملک افضل اشیار کثیره
بناحق اخذ نمود حتی درباره ما کمال اجحاف وخلاف
مروت وانصاف را بظهور رسانید آنگاه منشور
سلطانی از مصر بنام امرا وعساکر حمات در رسید
که هرکس آنچه از اقطاعات وسیورغالات را
که در دست داشته است بدستور سابق قرین
استقرار دانسته کما کان متصرف بوده باشد
ما اولاد ملک افضل نیز بانچه در تصرف داشتیم
برقرار ماندیم وهم در اینسال قراسنقر جوکندار
نایب حمات با برادران من اتفاق نمودند بر
اینکه پیشکشی از اموال ومتروکات ملک مظفر
ترتیب داده بحضور سلطان فرستاده شود پس
قماش و مراکب چند از خیل واسباب وقماش
ملک مظفر برکزیده تسلیم من وصارم الدین اوزبک
منصوری حموی کردند و من انهارا در وقتیکه مولانا
السلطان نزدیک عسقلان بر ساحل دریا فرود امده
اردو زده بود رسانیدم وپیش کشیدم و سلطان

جمله را

جمله را از در اشفاق بپذیرفت خلعتی با حیاصه
زرین در حق من تصدق فرمود وبزیادتی
اقطاع من دستخط کرد وهمچنین بزیادتی اقطاع
برادرم بدرالدین حسن پس در دیوان حمات
مبلغی بر نقد ما افزودند
و در ضمن سال ششصد و نود ونه هجری در طی زمان استیلاء
تتار بر شام شخصی از رجاله شهر حمات که در
جرگ پاسبانان قلعه حمات بود واورا
عثمان ببیستاری می کفتند چون حمات را
بی حامی وبلا صاحب دید جماعتی از اشرار و مردم
غارتکر نفس پرور با خویشتن همداستان و همراه ساخته بر انحلاله شهر
مستولی کردید و بر شهر و قلعه حکم راندن کرفت وبهر کاری که
دلخواه خویش میدید فرمان میداد اجامره واوباشی که بدور
خود جمع ساخته بود اطاعت نموده در وقت صورت میدادند
در همین زمان اندک چه غرضهای مصون بدست انملعون
بر باد رفت وچه مالهای حرام از اهالی آن بلد تاخته شد
وچه خونهای ناحق از مسلمانان رخیته امد واو رفیقی داشت
اسمعیل نام که در حکم و تعدیات سهیم وشریک وی بود عثمان
مذکور براو نیز غدر نموده بهلاکش رسانید و بحکمرانی حمات و
تاختن اموال مردم وبردن اعراض وهتک حرمتها استبداد
وانفراد بهم رسانید وکویند که خویشتن را الملک الرحیم نیز لقب داد

وبرهمین حال بود تا آنکه عساکر اسلامیه از مصر حرکت کرد
وبر شامات دیگرباره استیلا یافت و مملکت از حیطه تصرف
کفار تتار بیرون رفت وبرای حمات صاحبی از جانب دولت
معین گردید و آن امیر کتبغا زین الدین منصوری بود که بر حسب
تعیین سلار و بیبرس جاشنگیر که در اینوقت در دولت تقدمی
داشتند و هرکس را بهر جاکه میخواستند برمیگماشتند نایب السلطنه
مملکت حمات گردیده بود و پیش از رسیدن خود کتبغا زین
الدین منصوری صارم الدین ازبک حموی بحمات فرستادند
که تا رسیدن نایب السلطنه مواظب و مراقب امور انجا بوده
باشد وقتیکه صارم الدین ازبک حموی بحمات رسید عثمان
مذکور از نهایت خیرگی در قلعه حمات متحصن شده روی
عصیان آورد و اورا بقلعه راه نداد تا آنکه یاران وکسان
وی یکایک از دور باره قلعه پاشیدند و بصارم الدین
پیوستند پس صارم الدین اورا بگرفت و در محبس افکند
و این متغلب بدگوهر سابقا در پیش قراسنقر والی سابق
حمات بوده است چون در اینوقت سلار و بیبرس که مدار
حل و عقد امور دولت مصریه بودند قراسنقر را نایب السلطنه
حلب قرار دادند وی در حین قصد بلد خویش که بحمات رسید
از قصه عثمان مذکور استحضار یافته از تل صفرون که
منزلگاه او بود کس فرستاده عثمان را از حبس مستخلص ساخت
وهمراه خود بر داشته هرگونه رعایت و جانب داری درباره

در

وی بظهور رسانید اهل حمات نزد قراسنقر آمده دعاوی قتل
و غارتی که بر عثمان داشتند اظهار کردند وی بر دعاوی جمله
خط بطلان کشید و اموال مردم را که عثمان بتاراج و عدوان
تصرف کرده بود ازاو بگرفته خود تصاحب نمود و عثمان را با
خویشتن بحلب برد و مردم از حقوق دمویه و عرضیه و مالیه
که بر عثمان داشتند ممتنع ساخت باآنکه قاضی بلد حکم خون اورا
داده بود باری عثمان مذکور در خدمت قراسنقر نایب السلطنه
حمات همی در کمال احترام و اعزاز بود تا وقتی که قراسنقر موجبی
از ملک شام و دولت اسلام فرار کرده بپادشاه تتار التجا
کرد پس عثمان بعد از رفتن قراسنقر خویشتن را بی حامی دیده از فرط
بیم مختفی گردید و همی پنهان و فراری و متواری بود تا وقتی که
مولانا السلطان الاعظم الملک الناصر ناصر الدین محمد بن قلاون
ملک حمات را بمن تصدق فرمود و مرا برتبه حکمداری رسانید
در انهنگام که از نایب السلطنه کل ممالک شام کار میتوانستم خواستن
عثمان را از تنکیز سیفی که مقام نیابت سلطنت شامات داشت
طلب نمودم و او آن بدگوهر زشت نهاد را از بلاد عجلون بدست
آورده بسته و خسته نزدیک من فرستاد و من در همان تاریخ
که یوم دوشنبه چهاردهم شعبان سال هفتصد و شانزده بود
٧١٦
در حضور لشکر بموضع سوق الخیل بفرمودم تا گردن زدند و در سنه
هفتصد و دو میگوید و در اینسال تتار قصد شام کرد و بسوی
فرات حرکت نموده مدتی در ازوار فرات توقف داشتند پس

نزدیک ده هزار سوار از ایشان از اردوی بزرگ جدا شده
بقریتین وآن نواحی غارت زدند ودرانوقت عساکر شام همه
در موطن ما حمات فراهم آمده نزد زین الدین کتبغا که بملک عادل
متلقب گردیده بود ازدحام واحتشاد داشتند وکتبغا درانحال
مریض بود واز وقتی که از بلاد سیس مراجعت کرد بیماری استرخاء
اعضا داشت پس اتفاق آرا کتبغا وامرا براین شد که جماعتی
از لشکر را بر سر آنده هزار سوار که قریتین را تاخته بودند فرستاده
شود وبرای سرداری این ایلغار اسندمر کرجی نایب السلطنه
ساحل را معین ساختند واو با جماعتی از عسکر حلب وحمات بجریده
روانه شد وخود مرا نیز از جمله مجردین قرار داده در این
ایلغار مأمور ساخته بودند پس ما در هفتم شعبان امسال از حمات
حرکت کرده در موضعی که آنرا کوم میخوانند ونزدیک عرض واقع است
باکفار تتار تلاقی کردیم وروز شنبه دهم شعبان امسال موافق
سلخ آذار با ایشان بقتال ایستادیم واز طرفین حملها افکنده شد
وهر دو سمت صبوری ورزیدند تا آنکه ایزد تعالی لشکر اسلام را
نصرت وظفر داده تتار بهزیمت رفت وبعد از کشته شدن
کلیه لشکر ایشان گروهی از باقی ماندگان که پیاده مانده بودند
زین وبرگ اسبان را باطراف خویش گرد آورده وقایه وستیره
قرار دادند وبجنگ پیکان مشغول شدند وما اهل اسلام
بعد از آنکه از وقعه فراغت یافته بودیم ایشان را از هر طرف
درمیان گرفتیم نخست بمقتضای مردمی وفتوت بذل امان شد

قبول

قبول نکردند وما را بجنگ پیکان همی مشغول ساختند وما از وقت ضحی
تا زوال ظهر با انجماعت در ستیز وآویز بودیم آنگاه بیکبار حمله بر سر
ایشان برده همه را از شمشیر گذرانیدیم وآن فیروزی عنوان
نصرت وفیروزی دویم شد که خواهیم ذکر نمود وپس تایید
الهی ونصرت غیبی نایل گشته بازگردیدیم وروز سه شنبه
سیزدهم شعبان این سال که هفتصد ودو میباشد مطابق دویم
ماه نیسان وارد حمات شدیم ونیز درامسال کفار تتار
با جمعیتهای بزرگ بسرداری قطلوشاه نایب غازان خان
از پس آنکه در موضع موسوم بکوم شکست یافتند بجنگ مسلمانان
شتافتند وهنگامیکه بخاک حمات رسیدند لشکری که آنجا بود
از پیش ایشان فرار کرده مقاومت نیارستند نمود وزین
الدین کتبغا درمیان محفه نشسته از حمات برآمد ومرا برای
کشف اخبار تتار در حمات گذارد پس روز جمعه بیست وسویم
شهر شعبان مذکور آن لشکرگران وارد حمات شد ومن هنگام
ورود ایشان را بظاهر حمات برای العین مشاهده کردم بر حالیکه
بر فراز علیلیات ایستاده بودم در وقت برنشستم ودر منزل
قطیفه بزین الدین کتبغا رسیده وی را از ماجری آگاه ساختم
پس عساکر اسلامیه شام در دمشق اجتماع وازدحام کرده اوایل
عساکر اسلامیه مصر نیز از دیار مصریه بسرداری بیبرس جاشنگیر
واصل گشت وافواج لشکر مسلمانان در مرج زنبقیه بظاهر
دمشق فراهم گردید واز آنجا بمرج الصفر رفته اقامت گزیدند

چون اردوی تتار نزدیک آمد عساکر اسلامیه انتظار رسیدن
موکب منصور سلطان عصر مولانا الملک الناصر را داشتند
پس لشکر تتار بدمشق رسیده در انجا اقامت نگزید بلکه در طلب
اردوی سپاه مسلمین بود تا آنکه در نزد شقحب که در طرف مرج
الصفر است بمعسکر مسلمین فرا رسیدند و اتفاقا در ساعت
وصول ایشان مولانا السلطان الاعظم نیز با باقی افواج سپاه
اسلام ورود فرمود و در عصر همان روز که روز شنبه ثانی رمضان
هفتصد و دو بود مطابق منتصف نیسان ماه لشکر اسلام و کفر
از طرفین صفها راست کرده بجدال اشتغال ورزیدند و
جنگ همی شدت گرفت و میسرهٔ لشکر تتار بر رسم کرد سه گروه
گروه شده بر میمنهٔ لشکر مسلمانان حملهای سخت آوردند و در
اثناء حملات جماعات ایشان خلقی بسیار از اهل اسلام بسعادت
شهادت فایز گردیدند از انجمله است حسام الدین استاد
الدار که از سرکردگان میمنه صف اسلامیان بود و سیف الدین
قبجق نیز بر سر میمنه مقام داشت پس او بمعرکه پشت داده
باقی میمنه نیز شکست و روی در فرار آورد اما خدای تعالی
نسیم نصرت در وزیدن آورده در قلب و میسره ثباتی پدیدار
شد که تتار تاب مقاومت نیاورده یکباره منهزم گردیدند
و کشتار بسیار از ایشان بعمل آمد پس نیمی از آن اردو با تولبه
که سرداری نامی بود فرار کردند و نیم دیگر با امیر چوپان
باقی مانده همی خویشتن داری کردند تا آنکه شب رسید و در میان

آن دو لشکر هایل حایل گردید و امیر چوپان با باقی ماندگان
لشکر خویشتن را بر فراز کوهی که آنجا بسمت مرج الصفر بود کشانید
و بر عادت مغول آتشها افروختند و مسلمانان ایشان را از
اطراف درمیان گرفته بودند چون صبح شد و بقیة السیف
تتار از فراز کوه در کثرت لشکر مسلمین نگریستند دانستند که
طاقت مدافعه ایشان ندارند پس بیکبار از بالای کوه منحدر
شدند و روی در فرار گذاردند لشکر اسلام ایشان را دنبال
کرده کشتاری عظیم نمودند و در اثنا راه ایشان زمینی را
آب افتاده گلزاری سخت پدید آورده بود چون فراریان
تتار بانموضع رسید قسمتی بزرگ و هستی عظیم از ایشان را
پای رفتار در آن گلزار فرو شده برخی اسیر و دستگیر
گردیدند و برخی قتیل و طعمهٔ شمشیر آمدند آنگاه از لشکر اسلام
جمعی کثیر را بسرکردگی سلار بجریده از عقب فراریان تتار
فرستادند و ایشان همی از دنبال آنگروه شکسته بتاختند
تا بموضع قریتین و بقیة السیف تتار که قبل از چوپان و با چوپان
فرار میکردند چون بنهر فرات رسیدند آب در نهایت
قوت و زیادت بود لاجرم بر عبور از فرات قدرت
نداشتند و هر کس که در آب راند غریق لجهٔ هلاک شد پس از
کناره نهر فرات بسمت بغداد همی تاختند و اکثری از رفتار باز
مانده از گرسنگی بر ساحل فرات هلاک شدند و جمعی دیگر را اعراب
آن بوادی زنده گرفتند و ایزد تعالی این شکست را جای

وقعه بلده حمص که نزدیک مجمع المروج اتفاق افتاد و در آن
تاریخ که ششصد و نود و نه بود ثلمه و صدمه بر لشکر اسلام رسید
نصیب مسلمانان ساخت باری بعد از آنکه چنین نصرتی
عظیم از جانب حقتعالی حاصل آمد و عساکر منصوره در دمشق
اجتماع نمود سلطان اعظم ملک ناصر ایشان را دستور مراجعت
داد و عسکر حلب و حمات و ساحل شامات در زمان بسمت
اوطان خویش حرکت کرد و ما لشکریان حمات قرین تائید
ایزدی و نصرت الهی در روز شنبه شانزدهم رمضان المبارک
از اینسال که هفتصد و دو است موافق چهارم ایار ماه از شهور
رومیه وارد حمات شدیم و در اینسال بتاریخ لیله جمعه عاشر
ذیحجه زین الدین کتبغای منصوری که نائب السلطنه حمات بود
وفات یافت و من بعد از رحلت وی کس بدرگاه معلی فرستاده
بر آستانه شریفه سلطان اعظم ملک ناصر عرضه داشتم که مرا بر
آئین دودمان خویشتن در حکومت حمات که همیشه به بیت
شریف شاهنشاهیه و خاندان شعبه تقویه از آل ایوب اختصاص
داشته است برقرار فرماید پس قاصد من وقتی رسید
که کار حمات گذشته و حکومت آنجا را بر عهده سیف الدین
قبجق موکول داشته بودند و سیف الدین در شوبک اقامت
داشت منشور تقلید نیابت حمات را بر عهده وی در همین سال
نگاشتند و در حق من از مراحم سلطانیه نویدهای نیکو
و وعده‌های صادقه بایالت حمات بصدور رسید و خاطر مرا

بانواع

بانواع ملاطفات خرسند فرموده اعتذار نموده بود که عرضه تو
وقتی واصل و اطلاع از استدعا تو زمانی حاصل گشت که حکم
حمات در حق قبجق صدور یافته بود پس در سال هفتصد و
سه سیف الدین قبجق در سوم ماه صفر از شوبک حرکت کرد و چون
نزدیک حمات گردید ما از برای پذیرائی وی تا بموضع عشر
استقبال نمودیم و احترام را ضیافات لایق بجای آورده
تقدمه‌ها از برای او گذرانیدیم و همراه سیف الدین حرکت
نموده در صبح روز شنبه بیست و سوم شهر صفر الخیر از اینسال
که هفتصد و سه است مطابق ششم تشرین اول از شهور روم وارد
حمات گشتیم و او در خانه ملک مظفر صاحب سابق حمات وارد
شده برقرار گردید و در اینسال من متوجه حجاز شریف شدم
برای قضا حجه مفروضه اسلامیه و در مکه معظمه سلار را دیدم
که هم برای حج بیت بعد از مصر آمده بود و جمعی از سرداران
و امرا دیگر نیز بسمت همراهی وی داشتند و روز دوشنبه
و سه شنبه هر دو را بعرفات وقوف کردیم چراکه در غره شهر شک
داشتیم و بعد از اتمام مناسک ببلاد خویش بازگشتیم و این
سال بیرون رفت بر حالیکه ما از مدینه الرسول صلی الله
علیه و آله و سلم برآمده بودیم و من در یوم شنبه دهم ماه صفر
سال هفتصد و چهار هجری که از حجاز شریف عود کرده و
فریضه حج را گذارده بودم بعد از زیارت قدس شریف
و حضرت خلیل صلوات الله علیه واصل موطن خویشتن شهر حمات گردیدم

ودر عنوان ذکر حوادث سال هفتصد وهشت انخلاع مخدوم
ومولای خود سلطان اعظم ملک ناصر محمد بن قلاوون را از سلطنت
مصر وشام شرح داده میگوید ودر یوم شنبه بیست وپنجم شهر
رمضان مولانا السلطان محمد بن قلاوون صالحی از دیار مصریه
برآمده متوجه حجاز شریف گردید ودر موکب وی جماعتی از
امراء برای اداء فرض حج برآمدند مثل امیر عز الدین ایدمر خطری
وامیر حسام الدین قرالاجین وامیر سیف الدین الملک وغیرهم
چون سلطان بشام وارد شد در صالحیه عید فطر گرفت
انگاه بکرک رسید ووصول موکب مسعود بکرک در عاشر شوال
امسال بود وجمال الدین اقوش اشرفی نیابت انجا را داشت
سماطی لایق کشید ومجتمعی شاهانه پرداخت ودر هنگام عبور موکب
منصور بقلعه شهر کرک جسر قلعه ساقط شد ومرکب همیون که بر لب
آخر جسر رسیده بود خود را بکرانه افکنده وجود مسعود در السلامت
رسانید ولی از امراء واعیان که همگان پیاده در رکاب
سلطانی روانه قلعه بودند سی وپنج نفر بخندق ریختند وغیر
از رجال دولت گروهی از مردم کرک نیز بیفتادند ومولانا السلطان
در حال فرود آمده گروهی را برای انقاذ واستخلاص الجمیع مامور
ساخته همگی را در وقت برآوردند وبر جمله جراحان حاذق
ومعالجین ماهر گماشته در زمانی یسیر تمامی عافیت یافتند وکس
از ممالیک سلطانی بهلاک نرسید مگر یک نفر که او هم از خواص
نبود واینگونه نجات آشکارا از چنین ورطه خطر عنوان سعادت

طالع

طالع وعلو بخت مولانا السلطان بود که بر خرق معتاد
وخلاف طبیعت اینهمه مردم از هلاک برهیدند وجای داشت
که همگی فانی شوند چرا که ارتفاع جسر یکه از ان افتادند نزدیک
پنجاه ذراع است باری چون مولانا السلطان در قلعه کرک
استقرار یافت جمال الدین اقوش وامرائی که ملتزم موکب
مسعود بودند همه را بمعاودت دیار مصریه مامور فرمود
واعلام نمود که همانا ما سفر حجاز شریف را بهانه خروج از ملک
مصر ووسیله اقامت خطه کرک قرار داده بودیم وسبب
این انخلاع وانزواء از سلطنت مصر وشام تسلط واستبداد
واستیلاء سلار وبیبرس جاشنگیر بود بر ممالک محروسه بحدیکه از
سلطان جز اسم هیچ بنظرها نمیرسید وقتیکه امراء مذکورین
وارد دیار مصریه شدند ومردم را از حال سلطان وتخلیه
ید از ممالک محروسه مصر وشام اعلام نمودند اعیان وقت
کنکاج کرده رایها بران قرار گرفت که سلار وبیبرس مباشر
امور ملکی بوده باشند بدین نهج که بیبرس را سلطان قرار دهند
وسلار بر قرار سابق نایب سلطان بوده باشد پس بر طبق
همین خیال شرایط ایمان موکداً بعمل آمد وبیبرس جاشنگیر در روز
شنبه بیست وسیوم شوال امسال بشعار سلطنت سوار شده در
ایوان کبیر که بقلعه الجبل است جلوس نمود وبملک مظفر ملقب
گردید ونزد نواب شام نیز کسان فرستاده همگی را علی الرسم
قسم دادند ومنشور تقلید حکومت کرک را بنام مولانا السلطان

نگارش داده روانه ساختند و رقمی نیز در باب اقطاعاتی
که بزعم خود برای سلطان اعظم مولانا الناصر تعیین کرده بودند
نوشته گسیل داشتند و حال براین منوال بود تا سال هفتصد و
هشت هجری سپری شد و در سال دیگر امیر جمال الدین اقوش
موصلی که بلقب قتال السبع شهرت داشت از مصر بشام آمد و همچنین
امیر لاچین جاشنگیر که بلقب زیر تاج معروف بود ورود نمود
وانید و امیر قرب دو هزار نفر از لشکر مصر همراه آورده بودند پس
امیر سیف الدین قبجق نایب السلطنه حمات مرا نیز با جماعتی از لشکر
حمات جریده ساخته بسمت حلب مامور داشت پس در روز
پنجشنبه نوزدهم ربیع الاخر از اینسال که هفتصد و نه هجریست
مطابق بیست و پنجم ایلول وارد حلب شدیم و نایب السلطنه حلب
درانوقت قراسنقر منصوری بود آنگاه جمعی دیگر نیز از لشکر
دمشق با حاج بهادر ظاهری بحلب آمدند قراسنقر در باطن استمالت
خاطر مردم بجانب مولانا السلطان ملک ناصر محمد بن قلاوون
و تقبیح طاعت بیبرس جاشنگیر ملقب بملک مظفر آغاز کرد و در
خلال اینسال جماعتی از ممالیک از روی حمیت ترک طاعت
بیبرس گفته از دیار مصریه مفارقت کردند و بحضور سلطان
ملک ناصر در کرک پیوستند و خاطر سلطان را از آنچه مردم بران
بودند از طاعت و محبت وی آگاه ساختند پس سلطان خطبه
خویش را در کرک اعاده داد و در این اثنا مکاتبات
عسکر دمشق نیز وارد شد که همه اظهار انقیاد و استدعا

تحمل

تحمل اعبای سلطنت نموده بودند و هم از حلب عرائض دولتخواهی
فرستاده شد و سلطان با لشکری که در خدمت او فراهم شده
بودند از کرک حرکت فرمود چون خبر بجمال الدین اقوش
رسید حیله انگیخته سلطان را از قریهٔ حمان که نزدیک سراب
افتاده است بازگردانید ولی عساکر مصر و شام بر طاعت مولانا
السلطان اصرار نمودند و همی او را برای سلطنت استدعا میکردند
کار دولت بیبرس جاشنگیر باختلال صریح و زوال فاش کشید و
مردم بخلاف و عصیان او تجاهر کردند چون امر آن دولت مستعجل
بانتقام رسید و خبر این انهدام قواعد سلطنت ببیبرس جاشنگیر
بخطه حلب آمد تیمیاره از جای برآمدند و بمیل خاطر و طیب نفس
اردو را برهم زده بدون دستور دیوانی کوچ دادند و من
خود نیز با آنچه همراه داشتم از عسکر حمات در حرکت آمده
روز سه شنبه نوزدهم ماه رجب مطابق بیست و سوم کانون
اول داخل حمات شدم و چون مولانا السلطان ملک ناصر
صدق طاعت عساکر شامیه و تبادر ایشان را بر دولتخواهی
و خواستاری وی بطور تحقیق معلوم داشت دیگر باره قصد
مسیر دمشق فرمود و از کرک برآمد و لشکریان دمشق برای
پذیرائی مقدم شریف و پیشباز موکب مسعود او از جای
خویش حرکت نمودند و او را بحسن قبول تلقی کردند و اقوش
افرم نایب السلطنه شهر دمشق فرار کرد و سلطان در یوم سه شنبه
سیزدهم شعبان اینسال مطابق هشتم کانون دویم بدمشق رسید

قلعه دمشق را برای ورود سلطان آماده ساخته بودند و ولی
وی قصر ابلق را اختیار کرده در آن کوشک فرود آمد
و اقسنقر کس فرستاده طلب امان کرد و سلطان او را زینهار
بخشید و او برای خدمت و چاکری حاضر دمشق گردید و صاحب
حمات قبجق نیز با لشکر حمات بدمشق رفت و اسندمر با لشکر
ساحل نیز وارد دمشق شد و هر دو امیر با لشکرهای جمعی خود
در روز دوشنبه بیست و چهارم شهر شعبان امسال بحضور سلطان
مشرف گردیدند و من پیشکش خویش را از لحاظ مبارک
بگذرانیدم و از جمله اجزاء تقدمه من یکی مملوکم طقزتمر بود
و این تقدیم پیشکش من در روز چهارشنبه بیست و ششم
شهر شعبان مذکور بود و حضرت سلطان در حق من مرحمتهای
شایان بظهور رسانید و نویدهای اکید بلسان مبارک
آورد که خطه حمات را که قلمرو اسلاف و اهل و اقارب من از
دودمان تقی الدین ایوبی بود با من بازگذارد و رشته
این توارث چندین پشت که عنقریب گسیخته شده بود پیوسته
دارد آنگاه قراسنقر نیز با لشکرهای حلب وارد دمشق شد
و ورود وی در یوم جمعه بیست و هشتم شهر شعبان مذکور بود پس
چون عساکر این چند مملکت لشکرخیز شامات که عبارت از
حلب و دمشق و ساحل و حمات بوده باشد همگی بپای اطاعت
راه بندگی سپرده حاضر درگاه گردیدند حضرت سلطان
اعظم ملک ناصر ماموران روانه کرک نمود و آنچه از حاصل

وغلات

و غلات در آنجا حاضر بود حمل داده باردوی کیهان پوی
رسانیدند و بر طبقات لشکر انفاق نمودند و سپس همگان
در موکب منصور بتاریخ روز شنبه نهم شهر رمضان سال مذکور
موافق دهم شباط از دمشق بقصد دیار مصریه حرکت کردیم چون
خبر انحلال عساکر شام از طاعت بیبرس جاشنگیر و اتصال ایشان
در کمال طوع و رغبت بموکب منصور سلطان بسمع جاشنگیر و
نایب او سلار رسید سپاهی سخت بزرگ از میان عساکر
دیار مصریه گزیده کردند و سرداری برلغی نام که از خاصگان
اصحاب جاشنگیر بود باستقبال و تلاقی و دفع عساکر شام
فرستادند و برلغی با سپاه جمعی خویش بصالحیه رسیده توقف
گزید و گویا شاعر همین برلغی را اراده کرده و گفته است که
فکان الذی استنصحت اول خائن * وکان الذی استصفیت من اعظم العدی
یعنی آنکس را که ناصح و دولتخواه شمردم نخستین خیانت کار بود
و آنکس را که مصافی و یکجهت پنداشتم از دشمنان بزرگ بود
باری ما در موکب سلطان همی طی طریق میکردیم و فصل زمستان
بود و بیم برف و باران و زمهریر را خوف کل ولای میرفت اما
خدای تعالی چنین خواست که در ایام حرکت اردو همه شب
و روز آسمان صافی و باز بود و بارندگی نشد تا براحت و خوشی
در صحبت رکاب مستطاب سلطان وارد غزه گردیدیم و ورود
ما بغزه روز جمعه نوزدهم شهر رمضان امسال بود و وقتی که اردوی
سلطان بغزه رسید عسکر مصر بطاعت و بندگی سلطان آمدند

وهمی دسته دسته ازپی یکدیگر حاضر رکاب کامیاب میکردیدند
ازانجمله خود سردار ورئیس اردوی مصریان برلغی مذکور
بود که باسایر سران سپاه وجمعی کثیر ازلشکر خویش بحضور
آمده اظهار اطاعت وانقیاد نمودند واز دنبال ایشان
همی دولتخواهان بودند که جوق جوق میرسیدند وهرروز
دراثنای سیر سلطان فوجهای مرا، ومماليک واجناد بود که
لطلب سلطان برآمده میرسیدند وزمین میبوسیدند وهمراه
رکاب شریف روانه میکردیدند وچون تفصیل ماجری بسمع
جاشنکیر ونایب اعظم او درمصر رسید وبزوال اقبال وحلول
وبال درحق خویشتن قطع نمودند بیبرس جاشنگیر خودرا از
سلطنت خلع کرده وبارکن الدین بیبرس دواداری وبا امیر
بهادر عرضه بندگی بحضور سلطان اعظم فرستاده برای خویشتن
زینهار خواست وهم استدعا نمود که ازکرک وحمات
وصهیون یکی رابوی بازگذارند ورخصت دهند که ازممالیک
وی سیصد کس همیشه همراه خود داشته باشد سلطان استدعا
اورا اجابت فرمود وامان نامه باتقلید صهیون بنام بیبرس
جاشنگیر فرستاده شد واذن دادند که تا یکصد نفر ازممالیک
خودرا بتواند همراه نگاه دارد آنگاه حضرت سلطان سیر خودرا
باتمام رسانیده وارد مصر کردید وجاشنگیر ازقلعه جبل بسمت
صعید فرار کرده ونایب او سلار ازدر اطاعت داخل شده
روز دوشنبه بیست وهشتم رمضان مذکور بحضور سلطان رسید

وزمین بندگی بوسید وبرای ورود حضرت سلطان دهلیزی
شایان بربرکه حجاج زد ومولانا السلطان تاروز چهارشنبه
که عید فطر بود دربرکه حجاج توقف کرده شرایط ورسوم آن عید
سعید بجای آورد آنگاه درهمان روز بسمت قلعة الجبل حرکت
فرمود برحالیکه جمیع عساکر مصر وشام ملتزم رکاب منصور
بودند وچتر برفراز فرق همیون کسترده باشکوهی شایان
بقلعه جبل ورود وبرسریر ملک جلوس فرمود واین امر درروز
چهارشنبه مستهل شوال سال هفتصد ونه بعد ازعصر روی نمود
موافق چهارم ماه آذار از شهور روم واین جلوس سیم و
سلطنت ثالثه مولانا السلطان الاعظم الملک الناصر
ناصرالدین والدنیا محمد بن قلاوون الصالحی بود ودرروز
آدینه سویم شوال مذکور سلار ازقلعه جبل بسوی شوبک
حرکت کرد بحکم آنکه سلطان شوبک را باو بتصدق وانعام
فرموده نان اورا ازدیار مصریه قطع فرمود ومنصب سلاررا
که نیابت سلطنت دیار مصریه بود درحق امیر سیف الدین
بکتمر چوکاندار برقرار فرمود ونیابت سلطنت حلب را با
سیف الدین قبجق که صاحب حماة بود تفویض نمود وحمات را
ازوی بازگرفت وقبجق یوم پنجشنبه نهم شهر شوال ازمصر بقصد
حلب روانه کردید ومرسوم مبارک درباره لشکر حمات چنین
بصدور رسید که درصحبت قبجق بحمات مراجعت کنند وحضرت
سلطان با من انواع دلنمودکی بظهور رسانید وخاطر مرا بمرحمتهای

بی پایان خوش ساخت و نوید صریح داد که البته انچه وعده
داده شده است ازارجاع مملکت بمن انجاز خواهد شد و تأخیر
انجاز این وعد عجالة الوقت برای عوایق خارج وکثرت
مهمات واشغال است لاغیر پس ما سپاهیان حمات حسب الحکم
در صحبت قبجق بحمات باز گشتیم و روز پنجشنبه پانزدهم ذی قعدة
الحرام از سال مذکور وارد حمات گردیدیم آنگاه امیر جمال الدین
اقوش افرم را بصرخد نصب نمودند و نیابت سلطنت شام را
بر عهده امیر شمس الدین قراسنقر موکول داشتند و حمات را
بحاج بها در ظاهری دادند و سپس حضرت سلطان را ازاین
رای بداء حاصل آمده حمات را از وی استرداد کرد و اسندمر
در سر حکومت حمات با من عداوتی عظیم میورزید و نمیخواست
که حمات با من باز گذارده شود فلذا حمات را برای خود
از درگاه سلطنت خواستار شد و سلطان منع وی ازاین
درخواست نیارست فرمودن لاجرم حمات بر عهده
اسندمر موکول گشت ولی خود بتقریبات و جهات چند
دراینوقت نتوانست حاضر مقر حکومت خویش گردد
و در یوم چهارشنبه پنجم ذیحجة الحرام از اینسال مهنّی بن عیسی حاضر
حمات گردید که درمیان من و برادرم در باب حمات
قراری دهد وذات البین مارا توفیق بخشد ولی سودی
نبخشود واتفاقی اتفاق نیفتاد و در روز دوشنبه بیست و
چهارم ذیحجه از سال مذکور من از حمات برآمدم وچنین وانمودم

که برای

که برای ملاقات حاکم حمات اسندمر بدمشق میروم و درباطن کس
بدرگاه سلطنت پناه فرستاده استدعا کردم که مرا رخصت
اقامت شهر دمشق تصدیق فرموده دستور مفارقت حمات
کرم کنند چه عداوتی محکم درمیان من و اسندمر در سر مسئله
حکومت حمات پدید آمده بود و با اینحال از نشستن حمات
درزیر حکم اسندمر خوف خطر و ظن ضرر برای من احساس میشد
پس در روز جمعه بیست و هشتم ذیحجه اینسال واصل و وارد دمشق
گردیدم و در روز چهارشنبه چهارم محرم از سال دیگر که هفتصد و
ده است غلام من استبغا از ابواب شریفه در رسید و توقیع
مولانا السلطان را برسانید که رخصت اقامت من در دمشق تصدیق
شده و خلعتی شایان با غلّه از حواصل دمشق بنام من مرحمت افتاده
بود پس من خود مقیم دمشق گردیدم ولی نان من برقرار سابق
در حمات بود و همچنین جمعی من از لشکر حمات و در سه شنبه دهم
محرم اسندمر از ابواب شریف وارد دمشق شد تا نایب بحمات رود
و من در آنوقت مقیم دمشق بودم چنانکه اشارت رفت پس قضای
رسم و ادای تکلیف را برای دیدار او برآمدم وقتیکه اورا
ملاقات نمودم دیدم نسبت بمن تغیری خطیر در ضمیر دارد که چرا
من در دمشق اقامت جسته از تحت حکم وی خارج شده ام
و اغاز خدعت و استمالت نهاد و اظهار مهربانی و ملاطفت همی
نمود تا مگر مرا فریب داده همراه خویش بحمات برد و من
نپذیرفتم چون از تطییب خاطر و ترضیه قلب من مأیوس شد

برامیر قراسنقر درآمده از وی درخواست تا مرا همراه کند و طوغا
او کرنا روانه حمات سازد قراسنقر در جواب گفته بود که اقامت
وی در دمشق برحسب رسم مقدس سلطان است ومن مخالفت
دستخط سلطان نمیتوانم کرد پس اسندمر چند روزی در شهر دمشق
بود و از آنجا متوجه حمات گردید و در روز سه شنبه بیست و چهارم
از محرم امسال وارد حمات شد و حال براین منوال میگذشت
تا آنکه حاج بهادر نایب سواحل شامیه در روز سه شنبه بیستم
ربیع الآخر از امسال وفات یافت و مهنا بن عیسی بدمشق
رفته از آنجا متوجه مصر گردید و حضرت سلطان بسی
حریص بود که آنچه درباب رد حمات بخاندان تقی الدین عمر بن
شاهنشاه و حکمداری من در آنملک موروث وعدهای اکید
و نویدهای صریح داده بود قرین انجاز گردد و از عهده میثاق
ملوکانه خویش خارج شود و تاخیر آنمعنی از بابت مدارات اسندمر
و اشباه او بود در اینوقت که خبر فوت حاج بهادر نایب السلطنه
سواحل بسمع سلطان فرا رسید و مهنا بن عیسی نیز بابواب
شریفه رفت مولانا السلطان نیابت سلطنت سواحل و فتوحات
بر عهده اسندمر مفوض داشت و ملک حمات و معره و بارین را
براین بنده تصدق فرمود و وعدهای گذشته را بموقع انجاز
رسانید و منشوری مشتمل بر حکم نیابت سلطنت سواحل باسم
اسندمر با منکوتمر طباخی روانه داشت ومنکوتمر در روز یکشنبه
بیست و سیوم از شهر جمادی الاولی با منشور مسطور وارد دمشق شد

و بحمات رفت ولی اسندمر از قبول انخدمت و امتثال مضمون
آن منشور سر باز زده تشریف را نپوشید و هم در صحبت منکوتمر
واپس فرستاد و منکوتمر تقلید و تشریف را بدمشق آورد در این
اثنا فوت سیف الدین قبچق نایب السلطنه حلب اتفاق افتاد
چون اینخبر بابواب شریفه رسید مولانا السلطان جای او را
به اسندمر داد و او را نایب السلطنه حلب مقرر فرمود و
جمال الدین اقوش افرم را از صرخد بسواحل فرستاده او را
نایب السلطنه آنجاها و فتوحات قرار داد و شهر حمات بموجب
اراده دیرینه شاهانه براین بنده فقیر الی الله اسمعیل بن علی
استقرار یافت و منشور مبارک متضمن تقلید ملک حمات
بنام من در صحبت امیر سیف الدین قجلس ناصری سلحدار دررسید
و اینوقت حمات را بر آئین نواب بلاد و بعنوان نایب السلطنه
با من تفویض فرمودند و تاریخ تقلید شریف هیجدهم جمادی الاولی
از همین سال هفتصد و ده بود و موافق دستخط مبارک پس
من در یوم چهارشنبه هیجدهم جمادی الاخری از دمشق
بسمت حمات حرکت کردیم و امیر سیف الدین قجلس ناصری
حامل تقلید شریف در معیت من بود و اسندمر که آن در
حلب اقامت داشت در کمال خشمناکی و نهایت غضب آلود که
از اینکه حمات را چگونه بگذارد و صدقات و مراحم حضرت
مولانا السلطان چگونه شامل حال و کافل آمال گردیده است حتی
آنکه از فرط غیظ و شدت حنق عزم کرده بود که مرا اراده نده

وتقاتل و جدال برخیزد اما لشکری حمات و اهل حرب آنملک جمیعا بپذیرائی برآمده مرا در حدود حمص ملاقات کردند و غلام اسندمر شقرنام از ابواب شریفه در همین اثنا بحمات نزد مولای خویش رسید و اورا از وخامت عاقبت خلاف و مداهنتیکه عزم کرده بود سخت بیم داد لاجرم اسندمر بهنگام چاشت از روز دوشنبه حمات را وداع کرده برآمد و از دنباله خروج وی من در همانروز داخل بلد گردیدم و در خانه پسر عم خویش ملک مظفر بتاریخ بعد از ظهر روز دوشنبه مذکور بیست و سویم ماه جمادی الاخره از امسال که هفتصد و ده هجریست موافق شانزدهم کانون ثانی ورود نمودم و خروج این خطه موروثه از دست خاندان تقوی ایوبی در نزد موت سلطان ملک مظفر صاحب حمات از روز پنجشنبه بیست و دویم از ذی قعده سال ششصد و نود و هشت بود و عود آن دیگر باره بحیطه تصرف اینخاندان در تاریخ مشور مذکور که هجدهم جمادی الاولی از سال هفتصد و ده هجریست اتفاق افتاد پس مدت خروج حمات و ماوالاها من الاعمال از ید آل تقی الدین ایوبی یازده سال و پنجاه و بیست و هفت روز خواهد بود پس مناسبت مقام را در اینموقع لختی از احوال حمات برنگاریم و جمله از اخبار و آثار آن باز نمائیم بدانکه شهر حمات در اخبار داود و سلیمان از جمله کتب بیست و چهارگانه متواتره در دست یهود مذکور است و در آن قرون حمات بلدی معتدبه بوده آنگاه بتدریج

از عمارت و سعه آن کاسته شده و بحد بلاد صغیره رسیده است حتی از جمله اعمال تعلم می آمده تا آنکه اسطینیوس پادشاه روم باره حمات ساخته بود تا آنکه ابوعبیدة بن جراح آنجا را بامان فتح نمود و فتح حمات بعد از فتوح حمص بود و از آنوقت حماة ضمیمه حمص گردید و عمال خلفاء راشدین در حمص می نشستند و حمص را مقر حکمداری قرار داده بودند و چون سلطان امت و ممالک اسلام بدست بنی امیه افتاد ایشان دمشق را محل اقامت و حضرت سلطنت و کرسی ممالک قرار دادند وقتیکه دولت امویین سپری شد و بنو عباس بجای ایشان گرفتند عمال ایشان هم بر حمص ورود می نمودند و هم بر حمات و بر سایر بلاد شامیه نیز اقامت میگزیدند آنگاه قرامطه بر حمات مستولی شده کشتاری عظیم کردند و از اهالی بلد گروهی انبوه بقتل رسانیدند و بعد از این حمله مهلکه زمانی صاحب حلب صالح بن مرداس کلابی در حمات حکم میراند و سپس با امیر سهم الدوله خلیفة بن جهیان کردی قرار گرفت آنگاه بدست شجاع الدوله جعفر بن کلند والی حمص افتاد و در چهارصد و هفتاد و هفت خلف بن ملاعب صاحب حمص بقلعه حمات درآمد و پس از این تداول و تناوب سلطان ملکشاه سلجوقی حمات را بر سبیل اقطاع با امیر آقسنقر داد و در آنوقت حلب نیز در دست آقسنقر بود و حمات همی در دست آقسنقر بود تا تتش او را بقتل رسانید و بعد از او این ملک بر محمود بن علی بن قراجا قرار گرفت و او مردی ستمکار و متعدی بود و از پس وی از آن طغتکین صاحب دمشق شد آنگاه بدست

بنا کرده در سال اول سلطنت خویش آغاز تاسیس آن سور نموده در عرض دو سال سرانجام داد و از آنوقت در تصرف پادشاهان روم صح

امیر برسقی افتاد و بعد از وی بر فرزندش عزالدین مسعود بن
اقسنقر برسقی استقرار یافت و پس از عزالدین مذکور امیر بهاالدین
سونج بن بوری بن طغتکین بر حمات مقام حکمداری بهم رسانید واز
پس عهد وی ملک عمادالدین زنکی بن اقسنقر بر آنجا استیلا یافت
واز او شمس الملوک اسمعیل بن بوری بن طغتکین باز پس گرفت
آنگاه عمادالدین دیگر باره بر حمات مستولی گردید و بعد از انجماعت
مملکت مزبور بدست نورالدین محمود بن زنکی افتاد و بعد از
شهادت وی از آن بپسرش ملک صالح اسمعیل بن محمود شد
وچون سلطان صلاح الدین یوسف بر مصر و شام سلطنت
یافت حمات در جزو قلمرو وی درآمد واو حمات را بخال خویش
شهاب الدین محمود حارمی بن تکش باز گذارد آنگاه بملک مظفر
تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن ایوب نیای علای من انتقال
یافت واین اول استقرار قدم خاندان تقویت در حمات
و بعد از تقی الدین عمر از ان بپسرش ملک منصور محمد بن عمر شد
واز پس او برپسرش ملک ناصر قلیج ارسلان بن محمد بن عمر
قرار گرفت آنگاه بر برادر او ملک مظفر محمود بن محمد واز او بر
پسرش ملک منصور محمد بن محمود آنگاه بر نبیرش ملک مظفر
محمود استقرار یافت وچون ملک مظفر محمود مذکور
رحلت یافت ملک حمات از حیطه تصرف آل تقی الدین بیرون
رفت ونخستین کسیکه خارج ازاین سلسله در حمات حکمدار شد قراسنقر
بود آنگاه زین الدین کتبغا آنگاه سیف الدین قبجق آنگاه سیف الدین سندمر

علی التر

علی الترتیب نیابت سلطنت یافتند و پس از این چند نفر اجاب
دیگر باره حکومت حمات بدست بنی تقی الدین ایوبی آمده
از جانب سلطان اعظم ملک ناصر محمد بن قلاون باین بنده اسمعیل بن
علی بن محمود بن محمد بن عمر بن شاهنشاه بن ایوب مفوض گشت
خلاصه کلام چون دراینوقت که متقلد حکمداری حمات بودم واز
دمشق بآنجا میرفتم نزدیک حمات رسیدم و در رستن نزول
نمودم امیر سیف الدین قجلس که حامل تشریف مبارک و مبلغ فرمان
حکومت بود خلعت سلطانی را بر من بپوشانید وآن ملبوسی بود
از اطلس سرخ که روی آنرا با تار و پود زرین مطرز ساخته
بطانه وزیرش از اطلس زرد دوخته بودند ودیگر کلوته زرکش
و دستاری معلم و کمربند طلای مصری و شمشیری محلی بزر مصر بود
و بعد از انکه امیر سیف الدین پیکر مرا باین تشاریف و خلاع و اسلحه
بیاراست نزیانی برق نژاد پیش کشید و مرا بر آن نشانید
بدین صفت وارد حمات گردیدم و منشور تقلید شریف در حضور
عامه خلایق خوانده شد پس امیر سیف الدین مذکور را چهل هزار
درهم نقد با خلعتهای شایان و مراکب نجیب در مقابل
انخدمت که مباشرت نمود عطا کردم واو روز شنبه بیست و
نهم از جمادی الاخره این سال از حمات روانه گردید و در
اینموقع برای من امری عجیب اتفاق افتاد انکه شهر و بلده ولادت من
با شهر و بلده وصول منشور حکومت حمات موافق بود چراکه من در
شهر جمادی ببلده دمشق متولد شده ام و تقلید شریف نیز در شهر جمادی

بلده دمشق واصل گردید پس در حمات مقیم شده بر عادت اهل و سلسله
خویش تقدمهٔ لایق حضور سلطان فراهم ساخته روانه داشتم و کس
فرستاده از مراحم شاهانه درخواست کردم که رخصت شرفیابی
ابواب کریمه بصدور رسد مولانا السلطان دستخط فرمودند و دستوری
دادند پس در مستهل شوال از شهور امسال از شام راهی شده بمصر
رسیدم و بحضور مبارک و مواقف شریفه فایز گردیدم و در
فردای روز تشرف که یوم چهارشنبه دویم ذی القعده امسال
میشود تقدمه خویش پیش کشیدم و الطاف ملکانه مرا شامل شده
تقدمه من بپذیرفت پس خود بر من و جمیع کسانیکه در معیت من
بودند علی درجاتهم خلاع فاخره فایض گشت و مرکوب و نفقه
در حق من تصدق فرموده با مسرتی کامل و مرحمتی شامل اذن معاودت
حمات حاصل آمد و ما راه شام گرفته در یوم سه شنبه هفتم ذیحجه الحرام
امسال که موافق بیست و هفتم نیسان ماه رومی بود بحمات ورود
ورود نمودیم و در اینوقت حضرت سلطان لشکری با گرای منصوری
و شمس الدین سنقر کمالی بجریده مامور گرفتن اسندمر نایب السلطنه حلب
فرموده بود و ایشان در حمص اقامت داشتند که ما از ابواب
شریفه مراجعت کرده وارد حمات شدیم پس متقارن ورود ما از حمص
برخاسته بسمت حلب تاختند تا مگر اورا ناگهان دستگیر کنند و بر
سبیل مناقضت اسیرش کنند چه وی از کارهای ناشایسته و حرکات
نامناسب که سابقا و لاحقا ارتکاب کرده بود سخت اندیشمند بود
و امیر گرای کس فرستاده مرا از قصد خویش بیاگاهانید و هم در طلب

مدد و اظهار استظهار کرد که من نیز با لشکر حمات با ایشان همداستان
و همراه گردم پس در یوم پنجشنبه نهم ذی الحجه امسال که روز سویم وصول
من بود از ابواب شریفه حرکت کردم و در عبادی نزول نمودم
و نهار یوم جمعه و حتی از شب شنبه همه را بتاختیم تا دو ثلث از شب
شنبه گذشته بحلب در رسیدیم و دار النیابه را که در زیر قلعه حلب است
که اسندمر در آن بود دور کرده او را در میان گرفتیم و بامداد
روز شنبه مذکور که یازدهم شهر ذیحجه الحرام بود اسندمر را دستگیر
ساخته بقلعه حلب حبس کردیم و فردای آنروز که یکشنبه دوازدهم
شهر ذیحجه الحرام امسال بود بسوی مصر فرستاده شد و تحقیقا بمصر
فرستاده شد و وقتیکه بمصر رسید چندی آنجا معتقل و محبوس بود
انگاه بمرگ فرستاده شد و معلوم نگردید که آنجا چه شد و بر چه نحو
درگذشت و آنچه وی مالک بود همه بحیطه ضبط و تصرف دیوان
اعلی درآمد و موجود از ممالیک وی چیزی بسیار از خیل و قماش
و سلاح بود همه را بسمت بیت المال حمل دادند و امیر گرای
و سنقر کمالی و لشکری که همراه داشتند با این بنده درویش
اسمعیل بن علی همه در حلب بودیم که امسال باخر رسید و بسال
هفتصد و یازده داخل گردید و در طی اخبار سال هفتصد و
یازده میگوید در امسال رسل و فرستادگان مملکت سیس
باباجی که برانجا بسته شده بود رسیدند و آنچه بر ملک آن صقع
مقرر گردیده بود که هرساله بایستی برسانند آوردند و علی العاده
برای نواب اطراف و حکام بلاد نیز پیشکشهای لایق علی

حسب مراتبهم آورده بودند واز جمله برای من که نایب السلطنة
حمات بودم استری با بعضی از قماشش انجا آورده بودند
وکذرانیدند انگاه ملوک وسلاطین الاعظم الملک الناصر ناصر الدنیا
والدین محمد بن السلطان الملک المنصور قلاوون الصالحی شاهنشاه
کل ممالک مصر وشام وحجاز وما یتعلق بها بود ونایب السلطنة
وصدارت ممالک با رکن الدین بیبرس دوادار صاحب تاریخ
موسوم بزبدة الفکره فی تاریخ الهجره تعلق داشت ونایب السلطنة
شام جمال الدین اقوش که سابقا نایب السلطنة کرک بود وقرا سنقر
در اینوقت اظهار شقاق نموده بمهنا بن عیسی امیر العرب در پیوسته
در براری بر شاطی فرات تردد میکرد وحکومت وانجام امور
متعلقه بمملکت حلب با رای انظار تعلق داشت ونایبی معین در حلب خود
و بخط قطلوبک حکم میراند چه نایب سابق صفد بکتمر چوکندار بمصر رفت
وسلطان جای او را بسیف الدین قطلوبک داد ونیابت سلطنت
حمات وما یتعلق بها مثل معره وبارین باین بنده اسمعیل بن علی
اختصاص داشت وسایر اطراف هم مثل بیره ورحبه وغزه وحمص
وقلعه روم وغیر اینها از مواطن نیابت سلطنت در همه غلامان
حضرت مولانا السلطان یا ممالیک وغلامان پدرش ویا
غلامان ممالیک پدرش حکمدار بودند وجمله از ابواب شریفه
منشور داشتند بروجهیکه اراء سلطانی ومصلحت ملکانه اقتضا کرده
کرده بود واما اطراف بعیده در ماردین ملک منصور نجم الدین
غازی پسر ملک مظفر قرا ارسلان پسر ملک سعید نجم الدین غازی

ونواب وحکام انسال را
بتفصیل ذکر کرده بیشتر باید سال
هفتصد ویازده بیرون رفت
وحکمداران وپادشاهان
اطراف باین ترتیب بودند
مولانا م

پسر ملک منصور ناصر الدین ارتق پسر قطب الدین ایلغازی
پسر البی پسر حسام الدین تمرتاش پسر نجم الدین ایلغازی پسر
ارتق پادشاه بود وایشانرا ملوک ماردین میکویند ودر ملک
یمن ملک مؤید شرف الدین داود بن یوسف بن عمر بن علی
ابن رسول پادشاهی داشت ودر عراقین وکرمان وخراسان
ودیار بکر وروم واذربایجان وغیرها خربنده پسر ارغون پسر
ابغا پسر هولاکو پسر طلو پسر چنکیز خان شاهنشاه بود وجای
نشینی وخلافت مطلقه تخت چنکیز خانرا سرقین بن منغلای بن
قبلای بن طلوی بن چنکیز خان داشت وحکومت وپادشاهی تتار
در بلاد شمال که کرسی وپایه سریر آن شهر صرای است با ازبک بن
طغرلشاه بن منکوتمر بن طغان اختصاص یافته بود وحکومت
وپادشاهی تتار در غزنه وبامیان در دست منطغای
پسر قیجی پسر ارد نو پسر دوشی خان پسر چنکیز خان بود وسلطنت مغرب
با ابو سعید عثمان بن یعقوب بن عبد الحق مرینی تعلق داشت
وملک غرناطه در اندلس با ابو الجیوش نصر بن محمد بن احمر
وملک تونس با ابو البقا خالد بن زکریا بن یحیی بن ابی حفص بود
واندرونیقوس قیصری قسطنطنیه داشت ومملکت سیس با
اوشین بن لیفون بن هیتوم بود ودر اخبار سال هفتصد ودوازده
نیز برخی از حالات خویش اشارت کرده میکوید در انیسال اقوش
افرم نایب السلطنة فتوحات قصد خلاف کرد ومیخواست
که لشکر وطرفداران خویش فراهم سازد لاجرم صهروی امیر مرزدکاش

با جمعی لایق وی از دمشق گریخته با افرم در پیوستند و افرم در ساحل
بود و از لشکری ساحل و غیر ایشان جمعی از ضلالت و بغی میخواستند
بیندازند ولی احدی موافقت ایشان نکرد چون افرم حال
بدینمنوال دید از دنبال قراسنقر بعیابان رفت و در بریه اورا
دیدار نموده همداستان شدند و وقتیکه این خبر بما رسید و معلوم
شد که افرم و قراسنقر در نزدیکی سلمیه پیدا شدند امرا اینکه در حلب
بودند چنین صلاح دیدند که ایشانرا تعاقب کنند پس امیر سیف
الدین ارغون ناصری و امیر حسام الدین قرالاجین و بنده
حقیر اسمعیل بن علی هریک با جمعی خویش از حلب حرکت نموده
براندیم و در دوازدهم محرم از حلب بحمات رسیدیم و باقی
لشکر نیز در رسیده روز سه شنبه پانزدهم محرم مطابق هشتم
ایار نسبت آن دو یاغی باغی در حرکت آمدیم تا بظاهر سلمیه نزول
نمودیم قراسنقر و اقوش میخواستند ناگهان بر سر لشکری ها
هجوم آورند بگمان آنکه در میان سپاه ما گروهی بدولتخواهی
ایشان خواهند از لشکرگاه ما جدائی اختیار کردن و با ایشان
در پیوستن ولی آثار صحت این اندیشه بهیچوجه برآن دو مخذول
معلوم نگردید لاعلاج با پیوستگان نسبت رحبه فراری
شدند و آرا امرا بر این قرار گرفت که لشکری از دنبال ایشان
بجریده بفرستند پس این بنده فقیر اسمعیل بن علی را با عسکر
حمات معین ساختند و از مصریان امیر سیف الدین قلی را
با مقدمه خویش و هم عیزا درا از سرکردگان مصر و دمشق

برای انجام این مهم نامزد کردند پس ما از سلمیه در روز پنجشنبه
هفدهم محرم اینسال بسوی قسطل تاختیم و از آنجا بسوی عرض
و از آنجا بسوی قباقب و از آنجا بسوی رحبه روز یکشنبه
بیست و هشتم از محرم اینسال بخط رحبه واصل گردیدیم رسیدن
ما برحبه همان بود و فرار ایشان بسمت روم همان
چون خروج قراسنقر و همراهانش از قلمرو حضرت سلطان
و دخول وی بروم قریب عانه و حدیثه محقق گردید و ما را
ممکن نبود که بدون مرسوم و دستوری مخصوص وارد
آنخاک شویم لاجرم در رحبه اقامت جستیم تا در مستهل ماه
صفر که مطابق هشتم حزیران اینسال بود برای معاودت
از رحبه برآمدیم و بسوی امیر مقر سیفی ارغون دوادار
روانه شدیم و او از سلمیه بحمص رفته بود پس در روز پنجشنبه
هشتم صفر اینسال بحمص رسیدیم و امیر مقر سیفی دید که
حمات نزدیک است و برای اقامت من و جمعی من از
سپاه در حمص فایده نیست از اینجهت رای وی چنین اقتضا
کرد که من بحمات بروم پس من در یوم دوشنبه دوازدهم
صفر داخل حمات گردیدم و لشکر حاضر این تعاقب از مصری
و دمشقی در حمص اقامت گزید و قراسنقر و افرم همی
بر حال طغیان و خلاف میگذرانیدند و رسل و رسایل
در میان ارکان و دولتخواهان سلطنت اسلامیه و ایشان
در تردد بود که شاید خاطر ایشانرا استمالت کرده بممالک

حضرت ملک ناصر استرداد نمایند ولی از ایشان جز سرکشی
و نفور چیزی بظهور نرسید تا آنکه در ماه ربیع الاول بسمت
قلمرو دولت تتار فرار کردند و با خربنده اولجایتوی
پادشاه مغول درپیوستند و همچنین ایدمر زرد کاش و بکتمر
با ایشان ضمیمه شده و همداستان گردیده بودند و هم
در اینسال که هفتصد و دوازده است از هجرت رسول مختار
روز دوشنبه هجدهم ربیع الاول موافق بیست و چهارم
شهر تموز بقصد زیارت و عتبه بوسی ابواب شریفه از شهر
حمات برآمدم و در اثناء راه همه را بچاپاری و بریدمیراندم
تا آنکه بقلعه جبل رسیده در روز دوشنبه دهم شهر ربیع الآخر
موافق چهاردهم آب حاضر مواقف شریفه سلطانیه گردیدم
آنگاه صبیان من وارد شدند و تقدمه خویش را در یوم جمعه
پانزدهم ربیع الاخر گذرانیدم و قبل از رسیدن من بیبرس
دوادار نایب السلطنه را با جمعی از امراء مثل لکالی و غیره
بحکم مولانا السلطان گرفته بودند پس در ساعت حضور
و تشرفیابی من تشریف سلطانی که اطلسی زرکش بود
بر من فایض گردید و مرحمتها و شفقتهای پادشاهانه علی العاده
مرا شامل شد و برای من منزلی معین فرمود و در ایامیکه
من حاضر ابواب شریفه بودم از کارهای بزرگ که بصدور
رسید یکی امر نیابت سلطنت بود در حق متر سیفی ارغون
دوادار که بجای بیبرس مقبوض علیه برقرار گردید و خلعت

نایب السلطنه علی الاطلاق و وکالت کلیه مهمات دولت
مصریه و شامیه و حجازیه بپوشید و شمشیری که اعطا شده بود
در میان بست و چون برای ماندن من در مصر موجبی نماند
و جهتی نداشت حضرت سلطان اعظم مرا با تمامت اصحاب
و خواص من مخلع فرمود و مرکوبی با زین و لگام در حق
من بالخصوص مرحمت شد و سی هزار درهم با پنجاه
قطعه قماش نیز ضمیمه دیگر تصدقات خاصه گردید و دستخط مبارک
بصدور رسید که ملک حمات را بعنوان تملیک و اختیار تصرفات ملکانه
باسم من تقلید نویسند و تاکنون بر وجه نیابت سلطنت
بود و همچنین معره و بارین را در تقلید شریف و منشور مسطور
نگاه کنان ضمیمه قلمرو حمات سازند اگر بیم اطالت و اطناب
نبودی صورت تقلید مبارک را بطولها ثبت میکردم ولی
فصولی چند از میان عبارات عالیه و کلمات بارعه آن
گزیده ساخته نمونه را بر نگاشتم بعد از بسمله نوشته است
الحمد لله الذی عضد الملک الشریف بعماده واورث
الجد السعید سعادة اجداده و دیگر این چند فقره را
در نسق واحد بر نگاشته که فاصبح جامع شملها و دافع
لواء فضلها و ناشر جناح عدلها و هم از انجمله است
که علی انتر صان بنا الملک و حماه و کف تکف
باسنا المتطاول علی استباحة حماه و دیگر نوشته که
و نشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله اما بعد

فان اولی من عقد له لواء الولاء و تشرفت باسمه
اسرة الملوك و ذوی المنابر و تصرفت احکامه
فیما یشاء من نواه و اوامر و تجلی فی سماء السلطنة
شمسه فقام فی دستها مقام من سلف و اخلف فی
ایامنا الزاهرة من درج من اسلافه فاذ هو بقیا ثنا
ان شاء الله خیر خلف من ورث السلطنة لا عن کلالة
و استحقها بالاصالة و الاثالة و الجلالة و اشرقت
الایام بغرة وجهه المنیر و تشرفت به صدور المحافل
و تشوق الیه بطن السریر و من اصبح لسماء المملکة
الحمویة زین املاکها و مطلع افلاکها و هو المقام
العالی العمادی ابن الملک الافضل نور الدین
علی بن السلطان الملک المظفر تقی الدین و لد
السلطان الملک المنصور و لد السلطان الملک
المظفر تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن ایوب
و هو الذی ما برحت عیون مملکته الیه
متشوفة و لسان الحال یتلو ضمن الغیب قل اللهم
مالک الملک توتی الملک من تشاء الی ان اظهر الله
ما فی غیبه المکنون و انجز له فی ایامنا الوعود
و صدق الظنون و شید الله منه الملک بارفع
عماد و وصل ملکه بملک اسلافه و سیبقی فی عقبه ان شاء الله
الی یوم التناد فلذلک رسم بالامر الشریف العالی المولوی السلطانی

الملکی الناصری الباهری لا زالت الممالک معمورة
من عطائه و الملوک تتری من ظل کنفه تحت مسبول
عطائه ان یستقر فی ید المقام العالی العمادی المشار الیه
جمیع المملکة الحمویة و بلادها و اعمالها و ما هو منسوب
الیها و مباشرها التی یعرضها قلمه و قسمه و منابرها
التی یذکر فیها اسم الله تعالی و اسمه و کثیرها و
قلیلها و حقیرها و جلیلها علی عادة الشهید الملک
المظفر تقی الدین محمود الی حین وفاته و دیگر نوشته است که
و قلدناه ذلک تقلیداً یضمن للنعمة تخلیداً و للسعادة
تجدیداً و از جمله در پایان منشور مسطور است که
والله تعالی یؤهل بالنصر مغناه و یجمل بقائه صورة
دهر هو معناه و الاعتماد علی الخط الشریف اعلاه
و کتب فی الخامس و العشرین من ربیع الاخر سنة
اثنتی عشرة و سبعمائة حسب المرسوم الشریف و الحمد لله
وحده و صلواته علی محمد و اله و صحبه و سلم
خلاصه کلام حضرت سلطان دستخط فرمود که من بشهر و ملک
خویش معاودت کنم پس من برحسب حکم مولانا السلطان
روز سه شنبه دویم جمادی الاولی از امسال از خطه قاهره
بیرون آمدم و بسمت دمشق حرکت کردم و امیر سیف الدین
تنکز ناصری از پیش بدمشق رسیده و بجای جمال الدین اقوش
نایب سابق کرک بنیابت سلطنت دمشق اختصاص یافته بود

چون امیر بکتمر مذکور از آمدن من اطلاع یافت بملاقات من با
کمال احترام و تمام اکرام اقدام نمود و وقتیکه بحمات رسیدم از
اهالی بلد اجتماع و ازدحامی عام تشکیل یافت و در روز دوشنبه
بیست و دویم جمادی الأولی مطابق بیست و پنجم ایلول تقلید تشریف
برایشان قرائت شد و این زمان که من بحمات رسیدم
دیدم تمام امرا بیگانه که ساکن حمات بودند از آنجا رحلت نموده
بحلب رفته اند بدینموجب که مولانا السلطان در ایامیکه من بشرف
ابواب عالیه بودم یک روز از من پرسش احوال نمود و میخواست
تا معلوم سازد که من در حمات از چه رهگذر و کدام مردم شکایت
دارم و من چیزی معروض نداشتم و هیچ امر تصریح ننمودم
ولی حضرت سلطان بحدت خاطر و فرط ذکاء و قوت حدس
و کمال فراست آگاه شد که من از امراء ممالیک خاصه سرکاری
دلتنگ میباشم چه از غلامان سلطانی بعد از آنکه حمات از دست
سلسله تقویه بیرون رفت جمعی بحمات آمده و مقام گرفته دارای
اقطاعات برقرار کرده بودند و ایشان از بابت عنوان امیری
و غلامی حضرت سلطان چنانکه شایسته است بر وفق اراده
من رفتار نمیکردند و سلوک من با اینجماعت کار مشکل و تکلیفی
صعب بود حضرت سلطان چون استنباط این معنی در آن
ایام فرموده بود دستخط نموده بود که از امراء ممالیک
خاصه احدی در حمات نماند و همه بحلب نقل نمایند و اقطاعات
ایشان کماکان برقرار باشد تا محلی در سایر بلاد برای هریک

بهم رسد و تبدیل بعمل آید و آن دستخط را با برید بحمات فرستاده
بودند و ایشان در ساعت وصول مرسوم مبارک تماما از حمات
برآمده با اهل و عیال و متعلقان خاصه خویش بحلب رفته و نشسته
بودند و نزدیک چهارده کس میشدند که بعضی امارت طبلخانه
داشتند و بعضی امیر عشره که هنوز بدرجه امارت طبلخانه
نرسیده بودند در آنوقت که بحمات رسیدم غیر از مردمی
که اقامت ایشانرا در نزد خود میخواستم احدیرا در حمات ندیدم
و این تصرف شاهانه از اعظم شفقتها و اجل تفقدها بود
و هم در امسال بتاریخ روز شنبه هفدهم رجب من با لشکر
حمات از جای خود حرکت کردم و روز شنبه اخرین که یوم
بیست و چهارم ماه رجب مذکور بود بحلب داخل گردیدم و اقامت
گزیدم و نایب السلطنه حلب امیر سیف الدین سودی بود و بعد از
ورود من با جمعی خویش امیر سیف الدین بهادر اص با برخی
از عسکر دمشق دررسید و اخبار تتار در قصد ممالک سلطانیه
قوت گرفت و اهل حلب و اعمال آن دست برحیل زدند
آنگاه خبر رسید که لشکر تتار ببلاد سیس رسیده و همچنین تا فرات
وارد شده اند پس امیر سیف الدین سودی و جمیع عسکر که بحلب
حاضر بودند در یوم پنجشنبه هشتم رمضان المبارک از
همین سال در حرکت آمده روز شنبه هفدهم رمضان مذکور
بحمات رسیدیم و خربنده پادشاه مغول با لشکر مغول
در اخر شعبان امسال موافق اواخر کانون اول بجاک رحبه

رسیده شهر رحبه را محاصره کرده بود و امیر سیف الدین سودی
با تمامت عسکر مجرد ظاهر حلب در حمات اقامت گرفت و بخشی
از لشکریان در خانات فرود آمدند و هوالمقتضای فصل سخت
سرد بود و مردم فراری که از بیم تتار امکنه و اوطان خویشتن را
بجا گذاشته بسمت حمات کوچ کرده بودند شهر را یکجا پر ساخته
بودند پس ما در حمات توقف داشتیم و جاسوسان و زبانگیران
ما استکشاف احوال و مقاصد تتار کرده بعرض و سخنه میرسیدند
و اخبار خربنده را میرسانیدند و خربنده در انحال رحبه را
در حصار گرفته منجنیقها برپا و تدبیرات قلعه کشائی اعمال میکرد
و نقبها از اطراف بسمت باره رحبه برده بودند و قراسنقر
و افرم و کسانیکه با ایشان اتصال داشتند حاضر این محاصره
بودند و خربنده را در طمع انداخته بودند که همانا نایب قلعه
رحبه را بدون زحمت حصار و تجشم اعمال ادوات فتح قهری
به بندگان خان خواهد تسلیم کردن و خود نیز در عداد فدائیان
خواهد منتظم گردیدن و نایب السلطنه رحبه بدرالدین ارکشی
کردی بود که خود افرم در نیابت رحبه برای او سعی نموده
و او را الحکمداری آنجا نصب کرده بود و از اینجهت وی و قراسنقر
از او توقع داشتند و طمع میبردند که رحبه را در حال وصول اردوی
مغول تسلیم کند ولی بدرالدین مذکور دین و آئین خود را بحقوق
افرم ترجیح داده و ایمان غلاظی را که از حضرت سلطان برگردن
داشت ملحوظ داشته در قلعه داری ثبات ورزید و بر متاعب

درحمات

وزحمات حصار دل نهاد و قتالی شدید کرد و هرگونه خویشتن
داری و دفاع دشمن بظهور رسانید تا آنکه در میان اردوی
خربنده از طول محاصره غلا بهم رسید چه اقوات و نفقات
بسیار نقصان یافته بود و جمعی کثیر از اهل طغیان و بغی نیز
از اردوی خربنده گریخته بسعادت طاعت شریفه نایل
شده بودند و مردم از امتداد ایام حصار تنگ آمده ضجرتی
عظیم در دل داشتند و خود خربنده نیز از آنچه قراسنقر
و افرم با او وانموده بودند که نایب رحبه کلید قلعه را بی جدال
و قتال خواهد بحضور فرستاد اثری مشاهده ننمود لاجرم
در بیست و ششم شهر رمضان بعد از آنکه نزدیک یکماه رحبه را در
حصار گرفته بود دست باز داشته از راهی که آمده بود قدم
واپس گذاشت ولی منجنیقها و آلات حصار و ادوات کار
همچنان برجا بود پس مردم رحبه از شهر برآمده بر همه آنها مستولی
شدند و بشهر حمل دادند چون حال بدینمنوال گذشت امیر سیف الدین
سودی عسکر حلب از حمات حرکت کرده بحلب عود دادند و امیر
سیف الدین بهادر اص با جمعی خویش از عسکر دمشق در حماة بود
تا برای ایشان نیز دستور حرکت رسید و بدمشق بازگردیدند
و در امسال که هفتصد و دوازده است از هجرت حضرت
باری تعالی فرزندم محمد بن اسمعیل بن علی بن محمود بن محمد بن
عمر بن شاهنشاه بن ایوب را بمن کرامت فرمود تولد او
در اواخر ساعت دویم از روز پنجشنبه مستهل رجب الفرد از امسال

مطابق دویم تشرین دویم از شهور رومیه بوقوع پیوست
وهم در طی ضبط حوادث سال هفتصد وسیزده برخی از حالات
خویش اشاره کرده میگوید ودراینسال مولانا السلطان
از حجاز شریف ومکه مکرمه معاودت نموده روز سه‌شنبه
یازدهم محرم بدمشق رسید وباین عمل مبرور وسعی مشکور
سعادت دنیا واخرت را باهم احراز فرموده ومن از
حمات متوجه حضور سلطان شدم وروز پنجشنبه سیزدهم محرم
موافق دهم ایار ماه در دمشق حاضر مواقف کریمه گردیدم
وشرط تبریک بجای آوردم واز اسب و جامه واشیائیکه
از طلا وسیم زرگری کرده وبصنعت کامل ساخته بودند
آنچه حاضر داشتم برآیین پیشکش بگذرانیدم وهمه بشرف قبول
رسیده احسان شاهانه بخلعت ومرحمت بروجهیکه معتاد
بود شامل من گردید واز تنسوقات حجاز شریف سنگ اشقر
وطاقات طائفی بدست طاشتمر خاصکی برای من فرستاد
وهم دراینسال معره از جزمیت حمات خارج شده بدیوان
حلب اضافه شد ودر دست من حمات وبارین ماند وسبب
این کار آن بود که ممالیک خاصه از امرا که سابقا بخروج
ورحلت ایشان بحکم سلطان از حمات بحلب اشارت رفت
اقطاعاتی که داشتند همچنان در حمات برقرار بود
واز انجهة انتقال وارتحال ایشان بر طبایع وخواطر جمله
گران مینمود وهمی بانواع حیل وفنون شکایات درمقام

کارشکنی ونقض اغراض من بودند ومیخواستند بحمات باز
گردند وجهات دیگر هم پیش آمده بود که اختلاط بلاد مملکت حمویه را
با بلاد مملکت حلبیه وغیرها اقتضا داشت من دیدم چاره که
قطع مادهٔ تعرضات ایشان دم بتواند نمود آنست که من معره را
از جمله قلمرو مخصوص بنام ایشان عت افراز کنم ومعامله ایشانرا
از کلیهٔ مملکت متعلقه بخویش موضوع ساخته ضمیمه حلب نمایم
پس بحضور سلطان این مستدعی را عرضه داشته امضای این تصرف را
تمنی کردم حضرت سلطان فرمود که یا عماد الدین
ما ارضی لك بدون ما کان فی ید عمك وابن عمك
وجدك وکیف انفصل عنهم المعره
یعنی در حق تو بکمتر از آنچه در تصرف اسلاف تو بوده است راضی
نمیشویم چگونه معره را در سلطنت تو از قلمرو ایشان بکاهیم
من باین عذر متقاعد نگردیده در مسئلت خویش همی اصرار
کردم واظهار تضرر وخسارت فوق العاده نمودم پس استدعای
من بموقع قبول رسیده توقیعی در امضای این عزمیت من و
نگارش منشوری مخصوص دراین ماده صادر گردید وفرمان
سلطانی بر طبق توقیع تحریر شد وبرخی از عبارات آن از جهة
اختصار منقول افتاد نوشته است
فلذلك رسم بالامر الشریف العالی المولوی السلطانی
الملکی الناصری ان یستقر بیده حمات وبارین
بجمیع حدودها وما هو منسوب الیها من بلاد وضیاع

وقرايا وجهات واموال ومعاملات وغير ذلك من كل
ما ينسب الى هذين الاقليمين ويدخل في حكمها تتصرف
في الجميع كيف شاء من توليته واقطاع اقطاعات
الامراء والجند وغيرهم من المستخدمين من ارباب
الوظايف وترتيب القضاة والخطباء وغيرها
ويكتب بذلك مناشير وتواقيع من جهته ويجري
ذلك على عادة الملك المظفر تقي الدين محمود صاحب
حماة ويقيم على هاتين الجهتين خمسمائة فارس
بالعدة الكاملة من غير نقص ويبطل حكم ما عليهما من المناشير
والتواقيع الشريفة والمسامحات والمحسوب وكلما
هو مرتب عليهما للامراء والجند والعرب والتركمان
وغيرهم بحكم الانعام بهما على المشار اليه على قاعدة
الملك المظفر صاحب حماة وتعويض الجميع عن ذلك
بالمعرة وافرادها عن حماة وبارين فليستقر
جميع ما ذكر بيده العالية استقرار الدرر في
اسلاكها والدراري في افلاكها يتصرف في احوالها
بين العالمين بنهيه وامره ويجري اموالها بين
المستوجبين بانعامه وبره ولا يمضي فيها امر
بغير مشورته الكريمة ولا يجري معلوم ولا رسم
الا برسومه الجاري على سنن سلفه القديم
وليفعل في ذلك جميع ما اراد كيف اراد ويتصرف

على ما يختار فيما تحت حكمه الكريم بحكمته من
مصالح العباد والبلاد والله تعالى يعلي بمفاخر عماده
ويجعل التأييد والنصر قرين اصداره وايراده
والخط الشريف حجة بمضمونه ان شاء الله تعالى كتب
في تاسع عشر المحرم سنة ثلث عشر وسبعمائة
چون این فرمان بنگارش رسید وبخط یمین مبارک موشح گردید
دیگر باره خلعتی در حق من تصدق شد وسنجقی با عصائب سلطانیه
که در مواکب وغیرها بر بالای سر من حمل بایستی دادن مرحمت
افتاد واین موهبت عظمی از خصایص سلطان بود وکس را
حمل آن روا نیست آنگاه توقیع مراجعت ودستور معاودت
من صادر شد پس در یوم سه شنبه بیست وپنجم محرم از دمشق
روانه گردیدم وحضرت سلطان نیز بسمت دیار مصریه عود
فرموده در مستقر سلطنت عظمی آسایش گزید ومن خود روز دوشنبه
غره صفر الخیر از اینسال موافق بیست وهشتم ایار ماه از شهور رومیه
وارد خانه سلطنت خویش گردیدم وهم در اینسال بابواب شریفه
کس فرستادم وبرای توجه بحجاز شریف وزیارت خانه
مبارک دستوری درخواستم توقیع کریم در اذن حج بصدور رسید
پس کارهای خویش بساختم واشتران سواری را از پیش بکرک
فرستادم وفرزند خود را با احمال واثقال همراه رکب شامی
روانه کردم ومراحم شاهانه در حق من ببذل هزار دینار از برای
نفقه راه واصل گشت وهم احکام ومناشیر سلطانی در رسید

که حاج سایر بلاد را از طبقات رعایا تیسیر بحاج حمات ضمیمه نمایم
و همه را رکب واحد در جمع خویش آورم و هم اشتران من بهر جای
و هر نقطه که خواهند راه بپیمایند چه از پیش روی محل سلطانی
و چه از دنبال آن من در مقابل این تصدقات و مراحم منددله
بوجود مسعود شاهانه دعاها کردم و سپاسها بظهور رسانیدم و از
حماة در روز جمعه چهاردهم شوال این سال موافق اول شباط
حرکت کردم و بر سواری اسب تا کرک براندم و از انجا بر اشتران
نشسته اسبها و استرها را بحمات باز گردانیدم و شش سر اسب
برای جنیبت همراه برداشتم و چند نفر از غلامان ملک یمن
با تیرها و کمانها در رکاب من راه می سپردند پس برای
مزید ادراک شرف و سعادت از رکب پیش افتاده بقصد مدینه
منوره براندم و در روز آدینه بیستم ذی قعده وارد آن خطه
مقدسه گردیدم و بزیارت خلوت فایز شدم و آنجا بودم تا
رکب در رسید پس باز پیش افتاده بسمت مکه معظمه راندم در روز
شنبه پنجم ذیحجة الحرام وارد گردیدم و اقامت گزیدم آنگاه با حاج
بعرفات رفتیم و روز چهارشنبه را در عرفات توقف نمودیم
آنگاه بمنی بازگشته مناسک مقرر حج بجای آوردیم و من بعد از
قضا مناسک و ادار تکالیف عمره بجای آوردم بر وجه قران بود
چون همه کارها را ساختم بقصد بلاد خویش بیرون آمدیم
و از بطن مر بر حجاج بسمت حبته پیش افتادم و روز سه شنبه
بیست و پنجم ذیحجة الحرام مطابق هشتم نیسان از بطن مر در حرکت

چرا که من این حج را بنا بر مذهب
امام شافعی بر وجه افراد گذا
و حج نخستین را که در سنین سابقه
کرده بجای آوردم

امدم

امدم تا آنکه اینسال بپایان رسید و سال جدید پدید آمد و من
در یازدهم محرم سال نو که هفتصد و چارده بود بحمات رسیدم
و از مکه معظمه تا حمات را در قرب بیست و پنج روز طی کردم و از
این ایام هم زیاده بر سه را در مدینه و علا و برکه زیزا
و دمشق توقف داشتم خالص حرکت و مخصوص طی طریق از
مکه تا حمات کمتر از بیست و دو روز بود و سواری من در این سفر
بر شتر بود اما اسب و استر نیز همراه داشتم و این سفر دویم من
بود برای زیارت خانه مبارکه و سفر اول من در سال هفتصد و
سه اتفاق افتاد و در همین سالیکه من بحج ثانی رفته بودم حضرت
سلطانی لشکری از دمشق بسرداری سیف الدین طقبای حسامی
مجرد ساخته و مامور فرموده بود که ابو الغیث بن ابی نمی را بمکه
آورده در امارت مکه نصب نمایند و برادرش حمیضه را بگیرند
و یا طرد کنند که او سیرتی قبیح گرفته بوده است پس در ایامی
که من در مکه بودم این لشکر وارد شدند و مقدم ایشان سیف الدین
مذکور مثالی از جانب حضرت سلطان بمن داد مشتمل بمأموریت
من بهمراهی و مساعدت ایشان در گرفتن حمیضه بر حال در آن ایام
پس در وقت نزدیکی ما بمکه حمیضه فرار کرد و ببریه رفت
و ما ابو الغیث را بامارت نصب نمودیم و برقرار داشتیم
و در اخبار سال هفتصد و پانزده میگوید چون در شهر ملطیه
نصاری را با مسلمین اختلاطی تام بهم رسیده بود حتی مسلمانان
زن ترسا میدادند و بنوع مصاهرت در میان میاوردند

وهم اخبار بلاد اسلامیه را بتتار میرسانیدند و احیاناً از
جماعات مسلمین قتل میکردند حکم مولانا السلطان لعبده ورسید
که لشکری عظیم بان سامان کشیده مردم ملطیه را تنبیه نمایند
پس عساکر دیار مصریه با بلاد شامیه باهم پیوسته بسرداری
وامارت کلیه امیر سیف الدین تنکز ناصری در حرکت آمدند و ایل
با من چنین حکم شاهانه شده بود که لشکر حمات را روانه کنم
وخود در حمات توقف گزینم اما دیگرباره حکم آمد که خود نیز همراه
جمعی خود در اردوی مجاهدین حاضر شوم و حرکت کنم
باری همه عساکر مصر و شام در حلب اجتماع نموده از آنجا
بعین تاب واز عین تاب بنهر مرزبان واز نهر مرزبان بعبان
واز عبان بنهر ازرق بواسطه قنطره عظیم و عریض که از
سنگهای تراشیده ساخته بودند و من نظیر آن در وسعت
ندیده ام عبور کرده حصن منصور را در سمت راست خود قرار
دادیم و همچنین کوچ برکوچ راندیم تا در روز یکشنبه بیست و دویم
محرم امسال مطابق بیست و هفتم نیسان بملطیه رسیدیم
وآن شهر را در حصار گرفتیم و در حین ورود ما حاکم آنجا جمال الدین
خضر که اباً عن جد در آنجا حکم میداشتند از درب قبلی ملطیه
با قاضی بلد و اکابر شهر بیرون آمده از ما طلب امان کردند
وامیر سیف الدین تنکز ایشان را زنهار داد و اتفاقاً همین باب
قبلی که مفتوح گردید در مقابل موقف من و لشکر حمات بود
و چون در حق الحفظ از جانب امیر اعظم بذل امان لعبده ور رسید

من

من امیر صارم الدین ازبک حموی را با جماعتی بحفظ آن درب
قبلی مامور ساختم که بیم آن بود که طماعه عسکر هجوم برده شهر را
تاراج زنند و حکمی که در نهب و غارت نداشتیم پس درب مذکور
همی محفوظ بود تا امیر سیف الدین تنکز نیز از جانب دیگر که موقف
او بود بیامد و درب را محفوظ دید و جماعتی از امرا را بنگاهداری
باب برگماشت که خلاف زنهار بعمل نیاید اما بعد از زمانی
عسکر و طماعه از همه جا حرکت کردند واز درب مذکور بشهر ریختند
وهرچه امیر سیف الدین خواست تا ایشان را منع و دفع کند
ممکن نشد و کار از حیطه ضبط بیرون رفت پس مردم لشکری
ملطیه را غارت کرده تمام اموال ایشان را که در ظاهر بود تاختند
واهالی را از مسلمین و مسلمات و نصرانیین و نصرانیات همه را
باسیری گرفتند آنگاه انکار تام در باب اسیری مسلمانان
بجا آمد و جمیع اهل اسلام از مرد و زن رها شدند و سپاه مصر
و شام شهر ملطیه را آتش زدند و غالب آن بسوخت و هم آنچه
ممکن بود از باره و بروج ویران ساختیم واز آنجا برخواستیم
و روز پنجشنبه سویم صفر امسال بمرج دابق رسیدیم و در آنوقت
از جانب خربنده پادشاه تتار امیر چوپان در بلاد روم
بود و لشکری هم همراه داشت و ما مستعد بودیم که با او نبرد
کنیم اما او اصلا از جای خود حرکت نکرد و بسمت ملطیه نیز نیامد الا
بعد از کوچ کردن ما واز مرج دابق رسل ما نزد اوشین صاحب
سیس رفت که بلاد جنوبی جیحاز المسلمین عود دهد و برباج خود نیز

بغزاید چون کار بلاد سیس را نیز بساختیم دستور سلطانی
در رسیده در روز پنجشنبه دویم ربیع اول از مرج داتق روانه
شدیم و روز پنجشنبه نهم ربیع اوّل بحمات واصل گردیدیم و بعد از
دو روز از ورود ما امیر سیف الدین تنکز نیز با باقی عساکر بحمات
رسید و من او را بخانه خویش که در حمات داشتم دعوت
کردم و ضیافتی شایان بعمل آوردم و هم در این سال اسبان
پیشکشی خود را از حمات بمصر فرستادم و مباشر ایصال این
تقدمه غلامم اسنبغا بود پس حضرت سلطان آنها را قرین
قبول داشته در حق من انواع مراحم بظهور رسانید و خلاع
فاخره و تشاریف کریم مبذول داشت و من با خلعتهای شاهانه
و مرحمتهای خسروانه بتاریخ روز پنجشنبه دویم رجب الفرد در موکب
خویش بیرون آمدم و هم در اینوقت توقیعی شریف از راه
تصدق و شفقت در حق من بصدور رسید که در حمات حمایتی
از دعوت اسمعیلیه نبوده باشد بل ایشان نیز با رعیت حماة
در ادا رحقوق دیوانی و ضرایب سلطانی یکسان خواهد
بود و در اخبار هفتصد و شانزده می نویسد که در اینسال
علی جاری العاده پیشکش من از خیول و اقمشه و مصنوعات
زرگری شده بمصر فرستاده شد و در ضمن شرفیابی ابواب
سلطانی استدعا گردید پس در آخر روز جمعه بیست و نهم ربیع الآخر
مطابق شانزدهم ماه تموز برحسب دستور شریف از حمات براندم
و در بیست و هشتم جمادی الاولی وارد قاهره شدم و فردای آنروز

بین الیدین مواقف شریفه سلطانی حضور بهم رسانیدم
و مورد چندین مرحمت گردیدم در این سفر حضرت سلطانی چندان
تلطفات و تصدقات در حق من بظهور رسانید که بتوان
احصا کرد از ترتیب و تعیین مخارج اقامات و توقفات در اثنا
مراحل و منازل ما بین مصر و شام و وفور رواتب و توسعه نفقات
و لوازم در مدت اقامه قاهره و افاضه خلاع و تشریفات در حق
من و تمام همراهان من و اتفاقا در ورود من بقاهره برخلاف
رسم معتاد و خرق طبیعت معروف نیل روی در زیادتی
گذارد و آبیکه برای زرع سلطانی لازم بود وفا کرد و هم
مقارن حضور من بتاریخ بیست و دویم جمادی الاولی موافق
دوازدهم آب ماه و نوزدهم مسری ماه نقصان پذیرفت و این
امری بود که در قرن ما اتفاق نیفتاده بود و در ایام
اقامت ما در ابواب شریفه خلعت گرانمایه در حق من
تصدق شد و مقارن صدور دستور مراجعت بحمات مره
دیگر باره با من مرحمت فرمود و تقلیدی شبیه آنچه در خصوص
حمات صدور یافته بود حسب الحکم نگارش پذیرفت و شهاب الدین
محمود حلبی کاتب الانشا در القصیده فی غرا آن مدح کرد و تصدقات
و مراحم حضرت سلطان را در طی اشعار اشعار نموده بود دیم
تطویل را لسه بیتا از آن قصیده اقتصار افتاد گفته بود

ملك تنزه فی مواکبه واسره	ولله الشمس والقواضبا سره
ودبا یا ملك التی هی دوحة	للامة تجنی ثمار المسرة

ملک کل الدنیا تمنی و یضحی	۵	فقدها عالیاً فکیف المعره

یعنی موکبها و کرسیهای سلطنت بتو می بالد و توسنهای سرکش
و شمشیرهای بران یکجا از آن تو است و در عهد دولت تو
که بوستان امانی و آمال میباشد بر خرسندی و برگ
فرخناکی چیده میشود و بوجود تو تمام گیتی تهنیت گفته و
قدرش بلند میگردد تا چه رسد بمعره

الغرض با کمال گرانباری از نعم و مراحم شاهانه پس از عشاء
آخره از شب جمعه چهاردهم جمادی الآخره روانه شام
گردیدم و غلام خود طید مرد وادار انجا پاری ازبرای بشارت
اهل خویش روانه حمات ساختم و در اثناء حرکت امیر سیف الدین
کجری امیر شکار از جانب حضرت سلطان سنقری برای من آورد
و همچنین چند بار حلوا و شکر و شمع زیاده بر اقامات مرتبه
در طی طرق و اثناء مراحل با یک قبضه شمشیر محلی بزر مصری
برای من از جانب مولانا السلطان الصالح اشتند چون
بغزه رسیدم متوجه زیارت شدم نخست خلیل را زیارت
کردم آنگاه قدس را و از آنجا روز سه شنبه بیست و پنجم جمادی
الآخره بسمت دمشق راندم و روز عشره رجب وارد دمشق
شدم و از دمشق راه حمات گرفته نیمه شب پنجشنبه پنجم رجب
موافق بیست و سوم ایلول وارد شهر حمات گردیدم و ورود
من شبانه بعمد بود که میخواستم بر مردم بلد کلفتی و ثقلی وارد
نیاورده باشم چه اهالی شهر را زینت کرده و بازارها را آراسته بودند

و لشکر حمات در این وقت بحلب بود که من خود ایشان را بحکم سلطان
جریده روانه حلب ساخته بودم و تجرید عسکر حمات بحلب در
همان روز خروج من بسمت دیار مصریه بود و آنان در حلب چندی
اقامت داشتند آنگاه نایب السلطنه حلب لشکر حمات را بسوی
عین تاب تجرید کرده و از آنجا بسوی کختا فرستاده بود پس
قریب یکماه از مراجعت من بحمات یعنی اول ماه شعبان ایشان نیز
بحمات آمدند و در هفتصد و هیجده برخی از احوال و ترجمه خویش اشاره
کرده میگوید و در این سال از حمات بدربار مصریه توجه نمودم و روز
پنجشنبه دوازدهم جمادی الاخری موافق دهم ماه آب رومی بحضور
مبارک مولانا السلطان مشرف گردیدم و بانواع مراحم و تصدقات
شاهانه مشمول شدم از قبیل آنکه مرا در کبش منزل داد و رواتب کثیره
معین فرمود زیاده بر آنکه در جمیع منازل از حمات تا مصر اتهابی
وافره فوق کفاف من و همراهانم برقرار داشته بود از گوسفند
و نان و شکر و لوازم طعام و جو و غیره و در حین وصول تشریفی
شایان علی العاده بر من پوشانید در آن ایام مرا چنان بخاطر
رسید که برای تماشای اسکندریه سفری کنم پس دستوری
استدعا نمودم حضرت سلطانی تمنی من قرین اجابت داشت
و معین فرمود که در ذهاب با کشتی بروم و در ایاب از خشکی بیایم
و در روز دوشنبه بیست و سوم جمادی الاخری موافق بیست و یکم
آب ماه رومی خود و اصحابم در دو حراقه نشسته در نیل بحرکت آمدیم
تا آنکه بفوه رسیدیم و از فوه در خلیج ناصری همی راندیم تا بامداد

روز چهارشنبه بیست و پنجم جمادی الاخری واصل اسکندریه شدیم
و در آنجا از جانب حضرت سلطان یکصد قطعه قماش اسکندرانی
در حق من تصدق گردید پس در اسکندریه بودیم تا نماز جمعه را نیز
گذاردم و بیرون آمدم و سوار اسبها شدیم و براندیم و شنبه را
در تروجه بیتوته کردم و بامداد دوشنبه سی‌ام جمادی الاخری
بکبش رسیدم و آب خلیج در مدت حضور من بمصر بتاریخ دویم رجب
موافق سی‌ام آب رومی و اول ماه توت قبطی نقصان پذیرفت
آنگاه تصدقات شاهانه باضافه چند پاره دیه از معره برانچه سابقا
در دست من بود بظهور رسید و خلاع فاخره و تشاریف کریمه
برمن و بر تمامت کسانی که همراه بودند فایض گشت و رخصت انصراف
بدار السلطنه خویش مبذول افتاد و ما روز شنبه دوازدهم رجب
امسال موافق هشتم ایلول حرکت نموده روز پنجشنبه غره شعبان
موافق بیست و هشتم ایلول وارد حمات گردیدیم و در هفتصد و نوزده
حج گذاردن خود را در صحبت رکاب مخدوم خویش ملک ناصر مذکور
داشته می‌نویسد در امسال حضرت سلطان از دیار مصریه عزیمت
حج بیت الله کرد چون موسم نزدیک شد جمال الدین عبد الله
بریدی را فرستاده مرا باواب شریف احضار فرمود پس من با چهار
نفر غلام ملک یمین خویش بر مراکب برید نشسته بشتافتم و روز شنبه
بیست و چهارم شهر شوال موافق هشتم کانون اول در قلعه جبل بحضور
مبارک رسیدم و در شهر قاهره بخانه قاضی کریم الدین منزل نمودم
تا آنکه روز شنبه دویم ذیقعده حضرت شاهنشاه اسلام به نیت زیارت

بیت الحرام

بیت الحرام حرکت کرده بخرگاه معلی و دهلیز مبارک که نصب نموده
بودند فرود آمد و در حین مسیر سعادت تاثیر چند کلنک تیر زد
و من در حال نخجیر و جانور پرانی حاضر رکاب مستطاب بودم و تا چند
روز که در دهلیز نزول اجلال حاصل بود همی روزها بشکار اشتغال
میرفت تا آنکه بامداد روز پنجشنبه هفتم ذیقعده موافق بیستم
کانون اول از خرگاه بسوی راه حرکت فرمود و من در همه جا
مغمور نعمت و مشمول رحمت سلطان بوده مخارج و لوازم مرا
از هر جهة دیوان اعلی کفالت میکرد پس روز دوشنبه دویم
ذیحجه بمنزل رابغ رسیدیم سلطان در آنجا محرم شد و از یمن طالع
و سعادت بخت انحضرت هوا بسیار موافق اتفاق افتاد با آنکه خوف
سرما بود و از انقلاب هوا از اید الوصف بیم داشتیم که آن مسافرت
در وسط چله بود موکب مسعود در بامداد شنبه هفتم ذیحجه بمکه ورود
نمود آنگاه بسوی منی حرکت کرد و از منی بمسجد ابراهیم رفتیم
و حضرت سلطان با کافه ملتزمان در مسجد ابراهیم توقف نمود
تا نماز ظهر را بگذارد و عصر را با ظهر جمع کرد و روز دوشنبه از
پیشروی صخرها بعرفات رفته وقوف بعمل آمد آنگاه از عرفات
افاضه و مراجعت نموده بمنی اقامت شد و مناسک حج بکمال رسید
و قاضی بدر الدین بن جماعه شافعی قاضی القضات کل دیار
مصریه در حضور سلطان بود و حضرت سلطان در جمیع مواقع
مناسک تمام اعمال حج مواظبت نموده از تمامت ارکان
و واجبات و سنن هیچ فرو نگذاشت حتی اینچنین مواظبت

بر تکالیف و تحفظ بر وظایف از احدی بنظر من نرسیده بود و چون
کارهای زیارت و فریضه حج ساخته و قضا هر گونه حاجت پرداخته
شد موکب مبارک بسمت مقر سلطنت که دیار مصریه است در
حرکت آمد و من از تصدقات جزیله و انعامات جلیله حضرت
سلطان در این سفر اموری مشاهده کردم که در نطاق ضبط و حیطه
تحریر نمیگنجد از جمله در اینمسافرت میمون زیاده بر شصت کس از
امرا که همه ارباب طبلخانه بودند در رکاب همایون شرف التزام
داشتند و در تمام ایام ذهاب و ایاب مخصوص ایشان هرکدام از علوفه
خیل و آب و حلوی و شکر و بکسمات و غیره حسب الامر از سرکار
شاهانه تصدق میشد و همچنین لوازم آحاد کلیه لشکریکه در رکاب
مسعود حاضر بود یکجا از جانب دیوان معلی مبذول می افتاد
و هر روز در آن بیابانها و منازل نزدیک چهار هزار علیقه جو
با آنچه مناسب آنست از بکسمات و حلوی و شکر قسمت میشد و
چهل اشتر مزارع سبزیهای کشته و رسته را حمل میداد که هر روز
از آن خضراوات مزروعه تازه می چیدند و در صحبت طعام خاصه
برخوان می نهادند و در منزل رابغ که محل احرام بود بر تمامت طبقات
ملتزمین رکاب مستطاب از امرا و اجناد و غیرهم انعام عام
بعمل آمد و دراهم غیر محصات تقسیم شد حتی کمتر سهمی که با فراد عسکریه
رسید سیصد درهم بود و هکذا تا پانصد درهم هم با فراد عاید شد
و اما امرائیکه اصحاب طبلخانه بودند بعضی را بیست هزار درهم داد
و بعضی را کمتر و اما خلاع و تشاریف از حد و حصر بیرون فایض گشت

و در هفتصد و بیست از قصه انتصاب وی بسلطنت خلاصه قلمی داشته است
میگوید در اینسال چون حضرت سلطان وارد کرسی شاهنشاهی
خویش گردید مرا امر فرمود تا در منزل قاضی کریم الدین فرود
بیایم پس هر روز از احسان و مرحمت در حق من مبالغت
میفرمود و از ملابس و مراکب و مآکل هر گونه تصدق ملکانه
بظهور میرسانید و تشریفات گوناگون و خلاع رنگارنگ
لایزال نزد من انفاذ میداشت تا بهر کس خواهم بپوشانم
و در حین حرکت بسمت بیت الله الحرام مرسوم مبارک بشرف
صدور پذیرفت که ای فلان چون ما بدیار مصریه و مقر
سلطنت باز گشتیم ترا سلطان خواهیم ساخت و با رسم و عنوان
و لقب و رتبه شاهی بحمات خواهی راهی گشت من از این
معنی همی استقالت میکردم و استعفا مینمودم که در اسم سلطنت
و رسم پادشاهی شریک و سهیم حضرت مولانا الاعظم سلطان
السلاطین نمیخواهم بودن باری در اینوقت که موقع انجاز وعد
رسید مرسوم مبارک صدور یافت که شعار سلطنت برای
من ارسال شود پس جمعی از امراء بزرگ و اعیان مملکت
و موالی عصر از قبیل سیف الدین الماس امیر حاجب و سیف الدین
قجلس و امیر علاء الدین ایدغمش امیراخور و امیر رکن الدین
بیبرس احمدی و امیر سیف الدین طیبال که امیر حاجب بود
و قریب بیست نفر از امراء خاصکیه در منزل من که خانه قاضی
کریم الدین بود حاضر شده بدین تفصیل اثاثه سلطنت و تشریفات

خسروانی حاضر ساختند تشریف اطلس کامل زرکش و نمچه شریفه
سلطانی و غاشیه منسوجه از زر مصری که بر فراز آن قبه و توش
بود و سه سنجق و عصابه با فرمان همیون و تقلید میمون که بر
تفویض درجه سلطنت اشتمال داشت و غیر ذلک و همه این
ادوات شریفه و علامات کریمه را در مدرسه منصوریه بین القصرین
حاضر ساختند و مرا با ساخت و شعار پادشاهی بر نزیانیلی
نجیب نشانیده همگی برکاب افتادند و این موهبت سنیه بتاریخ
یوم پنجشنبه هفدهم محرم موافق بیست و هشتم ماه شباط بود و چون
باثناء طریق رسیدیم امرا جمله سوار شدند و چون قلعه جبل نزدیک
آمد یکجا پیاده گشتند و من همچنان سواره بودم تا بدرب قلعه
رسیدیم در آنجا من از مرکب فرود آمدم و بسوی قلعه بخاک
افتادم و زمین بوسیدم و تقلید مقدس و منشور مبارک را نیز
تقبیل دادم و دیگر باره زمین بوس کردم تا چند بار آنگاه در صحبت
نایب اعظم حضرت سلطان امیر مقر سیفی ارغون داودار
وارد قلعه شدم و بحضور مرحمت ظهور فایز گردیدم و بخاک افتادم
و زمین بوسه دادم و از حضرت سلطان چندان تلطف و اشفاق
دیدم که از هیچ پدر نسبت بفرزند مشهود نیفتاده است آنگاه
فرمودند که یا فلان همین وقت باید بحمات باز گردی پس بچاپاری
روانه راه شدم و قتیکه نزدیک حمات گردیدم قضات و امرائیکه
حاضر بودند برای استقبال بیرون آمدند و مضمون تقلید مبارک را
اصغا کرده روز شنبه بیست و ششم محرم امیسال با شعار سلطنت

بحمات

بحمات ورود نمودیم انتهی این خلاصه احوال و ترجمه اخبار
ابوالفدا صاحب این عنوان بود از یوم ولادت وی تا تاریخ
حکمداری وی در مملکت حمات و معره و بارین بعنوان نیابت
سلطنت و از نیابت سلطنت تا زمان تملیک این بلاد باوی
بر سبیل تخلید و عنوان تابید و از عهد تملیک تا سال سلطنت و رسم
پادشاهی بشرحیکه خود در طی ضبط وقایع مهم از تاریخ مختصر فی
اخبار البشر آورده است و از سال هفتصد و بیست تا دوازده
سال دیگر که زنده بوده است اخباری که مزید اعتنا بتقیید و ثبت
آن لازم بوده باشد ندارد که عمده مقصود کیفیت ترقی
و تفصیل طی مراتب او بود تا بسر حد سلطنت و اما فوت او
در سال هفتصد و سی و دو اتفاق افتاده است چنانکه علامه
العصر فاضل کامل امام ابن الوردی که بر تاریخ مختصر ذیل نگاشته
در اخبار سنه اثنتین و ثلاثین و سبعمائه میگوید که
ومات السلطان الملك المؤيد اسمعيل بن الملك
الافضل على صاحب حماة مؤلف هذا التاريخ وله
تصانيف حسنه مشهوره منها اصل هذا الكتاب
یعنی در اینسال هفتصد و سی و دو ملک مؤید سلطان حمات
اسمعیل بن علی صاحب این تاریخ در گذشت و او را چند تصنیف
نغز است که همه اشتهار دارد از جمله اصل اینکتاب است
(یعنی کتاب المختصر فی اخبار البشر) هم علامه ابن الوردی
در اخبار هفتصد و سی و دو مینویسد که در اینسال سلطان ملک افضل

ناصر الدین محمد بن الملک المؤید حمات را مالک شد بر همان عنوان و قاعدهٔ پدرش و سن ملک افضل بن ملک مؤید در اینوقت به بیست رسیده بود فخر الدین کتبی در فوات الوفیات میکوید چون ملک مؤید وفات یافت شیخ جمال الدین محمد بن نباته که از متنعمین جرایات مستمره او بود و هر سال ششصد درهم بر سبیل ادرار زیاده بر تحف و تلطفات فوق العاده از وی میکرفت اورا مرثیه کفت از آن تا غرا باین شش بیت اقتصار افتاد میکوید

ما للندی لا یلبی صوت داعیه	اظن ان ابن شادی قام ناعیه
ما للرجاء قد استدّت مذاهبه	ما للزمان قد اسودّت نواحیه
نعی المؤید ناعیه فیا اسفی	للغیث کیف غدت عنا غوادیه
کان المدیح له عرس به ولته	فاحسن الله للشعر العزا فیه
یا آل ایوب صبراً ان ارثکم	من اسم ایوب صبر کان ینحیه
هی المنایا علی الاقوام دائرة	کل سیأتیه منها دور ساقیه

یعنی ملکه جود و بخشش را چیست که ندا کننده و یا جود کوینده را جواب لبیک نمیکوید همانا اسمعیل بن علی حفید سعید شادی را ماتم برپا شده و مخبر موتش بصلا بر خواسته است آیا امیدوار را چیست که راههایش بسته شده و زمانه را چه افتاده که همه سوی و هر جانبش سیاه و تار کشته آری فوت ملک مؤید اخر حسرت اثر در رسید دریغا که باران ریزش و بخشش ابرهای بامدادی چکونه از ما منعمت پروردکان بشد سخنوری و مدح کستری را در عهده او

او همی عروسی و سور بود و اینک شعر و سخن را موسم عزا و شورات ای دوده بنی ایوب صبوری پیشه کنید که شمارا این صفت صبر از اثر اسم ایوب بمیراث رسیده این مرک و هلاک بر سکان کرهٔ خاک همی دور میزند و نوبت ساقی اجل بهر یک عنقریب در میرسد واما تعرفه تصانیف ابو الفدا که براسامی آنها در صدر این ترجمت اشارت شد در کتب فهارس و رجال و تاریخ و غیره که با نحاء مختلفه آثار اقلام او را مدح کفته و تقریظات نوشته اند بسیار بنظر رسیده است از جمله کتاب تقویم البلدانرا که از تصانیف بدیعهٔ دنیا و از مؤلفات غریبهٔ علم جغرافیا است حاجی خلیفه در کشف الظنون چنین ذکر میکند که تقویم البلدان از ملک مؤید عماد الدین اسمعیل بن الافضل علی الایوبی که بصاحب حمات مشهور است میباشد و مصنف اینکتاب در هفتصد و سی و دو وفات یافته اول خطبهٔ آن چنین است که

الحمد لله حمداً یلیق بجلاله الخ

در آغاز این نامهٔ نفیس اظهار میدارد که وی کتابهای مؤلفه در بلاد را مطالعه کرده است و جمله را بنظر دقت در نوشته و در میان آنها کتابی که وافی و کافی باشد ندیده چراکه برخی از کتب ممالک و مسالک فقط در صفات بلاد اطناب کرده مانند ابن حوقل که مطالب و مقاصد متعلقه بشهرها و آبادیهارا نیک مبسوط آورده ولی اسمارا ضبط نکرده است و هم طول و عرض بلاد را معین نساخته و ازاینجهت بیشتر مذکورات وی مجهول الاسم

والبقعه مانده است و مانند شریف ادریسی و ابن خرداذبه و
زیجها و کتابهای مؤلفه در طول و عرض بلدان از تحقیق اسامی و ذکر
صفات عاریست و کتابهای مصنفه در تصحیح اسامی نظیر کتاب
انساب سمعانی و مشترک یاقوت حموی و مزیل الارتیاب
و کتاب الفیصل اگرچه بر ضبط نامها و چگونگی بلدان مشتمل است لکن
اصلا متعرض طول و عرض و تعیین نقطه و تحدید جای آنها
نیست و با جهل باینمطلب سمت بلاد لامحاله مجهول خواهد ماند پس
در اینکتاب تقویم البلدان آنچه را که در جمیع این تصانیف متفرق است
یکجا فراهم ساخته و هرچه را هرکدام مهمل گذاشته از دیگری که
مذکور داشته است برنگاشته و با اینوصف ادعای احاطه بجمیع
بلدان یا غالب آنها نیز نمیکند چراکه این امریست که در آن طمع نمیتوان
بست که همه کتابهای مؤلفه در این فن جز قلیلی از خطط و شهرها
والمکنه اشتمال ندارد ازانیکه مملکت چین باکثرت مدن و وسعه
اقلیم آن مارا اطلاعی از احوال و اخبار شهرها و آبادیهای آن نیست
مگر بسیار اندک و آنقدر معلوم هم باز محقق نیست و همچنین مملکت هند
چه آنقدر که از اخبار و آثار آنجا بما رسیده است پریشان و بلا
تحقیق میباشد و همچنین بلاد بلغار و چرکس و روس و سرب و
اولق و فرنگستان از سرحد خلیج قسطنطینیه الی بحر محیط غربی که همه مملکتهای
عریض است و اقالیم وسیع در نهایت بزرگی و کمال عظمت و با این
سعه خاک و بسط زمین اینها نامهای شهرها و احوال آنها نزد ما مجهول است
و کذلک بلاد سودان در سمت جنوب که آنهم بلاد بسیار متعلق بر اجناس

مختلف

مختلف و امم متمایز است از قبیل حبش و زنگ و نوبه و تکرور
و زیلع و غیرهم که از اخبار و احوال ایشان بما نرسیده است
مگر قلیلی و نادری چراکه غالب کتب مصنفه در این فن مسالک
و ممالک فقط بلاد اسلامیه را تحقیق کرده اند و با وصف اقتصار
بممالک اسلام بهمه مدن و بلدان انهار آنهم استقصا نکرده اند
واللّه علم بعض بهتر است از جهل بکل فلذا در مقام تصنیف و ترصیف
اینکتاب در ذکر احوال معلومه از بلدان موجوده در کتب قوم و
مذکوره در دفاتر سلف برآمده و وضع آنرا بر نهج تقویم الابدان که
از ابن جزله طبیب است بنهاده و پیش از آغاز ذکر اسامی
و اوصاف احوال بلدان بر وضع مذکور لختی از اموریکه شناخت
آنها لازم است بیاورد مثل ذکر زمین و اقلیمهای عرفیه و حقیقیه و بحار
و انهار بالجمله ابوالفدا پس از یاد کردن مقداری لایق از این
امور لازمة المعرفه در مقدمه شروع باصل مطلب می کند و
(۶۲۳)
ششصد و بیست و سه بلد را غیر از آنچه در حاشیه کتاب نوشته است
مرتباً علی الاقالیم العرفیه بطور مسطور مذکور میدارد و مولا محمد بن
علی معروف بسپاهی زاده که فوتش در نهصد و نود و هفت هجری
افتاده اینکتاب را بحروف معجم مرتب ساخته و آنچه را که
خود در کتب قوم و مصنفات فن برچیده است مزید آورده
تا آنکه سهل الاخذ و یسیر التناول و عظیم الفایده و کثیر النفع بوده باشد
و نام آنرا اوضح المسالک الی معرفة البلدان والممالک نهاده
و آن مجموع مرتب را بحضرت سلطان مراد خان ثالث هدیه کرده است

وتاریخ فراغت سپاهی زاده از ترتیب وتکمیل این کتاب ماه رجب سال نهصد وهشتاد است انگاه هم خود سپاهی زاده اوضح المسالک را ترکی نقل وترجمه نموده وبسوی وزیر محمد پاشا هدیه کرده است انتهی کلام الحاج خلیفة الشهیر بالکاتب چلبی شرف الدین حسین بن ریان در تقریظ کتاب تقویم البلدان میگوید

کتاب بدیع وضعه واختراعه	وابداعه قد فاق تالیفه الکتبا
تضمن من وصف البلاد غرائبا	محاسنها کل العقول بها تسبی
وترتیبه فی غایة الحسن واضح	وقد داق حتی خلت الفاظه الصهبا
فاکرم بمن ابدا وابدع صنعه	وفاق به الافاق والسبعة الشهبا
هو الملک الضرغام ذو الهمة التی	تعالت علی الافلاک واستعلت القطبا
تراه مجدا فی العلوم محصلا	حریصا علیها مستهام بها صبا
اقام منار الفضل بعد انهدامه لدواحدة للناس والجود ترتجی	وقد کان قبل الیوم یجابه سلبا فیوم العطا بحرا ویوم الشطا حربا
اذا استلت البیض الصوارم فی الوغا	علمنا بان البرق یستوطن السحبا
وان سار جیش یسری النصر فوقه	وجلل اذ ذاک الجناحین والقلبا
فلازال منصورا مجدا مظفرا یؤیده ما استوجب المصدر النصبا	

یعنی تقویم البلدان کتابی است که در وضع وترتیب بدیع وعجیب میباشد وازحسن اختراع وغرابت ابداع بر کتابها تفوق یافته از اوصاف واخبار وخصائص واحوال شهرها چیزهای شگفت متضمن است که محاسن وبدایع انها عقلها را میرباید وترتیب آن

درنهایت خوبی ونغزی هویداست وبسی خوش آینده است حتی گمان میکنی که عبارات والفاظ آن مدام وصهباست شگفتا از شخصی که بدست تصنیف وقوة اختراع وضع آثار چنین قاعده نونهاده وازاینجهت بر همه آفاق وکواکب سبع سیار برتری یافته وآن پادشاه شیردل وخداوند همتی است که بر افلاک اعتلا جسته وبر قطب بلندی یافته ویرا در علوم باجدی تمام می بینی که با حرصی شدید بتحصیل دانش وکسب فضیلت میکند وگوئی بتعلم عاشق است وی مناره فضل وهنر را ازپس خرابی وویرانی برپا داشت وقبل از او وجود علم وکمال عدم بود وایجاب فضل وهنر سلب مینمود این پادشاه را کفی است همیون که مردم تراوش وریزش او را امیدوارند پس وی در روز عطا وبخشش دریاست ودر هنگامه قتال وکارزار دشمن جنگی وقتی که او شمشیرهای بران را در میدان حرب میکشد بیقین میدانیم که برق در ابر وطن دارد وچون لشکری بجائی کشد فیروزی بر فراز لشکر او همی پرواز میکند وهردو جناح وقلب را بسایه خویش فرومی پوشاند همواره ابد دولت مظفر وما دام که مفعول مطلق مستحق نصب است مؤید ومنصور باد

واما تاریخ المختصر فی اخبار البشر ابن الوردی با بعبارات نغز واشارات شگفت ستوده است که انی رایت المختصر فی اخبار البشر تالیف مولانا السلطان الملک المؤید صاحب حماة قدس الله سره واکرم مثواه من الکتب التی لا یقع مثلها ولا یسع جهلها فانه اختاره من التواریخ

التی لا یجتمع الا للملوک ونظم فی سلوک الحسن بحسن
السلوک فانجلی کالعروس التی حسنها المغرب وجمالها
الکامل وثغرها العقد وضرائها الدول المنقطع وخیالها
لذة الاحلام ولفظها المنتظم وخدها ابن ابی الدم
ومخبتها تجارب الامم وحسادها بنو اسرائیل
ونظرها مفرح الکروب ودلالها وفیات الاعیان
ووصلها الاغانی وقربها مروج الذهب وعطرها
من الیمن وذکرها مجاوز فی المشرق اصبهان وفی
المغرب القیروان وفصاحتها البیان ووجهها مرآة
الزمان وتبر رحمه الله تعالی ترتیبا رفع به اسمعیل
القواعد من البیت الایوبی وشید وضمنه کنوزا و
هل یعجز عن الکنوز من هو ملک مؤید واز جمله تصنیفات
ابو الفدا که در کتب تراجم و مولفات اهل تاریخ نام برده نشده شرح
منظومه کافیه ابن حاجب است که خود ابن حاجب آن را بنظم کشیده و
بوافیه مسماة ساخته حاجی خلیفه میگوید ثم شرحها الفاضل الملک
المؤید عماد الدین اسمعیل بن الافضل علی الایوبی المعروف
بصاحب حماة ابو الفدا این شرح را در هفتصد و بیست و دو از هجرت
پرداخته است والبو الفدا را طبع شعر سنجی و قدرت نظم گستری
نیز بوده است واز اشعار و موشحات او لختی در فوات الوفیات
مسطور است

ابن مردویه

احمد بن موسی بن مردویه الاصبهانی کنیتش ابو بکر واز عظما و اجلای
علمای اهل سنت و جماعت است به علو شان و جلالت مرتبت
مشهور و محدثین شیعه و سنی روایاتش را موثق و معتمد دانند
بحلیه صدق و وثوق آراسته و بوفور فضل و کثرت دانش
مابین فریقین معروف است صاحب کتاب عقبات الانوار
فی امامة ائمة الاطهار سید حامد حسین ابن مردویه را از اعیان
معدود داشته اند که نزول کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک الخ را در واقعه غدیر خم دانسته اند و در کتاب
مذکور ابن مردویه را در ترجمتی مخصوص ذکر نموده و عبارات
ارباب تراجم و معجمات را در مدح و تعریض وی ایراد کرده ما نیز
در این ترجمت که مخصوص ابن مردویه است بکلمات صاحب
عقبات اقتصار میکنیم در کتاب مذکور گوید اما روایت ابو بکر احمد بن
موسی بن مردویه اصفهانی نزول آیه یا ایها الرسول بلغ
ما انزل الیک من ربک الایه در واقعه غدیر خم پس انفاز عبارت
در منثور دریافتی و نیز در در منثور گفته واخرج ابن مردویه عن ابن
مسعود قال کنا نقرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان
علیا مولی المومنین وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله
یعصمک من الناس یعنی ابن مردویه از ابن مسعود روایت
کرده است که او گفته ما در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

خدا اورا لعنت کند
دروغ کرده

کریمه یا ایها الرسول الایه برخلاف قراتی که اکنون ما بین مردمان متداول و متعارف است قرائت میکردیم چه بعد از کلمه بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المومنین را در قرائت اضافت مینمودیم و میرزا محمد بن معتمد خان هم نزول آیه کریمه را در واقعه غدیر خم از ابن مردویه نقل کرده سبحی السالک الی عظمت و رفعت و جلالت و تبحر و تمهر و نبالت و مهارت و براعت و کمال اعتماد و اعتبار و نهایت فضل و نبل و اشتهار و کثرت اطلاع و طول باع ابن مردویه بر ممارسین فن رجال مخفی و محتجب نیست اما بنا بر ازاله اوهام و تنبیه ذاهلین عوام نبذی از محامد سنیه و برخی از فضایل جلیه او مذکور میشود شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد ذهبی در تذکرة الحفاظ گفته ابن مردویه الحافظ الثبت العلامه ابو بکر احمد بن موسی ابن مردویه الاصبهانی صاحب التفسیر والبادع وغیر ذلک روی عن ابی سهل بن زیاد القطان و میمون بن اسحق الخراسانی و محمد بن عبد الله بن علم الصفار و اسمعیل الخطبی و محمد بن علی بن دحیم الشیبانی و احمد بن عبد الله و اسحق بن محمد بن علی الکوفی و محمد بن احمد بن علی الاسواری و احمد بن عیسی الخفاف واحمد بن محمد بن عاصم الکرانی وطبقتهم وروی عنه ابو القسم عبد الرحمن بن منده واخوه عبد الوهاب وابو الخیر محمد بن احمد و ابو منصور محمد بن سکرویه

وابو بکر محمد بن الحسن بن محمد بن سلیم وابو عبد الله الثقفی وابو مطیع محمد بن عبد الواحد المصری و خلق کثیر و عمل المستخرج علی صحیح البخاری وکان قیما بمعرفة هذا الشان بصیرا بالرجال طویل الباع ملیح التصانیف ولد سنة ثلث وعشرین وثلثمائه ومات لست بقین من رمضان سنة عشر و اربعمائه تقع عوالیه فی الثقفیات و غیرها الخ ازین عبارات واضح است که ابن مردویه حافظ سنت و علامه صاحب ثقت است و از اکابر و اعاظم شیوخ محدثین مثل ابی سهل بن زیاد و دیگر اکابر نقاد روایت میکند و اجلهٔ اساطین سنیه مثل عبد الرحمن بن منده و غیر او خلق کثیر و جم غفیر از او روایت میکنند معالم دینیه و آثار نبویه از او فرا میگیرند و او قیم بود بمعرفت این شان و بصیر برجال و طویل الباع و ملیح التصانیف بود و ناهیک بواحدة من هذه المحامد الزاهره و المدایح الفاخره فکیف اذا اجتمعت واتسقت وانبعث دوحة مناقبه وبسقت و نیز ذهبی در عبر فی خبر من غبر در سنه عشر و اربعمائه گفته فیها توفی احمد بن موسی بن مردویه ابو بکر الحافظ الاصبهانی صاحب التفسیر والتاریخ والتصانیف لست بقین من رمضان وقد قارب التسعین سمع باصبهان والعراق وروی عن ابی سهل بن زیاد القطان وطبقته و نیز ذهبی در عبر گفته

ابو مطیع محمد بن عبد الواحد المدنی المصری الاصل الصحاف
الناسخ عاش بضعا و تسعین سنه و انتهی الیه
علو الاسناد باصبهان روی عن ابی بکر بن مردویه
والنقاش و ابن عقیل الباوردی و طایفه از این
عبارت واضح است که ابو مطیع محمد بن عبد الواحد مدنی که جلالت
و عظمتا و مشهور و انتهای علو اسناد بوی در اصبهان لمعان
ظهور دارد از ابن مردویه روایت کرده و نیز از عبارت تذکرة
الحفاظ ذهبی دریافتی که ابو القاسم عبد الرحمن بن منده
و برادرش عبد الوهاب و ابو الخیر محمد بن احمد و ابو منصور
محمد بن سکرویه و ابو بکر محمد بن الحسن بن محمد بن سلیم و ابو عبد الله
ثقفی و خلقی کثیر از ابن مردویه روایت کرده اند و روایت
شخصی عدل و ثقه و جلیل از شخصی حسب افادات ائمه سنیه دلیل
وثوق و جلالت و عدالت مروی عنه میباشد کما سبق
و محمد بن ابی بکر المعروف بابن قیم الجوزیة الحنبلی در زاد المعاد
فی هدی خیر العباد بعد ذکر حدیث بنی المصطلق گفته هذا الحدیث
کبیر جلیل ینادی جلالته و فخامته و عظمته علی انه
قد خرج من مشکوة النبوه لا نعرفه الا من حدیث
عبد الرحمن بن المغیرة بن عبد الرحمن المدنی رواه عنه
ابراهیم بن صفرة الزبیری و هما من کبار اهل المدینه
ثقتان یحتج بهما فی الصحیح احتج بهما امام المحدثین
محمد بن اسمعیل البخاری رواه ائمه السنة فی کتبهم

وتلقوه بالقبول و قابلوه بالتسلیم و الانقیاد و لم یطعن
احد منهم فیه و لا فی احد من رواته فممن رواه الامام
ابن الامام ابو عبد الرحمن عبد الله بن احمد بن حنبل
فی مسند ابیه و فی کتاب السنه و قال کتب الی ابراهیم بن
حمزه بن محمد بن حمزه بن مصعب بن الزبیر الزبیری کتبت
الیک بهذا الحدیث و قد عرفته و سمعته علی ما کتبت
به الیک فحدث به عنی و منهم الفاضل الجلیل ابو بکر
احمد بن عمرو بن عاصم النبیل فی کتاب السنه له و منهم
الحافظ ابو احمد محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیمان العسال
فی کتاب المعرفه و منهم حافظ زمانه و محدث اوانه
ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب الطبرانی فی کثیر
من کتبه و منهم الحافظ ابو محمد عبد الله محمد بن حیان
ابو الشیخ الاصبهانی فی کتاب السنه و منهم الحافظ بن
الحافظ ابو عبد الله محمد بن اسحق بن محمد بن یحیی بن
منده حافظ اصبهان و منهم الحافظ ابو بکر احمد
ابن موسی بن مردویه و منهم حافظ عصره ابو نعیم
احمد بن عبد الله بن اسحق الاصبهانی و جماعته
من الحفاظ سواهم یطول ذکرهم از این عبارت
کالشمس فی کبد السماء منجلی است که ابن مردویه از کبار ائمه
سنیت و اجله شیوخ ملت و از اماثل حفاظ آثار و افاخم
خدام اخبار است که ابن القیم بروایت او این حدیث را در کتاب

خود مثل روایت دیگر ائمه مذکورین احتجاج و استدلال براعتماد
واعتبار و ثبوت و تحقق و خروج آن از مشکوة نبوت مینماید
وحسبك هذا دلالة على كمال الاعتماد والوثوق
وغاية الاعتبار والقبول و جلال الدين عبد الرحمن بن
كمال الدين السيوطي در طبقات الحفاظ گفته است ابن مردويه
الحافظ الكبير العلامة ابو بكر احمد بن موسى بن مردويه
الاصبهاني صاحب التفسير والتواريخ والمستخرج على البخاري
سمع ابا سهل بن زياد القطان وخلقا وكان قيما بهذا الشان
بصيرا بالرجال طويل الباع مليح التصانيف ولد
سنة ثلث وعشرين وثلثمائة ومات لست بقين
من رمضان ست عشر و اربعمائة ازين عبارت توان دانست
كه ابن مردويه حافظ كبير و علامه جليل و صاحب تصانيف
عديده مثل تاريخ و تفسير و مستخرج و قيم بشان حديث و بصير
برجال و صاحب كمال و طويل الباع و كثير الاطلاع است
و محمد بن عبد الباقي بن يوسف المالكي المصري در شرح
مواهب المدنيه گفته ابو بكر الحافظ احمد بن موسى بن
مردويه الاصبهاني الثبت العلامة ولد سنة ثلث
وعشرين وثلثمائة وصنف التاريخ والتفسير والمسند
والمستخرج على البخاري وكان قيما بهذا الشان
بصيرا بالرجال طويل الباع مليح التصانيف مات لست
بقين من رمضان سنة عشر واربعمائة قال الحافظ بن

ناصر

ناصر في مشتبه النسبة مردويه بفتح الميم وحكى ابن
نقطة كسرها عن بعض الاصبهانيين والراء ساكنة
والدال المهملة مضمومة والواو ساكنة والمثناة من تحت
مفتوحة تليها هاء انتهى ازين عبارت كالشمس في رابعة النهار
هويدا و آشكار است كه ابن مردويه حافظ ثبت علامه صاحب
تاريخ و تفسير و مسند و مستخرج و قيم بشان حديث و بصير برجال
و طويل الباع و مليح التصنيف است و سابقا شنيدي كه ابو نصر
تاج الدين عبد الوهاب بن علي بن عبد الكافي بن علي بن تمام السبكي
در كتاب طبقات شافعيه كبرى گفته فاين اهل عصرنا من
حفاظ هذه الشريعة ابي بكر الصديق وعمر الفاروق
وعثمان ذي النورين و علي المرتضى والزبير
وطلحة وسعد وعبد الرحمن بن عوف وابي عبيدة بن
الجراح وابن مسعود وابي بن كعب وسعد بن معاذ وبلال
ابن رباح وزيد بن ثابت وعائشة وابي هريرة
وعبد الله بن عمرو بن العاص وابن عمر وابن عباس
وابي موسى الاشعري ومن طبقة اخرى من التابعين
اويس القرني الى ان قال اخرى وابي عبد الله بن منده
وابي عبد الله الحسين بن احمد بن بكير وابي عبد الله الحاكم
وعبد الغني بن سعيد الازدي وابي بكر بن مردويه
وابي عبد الله محمد بن احمد غنجار وابي بكر البرقاني و
ابي حازم العبدوي وحمزة السهمي وابي نعيم الاصبهاني

الی ان قال فهؤلاء مهرة هذا الفن وقد اغفلنا
کثیرا من الائمه واهملنا عددا صالحا من المحدثین
وانما ذکرنا من ذکرنا للتنبیه بهم علی من عداهم
ثم اقتضی الامر الی طی بساط الاسانید رأسا وعد
الاکثار منها جهالة ووسواسا از ملاحظهٔ اینعبارات
بچند وجه جلالت وعظمت وعلو قدر وسمو فخر ابن مردویه
ظاهر است اول آنکه ازان واضح است که ابن مردویه
مثل دیگر حضرات که سبکی اسامی تبرکهٔ ایشان در اینعبارت
ذکر کرده از اهل عصر و بنهایت بالاتر و سابق تر و
فایق تر در جلالت و عظمت و حفظ و اتقان بودند و اهل عصر سبکی
بپایه و مایهٔ شان هرگز نمیرسند ولنعم ذلک واین فان ادعا
مساواتهم لم فضلا عن تفضیلهم کذب بلا مین دوم آنکه
ازان ظاهر است که ابن مردویه از حفاظ شریعت مقدسه بوده
سیم آنکه ازان واضح است که ابن مردویه از طبقهٔ جلیلهٔ ابو عبدالله
ابن منده وابی عبدالله الحسین بن احمد بن بکیر وابی عبدالله
الحاکم و عبدالغنی بن سعید الازدی وابی عبدالله محمد بن
احمد غنجار وابی بکر البرقانی وابی حازم العدوی و حمزة
السهمی وابی نعیم الاصبهانی بوده و ظاهر است که این حضرات
از اساطین دین و ائمهٔ متقدمین و مشایخ مقبولین و اسلاف
معظمین سنیه اند چهارم آنکه از قول او فهؤلاء مهرة هذا الفن
هویداست که ابن مردویه مثل دیگر حضرات مذکورین از مهرهٔ فن

حدیث و حذاق اینعلم شریف است و سبکی بر ذکر او مثل ذکر
دیگر ائمه و اساطین خود می نازد پنجم آنکه ازان ظاهر است که
ابن مردویه مثل دیگر حضرات مذکورین بالاتر است از بسیاری
از ائمهٔ سنیه که سبکی اغفال ذکرشان کرده و میباید که آدمی
بذکر ابن مردویه و دیگران تنبیه بر دیگران حاصل سازد
ششم آنکه ازینعبارت در کمال وضوح و ظهور لایح است که ابن
مردویه در صفت جمیله حفظ شریعت و مدحت جلیله مهارت
در فن حدیث مشارکت با خلفای راشدین و اکابر صحابهٔ بکریه من
داشته و علم مساهمت شان ولو بعد عدة طبقات برافراخته
و حافظ ابو سعد عبدالکریم بن احمد المروزی در انساب بترجمهٔ حمزة بن
الحسین المؤدب الاصبهانی گفته روی عنه ابوبکر بن
مردویه الحافظ و اسمعیل بن عمر المعروف بابن کثیر در تاریخ
در ذکر حدیث طیر گفته وقد جمع الناس فی هذا الحدیث
مصنفات مفرده و منهم ابوبکر بن مردویه الحافظ
و ابو طاهر محمد بن احمد بن حمدان فیما رواه شیخنا الذهبی
و مصطفی بن عبدالله القسطنطینی الحلبی در کشف الظنون
گفته تفسیر ابن مردویه هو الحافظ ابوبکر احمد بن موسی
الاصبهانی المتوفی سنة عشره واربعمائه ازینعبارت
ظاهر است که سمعانی و ابن کثیر و کاتب چلپی ابن مردویه را
بلقب حافظ ستوده اند و جلالت شان لقب حافظ بر واقفین
اصطلاحات فن رجال و درایت مخفی نیست نورالدین علی بن

سلطان محمد القاری در مجمع الوسائل فی شرح الشمائل گفته الحافظ
المراد به حافظ الحدیث لا القرآن کذا ذکره میرک و یحتمل
انه کان حافظا للکتاب و السنه ثم الحافظ فی اصطلاح
المحدثین من احاط علمه بمائة الف حدیث متنا و اسنادا
والطالب هو المبتدی الراغب فیه و المحدث و الشیخ و الامام
هو الاستاد الکامل والحجة من احاط علمه بثلثمائة
الف حدیث متنا و اسنادا و احوال رواته جرحا
و تعدیلا و تاریخا والحاکم هو الذی احاط علمه بجمیع
الاحادیث المرویة کذلک و قال الجزری الراوی ناقل
الحدیث بالاسناد والمحدث من تحمل روایته و اعتنی
بدرایته والحافظ من روی ما یصل الیه و وعی
ما یحتاج لدیه ازینعبارت واضح است که در اصطلاح محدثین
حافظ کسی است که احاطه کرده باشد علم او صد هزار حدیث را
از روی متن و اسناد و سابقا دانستی که شیخ ابو المواهب
عبد الوهاب بن احمد الشعراوی که از اجله مشایخ اجازه شاه
صاحب است و در ما بعد محامد و فضائل او خواهی شنید در کتاب
لواقح الانوار فی طبقات السادة الاخیار که سه نسخه عتیقه
آن که یکی از آنها محشی است بخط میرزا محمد بن معتمد خان
بدخشی و چهارمین نسخه مطبوعه مصر بعنایت پروردگار نزد
این خاکسار موجود ترجمه جمال الدین سیوطی گفته و کان
الحافظ ابن حجر یقول الشروط التی اذا اجتمعت فی الانسان

سمی حافظا هی الشهرة بالطلب والاخذ من افواه الرجال
والمعرفة بالجرح والتعدیل بطبقات الرواة و مراتبهم و تمییز
الصحیح من السقیم حتی یکون ما یستحضره من ذلک اکثر مما
لا یستحضره مع استحفاظ الکثیر من المتون فهذه الشروط
من جمعها فهو حافظ پس بنابرین عبارت ظاهر است که ابن مردویه
از اکابر مشهورین بطلب واخذ از افواه رجال و معرفت بجرح
و تعدیل طبقات رواة و مراتب شان و تمیز صحیح از سقیم بوده
و مستحضرات او در این باب زاید از غیر مستحضرات او بوده و میرزا محمد بن
معتمد خان بدخشی در تراجم الحفاظ گفته الحافظ یطلق هذا الاسم
علی من مهر فی فن الحدیث بخلاف المحدث حسب اینعبارت هم
ظاهر است که ابن مردویه از اکابر ماهرین در فن حدیث و مرتبه
او از اجله محدثین هم در گذشته و شمس الدین محمد بن محمد الجزری
در کتاب حصن حصین گفته اما بعد حمدا لله الذی جعل الدعاء
لرد القضاء والصلوة والسلام علی سید الانبیاء و علی
اله و صحبه الاتقیاء والاصفیاء فان هذا الحصن الحصین
من کلام سید المرسلین و سلاح المومنین من خزانة النبی
الامین والهیکل العظیم من قول الرسول الکریم والحرز المکنون
من لفظ المعصوم المامون بذلت فیه النصیحة واخرجته
من الاحادیث الصحیحة ابرزته عدة لکل شدة و جردته
جنة تقی من شر الناس والجنة تحصنت به فیما دهم من المصیبة
واعتصمت من کل ظالم حوی من السهام المصیبة و قلت الا اقول

لشخص قد تقوى على ضعفي و لم يخشى د قبتہ خبات له سهاما
في الليالي وارجوان تكون له مصيبة اسئل الله العظيم
ان ينفع به وان يفرج عن كل مسلم بسببه على انه مع اقتصاره
واختصاره لم يدع حديثا صحيحا في بابه الا استحضره ولتى
به ولما اكملت ترتيبه وتهذيبه طلبني عدو لا يمكن ان يدفعه
الا الله تعالى فهربت منه مختفيا وتحصنت بهذا الحصن فرايت
سيد المرسلين صلى الله عليه وآله وسلم وانا جالس على يساره
وكانه صلى الله عليه وآله وسلم يقول ما تريد فقلت يا رسول الله
ادع الله لى و للمسلمين فرفع صلى الله عليه وآله وسلم يديه الكريمتين
وانا انظر اليهما فدعا ثم مسح بهما وجهه الكريم وكان ذلك
ليلة الخميس فهربا العدو ليلة الاحد وفرج الله عنى و عن
المسلمين ببركة ما فى هذا الكتاب عنه صلى الله عليه وآله وسلم
وقد رمزت للكتب التى خرجت منها هذه الاحاديث بحروف
تدل على ذلك سلكت فيها اخصر المسالك فجعلت علامة
صحيح البخارى خ ومسلم م وسنن ابى داود د والترمذى ت
والنسائى س وابن ماجة القزوينى ق وهذه الاربعة عه
وهذه الستة ع وصحيح بن حبان حب وصحيح المستدرك
مس ولابى عوانة عو وابن خزيمة مز والموطا طا وسنن
الدارقطنى قط ومصنف ابن ابى شيبة مص ومسند الامام
احمد آو البزار د ولابى يعلى الموصلى ص والدارمى مى ومعجم الطبرانى
الكبير طب والاوسط طس والصغير طص والدعاء له طب ولابن مردويه م

والبيهقى ق والسنن الكبرى له سنى وعمل اليوم والليلة لابن
السنى ى واقدم بو من له اللفظ وان كان الحديث
موقوفا جعلت رمزه مو بعلم انه موقوف لما بعده من
الكتب وذلك قليل حيث عدم المتصل او اختلف فيه على
انى لم اجعل هذه الرموز الا العالم يربى بنفسه عن التقليد
او لمتعلم تيعرف صحيح الكتب والمسانيد والا فهو الحقيقة
لا احتياج اليها لعموم الناس فليعلم انى ارجو ان يكون
جميع ما فيه صحيحا فوال الالتباس وقد جمع بحمد الله تعالى فى هذا
المختصر اللطيف ما لم يجمع مجلدات من التواليف از اينعبارت
ظاهر است که محمد بن محمد الجزرى كتاب ابن مردويه را از ماخذ
كتاب خود گردانيده و مثل ديگر كتب اساطين معتمدين و افاخم
محدثين نخله خود مثل بخارى و مسلم و ابن ابى شيبه و امام احمد
و ابو داود و ترمذى و نسائى و ابن ماجه القزوينى و بزار
و ابن حبان و حاكم و ابو عوانه و ابن خزيمه و مالك و غير هم
بر آن اعتماد نموده اند و نيز ظاهر است که روايات ابن
مردويه را صحيح دانسته حيث قال فليعلم انى ارجو ان يكون
جميع ما فيه صحيحا و مخاطب عالى تبار در رساله اصول
حديث گفته و احاديث متعلقه بتفسير را تفسير گويند تفسير ابن
مردويه و تفسير ديلمى و تفسير ابن جرير و غيره مشاهير تفاسير
حديثيند از اينعبارت هويداست که تفسير ابن مردويه از مشاهير
تفاسير است و شاه صاحب در ذكر تفاسير مشهوره تفسير او را

مقدم بر دیگر تفاسیر گذاشته اند انتهی کلام صاحب عبقات
و محدثین از امامیه نیز ابن مردویه را موثق دانند در مقام احتجاج
بمرویات وی احتجاج آورند منجمله علی بن عیسی اربلی در کتاب
کشف الغمه در باب مخاطبه علی بن ابی طالب علیه السلام در عهد
رسول خدا صلی الله علیه و آله بلقب امیرالمومنین برای اثبات این مطلب
احادیثی چند از کتاب ابن مردویه روایت میکند تیمنا و تبرکا
نه حدیث از آنها در ذیل این ترجمت که مخصوص ابن مردویه است
ثبت افتاد الحدیث الاول ابن مردویه باسناد خود از ابن
عباس روایت میکند که گفت وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله
علتی روی داد و مریض گشت صبحگاه امیر مومنان علیه السلام
عزیمت خدمت رسول خدا نمود و دوست میداشت که در وقتی
نزد رسول خدا هیچکس بروی سبقت نگرفته باشد چون داخل
سرای شد دید که رسول خدا در صحن خانه جای دارد سر مبارکش
بزانوی دحیه بن خلیفه کلبی است امیر مومنان داخل شده
برسول خدا صلی الله علیه و آله سلام گفت پس از سلام عرض کرد
کیف اصبح رسول الله یعنی ای رسول خدا چگونه صبح نموده است
حضرت فرمود بخیر و عافیت صبح کردم پس دحیه متوجه امیر
مومنان شده گفت انی لاحبك و ان لك مدحة ازفها
الیك یعنی یا علی من ترا دوست دارم و ترا مدحی است
که آنرا نزد تو میفرستم انت امیرالمؤمنین و قائد الغر المحجلین
انت سید ولد ادم ماخلا النبیین والمرسلین لواء الحمد

بیدك

بیدك یوم القیمه تزف انت و شیعتك مع محمد و حزبه
الی الجنان زفا قد افلح من تولاك و خسر من تخلاك
محبو محمد محبوك و مبغضو محمد مبغضوك لن تنالهم
شفاعة محمد صلی الله علیه و اله و سلم ادن منی
یا صفوة الله یعنی یا علی توئی امیر مومنان و قائد گروهی
که پیشانی و دست و پای ایشان سفید است توئی که پس از
انبیا و پیغمبران مرسل بزرگ اولاد ادمی رایت حمد در
روز قیامت در دست تواست شتاب میکنی در زمره
شیعیانت با رسول خدا و طائفه او بجانب بهشت هر آن
کس دوستی تو در دل دارد رستگار و آنکس که با تو عداوت
ورزد زیانکار خواهد بود دوستان رسول خدا دوستان
تواست و دشمنان آنجناب دشمنان تو میباشند دشمنان
ترا هرگز شفاعت رسول خدا نصیب نگردد نزدیک من
شو ای خلاصه و صفوه خدا یتعالی امیر مومنان نزدیک
رفت دحیه سر مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله را
برداشته بزانوی آنحضرت گذارد و خود رفت در آنحال
رسولخدای صلی الله علیه و آله از خواب برانگیخته شد فرمود
اینهمه چه بود امیر مومنان حدیث دحیه را بعرض رسولخدا
صلی الله علیه و آله رسانید حضرت فرمود یا علی این دحیه
کلبی نبود بلکه جبرئیل امین بود ترا بنامی خواند که خدا یتعالی
ترا بدان نام خوانده و آن نام نامیت محبت ترا

در سینهای مؤمنان و رعب تورا در قلوب کافران جای
داده است **الحدیث الثانی** در کتاب مناقب
ابن مردویه باسناد خود از انس روایت کرده که گفت روزی
رسولخدا فرمود ای انس آبی برای وضوی من بیاور انس
گوید آب بخدمت آنحضرت بردم تجدید وضو نموده نماز
بگذارد پس از فراغ از نماز فرمود یا انس اول من یدخل
علی الیوم امیر المومنین و سید المسلمین و خاتم
الوصیین و امام الغر المحجلین ای انس اول کسیکه امروز
بدینجا درآید کسی است که امیر مومنان و بزرگ مسلمانان
و خاتم اوصیا است و پیشوای گروهی است که پیشانی
و دست و پاهای ایشان سفید است انس گوید در آن حال
علی بن ابی طالب علیه السلام بیامد و دق الباب نمود
رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود ای انس کیست گو بنده
در عرض کردم علی بن ابی طالبست فرمود در را برای وی
بگشای در را گشودم تا آنجناب داخل شد **الحدیث الثالث**
ابن مردویه باسناد خود از بریده روایت کرده که گفت
امرنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان نسلم
علی علی بیا امیر المومنین یعنی رسولخدا ما را امر نمود
که با علی بن ابی طالب بخطاب یا امیر المومنین سلام کنیم
الحدیث الرابع ابن مردویه باسناد خود از عبدالله
روایت کند که گفت وقتی علی بن ابیطالب داخل منزل

رسولخدا

رسولخدا شد بر حالی که عایشه نزد آنحضرت حضور داشت امیر مومنان
در میان رسولخدا و عایشه بر زمین نشست عایشه را ناخوش
آمد گفت ماکان لك مجلس غیر فخذی یعنی یا علی مکانی
جز زانوی من برای تو نبود که بنشینی رسولخدا چون اینکلام
از عایشه بشنید دست بر پشت عایشه زده فرمود مه
لا تؤذینی فی اخی فانه امیر المومنین و سید المسلمین
و قائد الغر المحجلین یوم القیمه یقعد علی الصراط
فیدخل اولیائه الجنه و یدخل اعدائه النار یعنی
ای عایشه ساکت باش و مرا در باب علی بن ابیطالب آزار
منمای زیرا او امیر مومنان و بزرگ مسلمانانست و قائد
کسانیست که پیشانی و دست و پای ایشان سفید است
ای عایشه چون روز قیامت شود علی بر روی صراط
می نشیند و دوستان و محبان خود را به بهشت داخل میکند و
دشمنان خود را باتش دوزخ افکند **الحدیث الخامس**
ابن مردویه باسناد خود از انس روایت کند که گفت روزی
رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه ام حبیبه دختر ابوسفیان
بود پس فرمود ای ام حبیبه از نزد ما بکناری شو زیرا ما را
حاجتی در پیش است ام حبیبه از نزد آنحضرت بکناری شد پس
حضرت آبی طلبیده تجدید وضو نمود آنگاه فرمود ان اول
من یدخل من هذا الباب امیر المومنین و سید العرب
و خیر الوصیین و اولی الناس بالناس یعنی

نخستین کسی که ازاین در داخل شود آن کسی است که امیر
مؤمنان و بزرگ عربست و الکسی است که بهترین اوصیاست
و سزاوارتر است بردمان از نفوس ایشان انس گوید
پس من از درگاه خداوند مسئلت نمودم نخستین کسی که وارد
شود مردی از انصار باشد پس در آن اثنا علی بن ابیطالب
علیه السلام داخل شد آمد تا آنکه درکنار رسولخدا ای بزمین نشست
رسولخدا روی مبارک بدست مسح میکرد آنگاه دست مبارک
بروی علی بن ابیطالب مسح مینمود علی بن ابیطالب عرض
کرد یا رسول الله این اظهار رافت وشفقت برای چیست رسولخدا
فرمود انك تبلغ رسالتی من بعدی وتودی عنی
وتعلم الناس من کتاب الله ما لا یعلمون یعنی توئی
یا علی که پس از من رسالت مرا بمردمان تبلیغ میکنی و از جانب
من احکام الهیه بایشان میرسانی و از کلام الله مجید آنچه را
که ندانند برایشان بیاموزی الحدیث السادس
ابن مردویه در مناقب از انس بن مالک روایت کرده که گفت
من خادم رسولخدا صلی الله علیه وآله بودم روزی در آن
اثنا که من آب برای وضوی آنجناب میبردم شنیدم که فرمود
یدخل رجل هو امیر المؤمنین وسید المسلمین واولی
الناس بالمؤمنین وقائد الغر المحجلین انس گوید گفتم
خداوندا آن کسی که اکنون داخل میشود از انصار باشد ناگاه
درانحال علی بن ابیطالب را دیدم که داخل گردید

الحدیث السابع نیز ابن مردویه از انس بن مالک
روایت کرده که گفت وقتی در خدمت رسولخدا بودم ناگاه
شنیدم آنجناب را که فرمود الان یدخل سید المسلمین
وامیر المؤمنین وخیر الوصیین واولی الناس بالنبیین
یعنی هم اکنون کسی داخل میشود که بزرگ مسلمانان و امیر مؤمنان
وبهترین اوصیاست و به انبیا از تمامت مردمان
نزدیکتر و شایسته تر است انس گوید چون رسولخدا صلی الله
علیه وآله اینکلام بفرمود ناگاه علی بن ابی طالب داخل
شد پس رسول خدا از فرط شوق وشعف فرمود اللهم وال
والی یعنی ایعلی نزدیک من آی پس علی بن ابیطالب
در پیش روی رسولخدا صلی الله علیه وآله بزمین نشست پس
رسولخدا را دیدم عرق از روی وپیشانی مبارک پاک میکرد
وآنرا بر روی علی مسح مینمود وعرق از روی علی میگرفت
آنرا بر روی خود میمالید علی بن ابیطالب عرض کرد
یا رسول الله نزل فی شیئ یعنی آیا در حق من آیه نازل
گردیده که با من چنین رفتار مینمائی رسولخدا فرمود اما
ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعدی انت اخی ووزیری وخیر من اخلف بعدی
تقضی دینی وتنجز وعدی وتبین لهم ما اختلفوا
فیه من بعدی وتعلمهم من تاویل القران ما لم یعلموا
وتجاهدهم علی التاویل کما جاهدتهم علی التنزیل

یعنی یا علی آیا راضی نمیشوی که تو بالنسبه بمن بمثابه هرون باشی
از موسی جز آنکه پیغمبری پس از من نیست یا علی تو برادر و
وزیر منی و نیکوترین آنان باشی که من ایشان را گذاشته میروم
تو آنی که دین مرا ادا خواهی نمود و وعدهٔ مرا وفا خواهی
کرد و پس از من چون مردمان در چیزی اختلاف کنند
حق را برای ایشان آشکار کنی و اختلاف از میان برداری
و از تاویل قرآن آنچه را که ندانند بدان ایشان بیاموزی و از
روی تاویل قرآن جهاد کنی چنانکه بنا بر تنزیل آن با مردمان
جهاد نمائی الحدیث الثامن ابن مردویه
در مناقب باسناد خود از نافع غلام عایشه روایت میکند
که گفت من غلامی بودم که بخدمت عایشه قیام مینمودم
و هرگاه رسولخدا نزد عایشه بود بمکانی نزدیک بایشان
میرفتم و مترصد خدمت بودم در اثنائی که رسول خدا در
نزد عایشه بود صدای دق الباب شنیدم بعقب در شدم
جاریه را دیدم که با او ظرفیست و بر روی آن سرپوشی افکنده
دارد نزد عایشه مراجعت کردم صورت حال با وی گفتم
گفت او را داخل خانه نمای پس آنجاریه داخل شد آن ظرف را
پیش روی عایشه بر زمین گذارد عایشه آنرا برداشته و نزد
رسولخدا صلی الله علیه و آله گذارد پس حضرت از آن تناول
میفرمود جاریه بیرون رفت پس رسولخدا فرمود لیت امیر المومنین
و سید المسلمین و امام المتقین عندی یاکل معی یعنی کاش امیر

مومنان و بزرگ مسلمانان و پیشوای متقیان نزد من حاضر بود
و با من در خوردن مصاحبت مینمود راوی گوید در انحال
صدای دق الباب شنیدم بعقب در رفتم دیدم علی بن ابیطالب
مراجعت کرده گفتم که بنده در علی بن ابی طالب است رسولخدا
فرمود او را داخل خانه کن چون علی داخل شد رسولخدا
او را فرمود مرحبا و اهلا لقد تمنیتک مرتین لو ابطات علی لسالت الله
عز و جل ان یاتی بک اجلس فکل معی یعنی یا علی تاکنون دو مرتبه
ترا تمنی نموده ام که نزد من باشی تجدید مشتاق لقای تو
بودم که هرگاه در آمدن کندی مینمودی از خداوند سبحان
سؤال میکردم که ترا نزد من آورد اکنون بنشین و با من
در خوردن مصاحبت نمای الحدیث التاسع ابن مردویه
از داود بن ابی عوف روایت کند که گفت معویة بن ثعلبه
لیثی مرا حدیث کرد و گفت آیا میخواهی ترا حدیثی گویم
که اصلا شایبه کذب در او نباشد گفتم آری ابوذر رحمه الله مریض
گردید و به علی بن ابی طالب وصیت نمود بعضی از
آنان که بعیادت وی رفته بودند او را گفتند هرگاه
با میر المومنین عمر وصیت نموده بودی هر آینه در امضای
وصیت نیکوتر بود ابوذر گفت لقد اوصیت الی امیر المومنین
حق امیر المومنین والله انه الربیع الذی یسکن الیه
و لو قد فارقکم لقد انکرتم الناس و انکرتم الارض
یعنی بآنکس وصیت نموده ام که از روی حق و حقیقت

امیر مومنان و پیشوای مسلمانان است سوگند با خدای
که وجود مقدس علی بن ابی طالب مانند ربیع علت
سکون مردم و موجب استیناس ایشان است و هرگاه
از میان شما برود اختلال در امور راه یابد در آنوقت نه
مردمان از اشناسید و نه زمین را خواهید شناخت معویة بن
ثعلبه گوید گفتم یا اباذر انا لنعلم ان احبهم الی رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم احبهم الیك یعنی ای ابوذر
ما خود دانیم کسی که محبوبترین مردم است نزد رسولخدا صلی الله
علیه وآله نزد تو محبوب تر است گفت آری گفتم افا یهم
احب الیك یعنی آیا کدام یک از مردمان نزد تو محبوبتر است
گفت هذا الشیخ المضطهد المظلوم حقه یعنی علی
ابن ابیطالب یعنی محبوب تر مردمان نزد من این شیخ است
که بروی ستم نموده اند و حقش را بجور و عدوان ماخوذ
داشته اند یعنی علی بن ابی طالب الحدیث العاشر
ابن مردویه از رجال خود از انس روایت کند که گفت رسولخدا
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان الجنة مشتاقة
الی اربعة من امتی یعنی بهشت بسوی چهار تن از امت من
مشتاق است انس گوید هیبت رسولخدا صلی الله علیه و آله
مرا مانع شد که از آنجناب اسامی آنچهار تن پرسش کنم و ایشانرا
بشناسم پس نزد ابوبکر آمده او را گفتم رسولخدا صلی الله علیه واله
فرمود بهشت بچهار تن از امت من مشتاق است از رسولخدا

پرسش کن که آنچهار تن کیانند ابوبکر گفت از آن ترسم که
که خود از آن چهار تن نباشم پس بنی تیم مرا سرزنش و
توبیخ کنند پس نزد عمر شدم ماجرا بوی مکشوف داشتم
و او را گفتم کشف این مطلب را از رسولخدا سؤال نمای عمر گفت
از آن ترسم که خود از آنچهار تن نباشم پس بنی عدی مرا
توبیخ کنند نزد عثمان شدم صورت حال با او درمیان آوردم
گفت میترسم از آنچهار تن خارج باشم پس بنی امیه مرا تعییر
نمایند پس نزد علی بن ابیطالب شدم و او را گفتم رسولخدا
فرمود ان الجنة تشتاق الی اربعة من امتی از رسولخدا
پرسش کن که ایشان کیانند علی فرمود سوگند با خدای
از رسولخدا سؤال خواهم کرد که آنچهار تن کدامند پس
اگر من خود از ایشان باشم خدایرا بر این نعمت عظمی حمد
خواهم نمود و هرگاه از ایشان نباشم هر آینه از خدای تعالی
مسئلت مینمایم که مرا از ایشان بگرداند و پس از شناختن
آنچهار تن ایشانرا دوست بدارم انس گوید پس در صحبت امیر
مومنان بمنزل رسولخدا درآمدیم بر حالی که سر مبارک آنحضرت بر
زانوی دحیه کلبی بود چون دحیه علی بن ابیطالب را دیدار کرد از
جای خود برخاست بعلی سلام کرد و گفت خذ راس ابن
عمك یا امیر المؤمنین فانت احق به منی یعنی یا علی سر پسر عم خود را
ماخوذ دار و بر زانوی خویش گذار زیرا تو باینجناب از من اولی
و سزاوارتری علی بن ابی طالب پیش رفت سر رسولخدا را

گرفت و بر زانوی خود گذارد و در آنحال رسول خدا صلی الله علیه و آله
از خواب برانگیخته شد چون چشمش به علی بن ابی طالب افتاد
فرمود یا ابا الحسن ما جئتنا الا لحاجة یعنی یا علی نزد ما
نیامده مگر برای حاجتی امیر مؤمنان عرض کرد یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد داخل شدم بر حالی که سر مبارکت بر
زانوی دحیه کلبی بود چون دحیه مرا بدید برخاست بر من
سلام کرد و گفت سر پسر عم خود بر زانوی خویش گذار چه تو
ای امیر مؤمنان باو از من سزاوارتری رسول خدا فرمود
یا علی آیا او را شناختی عرض کرد او دحیه کلبی بود فرمود یا علی
آن شخص دحیه کلبی نبود بلکه جبرئیل امین بود آنگاه امیر مؤمنان
عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد انس مرا خبر داد
که فرموده بهشت بسوی چهار تن از امت من مشتاق میباشد
آیا آن چهار تن کیانند رسول خدا بدست مبارک بجانب علی بن ابی طالب
اشارت کرده سه مرتبه فرمود انت والله اولهم انت والله
اولهم یعنی یا علی سوگند با خدای تو اولین آن چهار تن میباشی
امیر مؤمنان عرض کرد پدر و مادرم بفدای تو باد سه تن ایشان
کیانند فرمود مقداد و سلمان و ابوذر انتهی کلام علی بن عیسی

ابوالولید باجی

سلیمان بن خلف بن سعد بن ایوب بن وارث تجیبی از اعلام ثقات ملک
اندلس و اعیان قضات و اهل قدس بشمار میرفته نقل است از ابن ماکولا
که ابوالولید در عداد فقهای متکلمین و ادبای شاعرین معدود میشد از ابن حزم
ظاهری نقل است که لو لم یکن للاصحاب المذهب المالکی بعد
عبدالوهاب الا مثل ابی الولید الباجی لکفاهم یعنی اگر
بعد از عبدالوهاب در مذهب مالک کسی نبود مگر مثل ابوالولید باجی
هر آینه اهل آن مذهب را کفایت نمودی اصل وی از مردم بطلیوس بوده
جدش بد انباجه که در قرب اندلس است انتقال کرده ولادتش در
سه شنبه نیمه ذی القعده از سال چهارصد و سه هجری اتفاق افتاد
ابن بسام گوید ابوالولید باجی نشو نمود در حالتی که همت وی
بکسب علوم مقصور داشت نخست بانشاد بیت شروع کرده در میادین
الفنون از همگنان تقدم جست پس در فن نظم قدم نهاده بضاعتی
وافر گرفت چون بهر بلد رحلت داد ذکر مدایح خویش جاری یافت
و مردم آن ملک را از نظم و نثر خود سرخوش دید پس باکتساب علم
دیانات میل نموده بطریق قیاس مشی کرده و پایه العلم نیز چنان
محکم ساخت که بسیاری از علما از وی استماع حدیث می کردند
علامه مقری در عداد مترجمین از ملک اندلس هم دیگران گویند ابوالولید
در سال چهارصد و بیست و شش از هجرت برای اکتساب کمال شد رحال
نموده از آن خاک قدم بیرون نهاد سه سال در مکه مشرفه اقامت کرد
و چهار حج بجای آورد در تمام آن مدت حافظ ابوذر هروی را ملازم بود

همی از خدمت وی فواید علمی اقتباس مینمود پس وی را عزیمت دار السلام
بغداد بخاطر افتاده رخت بدانجا کشید سه سال در بغداد مقیم بود بتدریس
فقه و تحصیل احادیث همت گماشت جماعتی از اعیان علما را در آنملک
ملاقات کرده از ایشان استفادت نمود چون ابو الطیب طبری
و ابو اسحق شیرازی و فاضل صیمری و ابن عمروس مالکی و با خطیب ابوبکر
بغدادی مخالطت بسیار داشت پس طریق موصل در نوردیده یکسال
در آنجا ماند و از ابو جعفر سمنانی فواید علم کلام بیندوخت سپس یکچند در دمشق
اقامت داشته از شیوخ آنملک بهره وافر یافت بالجمله مدت سیزده
سال در اطراف بلاد آسیا گردش مینمود و مشکلات علوم حل میکرد پس
در علم حدیث و علل و رجال آن رتبه تقدم یافت

در فن فقه و غوامض
و خلافیات آن مقام بلند حاصل کرد و در اصول کلام و مضایق آن
بصیرتی تمام گرفت پس با علمی وافر و تحقیقی باهر بجانب اندلس رجوع
داده بنشر علوم پرداخت جماعتی از دانشمندان عصر مانند ابو عبد الله
حمیدی و علی بن عبد الله صقلی و احمد بن علی بن غزلون و ابوبکر الطرطوشی
و ابو علی بن حسین سبتی و سفیان بن عاص و پسر وی احمد از تلامیذ وی
بشمار روند و از مفاخرات وی که علامه مقری آورده آن است که ابن
عبد البر حافظ بلاد غرب و خطیب ابوبکر بن ثابت بغدادی حافظ خطه
شرق که هر دو اسن از وی بوده اند در جرگ شاگردان ابو الولید
باشند آورده اند که ابو الولید در بدایت حال و اوان تحصیل مردی

درویش

درویش و نیازمند و پریشان و بی بضاعت بوده شدت احتیاجش
برای امر معاش بدانجا کشید که زمان اقامتش ببغداد خویشتن را برای
حراست و حفظ دربانی اجیر داده بود و از آن مقرری قوت یومیه
فراهم آوردی و برای اخذ صلات نظم قصاید کردی چون بملک اندلس
عود داد دنیا بوی اقبال نمود و معیشت وی فراخ شد علامه مقری گوید
چون بملک اندلس در آمد همی بشغل ضرابی اوراق طلا و بستن عهود و عقود در روزگار
خود بسر میبرد و بدانوسیلت مایه معاش تحصیل مینمود تا آنکه علم وی
شیوع یافت و مراتب فضلش اشتهار گرفت قاضی عیاض گوید بعضی
از اصحاب وی مرا حکایت کرد که ابو الولید در بدایت امر بمجلس اقرا
در آمدی و بدست وی اثر مطرقه ظاهر بود چون علمش فاش گشت دنیا
بوی روی نموده اموال وافر اورا روزی افتاد تا آخر عمر بغنا و ثروت
روزگار میگذرانید وقتی وی را با ابن حزم ظاهری مباحثت در پیوست
ابو الولید با وی گفت مرا همت تحصیل و طلب علم از تو بزرگتر باشد
چه تو بر حالتی طلب علم نمودی که مؤنتت بدان اندازه بود که با مشکوة
طلا شب بصبح آوردی و مرا پریشانی زندگانی بدانمقدار بود که از
روشنی قندیل بازار بمطالعت قیام داشتم ابن حزم گفت هذا
الکلام علیک لا لک یعنی این اقرار ترا سود ندارد بلکه بر ضرر
تو است چرا که تو بدانحالت طلب علم نمودی با امید آنکه آن پریشانی
و تنگی لباس حال من بفراخی تبدل یابد اما من چنانکه خود ذکر نمودی
در آنحالت علم فرا گرفتم مرا هوائی بر سر نبود جز آنکه در مدارج علمی
ارتقا جویم و در دار دنیا و آخرت بدانش خویش علو قدر و سمو مکان

بایم گویند ابوالولید را لب از سخن گردن بسته شد و دیگر بکلامی قادر نبود
گویند وقتی که وی بملک اندلس درآمد کلام ابن حزم ظاهری را در آن بلد
وقعی تمام یافت بقسمیکه هیچیک از علما را با وی قوه مباحثت نبود
و زبان فقها از مجادلت او قاصر بود ابن حزم در جزیره میورقه مسکن
گزیده بود جماعتی کثیر از اهالی آنجا تابع وی شدند و رای وی قبول
کردند ابوالولید برای مباحثت وقتی بر ابن حزم درآمده با وی مناظرت
نمود و مذهبش را در میان مردمان اشتهار داد علامه مقری گوید
در مجلس ابوالولید در حدیث کتابت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم در صلح حدیبیه که بخاری در کتاب صحیح از طریق خود روایت کرده
سخن مینمود و در حق رسول اکرم تجویز کتابت میکرد و میگفت که آنجناب
با آنکه امی بود چنانکه صریح آیات بدینمعنی ناطق است در آن صلح نامه
از بنان مبارک خط بنوشت و آنحدیث را بر ظاهر خود حمل نمود فقیه ابوبکر
صائغ بروی انکار آورد و محض تجویز کتابت پیغمبر امی ابوالولید را تکفیر
نمود و گفت همانا رای دادن بدینقول تکذیب قرآن است و هرکه کلام
خدای را دروغ نسبت کند بیقین کافر باشد بالجمله ابوبکر چندان در اینباب سخن
کرد که فتنه عظیم برپای خواست و آنقول در نظر عوام بوجهی قبیح جلوه
داد پس خطبا را فرمان دادند تا بر رؤس منابر و عقد مجامع در حق ابوالولید
سخنان نالائق گفتن گرفتند و شعرا زبان بهجا گفتن دراز داشتند یکی گفت
برئت ممن شری دنیا باخرة وقال ان رسول الله قد کتبا یعنی من از کسیکه
متاع دنیا بنقد بنسیه آخرت بخرد و گوید که رسول امی کتابت کرد بیزارم
ابوالولید را از مشاهدت الحرکات و استماع الکلمات موی بر تن علم

شده رساله بر رد آنگروه بنگاشت و بر صدق مدعای خود شواهدی
آورد از آنجمله اینکه کتابت آنحضرت با آنکه امی بوده از روی اعجاز است
علاوه بر آن هرگاه کسی از کثرت کتابت بتواند اسم خود فقط بنویسد
از امی بودن خارج نشود و در عرف چنان کس را کاتب نخوانند چنانکه
جماعتی از ملوک بکثرت مداومت کتب علامت در فرامین و احکام مینمایند
و با آنحال ایشانرا امی گویند و حکم مر غالب راست صور نادره بر قواعد
کلیه احکام غالبه را نقض و ضرر نرسانند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روایتست که فرمود انا امة امیون یعنی اکثر اصحاب ما
امی باشند و اینحدیث برای آن فرمود که مناط حکم با اکثر و اغلب است
و هم از این روست که خداوند سبحانه فرمود هو الذی بعث
فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة
وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین توضیح مباحثت و شرح مناظرت با آنکه
دو مطلب منوط و ناگزیر باشد ایراد صلح حدیبیه و اثبات حدیث صحیح
بخاری بطریق اجمال و اختصار و دیگر اشارت با خلافی که در کتابت حضرت
رسول اتفاق افتاده پوشیده نماند که اصحاب سیر و تواریخ و ارباب
خبر و احادیث آورده اند که حضرت رسول بخواب دید که با اصحاب
و پیروان بکعبه درآمده عمره بگذارد و کلید خانه خدا بدست خویش گرفته
بعضی از اصحاب سر تراشیدند و برخی موی خویش بچیدند چون حضرت
شرح خواب را با معشر اصحاب بفرمود اصحاب از استماع آنکلمات چنان
گمان بردند که تعبیر در همانسال واقع شود از آن زیاده خوشوقت
و خورسند شدند پس حضرت یاران را خبر داد که ما در اینسال برای

بجای آوردن عمره میرویم سپاه مهیا گشته حضرت خود روز دوشنبه
غره ذی القعده از سال ششم هجری غسل فرموده دو جامه بر بدن مبارک
بیاراسته و بر اشتر قصوا برنشست از مدینه نهضت فرمود و از ازواج
طاهرات ام سلمه را بهمراهی خویش ببرد عبد الله بن ام مکتوم را در شهر
مدینه بجای خویش بگذاشت و هفتاد شتر برای قربان برداشت
از جمله آنها شتر ابو جهل که در روز بدر مسلمانان بغنیمت برده بودند
پس محافظت آنها را بر عهدهٔ ناجیة بن جندب سلمی تفویض نمود در آن سفر
بنا بر روایتی هزار و چهار صد و بحدیثی هزار و ششصد و بر حسب روایتی
هزار و پانصد و بیست نفر در موکب همایون انتظام داشتند و هر کدام را
که قدرت بود هدی برداشته و از سلاح حرب چیزی بهمراه نداشتند
جز شمشیری بغلاف بالجمله حضرت نماز ظهر را در ذی الحلیفه بجای آورده
آنگاه فرمود تا شتران قربان را حاضر نموده بعضی را خود بدست مبارک
اشعار و تقلید نمود یعنی اسنام بعضی را مجروح ساخته و بگردن برخی
نعلین بیاویخت پس اشعار و تقلید باقی را ناجیه باشارت آنحضرت
بتقدیم آورد اصحاب نیز هر کدام که هدی بهمراه خویش داشتند اشعار
و تقلید کردند بعد از آن حضرت خود بعمره احرام بست و ناجیه اسلمی را
با شتران قربان از پیش روانه فرموده خود از عقب بدین صفت
لبیک گویان روان شد اللهم لبیک لا شریک لک لبیک
ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک عباد بن بشر را با بیست
سوار از مهاجر و انصار طلیعهٔ لشکر فرمود و بسر بن سفیان را که مردی
از قبیلهٔ خزاعه بود برای معلوم کردن خیال قریش بمکه مامور کرد

اکثر

اکثر اصحاب نیز در همانجا محرم شدند و پارهٔ در جحفه احرام بستند همینکه
خبر توجه آنجناب بسمع مشرکین رسید با یکدیگر شور نمودند و همرای
گشتند که پیغمبر خدا را از زیارت خانهٔ خدا منع نمایند پس قبایل اطراف را
با خود متفق ساخته برای منع آنسرور از مکه بیرون شدند و بلدح را
مضرب خیام خود قرار دادند خالد بن ولید عکرمة بن ابی جهل را با دویست
سوار قلاوز سپاه کردند بسر بن سفیان بر حسب مأموریت بمکه
در آمده اخبار قریش معلوم نموده بسرعت بازگشت در نواحی عسفان
بشرف ملاقات پیغمبر فایض آمد اخبار قریش را سراسر بعرض رسانید
آنسرور با اعیان صحابه مشورت فرمود که هرگاه مصلحت دانید اینک
بی خبر بر اهل و عیال جماعتی که بمدد قریش رفته اند تاختن کنیم و غارت
نمائیم شاید که مردان ایشان برای حمایت قوم خویش از حمایت
قریش تقاعد نموده آنوقت ما با قریش بآسانی محاربت توانیم کرد
ابو بکر مبادرت نموده گفت یا رسول الله شما در اینسال بقصد زیارت
خانه بیرون آمده اید و بهیچوجه قصد مقاتلت نداشته اید خوشتر آنکه
بر عزیمت خویش ثابت باشیم آنگاه که قریش منع زیارت کنند ما با ایشان
مقاتلت کنیم حضرت رای ابو بکر تصویب کرده گفت بروید بنام خدا
پس از آن فرمود اینک خالد بن ولید در غمیم نشسته شما از طرف
راست راه بروید که بیخبر بر سر ایشان رویم چون خالد غبار ستوران
عسکر اسلام از دور بدید فرار بر قرار اختیار نموده مقدم حضرت را
بر قریش خبر داد حضرت با اصحاب همی براندند تا بثنیة المرار رسیدند
شتر خاصهٔ آنسرور که بقصوی موسوم بود بنا بر روایت صاحب حبیب

الاحباب بزانو درآمده هرچند زجرش نمودند از جای برنخواست مردم گفتند همانا قصوا از رفتار بازمانده حضرت فرمود قصوا واماندن طبیعت و خوی شت عادت نداشته ولی همان خدائی که پیل را از مکه بازداشت اینجوا نرا نیز منع کرده پس فرمود سوگند بخدائی که نفس من بقبضهٔ قدرت اوست که قریش هیچ امر نخواهند که در آن تعظیم حرم محترم شود مگر من آنرا اجابت کنم در دم شتر بپای خاست حضرت عطف عنان نمود از راه منحرف گشته در اقصای حدیبیه بر سر چاهی که در آن قلیل آبی بود منزل ساخت نقل است که اصحاب چون لختی از آن آب برداشتند آب چاه تمام شد و از فرط تشنگی و بی آبی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله شکایت بردند انحضرت تیری از کنانهٔ خویش بیرون کرده فرمود در تک آنچاه فرو بردند آب جوشیدن گرفت تمامت لشکر اسلام سیراب شدند ابن اثیر جزری گوید آنکس که تیر به تک چاه فرو برد ناجیه بن عمیر بود و هم در آنسرزمین وقتی مردم از بی آبی شکایت کردند حضرت رسول لب مبارک بدعا بگشود سحاب مکرمت الهی قطرات باران بریاران حضرت بریخت همگی سیراب شدند بالجمله بدیل بن ورقا خزاعی با تنی چند از قوم خویش که از دوستان و عیبه اسرار رسول الله بودند نزد آنسرور آمدند بدیل گفت قریش با اکثر قبایل عرب اتفاق نموده بر سر آبهای حدیبیه فرود آمده اند و در صدد منع تواند از درآمدن بمکه فرمود ما برای جنگ نیامده ایم و جز قصد عمره نداریم اگرچه قریش را هوای قتال بر سر است همانا اینمعنی ایشانرا ضرر رساند اگر رضا دهند مدتی با ایشان میان نهیم که تا آنوقت معین بجنگ

برنخیزیم و ما را بازگذارند که با سایر کفار بتکلیف جهاد پردازیم هرگاه مغلوب شویم بیزحمت مدعای ایشان بحصول پیوسته و اگر غالب آئیم ایشان مخیر باشند یا مانند دیگر مردم طوق اطاعتم بر گردن نهند و هرگاه مطیع من نشوند لااقل مدت صلح را در بستر استراحت غنوده باشند اگر از انجم تقریر کردم سر زنند و گردن طغیان بکشند سوگند بآنکسیکه زمام نفسم بدست اوست برای انجام امر و انفاذ حکم خویش شمشیر بر کشم و با ایشان بستیزم تا آنکه روح از قالبم بیرون شود هرآینه خدای دین خود نصرت کند و امر خویش نفوذ دهد بدیل گفت در دم اینسخنان بقریش رسانم پس نزد قوم بازگشت و گفت ای معشر قریش من سخنی از محمد شنیده ام که اگر مایل باشید با شما بازگویم برخی مانند عکرمه و حکم بن ابی العاص گفتند ما را شنیدن سخنان وی احتیاجی نباشد جماعتی از ارباب عقل و رای گفتند آنچه شنیده باز گوی وی ما جری شرح داد و تمام مسموعات باز راند پس گفت ایگروه قریش در جنگ محمد تعجیل مکنید چه وی را با شما داعیهٔ جنگ نیست قصدی جز زیارت خانه در نظر ندارد انجماعت چنان گمان نمودند که بدیل این سخنان را از در ساختگی با ایشان بمیان آورده برای آنکه وی از قبیلهٔ خزاعه بود و آن طایفه در جاهلیت و اسلام هواخواه انحضرت بودند بهرجهة عروة بن مسعود ثقفی بپا خاست گفت ای قبیله قریش آیا من بجای فرزند شما نباشم و شما بمنزلت پدر من نیستید گفتند بلی گفت آیا در کار خود مرا متهم دانید گفتند نه پس حقوقی که بر قریش داشت یکان یکان بشمرد بعد از آن ابتدا بسخن کرده گفت همانا بدانید که ابنمرد

یعنی محمد با شما از در صواب و سداد و انصاف و صلاح سخن کرده اگر
قبول کنید بگذارید تا من نزد وی روم و با او سخن کنم قریش اجازت
نمودند عروه بخدمت پیغمبر شد و با آنحضرت سخن کردن آغاز
نمود رسول الله هرچه با بدیل فرموده بود با وی نیز اعادت داد
عروه گفت یا محمد با من بگوی که اگر غالب آئی هیچ شنیده باشی
کسی قوم خویش هلاک و تباه کرده باشد و هرگاه مغلوب آن قوم شوی
معلوم است که حال بچه قسم باشد اینک گروهی از اوباش و جماعت
هرجائی می بینم که بر دور تو گرد آمده اند و بروز پیکار و هنگام قتال
و کارزار ترا تنها بگذارند و خود بگذرند بنابر روایت ابن اثیر و جمعی
دیگر ابوبکر که از حاضرین بود محض استماع آن سخن وی را طاقت ثبات
از دست بشد عروه را مخاطب کرده گفت امصص بظر اللات
یعنی گوشت آویخته فرج لات را بمک عروه از این سخن در غضب شده
گفت این کیست که اینگونه سخن کند حضرت فرمود ابوبکر عروه را گفت
اگر ترا بر ذمت من حقی ثابت نبود مکافات این گفتار نمودمی
باز بصحبت مشغول گشت و در اثنای مکالمت همی دست خویش بمحاسن
مبارک حضرت میرسانید مغیرة بن شعبه که از ایستادگان خدمت بود
شمشیر خود حوالت دست عروه میکرد چون سوء ادب مکرر از عروه
صادر شد و مغیره دست او دور نمود عروه از وی خشم چشم بدو
انداخته گفت یا محمد این کیست در میان اصحاب تو که مرا همی ایذا
کند بخدا سوگند که گمان نمی کنم در میان شما مردی لئیم تر از این باشد
حضرت تبسم نمود و فرمود این پسر برادر تو مغیره است

بالجمله

بالجمله عروه از کثرت احترام و ادب اصحاب در شگفت بود تا آنکه
مراجعت نمود وقتی که بقریش پیوست گفت ای معشر قریش بخدا
سوگند که من نزد قیصر و کسری و نجاشی شده ام هیچیک از ایشان را
بدین هیأت و هیبت ندیده ام و هرگز ندیده ام که یاران ایشان
ایشان را تعظیم و احترامی بجا آرند بدانگونه که اصحاب محمد با وی مسلوک
میدارند و تمامت ماجری بشرح با قریش باز راندند بنابر روایتی
گفت محمد آب دهن نیفکندی الا آنکه از یارانش بکف خویش آنرا
گرفته بر روی خود مالیدندی چون ایشان را بکاری فرمان دهد
هر یک بر دیگری سبقت گیرد هنگام وضو برای اخذ آب
وضویش نزدیک بود که کشته شوند زمانیکه محمد سخن کند و یا ایشان
خواهند سخن کرد آواز خود پست سازند و از نهایت تعظیم بروی
تیز نگاه نکنند اگر از لحیه و سرش موئی جدا گردد تیمناً آنرا برگیرند و با احترام
تمام نگاه دارند همانا آنچه با شما بمیان آورده خیر و صلاح در آنست
چه وی را لشکری باشد که روی از شما نگردانند تا آنکه جمله سر نهند
و یا غالب آیند مردی از بنی کنانه موسوم بحلیس و یا علقمه که از رؤسای
احابیش بود گفت مرا اجازت دهید نزد محمد رفته با او سخن کنم وی را
دستور دادند چون از دور پیدا شد حضرت باصحاب فرمود این
مرد از قومیست که تعظیم قربان نمایند اینک شتران قربان را بچرانید
که وی مشاهدت کند اصحاب چنان کردند و لبیک گویان وی را
استقبال نمودند آنمرد همینکه آنحال مشاهدت کرد گفت سبحان الله
سزاوار نیست که اینقوم را از زیارت خانه کعبه منع نمایند بنابر روایتی

آب بگرد چشمش محیط گشته گفت هلکت قریش ورب الکعبه
یعنی بخدای کعبه سوگند که قریش در ورطهٔ ضلالت و هلاکت افتادند
پس بنزد قریش عود نمود گفت ای یاران جماعتی دیدم که جز برای
گذاردن عمره نیامده‌اند شتران قربانی را دیدم که تقلید و اشعار
کرده بودند و قصد زیارت کعبه دارند رای من آنست که ایشان را
از زیارت خانه مانع نشوید گفتند ای حلیس بنشین که تو مردی از
اعراب باشی و اینگونه امور را نیک فهم ننمائی حلیس بغضب شد گفت
ای قریش ما با شما موافقت نکرده‌ایم که اگر کسی تعظیم خانه کند و بزیارت
آن آید او را منع نمائیم بخدا که اگر محمد را از زیارت خانه مانع شوید
من با تمامت احابیش از شما روی بگردانیم چون قریش ویرا سخت
خشمناک بدیدند زبان بتسکین و دلداری وی بگشودند گفتند بگذار
تا ما با وی بدلخواه خود صلح کنیم پس مکرز بن حفص ایستاد گفت
بگذارید من بنزد محمد روم اذنش دادند چون حضرت سواد وی از
دور بدید فرمود این مردی فاجر و یا غادر است من خود با وی سخن
نمایم پس حضرت تنهائی با او سخن میکرد در آن اثنا سهیل بن عمرو
و با جمعی از مردم قریش بموکب همایون آنحضرت رسیدند حضرت
از در تفأل فرمود امر بسهولت انجامید سهیل گفت ای محمد قریش با تو
از در صلح برآیند بدین شرط که امسال عمره نگذاری و در سال دیگر
قضای فائت بجا آری هرگاه بدین معنی رضا دهی بیا تا صلحنامه
نویسیم از ابن اسحق روایت است وقتی که عروه از خدمت حضرت
برگشت رسول الله خراش بن امیه خزاعی را بر جمل خاصه خود که موسوم

بثعلب

بثعلب بود بنشاند که ایشان را از داعیه حضرت باخبر سازد قریش نجی
رسول را پی نموده خواستند خراش را نیز بکشند گروه احابیش ویرا
از چنگال ایشان بربوده رها کردند چون بخدمت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم رسید حضرت عمر را بخواند و فرمود ترا بمکه رفتن
باید که قریش را از خیال ما آگاه سازی عمر گفت برخاطر منیر مکشوف است
که قریش خاصه بوسفیان را با من بچه اندازه عداوت است بیقین که اگر
بر من دست یابند بنیاد عمرم بباد دهند و کسی از قبیلهٔ بنی عدی
در آن سرزمین نیست که از من حمایت کند عثمان را بنزد ایشان
فرست که بنزد قریش بس عزیز و مکرم است حضرت عثمان را بجانب
مکه فرستاد در طی طریق ابان بن سعید بن العاص ویرا ملاقات
کرد چون معلوم نمود که عثمان است و بمکه میرود او را پناه داده
بر دابه خویش بنشاند خود در ردیف او شد و بمکه درآمدند عثمان نزد
ابوسفیان و اشراف قریش شد تبلیغ و ادای رسالت کرد باوی
گفتند هرگاه خواهی طواف خانه کنی اینک بر عزیمت خود عمل کن
عثمان گفت هرگز من بی وجود حضرت درک این فیض نکنم پس قریش
ویرا در نزد خود باز داشتند حبس کردند بحضرت خبر دادند که قریش عثمان را
بقتل آوردند همینکه اینخبر در لشکرگاه حضرت انتشار گرفت فرمود
لا نبرح حتی نناجز القوم یعنی از اینمکان نقل نکنم تا آنکه قریش را
سزا بر کنار نهم بعد از آن مردم را به بیعت بخواند پس در پای درخت
سمره بنشست و مردم با وی بیعت نمودند که هنگام جنگ پشت
بدشمن نکنند و آن بیعت را بیعت رضوان گویند برای آنکه خداوند

در اخبار از آن کریمه برضا تعبیر فرموده که لقد رضی الله عن
المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجره یعنی خدا از آن جماعت
که در پای درخت ثمره بیعت نمودند با رسول الله صلی الله علیه و آله
خوشنود شد ابن اثیر جزری گوید اول کسیکه با آنحضرت بیعت
نمود مردی بود از بنی اسد که او را ابو سنان میگفتند و کسی از یاران
حضرت از آن بیعت تخلف نکرد مگر جد بن قیس چون امر بیعت
استوار آمد خبر رسید که عثمان کشته نگشته گویند حضرت فرمود
عثمان برای انجام مهمی رفته دوست ندارم که شرف این بیعت
در نیابد پس بدست راست خود اشارت نموده فرمود این بجای
دست عثمانست و دست چپ خود را بدست راست خود زده از
قبل عثمان بیعت نمود چون قریش از آن بیعت مخبر شدند وحشت
عظیم بر ایشان مستولی گشت از آنرو سهیل بن عمرو را برای امر
صلح نزد حضرت رسول فرستادند که آنسال پیغمبر باز گردد و بمکه
در نیاید سال دیگر قریش مکه را از وجود خود بپردازند زنان و کودکان
خود را بر داشته بکوهها برند حضرت با اصحاب اسلحه جز شمشیر
در غلاف برنگیرند و زیاده از سه روز در مکه اقامت نکنند و تا ده
سال در میان ایشان جنگ نباشد و بدون زحمت ببلاد یکدیگر
روند هر که خواهد بعهد رسول درآید و هر که خواهد بعهد قریش کسی اگر
بی اذن ولی خویش نزد محمد رود اگر چه مسلمان باشد باز فرستند
هرگاه کسی از اهل اسلام نزد قریش شود باز نفرستند کیفکان
حضرت در جواب سهیل فرمود روا و نیکو باشد پس علی بن ابیطالب را

بطلبید

بطلبید فرمود اکتب بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت ما رحمن
و رحیم نشناسیم بنویس بسمک اللهم حضرت علی بنوشت پس
حضرت پیغمبر فرمود بنویس هذا ما قاضانا علیه
محمد رسول الله علی علیه السلام بنوشت سهیل گفت اگر ما تو را
رسول خدا میدانستیم هرگز بمقاتلت تو کمر نمی بستیم نام خود و نام
پدرت را بنویس پیغمبر با علی فرمود امح رسول الله یعنی کلمه رسول الله
برگیر امیر المؤمنین گفت هرگز تو را محو نسازم بنا بر روایت بخاری
در صحیح و جمعی کثیر رسول الله صلی الله علیه و آله الکتاب برگرفت
و آنحضرت خوب نتوانستی کتابت نمود پس بنوشت هذا ما
قاضانا محمد بن عبد الله لا یدخل مکة السلاح الا السیف
فی القراب و ان لا یخرج من اهلها باحد ان اراد ان یتبعه
و ان لا یمنع من اصحابه احدا ان اراد ان یقیم بها
یعنی این چیزیست که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله بدان حکم
نمود که سلاح در مکه معظمه وارد نسازد جز شمشیر بغلاف و اینکه
اگر کسی از مردم مکه خواهد متابعت وی نماید او را از نزد اهلش بیرون
نبرد و هر یک از اصحاب وی که خواهد مقیم آنملک باشد او را منع ننماید
بنا بر ظاهر روایت بخاری که ذکر شد حضرت تمامت این عبارات
از کلک خویش بنگاشته و از صریح روایات برخی دیگر مانند ابن
اثیر و محدث هروی و دیگران حضرت بجای لفظ رسول الله ابن
عبد الله نشته ابن اثیر گوید پس حضرت با علی بن ابیطالب فرمود
لتبلین بمثلها یعنی روزی بیاید که تو نیز بچنین واقعه مبتلا گردی

بالجمله کتابت بانجام نرفته بود که ابو جندل پسر سهیل با بندی که بر پا
برسید در حالتیکه قبول اسلام نموده بود و بهمان جهة در قید و حبس
بوده واز اسفل مکه فرارا خود را بلشکر اسلام بینداخت و همی گفت
لا اله الا الله محمد رسول الله سهیل گفت این اول امریست
که صلح بر آن واقع گشته ویرا بمن برگردانید حضرت فرمود راست
گفتی سهیل پسر خود گرفته که بنزد قریش برگرداند ابو جندل از شوق
اسلام که بر سر داشت مایل بمراجعت نبود صیحه خود بلند نموده
ای معشر مسلمین آیا مرا بسوی مشرکین رد نمائید مسلمین از شدت
غضب و عصبیت نزدیک بود که تماما متهم هلاک شوند حضرت
با ابو جندل فرمود صبر کن وطلب ثواب نمای از خدای که خداوند ترا
فرجی بخشد عمر از جای برجست و با ابو جندل میرفت ومیگفت صبر کن
که اینان مشرکند و خون ایشان چون خون سگ است همی قبضه
شمشیر پیش وی میداشت اشارت باینکه این شمشیر بکش و پدر خود
بکش از عمر نقل است که گفت فضّل الرجل بابیه یعنی ایزد
در قتل پدر خود بخل نمود پس جماعتی از اعیان اصحاب مانند ابوبکر
و عمر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده
ابن جراح و محمد بن مسلمه وغیرهم شهادت خود در آن صلح نامه
ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص
صاحب روضة الاحباب وهم دیگران روایت کرده اند که عمر
ابن الخطاب گفت در آنروز امری عظیم در دل من پدید گشته مراجعت
نمودم با حضرت مراجعتی که هرگز چنان نکرده بودم وهم از او نقلست

که گفت نزد رسول رفتم و گفتم آیا تو پیغمبر بر حقی و ما بر حقیم فرمود بلی گفتم آیا
کشتگان ما در بهشت و مقتولان ایشان در دوزخ باشند فرمود بلی
گفتم پس بچه سبب اینذلت قبول کنیم حضرت فرمود ای پسر خطاب
من فرستادهٔ خدایم واو مرا ضایع نگذارد عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی
که زود باشد بزیارت کعبه رویم وطواف خانه بجای آریم فرمود
آری لکن نگفتم در اینسال و یا سال دیگر پس ملول و محزون از مجلس
آنحضرت بیرون رفته نزد ابوبکر شدم و ماجری بوی قصه نمودم
گفت برو دست در رکاب آنسرور زن و هیچ از در اعتراض با وی
سخن مکن زیرا که آنچه کند بوحی و فرمان خدا باشد عمر گفت بعد از آن
بسیار از اعمال صالحه از نماز و روزه و تصدق و عتق برای کفاره
آن جرأت و جسارت بجای آوردم القصه علما را درباب کتابت
حضرت رسول اختلاف شدیدیست جماعتی اهل الحدیث از اصل استوار
ندارند چنانکه برخی مانند طبری و دیگران گویند حضرت کلمه رسول الله
محو نمود و با علی بن ابیطالب فرمود اینک بجای آن محمد بن عبد الله
اثبات کن گروهی دیگر که تصحیح الحدیث کنند نیز اختلاف کرده اند
که آیا حضرت محمد بن عبد الله فقط بخط خویش بنگاشت
چنانکه محدث هروی وابن اثیر جزری گفته اند و یا زیاده بر آن
چنانکه از ظاهر عبارت بخاری مستفاد میشود در هر صورت با صریح
کریمه وَما کنتَ تتلوا من قبله الکتاب ولا تخطه بیمینک
اذا لارتاب المبطلون حاصل ظاهر ترجمت آنکه ای پیغمبر تو
سابق کتاب نخواندی وبدست خویش خط ننوشتی هرگاه

خط نوشته بودی یا کتابی خوانده بودی هرآینه اهل کتاب در شک

در اینکتاب شک میاوردند برخی از مصححین حدیث و مثبتین کتابت

رفع تعارض چنین کرده اند که نفی کتابت از حضرت قبل از نزول

قرآن بوده چنانکه از آیه نفی کتابت سابق مفهوم میشود و چون

امیت وی ثابت و مقرر شد محض اعجاز علاوه بر معجزات باهرات

کتابت نیز فرمود مؤید اینمطلب آنکه از طریق عون بن عبد الله

روایت است که حضرت از دنیا رحلت نکرد تا آنگاه که هم نوشت

وهم بخواند علامه مقری از قاضی عیاض و او از ابن صقل شاطبی

و او از ابو الحسن بن مفوز روایت کند که ابو الحسن گفته ابو محمد احمد بن

حاج هواری از مردم جزیره شقر از کسانی بوده که ملازمت ابو الولید

باجی داشت و علم فقه از وی بیاموخت و در تجویز مباشرت پیغمبر

کتابت را بشرحی که گذشت متابعت ابو الولید نمودی و من پیوسته

ویرا بر آن عقیدت انکار می‌آوردم وقتی بر عادت خویش بزیارت

من آمد و با من گفت یکی از برادران من بخواب دیده که وی در

مکه است و بمسجد درآمده قبر حضرت نبی در مقابل او است پس ویرا

قشعریره حادث شد و هول عظیم بوی دست داده بعد از آن

دید قبر منشق گشته همی اضطراب کند بحدیکه هیچ قرار نمیگیرد آنگاه درا

وحشتی روی آورد اینک با من برگوی اینچنین خواب را تعبیر چه باشد

گفتم میترسم که صاحب اینخواب حضرت را بغیر صفت آنجناب یاد

نموده باشد و یا چیزی بی اصل بوی نسبت نموده باشد لعل

برانسر و را افترائی آورده ابو محمد از استماع این کلمات تعجب نموده

مرا بخدا سوگند داد که این از کجا گوئی گفتم از قول خدا در آنجا که فرمود یکاد

تکاد السموات یتفطرن منه گفت خدا تورا خیر دهد پس نزد

من آمده و سر و میان چشمهایم می بوسید گاهی میگریست و گاهی

میخندید گفت من خود صاحب اینخوابم اکنون تمامت آن بشنو

و صدق تأویل و تعبیر خود مشاهدت کن گفت چون آن فزع عظیم

بر من مستولی گشت میگفتم والله منست این مگر برای آنکه اعتقاد

نموده ام که رسول الله صلی الله علیه و آله کتابت نموده همی میگریستم

و میگفتم یا رسول الله من توبه کردم و از این عقیدت باز گشتم همینکه

اینقول از من صادر شد دیدم قبر بحالت خود عود نموده ساکن شد

من از خواب بیدار شدم الآن شهادت میدهم براینکه حضرت هیچگاه

حرفی کتابت نفرمود گفتم خدا را ستایش کنم که برهان خود بتو نمود

وهم اینداستان را ابن مغاور از طریق خود از ابو الحسن بن مفوز روایت

نموده بالجمله ابو الولید در زمان ملوک طوایف برای امر اصلاح

ملوک بمیان ایشان همی رفت و ایشان ویرا بظاهر تجلیل مینمودند

ولی در باطن اظهار برودت وقتی ابو الولید این دو شعر بسروده

مضى زمن المكارم والكرام	سقاه الله من صوب الغمام
وكان البر فعلا دون قول	فصار البر نطقا بالكلام

یعنی زمان جوان مردان و بخششها درگذشت خداوندا از قطرات سحاب

مگر تشنه آن زمان را سیراب نماید وقتی هدایا و تحف و نیکوییها بکردار بود نه بگفتار

اکنون بگفتار بگذرد نه بکردار دیگری این دو بیت انهار اندیل

ساخت

وذا النطق حتی لست تلقی	فتی لیحوا بوة من سلام
وذا الامر حتی لیس الا	سخی بالاذی و بالملام

یعنی جود قولی نیز بزوال روی نهاد بحدی که جوانمردی نیابی که جوان
سلامی جود نماید وداستان فقد کرامت چنان بالا گرفت که
از آثار دیرین باز نمانده مگر کسی که بخشش او باذیت و ملامت است
این دو بیت از زهدیات ابو الولید است

اذا کنت اعلم علما الیقین	بان جمیع حیاتی کساعه
فلم لا اکون ضنینا بها	واجعلها فی صلاح وطاعه

یعنی هرگاه بعلم یقین بدانم که تمامت زندگی من بسان ساعتی است
پس چرا بدان ضنت نکنم و جمیع آنرا بطاعت و صلاح مصروف نسازم
ویرا پسری بود محمد نام که در میدان نظم و نثر گوی سبقت از همگنان
ربوده بود در سن جوانی درگذشت ابو الولید این ابیات در مرثیت
وی گفته

امحمد ان کنت بعدک صابرا	صبر السلیم لما به لا یسلم
ورزئت قبلک بالنبی محمد	ولو ذوة ادهی لدی واعظم
فلقد علمت بانه لا بد من	من بعد ظنی اننی متقدم
لله ذکر لا یزال بخاطری	متصرفا فی صبره متحکم
فاذا نظرت فشخصه متخیل	واذا اصخت فصوته متوهم
وبکل ارض لی لاجلک لوعة	وبکل قبر وقفة وتلوم
فاذا دعوت سواک حاد عن اسمه	ودعاه باسمک معول بک مغرم
حکم الردی ومناهج قد سنها	لاولی النهی والحزن قبل متمم

یعنی

یعنی ای محمد هرگاه پس از تو مرا صبری باشد مانند صبر کسی است که
او را مار گزیده باشد و امید سلامت نداشته باشد و پیش از تو
بمصیبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبتلا بودم البته مصیبت
آنجناب نزد من از مصیبت تو سوزنده و بزرگتر است بعد از آنکه
مرا گمان بود که قبل از تو از این سرای سپنج درگذرم اینک یقین
نمودم که بتو لاحق میشوم قسم بخدا که پیوسته ذکر تو در خاطر من تصرف
کند و خاطرم در تحمل صبر فرمان براست بهرچه نظر افکنم شخص تو بخیالم
متصور گردد و چون گوش بآوازی فرادهم صوت تو توهم کنم مرا
برای تو در هر قطعه زمین بیقراریست و بهر قبری که بگذرم مراد توقف
و انتظار باشد چون نام غیر تو بزبان جاری سازم بزودی
از اسم او بازگردم و او را بنام تو خوانم در حالتیکه بگریان باشم
و افسوس خورم این فرمان مرگ است سلوک این طرق و حزن را
پیش از این متمم بن نویره در مصیبت برادر خود مالک برای صاحبان
خرد و دانش قرار داده در بین العشائین شب پنجشنبه نوزدهم شهر رجب
چهارصد و هفتاد و چهار در مریه از دنیا درگذشت و پسرش قاسم
بر وی نماز گذارده در رباطی که کنار بحر بود مدفون گشت
مصنفات وی بدین شرح است کتاب التسدید الی معرفة
التوحید کتاب سنن المنهاج و ترتیب الحجاج کتاب الفصول
فی احکام الاصول کتاب التعدیل و التجریح لمن خرج عنه البخاری
فی الصحیح کتاب شرح الموطا دو نسخت است یکی را استیفا نام
نهاده و دیگری که از آن مختصرتر است منتقی نام گذارده و آنکتاب

هفت مجلد و بهتر از اولی است کتابی دیگر در مذهب مالک موسوم باییار کتاب معانی فی شرح الموطا بیست مجلد کتاب مختصر المختصر فی مسائل المدونه کتابی در اختلاف موطات کتاب الاشاره در اصول فقه

ابن دبیثی

ابو عبدالله محمد بن ابی المعالی سعید بن ابیطالب یحیی بن ابوالحسن علی بن الحجاج بن محمد بن الحجاج از فقها مورخین و مورخین فقها از مذاهب اربعه سنت و جماعت بطریق شافعیه سلوک مینمود در روز دوشنبه بیست و ششم شهر رجب از سال پانصد و پنجاه و هشت هجری بقریه دبیثا در نواحی واسط ولادت یافت اصل وی از مردم گنجه است پدرش ابوالمعالی در شب عید اضحی از سال پانصد و هشتاد و پنج از دنیا درگذشت ابن دبیثی خود بکسب کمال و اقتنا هنر روزگار میگذرانید از جمعی ثقات احادیث بسیار استماع نموده در اتقان اخبار وسعی تمام صرف کرد و تعالیقی مفید بر بعضی از کتب احادیث بنگاشت قاضی شمس الدین بن خلکان گوید کان فی الحدیث واسماء رجاله والتاریخ من الحفاظ المشهودین یعنی ابن دبیثی در فن حدیث و ضبط اسما رجال روات از زمره حفاظ مشهور و نبلا مذکور بود گویند ویرا محفوظاتی پسندیده بود که در مقام محاورات انها را ایراد مینمود از ابوالبرکات بن مستوفی نقل است که در تاریخ اربل گفته ابن دبیثی در سال ششصد و پانزده هجری بر ما در آمد وی شیخی نیکو بوده این سه بیت از نتایج طبع خویش مرا انشا کرد

خبرت بنی الایام طرا فلم اجد	صدیقا صدوقا مسعدا فی النوائب
واصفیتهم منی الوداد فقابلوا	صفاء ودادی بالقذی والشوائب
وما اخترت منهم صاحبا وارتضیته	فاحمدته فی فعله والعواقب

یعنی تمامت ابنا زمان بمحک اختبار و اختیار بسنجیدم ندیدم دوستی کراست گو باشد و در مقام مصیبت و گرفتاری معاونت کند با ایشان زلال مودت و خالص محبت بنمودم و در مقابلیت آن مرا خرده منجمد دادند رفیقی از ایشان نگزیدم که از وی خوشنود شوم و کردارش ستوده باشم و محمود العاقبت باشد کتابی تصنیف نموده ذیل بر تاریخ ابن سمعانی که آن ذیل تاریخ بغداد است از ابوبکر خطیب بغدادی و در الکتاب آنچه را که سمعانی از اسنه اقلام بغفلت گذرانده بود ابن دبیثی آنها را استیفا و استقصا کرده ایراد نمود قاضی احمد بن خلکان گوید پیوسته وی روزگار خویش را باجتهاد و جمع و تالیف میگذرانیده تا در روز دوشنبه هشتم شهر ربیع الاخر از سال ششصد و سی هفت هجری دست حوادث شیرازه وجودش از هم بگسست و اوراق زندگانیش در دار السلام بغداد بباد داد در صبح روز دیگر در مقبره وردیه بزیر خاک مدفون گشت دبیثی بضم دال مهمله و فتح بار موحده و سکون یار مثناه و ثار مثلثه منسوب است به دبیثا که دهی است در نواحی واسط

ابن عطیه

ابوالحسن محمد بن عبدالرحمن طفیل عبدی از مردم اشبیلیه است در تجوید
حروف و معرفت قراءات بعصر خویش انحصار و امتیاز داشت
و در معرفت حدیث و طرق آن بصیر بود جماعتی از علمای عصر خویش را
تلمذ کرد بنص صاحب نفح الطیب وی اصول قراءات از ابوعبدالله
سرقسطی بیاموخت و هم از ابوعبدالله خولانی و ابوعبدالله بن فرج
و ابوعلی غسانی و ابوداود مقری و ابوجعفر بن عبدالحق و ابوالولید
ابن طریف روایت می‌آورده وقتی برای ادای مناسک حج از
موطن خویش رحلت داده در مکه معظمه رزین بن معاویه را ملاقات
نمود و از وی اخذ روایات کرد پس از آن در اسکندریه از ابن حضرمی
محمد بن منصور و ابوالحسن انماطی فواید فرا گرفت در مهدیه مازری را
شاگردی کرد بالجمله برای ملاقات ابومعشر طبری با ابوعلی منصور
احدب عزیمت گماشته همینکه مصر درآمدند خبر مرگ ابومعشر بدیشان
پیوست از عزیمت خویش برگشته منصرف بقصد تحقیق ارتفاع جسته می‌گفت
قرأت علی ابی معشر یعنی بر ابومعشر چنین قراءت نمودم ابن عطیه چون
بر عرشه افادت قرار گرفته جز از کسانی که ملاقات نموده بود حدیث
نمیکرد وقتیکه مقام صدق و عدالت وی اشتهار گرفت مردم بگرد وی
اجتماع نموده در انظار مردم مکانتی بلند و ریاست یافت جماعتی از
اهل بیت وی از وی قراءات بیاموختند و جمعی دیگر نیز مانند قضاعی
و ابوبکر محمد بن خیر از ابن عطیه قراءات فرا گرفتند قضاعی را در سال پانصد و
پنجاه و شش بجمیع مرویات و تالیفات خود اذن و اجازت بخشید

ابوالضحاک فزاری رشته لختی از روایات خود بوی متصل داشته
در حدود پانصد و چهل دینار را بدرود نمود و اینچند کتاب از نتایج عقل
بر صفحه روزگار باقی بماند   ارجوزه در قراءات سبع
ارجوزه در معرفت مخارج حروف   شرح قصیده شقراطسی
کتاب الفریدة الحمصیة فی شرح القصیدة الحصریة   پس از سرای
ابن عطیه ریاست قرائت زمانی بسیار در سلسله وی باقی بود

ابن یونس منجم

ابوالحسن علی بن ابی سعید عبدالرحمن بن احمد بن یونس بن عبدالاعلی
اصل وی از قریه صدفاست و در طبقه علما مصریین مضبوط است
ابن خلکان اربلی گوید کان مختصا بعلم النجوم متصرفا فی سایر العلوم
بارعا فی الشعر یعنی وی در فن نجوم اختصاص و امتیازی تمام
داشت و در سایر علوم نیز تصرف و تبصر وافر یافته بود و در نظم
اشعار طبعی با قتدار داشت بالجمله عمر خویش در ارصاد کواکب و تسییرات
موالید و اعمال آنها بسر برده در اسواق آن مراحل زندگانی طی نمود
و در وقوف و طلوع و غروب کواکب انتظار میبرد از امیر مختار
مسبحی نقل است که گفت مرا خبر داد ابوالحسن منجم طرانی که وقتی با ابن
یونس منجم بر کوه مقطم برآمدیم بگاهی که وی رصد زهره مینمود پس ثوب
خود از بر بکند و عمامه برگرفت ثوبی نساوی سرخ رنگ بپوشید
و مقنعه سرخ گون بر سر ببست مجمر بنهاد و بخور بسود و عود بنواخت
مرا از مشاهدت آن حال سخت شگفت آمد گویند مردم مصر در زمان

وی در تقویم کواکب بوی رجوع مینمودند و اخذ احکام باصابت رای وی منوط میداشتند العزیز بالله عبیدی صاحب مصر ویرا امر نمود که زیجی بپایان برد ابن یونس برحسب فرموده بانجام امتثال قیام کرده در ایام حاکم بامر الله آن شغل جلیل بانجام برده بر صفحه اوراق بنگاشت و آنکتاب را باسم وی موشح نمود و اکنون آن زیج نزد علمای فن بزیج حاکمی مشهور است و نقل از آن در کتب قوم بسیار و هم گاهی از آنکتاب بزیج ابن یونس نیز یاد شود ابن خلکان گوید زیج وی در چهار مجلد دیدم که در آن بسط قول داده بود با اخلال در تحریر و پیراستن آن از حشو قصوری نکرده و در عداد زیجات زیجی اطول از آن مشاهدت ننموده ام امیر مختار صاحب تاریخ مصر روایت کند که ابن یونس مردی سفیه وابله و نادان بود بر دور کلاهی بس طویل عمامه کبیری می‌پیچید و ردار خویش بر بالای عمامه میکشید و خود بقامت طولانی بود و چون بر مرکوبی نشستی مردم بواسطه اشتهار و سوء حال و کهنگی لباس بروی میخندیدند ولی با آن هیات در احکام نجوم اصابتی بدیع و حدسی غریب داشت که در آنملک دیگری عدیل وی نبودی و در بسیاری از علوم تفنن داشتی و برای آموختن عود بنواختی و شعر نیکو گفتی از منتخبات اشعار وی اینچهار بیت در اینمقام ذکر میشود

احمل نشر الریح عند هبوبه	رسالة مشتاق لوجه حبیبه
بنفسی من تحیا النفوس بقربه	ومن طابت الدنیا به و بطیبه
لعمری لقد عطلت کاسی بعده	وغیبتها عنی بطول مغیبه
وجدد وجدی طائف منه فی الکرا	سری موهنا فی خفیة من رقیبه

یعنی چون باد وزیدن گیرد او را التماس کنم تا پیغام مشتاقی را بحبیب او رساند جانم فدای کسی که قرب او نفوس مرده زنده کند و دنیا بوجود و بوی خوشش معطر است بجان خودم که بعد از مفارقت آن یار جانی و غیبت او و طول فراق جام خوشی را معطل بگذاردم خیال وصالش در پنهانی رقیب در عالم خواب وجد من تجدید نمود حکایت است که وقتی در مجلس حاکم بامر الله صاحب مصر ذکری از ابن یونس بمیان آمد و از غفلات وی شرحی مذکور شد حاکم گفت نادانی وی باندازه بود که روزی وی بر من درآمد بحالتی که پای افزار بدست داشت پس زمین ببوسید و در قرب من بنشست و پای افزار در پهلوی خود بزمین نهاد و من وی و پای افزارش مینگریستم چون خواست از نزد من بیرون شود زمین ببوسید و پای افزار بر زمین نهاده بپوشید مسبحی گوید وی در روز دوشنبه سیم شوال سیصد و نود و نه هجری بمرگ ناگهانی در مصر از دنیا درگذشت و در جامع قاضی مالک بن سعید بن احمد بر جثه وی نماز بگذارد و در خانه خویش مدفون شد پسری ناخلف و احمق از وی بیادگار بماند تمامت تصنیفات و کتب ویرا در بازار صابونین بوزن بفروخت و از تالیفات وی چیزی بدست نماند

صدف بفتح اول و کسر ثانی محلی است از ملک یمن

مقطم بضم اول و فتح ثانی و تشدید طاء مهمله و فتح آن کوهی است مشرف بر قرافه مصر یاقوت حموی گوید وقتی مقوقس از عمرو بن عاص سوال نمود که سفح این جبل را بهفتاد

هزار دینار بمن بفروش عمرو عاص از آن تعجب نموده گفت
باید در این از عمر اجازت خواهم پس بوی نامه کرد عمر در جواب
نوشت از وی سؤال کن با آنکه در آن زمین زراعت نمیشود
و آبی جاری نیست و نفعی از آن حاصل نمیگردد بچه سبب اینهمه
نقد بهای آن دهد عمرو بن عاص سبب از مقوقس بپرسید گفت
ما صفت آن در کتب خویش دیده ایم این ارضی است نهال گاه
بهشت عمرو عاص شرح بیان بعمر نوشته جواب رسید که ما نهال
جنت را جز برای مؤمنین روا نداریم هر کس که از دنیا درگذرد
در آنخاک مدفونش ساز و بهیچ قیمت آنرا مفروش اول کسی
که در آنجا بخاک رفت مردی از معافر بود عامر نام بدان فال
گرفته گفتند که این قبور عمران شود

ابن صلاح

ابن صلاح شهرزوری

تقی الدین لقب داشت و ابو عمرو کنیت نامش عثمان است پسر صلاح الدین
عبد الرحمن بن عثمان بن موسی بن ابی نصر و یرا در معجمات و غیرها کاهی ابن
صلاح نصری و کاهی شرخانی و احیانا کردی نیز مینویسند چه نیای ایشان
ابو نصر مردی معروف بوده و خود صلاح الدین پدر ابن صلاح در قریهٔ
شرخان از اعمال اربل وطن داشته و نژاد او بقبیله کرد پیوسته میگردد
اما چون مسکن مألوف تقی الدین بشهر شهرزور نزدیک است بانتساب
آن بلد بیشتر اشتهار دارد در هر حال ابن صلاح از معاریف فقهای وقت
خویش بود در آنصناعت فتاوی محکم و آراء رزین بر طبق طریقت شافعیه
داشت در چند علم دیگر نیز از اساتید معدود میشد چون تفسیر و حدیث

و رجال و غیرها با ارباب سایر فنون هم انبازی میکرد ابن خلکان یکی از شاگردان
او است چنانکه در ترجمهٔ وی میگوید کان احد فضلاء عصره
فی التفسیر و الحدیث و الفقه و اسماء الرجال و ما یتعلق بعلم
الحدیث و نقل اللغه و کانت له مشارکة فی فنون عدیده
و کانت فتاویه مسدده و هو احد اشیاخی الذین انتفعت
بهم ولادت ابن صلاح در سال پانصد و هفتاد و هفت هجری در شرخان
بوقوع پیوست و در آنجا نمایش یافت و فقه را نخست نزد والدش
صلاح الدین بخواند آنگاه در صحبت پدر بشهر موصل رفت و بکسب هنر و فنون
علوم اشتغال جست ابن خلکان گوید بلغنی انه کرر جمیع المهذب
و لم یطر شاربه یعنی شنیدم که ابن صلاح از آن پیش که شاربش
دمیده باشد کتاب مهذب را بارها مباحثت کرده بود الغرض
ابن صلاح بسعی بلیغ و جد وافی در اوایل شباب بدرجهٔ شیوخ رسید منصب
معیدی شیخ علامه عماد الدین ابی حامد بن یونس بعهدهٔ او تفویض شد
پس مدتی در موصل بعادت درس عماد بسر برد آنگاه عزیمت خراسان
کرد بخدمت مشیخه روات اخبار رسید علم حدیث را در آن خطه فرا گرفت
یافعی در مرآت الزمان و عبرة الیقظان گفته بعضی در طی گذارش
احوال ابن صلاح نوشته اند که او از موصل ببغداد رفت و در آنجا حضور
بسیاری از اساتید زمان و مشاهیر دوران ادراک نمود آنگاه میگوید
و طاف البلاد و سمع من خلق کثیر و جم غفیر ببغداد
و همدان و نیسابور و حران و غیر ذلک و دخل الشام
مرتین و کان اماما بارعا حجة متبحرا فی العلوم

الدینیة بصیراً بالمذهب اصوله وفروعه وله ید
طولی فی العربیة والحدیث والتفسیر مع عبادة و
تهجد وورع ونسك وتعبد وملازمة للخیر علی طریقة
السلف وله فی الاعتقاد آراء شدیدة وفتاوی سدیدة
ماعدا فتیاه الثابتة فی صلوة الرغائب وله اشکالات
علی الوسیط ومؤاخذات حسنة وفواید جمة و
تعالیق حسنة یعنی ابن صلاح در طلب حدیث بشهرها رفت
در بغداد وهمدان ونیشابور وحران وغیرها بخدمت اساتید رسید
واسانید گرفت دوبار وارد شام گشت وی پیشوائی بود بعلوم
شرع دانا وبه اصول وفروع بینا در صناعات ادب وفن حدیث وعلم
تفسیر دستی دراز داشت بضمیمت پیرایهای دیگر از پرستش وپارسائی
وپرهیزکاری وپیروی نیکان گذشته او را بجز فتوی نماز رغائب
همه رأیها محکم است وهمه فتویها استوار بر کتاب وسیط اشکالها
وارد ساخته حاشیهای سودمند نگاشته مع الجمله ابن صلاح چون
از خراسان بازگشت وارد ارض شام شد وبقدس شریف نزول
نمود وبر اقتضاء استحقاق مدرسی ناصریه از مدارس ملک ناصر سلطان
صلاح الدین یوسف بن ایوب بعهده او حوالت رفت وبمدتی وظیفه
تدریس بگذرانید صیت استادی او از این وقت انتشار گرفت اهل علم
وطلبه فقه وغیرهم در محضر افادت ابن صلاح فراهم آمدند وسود بردند
آنگاه آن منصب وشغل بگذاشت وبدمشق رفت آنجا در مدرسه
رواحیه بنای زکی الدین ابوالقاسم هبة الله بن عبدالواحد بن رواحه

حموی متولی وظیفه تدریس گردید وچون ملک اشرف پسر ملک عادل
ابن ایوب در دمشق دار حدیث بنیاد نهاد مدرسی آنرا با ابن صلاح داد
مستملیان اخبار وراویان احادیث همه روزه حاضر آنجا میشدند
واز آن دانشور فرزانه روایات میشنیدند وپس از چندی در مدرسه
ست الشام زمرد خاتون دختر ایوب جد سلسله گردیده مدرس شد
واو در هر سه جهة کمال مواظبت بکار میبرد وبدون ضرورتی ظاهر
بهیچیک اخلال نمی‌نمود چه در امور دین وتکالیف ملت صلابتی سخت
داشت وپیرامون مخالفت احکام شرعیه نمی‌گشت قاضی ابن خلکان
مورخ میگوید من در اوایل شوال سال ششصد وسی ودو در دمشق
بر وی وارد شدم ومدت یکسال ونیم در نزد او مقیم بودم واز انوار
تحقیقات وافاداتش اقتباس مینمودم وی در فنون حدیث کتابی
فراهم ساخت بسیار نافع وکتابی مبسوط در مناسک حج پرداخت
مشتمل بر فواید نغز وپسندیده که مردم را بدانها غالباً احتیاج می‌افتد
وهم بر کتاب وسیط فقه مؤاخذات وارد وتعلیقات مفید نوشت
یکی از اصحابش فتویهای او را فراهم آورده کتابی جداگانه شده است
مع الجمله عمر ابن صلاح پیوسته باشتغال علم واشتهار هنر میگذشت
تا در بامداد روز چهارشنبه بیست وپنجم ربیع دیگر از سال ششصد وچهل وسه
بشهر دمشق درگذشت بعد از صلوة ظهر بر وی نماز گذاردند ودر مقابر
صوفیه که بیرون باب النصر است بخاک سپردند این کلمات منظر
ومواعظ دلپذیر را ابن صلاح از شیخ بزرگوار علی بن داس روایت
کرده است وگفته ابن رواس می‌فرمود من بحکم عالیه

و کلمات نفیسه در خواب ملهم شدم که ادفع المسئله ما وجدت التحمل یمکنک فان لکل یوم رزقا جدیدا یعنی تا توانی شکیبا است زنهار سؤال مکن که هر روز را روزی تازه ایست الالحاح فی المطالب یذهب البهاء یعنی در مطالب ستیزه و خیرگی کردن حسن از مرد میبرد ما احسن الصنیع الی الملهوف یعنی چه خوش است نیکی با مردم مضطر ربما کانت العسر نوعا من ادب الله تعالی یعنی بسا سختی که خود تادیبی است از جانب خدا والحظوظ مراتب فلا تعجل علی ثمرة قبل ان تدرک فانک ستنالها فی اوانها یعنی قسمتها را درجات است پس در چیدن هیچ میوه پیش از رسیدن آن شتاب مکن که آنرا در وقتش خواهی دریافت لا تعجل فی حوائجک فتضیق بها ذرعا ویغشاک القنوط یعنی در حاجتهای خود شتاب میاور که بمقصود نرسی و نومید گردی

صلاح الدین عبد الرحمن ابن عثمان پدر تقی الدین بن صلاح نیز از علماء اکراد و فقهاء وقت خویش بود میلادش سال پانصد و سی و نه است وی از شاگردان شرف الدین ابو اسعد عبد الله بن ابی عصرون بشمار میرود در بغداد نزد آن استاد را تلمذ نموده چندی مدرسی اسدیه حلب که با اسد الدین شیرکوه منسوب است با صلاح الدین مفوض بود و هم در شهر حلب شب پنجشنبه بیست و هفتم ذی القعده از سال ششصد و هیجده درگذشت و در خارج باب الاربعین در موضعی که بجبل معروفست قرب مزار شیخ علی بن محمد فارسی مدفون گشت

ابوحنیفه

احمد بن داود الدینوری النحوی اللغوی از افاضل علمای عربیت و از اعیان لغویین معدود است در مائه ثالثه هجری در فن نحو و سایر فنون عربیت بر امثال و اقران زمان خود تقدم و تفوق داشته فن نحو را از نحات کوفیین و بصریین فرا گرفت و لغت را از ابن سکیت ماخوذ داشت یاقوت حموی در شرح احوال وی گوید و کان نحویا لغویا مهندسا منجما حاسبا راویة ثقة فیما یرویه ویحکیه سیرافی نحوی را از مقامات علمیه ابوحنیفه و جاحظ سؤال کردند در جواب گفت انا احقر نفسی عن الحکم لهما وعلیهما یعنی نفس من نازلتر و حقیرتر از آنست که درباره ایشان حکم نمایم او را گفتند تو را در انتساب بدی نیست بایستی در حق ایشان سخنی بگوئی گفت ابوحنیفه اکثر بداوة و ابوعثمان اکثر حلاوة و معانی ابی عثمان لا ئطة بالنفس سهلة فی السمع و لفظ ابوحنیفه اعرب واغرب وادخل فی اسالیب العرب یعنی ابوحنیفه را لهجه اعراب بدوی زیادتر است و جاحظ را شیرینی و حلاوت بیشتر است معانی الفاظ ابی عثمان سهل و آسان آید و تقلب چسبیده شود و الفاظ ابوحنیفه باسلوب و سبک کلمات عرب و خالتش بیشتر است از ابوحیان توحیدی نقل کنند که گفته است ما اعلم احدا اعلم

من ثلثة ولو اجتمع الثقلان علی تقریظهم ومدحهم
ونشر فضائلهم واخلاقهم وعلمهم ومصنفاتهم ورسائلهم
ملاء الدنیا الی ان یاذن الله بزوالها ما بلغوا ما یستحق
کل واحد منهم وهم ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ و
ابوحنیفه احمد بن داود الدینوری فانه جمع بین حکمة
الفلاسفه وبیان العرب وله فی کل فن شان وقدم
وکلامه فی الانواء یدل علی حظ وافر من علم النجوم
واسرار الفلك وکتابه فی النبات وکلامه فیه
جمع بین البداوة والفصاحة وبلغنی ان له کتابا
فی تفسیر القران یبلغ ثلث عشرة مجلدة لم یسبق الی
مثله هذا مع ورعه وزهده وجلالة قدره یعنی
هیچیک از مردمان زادان تا از سه کس ندیدم هرگاه جن وانس
اجتماع نمایند ومادام که دنیا باقیست بذکر محامد ونشر فضائل
واخلاق وعلوم آن سه تن مشغول شوند دنیا را از فضائل
واز مصنفات ورسائل ایشان مملو نمایند هر آینه از عهده
محامدی که [illegible] شایسته ایشانست نتوانند بیرون آمد
وانسه تن ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ وابوحنیفه احمد بن
داود دینوریست زیرا ابوحنیفه دینوری جمع نموده است
مابین حکمة فلاسفه وبیان عرب در هر فنی از فنون او را مرتبتی
عظیم وقدمی راسخ است کلام وی در انوار دلالت کند
که ویرا از علم نجوم واسرار فلکیه حظی وافر ونصیبی کامل مرزوق

گردیده

گردیده و در کلام خود در کتاب نبات که یکی از مصنفات
اوست مابین اسلوب اعراب بدوی وسبک فصحای عرب
جمع نموده ومرا چنین خبر دادند که او را کتابیست در تفسیر
کلام الله مجید و اینکتاب در سیزده مجلد است ودر فن تفسیر
پیش از انکتاب مستطاب مصنفی پرداخته نشده و علاوه براین
فضائل بحلیه زهد وورع اراسته بجلالت قدر وعلو مرتبت
موصوف بود ابو حیان گوید والثالث ابو زید احمد
ابن سهل البلخی فانه من لم یتقدم له شبیه فی الاعصر
الاول ولا یظن انه یوجد له نظیر فی مستانف الدهر
ومن تصفح کلامه فی کتاب اقسام العلوم وفی
اخلاق الامم وفی کتاب نظم القران وفی کتاب
اخبار السیر وفی رسالته الی اخوانه وجوابه عما سئل
عنه علم انه بحر البحور وعالم العلماء وما روی
فی الناس من جمع بین الحکمة والشریعه سواه
وان القول فیه لکثیر وکان یجب ان یفرد له کتاب
منسوبا الیه وتقریضا منسوبا الیه مقصورا علیه
حاصل معنی اینکه ابو حیان گوید سیمین انسه تن که در مقامات
علمیه نظیری برای انها یافت نمیشود ابو زید احمد بن
سهل بلخی است زیرا او کسی است که در روزگار گذشته
نظیری برای او نبوده است و گمان نمیرود که در اینده
مانندی برای او یافت شود هر انکس کلمات او را در

مصنفاتش تصفح نماید ودر جوابهائی که از مسائل مردمان
گفته است تامل کنند دانند که وی در مقامات علمیه بحری
بی پایان وبر تمام ارباب دانش اورا رتبت تقدم است
ودر میان مردمان جز او کسی دیده نشده است که ما بین
فلسفه وشریعت جمع نموده باشد مجال سخن در مدح وثنای
وی واسعست الحق سزاوار وشایسته انست که در
مدح وی کتابی مخصوص ومقصور بوی پرداخته شود یاقوت
حموی گوید از ابن فورجه حکایت کنند گفت وقتی ابو العباس
مبرد وارد دینور شد که در انجا عیسی بن ماهان سردار سپاه
محمد امین عباسی را زیارت کند همین که وارد شد وسلام کرد
عیسی اورا گفت ایها الشیخ ما الشاة المجثمة یعنی ای شیخ
گوسفندی که ازرا مجثمه نامند کدام است ابو العباس در
حال در جواب گفت هی الشاة القلیلة اللبن مثل
اللجبة یعنی گوسفند مجثمه ان گوسفندی را گویند که شیر
آن کم بوده باشد چنانکه لفظ لجبه را نیز معنی چنین باشد عیسی گفت
آیا در این معنی از عبارات عرب ترا شاهدی میباشد مبرد
گفت آری گواه من در این سخن قول راجز است که گوید
لم یبق من ال الحمید نسمه الا عنین لجبة مجثمه
یعنی از دودمان حمید صاحب وحیها باقی نمانده است
مگر گوسفندی که شیر او اندک است واز ضعف ولاغری لاینش
همیشه بلند است دران اثنا حاجب داخل شد واز عیسی برای

ابوحنیفه دینوری اجازت دخول طلب نمود چون ابوحنیفه
داخل شد عیسی بجانب وی متوجه شده اورا گفت ایها
الشیخ ما الشاة المجثمة التی نهی رسول الله
صلی الله علیه واله عن اکل لحمها یعنی ای شیخ گوسفند
مجثمه که رسول خدا صلی الله علیه وآله از خوردن گوشت ان
نهی فرموده کدام است ابوحنیفه در جواب گفت هی
التی جثمت علی رکبتیها وذبحت من خلف قفاها
یعنی شاه مجثمه آن گوسفندیست که سینه اورا بزمین چسبانیده
برحالی که بر سر دو زانو قرار گرفته باشد اورا از قفا
ذبح نمایند عیسی از مخالفت سخنان آن دو دانشمند در تعجب
شد ابوحنیفه را گفت کیف تقول وهذا شیخ اهل
العراق یعنی ابا العباس المبرد یقول کذا وکذا
یعنی چگونه شاه مجثمه را چنین تفسیر کنی وحال انکه این شیخ
مردم عراق یعنی ابو العباس مبرد برخلاف تو انرا
تفسیر کند ابوحنیفه گفت ایمان البیعة تلزم ابا حنیفة
ان کان هذا التفسیر سمعه هذا الشیخ او قرأه وان
کان البیتان الا الساعة هذه یعنی سوگندها
ئیکه بهنگام بیعت یاد میکنند از مطلقه بودن زن وازاد
شدن تمام ممالیک شخص وغیره بر فرض مخالفت با بیعت
تمام آنها برابوحنیفه لازم ومتحتم باد اگر ابو العباس مبرد
این تفسیر را شنیده باشد ویا انکه آنرا بر استادی قرائت

نموده باشد واین دو بیت که بر دعوی وتفسیر خود
شاهد آورد در همین ساعت ارتجالا انهار اانشا د نموده
نه انکه از شیخی انهار اشنیده وضبط نموده است ابوالعباس
مبرد گفت ابوحنیفه براستی سخن کوید زیرا من باخوش
داشتم که از عراق شدر حال کرده بمنزل تو وارد شوم
برحالی که نامم وذکرم درمیان مردمان شیوع وانتشار
یافته وتو اول چیز یرا که از من سؤال کنی از جواب ان
عجز داشته جواب انرا ندانم اقرار واعتراف مبرد بر خطای خود
در محضر عیسی مستحسن افتاد حالت حیرت وشگفتی وی زایل
گردید ووفات ابوحنیفه دینوریرا شب دوشنبه بیت و
ششم شهر جمادی الاولی از سال دویست وهشتاد ودو هجری
ضبط نموده اند مصنفاتش بدینشرحست کتاب
ما یلحن فیه العامه کتاب الشعر والشعراء کتاب
الفصاحه کتاب الانوار کتاب فی حساب الدور
کتاب البحث فی حساب الهند کتاب الجبر والمقابله کتاب
البلدان کتاب النبات یاقوت کوید مانند این مصنف
درمعنای خودش کتابی پرداخته نشده کتاب الرد
علی رصد الاصبهانی کتاب الجمع والتفریق
کتاب اخبار الطوال کتاب الوصایا کتاب
نوادر الجمیر کتاب القبله والزوال کتاب
اصلاح المنطق کتاب الکسوف

ابوالحسن مدائنی

علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف البصری الاخباری
صاحب کتب الاخبار والتواریخ از اکابر محدثین اهل
سنت وجماعت است در مائه ثالثه در فن حدیث و
علم تاریخ مهارتی بکمال داشته بر تمام اقران وامثال
خود رتبت تفوق وبرتری یافت از صلاح الدین صفدی
نقل کرده اند که در ترجمت احوال ابوالحسن مدائنی این
عبارات ایراد کرده بصری سکن المدائن وانتقل
الی بغداد وتوفی بها سنة خمس وعشرین
ومائتین وولد سنة خمس وثلثین ومائه
وسرد الصوم قبل وفاته بثلثین سنه وکان قد
قارب المائه قیل له فی مرضه الذی مات
فیه ما تشتهی قال اشتهی ان اعیش وکان
قد اتصل باسحق بن ابراهیم الموصلی وکان لا
یفارقه وفی منزله توفی وکان ثقة اذا حدث
عن الثقات وتصانیفه کثیره جدا انتهی، یعنی
ابوالحسن مدائنی اصلش از مردم بصره بود در شهر مدائن
سکنی اختیار نمود واز مدائن بدار السلام بغداد انتقال
جست ودر بغداد سال دویست وپنج هجری وفات
یافت وپیش از وفاتش مدت سی سال بر سبیل متوالی
روزها را روزه داشت وسنین عمرش بصد نزدیک

کردیده بود در مرضی که بان وفات یافت اورا کفتند
رغبت واشتهایت بچیست کفت چنین خواهم که زنده
بمانم وزند کانی نمایم واورا با اسحق بن ابراهیم موصلی
مراودتی بسیار بود از نزد او مفارقت نمینمود و در منزل
اسحق وفات یافت وچون از موثقین رجال روایت
میکرد روایتش را قبول مینمودند قدحی در روایات وی
بنود مکر انکاه که از مجاهیل وغیر موثقین روایت مینمود
مصنفات ومولفات وی بسیار است صاحب
روضات در شرح احوال ابو الحسن مدائنی صاحب این
عنوان کوید این ابو الحسن مدائنی همان کسی است که ابن
ابی الحدید معتزلی در شرح خود ودیکران در کتب اخبار
روایات اورا نقل کنند واز مشاهیر حمله اخبار واز مطلعین
بر طرائف اثار شمرده شود واو غیر ابو الحسن مدائنی بصری
فقیه محدث است که روایت صحیح بخاری از مولفش بوی
منتهی کردد زیرا نام او علی بن عبد الله بن جعفر بن نجیح
سعدیست انتهی محمد بن اسحق ندیم در کتاب فهرست
در ترجمت احوال ابو الحسن مدائنی صاحب عنوان کوید
حارث بن ابی اسامه سلسله نسب ابو الحسن مدائنی را
چنین ایراد کرده ابو الحسن علی بن محمد بن عبد الله بن
ابی سیف المدائنی مولی عبد شمس بن عبد مناف هم او
کوید درباب مولد ابو الحسن از خودش نقل کرده اند کفت

ولدت

ولدت سنة خمس وثلثين ومائة
یعنی من در سال یکصد وسی وپنج متولد کردیدم وابو الحسن
در سال دویست وپانزده هجری وفات یافته است
حارث بن ابی اسامه کوید بخط ابوبکر بن اخشید خواندم
نوشته بود که ابو الحسن مدائنی از متکلمین معدود ودر زمره
غلامان معمر بن اشعث بود حفص الفرد ومعمر وابو بسمر
وابو الحسن مدائنی وابو بکر اصم وابو عامر عبد الکریم بن
روح شش تن بودند که همه غلامان معمر بن اشعث بوده اند
وبرخی وفات اورا در سال دویست وبیست وپنج ضبط
نموده اند وکفته اند که بهنکام وفات از سنین عمرش نود و
سه سال کذشته بود محمد بن اسحق در فهرست کوید مصنفات
ومولفات ابو الحسن مدائنی را بخط ابو الحسن بن کوفی
بدین نهج یافتم

کتبه فی اخبار النبی صلی الله علیه وآله وسلم

کتاب امهات النبی صلی الله علیه وآله کتاب صفت
النبی کتاب اخبار المنافقین کتاب عهود
النبی صلی الله علیه واله کتاب تسمیة المنافقین ومن
نزل القران فیه منهم ومن غیرهم کتاب تسمیة الذین
یوذون النبی صلی الله علیه وآله وتسمیة المستهزئین الذین جعلوا
القران عضین کتاب رسائل النبی صلی الله علیه واله
کتاب کتب النبی صلعم الی الملوک کتاب ایات النبی صلعم

كتاب اقطاع النبي صلعم كتاب صلح النبي صلعم
كتاب خطب النبي عليه السلام كتاب عهود النبي صلعم
كتاب المغازي كتاب سرايا النبي صلعم
كتاب الوفود ويحتوي على وفود اليمن ووفود مصر ووفود
ربيعه كتاب دعاء النبي صلعم كتاب خبر الافك
كتاب ازواج النبي صلعم كتاب السرايا
كتاب عمال النبي صلعم على الصدقات كتاب
ما نهى عنه النبي صلى الله عليه وآله كتاب حجة
ابي بكر الصديق كتاب الخاتم والرسل
كتاب من كتب له النبي صلعم كتابا واماناً كتاب
اموال النبي صلعم وكتابه ومن كان يرد عليه بالصدقة من العرب

اخبار قريش

كتاب نسب قريش واخبارها كتاب العباس بن
عبد المطلب كتاب اخبار ابي طالب وولده
كتاب خطب النبي صلى الله عليه وآله كتاب
عبد الله بن العباس كتاب علي بن عبد الله
ابن العباس كتاب آل ابي العاص كتاب
ال ابي العيص كتاب خبر الحكم بن ابي العاص
كتاب عبد الرحمن بن سمره كتاب ابن ابي عتيق
كتاب عمرو بن الزبير كتاب فضائل محمد بن الحنفية
كتاب فضائل جعفر بن ابي طالب كتاب فضائل

الحارث

الحارث بن عبد المطلب كتاب فضائل عبد الله بن
جعفر كتاب معاوية بن عبد الله كتاب
عبد الله بن معاويه كتاب محمد بن علي بن عبد الله
ابن عباس كتاب العاص بن اميه
كتاب عبد الله بن عامر بن كرز كتاب بشر بن
مروان بن الحكم كتاب عمر بن عبد الله بن معمر
كتاب هجاء حسان لقريش كتاب فضائل قريش
كتاب عمرو بن سعيد بن العاص كتاب يحيى بن
عبد الله بن الحارث كتاب اسماء من قتل من
الطالبيين كتاب اخبار زياد بن اميه
كتاب مناكح زياد وولده ودعوته كتاب الجوابات
ويحتوي على جوابات قريش جوابات مضر جوابات
ربيعه جوابات الموالي جوابات اليمن

كتبه في اخبار مناكح الاعراب

كتاب الصداق كتاب الولائم كتاب
المناكح كتاب النواكح والنواشز كتاب
المعبرات كتاب المغنيات كتاب
المردفات من قريش كتاب من جمع بين
اختين ومن تزوج ابنة امراته ومن جمع اكثر من اربع
ومن تزوج مجوسيه كتاب من كره مناكحته
كتاب من ميل عنها زوجها كتاب من نهيت

من تزویج رجل فزوجته   کتاب من زوج
من الاشراف من کلب   کتاب من هجاها
زوجها   کتاب من شکت زوجها او شکاها
کتاب مناقضات الشعراء واخبار النسا   کتاب
من تزوج فی ثقیف من قریش   کتاب الفاطمیات
کتاب من وصف امراة فاحسن کتاب الکلیات
کتاب العوامل   کتاب مناکح الفرزدق
کتاب البکر   کتاب من تزوج من نساء الخلفاء

کتبه فی اخبار الخلفاء

کتاب تسمیة الخلفاء وکناهم واعمارهم   کتاب تاریخ
اعمار الخلفاء   کتاب تاریخ الخلفاء   کتاب
حلی الخلفاء   کتاب اخبار الخلفاء الکبیر ویحتوی
علی اخبار ابی بکر وعمر وعثمان وعلی علیه السلام ومعاویة
ویزید بن معاویه ومعاویة بن یزید وعبدالله بن الزبیر
ومروان بن الحکم وعبدالملک والولید وسلیمان
وعمر ویزید بن عبدالملک وهشام بن عبدالملک
والولید بن یزید ویزید بن الولید ومروان
والسفاح والمنصور والمهدی والهادی
والرشید والامین والمامون والمعتصم
کتاب اخبار السفاح   کتاب اداب السلطان

کتبه فی الاحداث

کتاب

کتاب مقتل عثمان بن عفان   کتاب الجمل   کتاب
الرده   کتاب الغارات   کتاب الخوارج
کتاب النهروان   کتاب نوبة بن المضرس
کتاب خبر ضابئ بن الحارث البرجمی   کتاب
بنی ناجیه والحر بن راشد   ومصقلة بن هبیره
کتاب خطب علی علیه السلام وکتبه الی عماله
کتاب عبدالله بن عامر الخزرجی   کتاب
اسمعیل بن هبار   کتاب عمرو بن الزبیر   کتاب
مرج راهط   کتاب الربذه ومقتل جیش الحصین
کتاب اخبار الحجاج ووفاته   کتاب عباد الحصین
کتاب جمره واقم   کتاب الجارودین وشقباد
کتاب مقتل عمرو بن سعید   کتاب زیاد بن
عمرو بن الاشرف   کتاب خلافة عبدالجبار الازدی
ومقتله المسور   کتاب مسلم بن قتیبة وروح
ابن حاتم   کتاب مقتل یزید بن عمر وبن هبیره
کتاب ابن عمر بن عباد الحبطی وعمرو بن سهل
کتاب یوم سبیل   کتاب فتوح الشام ایام
ابی بکر اول خبر الشام   مرج الصفر ایام ابی بکر
خبر بصری   خبر الواقوصه   خبر دمشق   ایام عمر
خبر فحل حمص الیرموق   ایلیاء قیساریه عسقلان غزه
قبرس   کتاب عمرو بن سعید الانصاری

کتاب فتوح العراق وفاة ابی بکر خبر الجسر خبر
مهران ومقتله یوم النخیله خبر القادسیه المداین
جلولا نهاوند کتاب خبر البصره وفتوحها ویحتوی
علی دستمیسان ولایة المغیرة بن شعبه ولایة ابی
موسی خبر الاهواز خبر مناذر خبر نهرتیری
خبر السوس خبر دستوا خبر القلعه خبر الهرمزان
خبر ضبة بن محصن خبر جند سابور خبر صهرباج
قریة العبدی خبر سرق خبر رام هرمز
خبر البستان کتاب الاشاره کتاب فتوح
خراسان ویحتوی علی ولایة الجنید بن عبد الرحمن
رافع بن اللیث بن نصر بن سیار اختلاف الروایه
فی خبر قتیبة بخراسان کتاب نوادر قتیبة بن مسلم
کتاب ولایة اسد بن عبد الله القسری کتاب
ولایة نصر بن سیار کتاب الاوله کتاب
ثغر الهند کتاب عمال الهند کتاب
فتوح سجستان کتاب فارس کتاب
فتح الابله کتاب اخبار ارمینیه کتاب
کرمان کتاب فتح ابل کتاب القلاع
والاکراد کتاب عمان کتاب
فتوح جبال طبرستان کتاب طبرستان ایام
الرشید کتاب فتوح مصر کتاب الری

وامر العلوی کتاب اخبار الحسن بن زید وما مدح به
فی الشعر وعماله کتاب فتوح الجزیره
کتاب فتوح الاهواز کتاب فتوح الشام
کتاب فتح سهل کتاب امر البحرین کتاب
فتح برقه کتاب فتح مکران کتاب
فتوح الحیره کتاب موادعة النوبه کتاب
خبر سارية بن زنیم کتاب فتوح الری
کتاب فتوح جرجان وطبرستان
کتبه فی اخبار العرب
کتاب البیوتات کتاب الجران کتاب
اشراف عبد القیس کتاب اخبار بهنف
کتاب من نسب الی امه کتاب من سمی باسم ابیه من العرب
کتاب الخیل والرهان کتاب بناء الکعبه
کتاب خبر خزاعه کتاب حما المدینه وجبالها واودیتها
کتبه فی اخبار الشعراء
کتاب اخبار الشعراء کتاب من نسب الی امه من الشعراء
کتاب العمائر کتاب الشیوخ کتاب
الغزاة کتاب من هاون اوغزا کتاب
من افرض من الاعراب فی الدیوان فندم وقال شعرا
کتاب المتمثلین کتاب من تمثل بشعر فی مرضه
کتاب الابیات التی جوابها کلام کتاب النجاشی

كتاب من وقف على قبر فتمثل بشعر كتاب
من بلغه موت رجل فتمثل بشعر او كلام كتاب
من تشبه بالنساء من الرجال كتاب من فضل البريات
على الحضريات كتاب من قال شعرا على البديهة
كتاب من قال شعرا فى الاوابد كتاب الاستعداء
على الشعراء كتاب من قال فيمنى به كتاب
من قال فى الحكومة من الشعراء كتاب تفضيل شعراء
بعضهم على بعض كتاب من ذم على المديح
وذم على الهجاء كتاب من قال شعرا فاجيب
بكلام كتاب ابى الاسود الدئلى كتاب
خالد بن صفوان كتاب مهاجات عبد الرحمن
حسان النجاشى كتاب قصيده خالد بن يزيد
فى الاحداث والملوك كتاب اخبار الفرزدق
كتاب قصيده عبد الله بن اسحق بن الفضل بن عبد الرحمن
كتاب خبر عمران بن حطان الخارجى
كتاب الكد كتاب الاكله

ومن كتبه المؤلفه

كتاب الاوائل كتاب المتيمنين كتاب
التعازى كتاب المنافرات كتاب
الابله كتاب من جور من الاشراف
كتاب النعمة والبرده كتاب المسيرين كتاب

القيافه والفال والزجر كتاب الحمقاء كتاب
الصراطين كتاب خصومات الاشراف
كتاب الخيل كتاب التمنى كتاب
الجواهر كتاب المقتبس كتاب
المسوين كتاب كان يقال كتاب
ذم الجنيد كتاب من وقف على قبر كتاب
الحيل كتاب من استجيبت دعوته
كتاب قضاة اهل البصره كتاب اخبار
رقبة بن مصقله كتاب مفاخر العرب والعجم
كتاب مفاخرة اهل البصره واهل الكوفه
كتاب ضرب الدراهم والصرف كتاب
اخبار اياس بن معاويه كتاب اخبار اصحاب
الكهف كتاب صلاح المال كتاب
خطبة واصل كتاب ادب الاخوان
كتاب البخل كتاب المنقطعات
المتجردات كتاب اخبار ابن سيرين
كتاب الرساله الى ابن ابى دواد كتاب
النوادر كتاب اخبار المختار كتاب
القيافه والزجر والفال كتاب المدينه
كتاب مكه كتاب المحتضرين ومعناه من
مات فى شبابه كتاب معرفة المراتب

والرسوم   کتاب المراعی والجراد ویحتوی
علی الکور والطاسیج وجبایاتها   کتاب
الجوابات

ابن اسحق

محمد بن اسحق بن یسار بن خیار المدنی صاحب المغازی والسیر بر حی
بنای اجزین اوراکوتان مکان خیار ضبط نموده اند کنیتش ابو بکر
وبقولی ابو عبد الله است جدش یسار در سلک موالی قیس بن
مخرمة بن عبد المطلب بن عبد مناف قرشی انتظام داشت
واز جمله سبایای عین التمر است که خالد بن ولید ایشان را اسیر نموده
وابن اسحق در عصر خود در فن مغازی وسیر بر همگان رتبت تقدم
وتفوق داشت وی نخستین کسی است که در علم سیر باب تالیف
وتصنیف کشود چنانکه مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کشف الظنون
عن اسامی الکتب والفنون در ذکر علم سیر گفته اول من صنف
فیه الامام المعروف محمد بن اسحق رئیس اهل المغازی
المتوفی سنة احدی وخمسین ومائة وابو محمد عبد الله
ابن اسعد یافعی یمنی در کتاب مرات الجنان در وقایع
سنه احدی وخمسین ومائه گفته والامام محمد بن اسحق بن یسار
المطلبی مولاهم المدنی صاحب السیره وکان بحرا من بحور
العلم ذکیا حافظا طلابة للعلم اخباریا نسابة ثبتا
فی الحدیث عند اکثر العلماء واما فی المغازی والسیر
فلا یجهل امامته قال ابن شهاب الزهری من اراد المغازی
فعلیه بابن اسحاق ذکره البخاری فی تاریخه وروی عن
الشافعی انه قال من اراد ان یتبحر فی المغازی فهو عیال
علی محمد بن اسحق وقال سفیان بن عیینه ما ادرکت

احدا منهم ابن اسحق فی حدیثه قال شعبة بن الحجاج محمد
ابن اسحق امیر المومنین یعنی فی الحدیث و حکی عن یحیی بن
معین واحمد بن حنبل و یحیی بن سعید القطان انهم وثقوا
محمد بن اسحق واحتجوا بحدیثه وانما لم یخرج البخاری
عنه وقد وثقه وکذلک مسلم بن الحجاج لم یخرج عنه
الا حدیثا واحدا فی الرجم من اجل طعن مالک بن انس
فیه وانما طعن فیه مالک لانه بلغه عنه انه
قال هاتوا حدیث مالک فانا طبیب بعلته و توفی
ببغداد ودفن فی مقبرة خیزران بالجانب الشرقی
وهی منسوبة الی الخیزران ام هارون الرشید
واخیه الهادی وانما نسبت الیها لانها مدفونة
فیها وهی اقدم المقابر التی فی الجانب الشرقی
ومن کتب ابن اسحق المذکور اخذ عبد الملک بن هشام
سیرة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وکذلک
کل من تکلم فی هذا الباب فعلیه اعتماده والیه
اسناده حاصل ملخص عبارات آنکه یافعی پس از
بیان نسب ابن اسحق گوید وی بحری بود از بحار علم بذکاوت
وحفظ موصوف و در طلب علم و دانش اکثار مینمود با خبار و علم
انساب مهارت داشت در فن حدیث نزد بسیاری از
علما در سلک ثقات منظوم بود واما در فن مغازی و سیر
پس امامتش بر هیچکس مجهول و پوشیده نبود ابن شهاب

زهری گفته آنکس که خواهد فن مغازی بیاموزد بایستی که ابن
اسحق را ملازم شود و از شافعی روایت شده است که گفته
هر آنکس خواهد که اورا تبحر در مغازی حاصل گردد بایستی خود را
در این فن عیال ابن اسحق داند سفیان بن عیینه گفته هیچکس را
ندیدم که ابن اسحق را در حدیث متهم داند شعبة بن حجاج
گفته که ابن اسحق در فن حدیث بمثابه امیری است از یحیی بن
معین و احمد حنبل و یحیی بن سعید قطان حکایت شده که ایشان
ابن اسحق را توثیق نموده و بحدیث وی احتجاج مینمودند و چون
مالک بن انس ابن اسحق را طعن و قدح نموده بدین جهة بخاری ابن
اسحق را موثق میداشت از وی حدیث روایت نکرده و همچنین مسلم
ابن حجاج جز یک حدیث در رجم از وی روایت ننموده است و وجه
طعن مالک بن اسحق را آن بوده است که مالک را خبر دادند
که ابن اسحق گوید حدیث مالک را نزد من آرید تا من آن را انتقادی
کنم و علتش اصلاح نمایم و ابن اسحق در بغداد وفات یافت اورا
در مقبره خیزران در جانب شرقی بخاک سپردند و این مقبره
منسوب است بخیزران مادر هرون الرشید و برادرش هادی
و وجه انتساب آنست که خیزران در آنجا مدفونست و این
مقبره از تمام مقابر جانب شرقی بغداد قدیمتر است و عبد الملک
ابن هشام کتاب سیرة الرسول را از کتب و مصنفات ابن اسحق
اخذ نموده و همچنین هر آنکس که در سیرت رسول صلی الله علیه واله
تکلم نموده و در آن مؤلفی پرداخته اعتمادش بکتب ابن اسحق

واسناد روایاتش بوی منتهی شود انتهی کلام یافعی و علامه
ابو الفتح محمد بن محمد اندلسی که با بن سید الناس معروف است
در شروع کتاب عیون الاثر فی فنون المغازی و السیر شرحی
مبسوط در ترجمت احوال ابن اسحق ذکر نموده شطری از ترجمت
وی در اینجا ثبت افتاد گوید واما ابن اسحق فهو محمد بن
اسحق بن یسار بن خیار و یقال ابن یسار بن کوتان
المدینی مولی قیس بن مخرمة بن عبد المطلب بن عبد
مناف ابوبکر و قیل ابو عبد الله و پس از ذکر سلسله نسب
وی گوید ابن اسحق انس بن مالک و سعید بن مسیب را ادراک
کرده و از قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق و ابان بن
عثمان بن عفان و محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
و ابو سلمة بن عبد الرحمن بن عوف و عبد الرحمن بن
هرمز اعرج و نافع مولی ابن عمر و زهری و گروهی دیگر
از محدثین حدیث استماع نموده است و جماعتی کثیر از
علما و محدثین از وی حدیث روایت کنند که اسامی جمله
از ایشان بدین شرح است یحیی بن سعید انصاری و سفیان
ثوری و ابن جریج و شعبه و حمادان و ابراهیم بن
سعد و شریک بن ابراهیم نخعی و سفیان بن عیینه و نیز
کسانی که طبقه ایشان بعد از اینجماعت بوده است از ابن
اسحق روایت کنند ابن مدنی از سفیان بن عیینه روایت
کرده که گفت از ابن شهاب زهری شنیدم که می گفت لا یزال

بالمدینة علم ما بقی هذا یعنی ابن اسحق همواره دانش در
مدینه باقیست مادام که ابن اسحق در آنجا مقام دارد و ابن
ابی ذئب روایت کرده روزی زهری ابن اسحق را دیدار کرد
بر حالی که حاجب زهری وانه بود پس زهری بان در تمجید
وی گشوده گفت لا یزال بالحجاز علم کثیر ما دام هذا
الاحول بین اظهرهم یعنی همواره دانش و علم در میان مردم
حجاز وفور دارد مادام که ابن اسحق در میان ایشان است
ابن عیینه گفته از شعبه استماع کردم میگفت محمد بن اسحق
صدوق فی الحدیث و یونس بن بکیر از شعبه روایت کرده که
گفت محمد بن اسحق امیر المحدثین یعنی ابن اسحق را بر سایر محدثین امارت
و سلطنت است شعبه را گفتند این سخن از چه راه گوئی گفت
لحفظه یعنی بعلت زیادی حفظش ویرا چنین توصیف میکنم ابن
خثیمه گفته خبر داد مرا ابن منذر و گفت سفیان بن عیینه مرا گفت
ما یقول اصحابك فی محمد بن اسحق یعنی اصحاب در حق ابن
اسحق چگویند ابن منذر گوید گفتم یقولون انه کذاب یعنی میگویند
که وی بدروغ حدیث گوید سفیان گفت لا تقل ذلك
یعنی چنین مگوئی یرا ابن اسحق از وصمت کذب بر است ابن
مدینی گفته وقتی سفیان بن عیینه را از حال ابن اسحق سؤال
کردند و اورا گفتند مردمان مدینه از او روایت نکنند سفیان
گفت جالسته منذ بضع و ستین سنة و ما یتهمه
اهل المدینه و لا یقولون فیه شیئا یعنی من خود

مدت هفتاد سال و اندی با ابن اسحق مجالست کردم مردم مدینه
اورا در حدیث متهم ندانند و در حق وی طعن و قدحی نگویند از
ابو زرعه حال ابن اسحق را پرسش نمودند گفت من تکلم فی محمد بن
اسحق هو صدوق یعنی کیست که در بارهٔ ابن اسحق سخنی گوید
و اورا قدح نماید او راستگو و درست قول است ابو حاتم گفته
یکتب حدیثه یعنی مردمان را شایسته است که حدیث ابن اسحق را
بنویسند ابن مدینی گفته مدار حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله
بر شش تن از محدثین است پس آن شش تن را تعداد نموده آنگاه
گفته و صار علم الستة الی اثنی عشر احدهم ابن اسحق
یعنی علم و دانش آن شش تن بدوازده تن از محدثین عظام
منتهی گردید که ابن اسحق از آنجمله است و ابن شهاب را از
فن مغازی سؤال کردند گفت هذا اعلم الناس بها
یعنی ابن اسحق داناترین مردمانست بفن مغازی شافعی
گفته من اراد ان یتبحر فی المغازی فهو عیال علی ابن اسحق
یعنی آنکس خواهد که در علم مغازی اورا تبحر حاصل شود پس بایستی
که ابن اسحق را ملازم گردد و در استفادت فنون مغازی
خودرا عیال او داند احمد بن زهیر گفته یحیی بن معین را از حال
ابن اسحق سؤال کردم گفت عاصم بن عمر بن قتاده در حق
وی گفت لایزال فی الناس علم ما عاش محمد بن اسحق ابن ابی
خیثمه گفت هارون بن معروف مرا خبرداد و گفت از ابو معویه
شنیدم که میگفت کان ابن اسحق من احفظ الناس فکان

اذا کان عند الرجل خمسة احادیث او اکثر جاء فاستودعها
محمد بن اسحق فقال احفظها فان نسیتها کنت قد حفظتها
یعنی ابن اسحق را قوت حفظ از مردمان عصر خود افزون بود هرگاه
نزد یکی از محدثین پنج حدیث و یا بیشتر بود آنها را نزد ابن اسحق
آورده بودیعت بوی میسپرد و میگفت این اخبار برای من
محفوظ دار چه هرگاه وقتی من آنها را فراموش کنم تو بحفظ داشته
باشی خطیب مورخ بغداد باسناد خود از ابن نفیل روایت
کرده که گفت حدیث کرد مرا عبد الله بن فائد و گفت کنا
اذا جلسنا الی محمد بن اسحق فاخذ فی فن من العلم قضی
مجلسه فی ذلک الفن یعنی هرگاه ما در مجلس ابن اسحق می نشستیم
و بفنی از علوم شروع مینمود از فرط تبحرش در آن فن تمام مجلس
خودرا در آن علم تکلم میکرد و ابو زرعه عبد الرحمن بن عمر نصری
گفته اکابر از خداوندان دانش که از آنجمله است سفیان و شعبه
و ابن عیینه و حمادان و ابن مبارک و ابراهیم بن سعد
بر این اتفاق نموده اند که ابن اسحق شایسته است که مردمان
فنون علوم از وی فرا گیرند اخبار و روایات از او استملا نمایند
ابو زرعه گفته و دروی عنه من الاکابر یزید بن حبیب
و قد اختبره اهل الحدیث فراوه صدوقا و خیرا مع
مدحة ابن شهاب له و قد ذاکرت دحیما قول مالک
فیه فرای ان ذلک لیس للحدیث انما هو لانه اتهمه
بالقدر یعنی از جملهٔ اکابر محدثین که از ابن اسحق روایت نموده اند

یحیی یزید بن حبیب است خداوند حدیث او را امتحان نمودند
راستگو و خبیر یافتند علاوه انکه ابن شهاب زهری او را
ستوده است من خود با دحیم سخنی که مالک در حق وی
گفته بود مذاکره کردم دحیم را رای بر این بود که مالک ابن
اسحق را از جهة حدیث قدح نموده بلکه چون مالک وی را از قدریه
میدانست از این روی وی را قدح نمود ابن نمیر گفته وکان
یرمی بالقدر وکان ابعد الناس منه یعنی ابن
اسحق را بقول بقدر نسبت دهند و حال انکه وی از مذهب قدریه
از تمامت مردمان دورتر است بخاری گفته ینبغی ان
یکون له الف حدیث ینفرد بها لا یشارکه فیها احد
یعنی ابن اسحق بروایت یکهزار حدیث منفرد است که هیچیک
از مردمان زادران روایات با وی مشارکت ننمود ابو سعید
جعفی گفته کان ابن ادریس معجبا بابن اسحق کثیر الذکر
له ینسبه الی العلم والمعرفة والحفظ ابراهیم حربی گفته
مصعب مرا گفت کانوا یطعنون علیه بشیء من غیر جنس
الحدیث یعنی مردمان ابن اسحق را بچیزی قدح مینمودند که از
جنس حدیث نبود در حدیث او را مقدوح ندانند یزید بن هارون
گفته لو سود احد فی الحدیث لسود محمد بن اسحق
یعنی هرگاه بدانش و معرفت حدیث کسی را سیادت و بزرگی
حاصل شود همانا همان ابن اسحق خواهد بود شعبه گفته ابن
اسحق امیر المؤمنین فی الحدیث یحیی بن آدم گفته خبر داد مرا

ابن ابی شهاب گفت شعبة بن حجاج مرا گفت علیك بالحجاج بن
ارطاة و محمد بن اسحق ابن علیه گفته شعبه گفت اما محمد بن
اسحق و جابر الجعفی فصدوقان یعقوب بن شیبه گفت
ابن مدینی را گفتم کیف حدیث محمد بن اسحق صحیح گفت نعم
حدیثه عندی صحیح یعنی حدیث ابن اسحق نزد من بحلیه
صدق و صحت آراسته است گفتم پس قدح مالک را در حق وی
چگوئی گفت لم یجالسه ولم یعرفه یعنی مالک نه با ابن اسحق
مجالست نموده و نه او را کما هو حقه شناخته است پس علی بن
اسحق گفت ای شیء حدث فی المدینه یعنی ابن اسحق
چه بسیار شخص بزرگوار یست که مردمان زاد در مدینه حدیث
نگفت یعقوب گوید او را گفتم هشام بن عروه در حق وی
سخن گفته و روایت ابن اسحق را از فاطمه بنت منذر که زوجه
هشام بوده است انکار کرده گفت الذی قال هشام
لیس بحجة لعله دخل علی امراته وهو غلام فسمع منها
یعنی قول هشام در حق ابن اسحق حجت نیست شاید اسحق در از زمان
کودکی که بسن تکلیف نبوده است بمنزل فاطمه زوجه هشام داخل شده
و از او حدیث فرا گرفته و هم ابن مدینی گفته سفیان را گفتم آیا
ابن اسحق با فاطمه بنت منذر مجالست کرده و از او حدیث
استماع نموده است گفت آری ابن اسحق خود مرا خبر داد که با فاطمه
بنت منذر مجالست نمودم و از او حدیث فرا گرفتم و این
فاطمه زوجه هشام بن عروه است و هشام روایت ابن اسحق را

انکار نمود و مسکفت من بر فاطمه داخل شدم بر حالی که بسن نه سالگی بود و هیچیک از مخلوق خدا او را رؤیت ننمود تا آنگاه که وفات یافت انتهی کلام عیون الاثر و صاحب عقبات ابن اسحق را از رواة حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه که رسول خدا از روز غدیر خم فرموده معدود داشته در کتاب عقبات گوید اما روایت محمد بن اسحق حدیث غدیر را پس از افادات علمای اعلام و مستندین فخام سنیه مثل ابن کثیر شامی و ابن حجر مکی و محمد بن عبد الرسول برزنجی و مولوی حسام الدین که ازان روایت محمد بن اسحق حدیث غدیر را ثابت است شنیدی و علاوه بر این هم شاه صاحب هم ثابت میفرمایند که ابن اسحق حدیث غدیر را روایت کرده دناهیك به و جمعی کثیر از اساطین حذاق و مهره سباق بمبالغه و اغراق در مدح و ثنای ابن اسحق کوشیده اند تا آنکه شعبه از غایت بی اندامی معاذ الله او را بلقب امیر المومنین فی الحدیث ستوده و ابن تبجیل ابلغ من ذلک علامه شمس الدین محمد بن احمد ذهبی در کتاب دول الاسلام که بتفضل الله المنعام بعد جد و جهد تمام بدست این اقل الانام آمده در وقایع سنه احدی و خمسین و مائه گفته و فیها مات محمد بن اسحق بن یسار المدنی صاحب السیرة الذی یقول فیه شعبه کان ابن اسحق امیر المومنین فی الحدیث انتهی ابن خلکان گوید آنگاه که ابو جعفر منصور در حیره مقام داشت ابن اسحق نزد وی آمده مغازی را برای ابو جعفر مکتوب کرد بدین سبب مردم کوفه از وی حدیث استماع ننمودند

ابن خلکان گوید محمد بن اسحق در بغداد در سال یکصد و پنجاه و یک و بقولی در پنجاه و بنا بر قول دیگر در پنجاه و دو وفات یافت خلیفه بن خیاط وفاتش را در یکصد و پنجاه و سه و بعضی در چهل و چهار ضبط نموده اند ابن خلکان گوید قول اول اصح است

ابو الیمن

ابن عبد الرحمن بن محمد بن عبد السلام بن احمد بترونی حلبی از مشاهیر مشایخ حنفیه و اعیان متفقهان انفرقه است نخستین کسیکه از اینده دوده جلا وطن اختیار نموده از بترون بفتح باء موحده و سکون تاء مثناة و راء و واو و نون که قصبه ایست قرب طرابلس شام بشهر حلب آمد عبد الرحمن بود پدر ابو الیمن و ابو الجود و از آن سلسله در آن کشور جمعی مردم دانشور بمراتب اشتهار و اعتبار رسیدند از جمله شیخ ابو الجود منصب افتاء حنفیه را حیازت نمود و از پس او ابو الیمن بجای وی نشست و مفتی عصر گشت و هم مدتها مدرسی عادلیه کرد مورخ محبی در معجم خویش او را چنین ستوده که کان فاضلا فقیها متواضعا حسن الخلق جوادا ممدحا وکان انشاؤه فی المجد والاجتهاد واخذ عن علماء عصره ودرس بالمدرسة العادلیة وافتی مدة طویله وکان له شأن رفیع و لاهل حلب علیه اقبال زائد لسلامة طبعه وتودده وکرم اخلاقه هم گوید که شیخ ابو الیمن در سال چهار بعد الالف بقصد حج از حلب بدمشق آمد مردم آن بلد او را بسیار حرمت نهادند و قدوم او بر وجه شایان بپذیرفتند وجد من شیخ اجل قاضی محب الدین نزول وی را اکرامی داشت چه میان او و با شیخ ابو الجود برادر ابو الیمن سابقه مودتی بود فاضل بدیعی در کتاب خود موسوم بذکری حبیب از جهت ابو الیمن ترجمتی مخصوص قرار داده و اینکلمات ملیح و کنایات فصیح در صفت او گفته است که ادرکته وقد خلق عمره وانطوی عیشه وبلغ ساحل الحیوة ووقف علی

ثلیثة الوداع ولم یبق منه الا انفاس معدودة وحرکات محدودة ومدة فانیة وعدة متناهیة و هو بحر علم وطود حلم وواحد الآفاق فی مکارم الأخلاق یعنی من اورا دریافتم برحالیکه دلق زندکانیش کهنه بود وجامهٔ عمرش چیده وخود از دریای حیات بکناره رسیده و بدرود یاران را برثنیهٔ وداع ایستاده ونفسهایش در شمار آمده وجنبشهایش اندازه پذیرفته وزمانش تباهی یافته وآماد کیش بسری شده واو در انحلال پیری فرتوتی دریای دانشوری بود وکوه بردباری ویکانهٔ جهان در صفات خوش وشمائل دلکش از لطائف ابو الیمن انکه وقتی اینجمله مناسب از آیهٔ کریمه در ضمن نامهٔ شیخ الاسلام صنع الله بن جعفر مفتی تخت سلطانی نوشته بوده که صنع الله الذی اتقن کل شیء ودر صدر نامهٔ مولی فیض الله قاضی عساکر رومیه نکاشته بوده که

لئن العلا اذ صرت حقاً لها بدراً	وذین عقد الفضل منك لها النحرا
فحمداً لك اللهم قد سعد الوری	وصاد بفیض الله نهر الندا بحرا

یعنی شخص بزرکواری وبلند جاهی را خاطر از این رهکذر شاد باد که تو ماه تمام وپیرایه اندام آنی الها تورا باین نعمت ستایش لازم است که جهانیان نیکبخت شدند و بظهور فیض الله رود عطا ونوال دریای مالامال کردید در صفت عبد اللطیف کفته که

عبد اللطیف للطفه	سبق الذی جاراه
فکانه ریح الصبا	یحیی القلوب سراه

یعنی عبد اللطیف از نرمی خلق وپاکیزکی خوی در میدان مجارات بر هرکس پیشی کیرد چنانکه کوئی از لطف شمائل وحسن اخلاق خود نسیم صباست

کوبزیدن دلهای مرده را زنده می کند ودر معنی غزل کفته ومصراع اخیر تضمین است که

ولی رشا احوی اذا ماس فی الزبی	وهز قواماً منه تحجب القضب
علقت به حتی هلکت صبابة	ومن ذا یری هذا الجمال ولا یصبو

یعنی مرا آهو برهٔ ایست خوش خط وخال که چون بر فراز پشته مرغزار بخرامد وقامت نرم ونازک بنماید شاخهای درختان تراز تشویر خود را بپوشند خاطر شیفته چنان بتعشق او تعلق جسته که بیم هلاک است وکیست که با آن روی نظر اندازد ودل خویش نبازد ودیگر اشعار از اینکونه بسیار است سنین عمر واعوام حیات آنفقیه فاضل تا بهشتاد رسید ودر تاریخ یکهزار وچهل وشش بسرای جاوید رخت کشید

ابن علان

صدیقی احمد بن ابراهیم مکی شافعی نقشبندی نژاد ایشان با بوبکر میرسد شرح که خود در ضمن اشعاری اشعار کرده است ودر ترجمت دیکری از بنی علان بیان کردید ویرا لقب شهاب الدین است در تصوف امام وقت وشیخ عصر بود واز علوم معارف رتبتی بلند داشت اینطریقه از شیخ تاج الدین نقشبندی فرا کرفت وخلقی کثیر از او بهرهمند کشتند تالیفات ارجمند دارد وبیشتر در فن تصوف از جمله شرح قصیده سودی که کفته لیس عند الخلق من خبر وشرح قصیدهٔ ابن نبت میلق که کفته من ذاق طعم شراب القوم یدریه وشرح رسالهٔ شیخ ارسلان که مفتتحش اینمصراع است که کلك شرك خفی وشرح قصیده ما لذة العیش الا صحبة الفقراء

وشرح حکم ابی مدین وشرح قصیده معروفه شهرزوری که این بیت مطلع آنست

لمعت نارهم وقد عسعس اللیل وملّ الحادی وحار الدلیل

وهم اورا رساله ایست در طریق سادات نقشبندیه که آداب ولوازم در آن جمع کرده وتراجم جمعی از مشایخ طریقت درج نموده واز شرح احوال استادش شیخ تاج الدین آغاز نهاده وفات او در روز شانزدهم شهر رمضان المبارک از سال یکهزار وسی وسه در مکه روی داده ودر موضع معلاه نزدیک تربت ام المومنین سیده خدیجه بنت خویلد بخاک رفته است

ابو بکر

احمد بن الحسین بن علی بن عبد الله بن موسی البیهقی الخسروجردی الفقیه الحافظ الکبیر المشهور از بزرگان محدثین واز اعاظم فقهای مائه سادسه است در سلک اعیان وفضلای اهل سنت وجماعت منظوم است ولی برخی از اهل سنت ویرا به تشیع ورفض متهم دانند چنانکه یاقوت در کتاب معجم البلدان در ترجمه بیهق گوید سبزوار قصبه بیهق است وبعضی گفته اند که قصبه آن خسروجرد است واز آنجا جماعتی غیر محصور از فضلا وعلما وفقها وادبا بیرون آمده اند ومع هذا غالب بر اهالی آنجا مذهب رافضه غلات است واز مشاهیر آنجا که برفض متهم است امام ابو بکر احمد بن حسین بیهقی است که صاحب تصانیف مشهوره است انتهی مع الجمله ابو بکر بیهقی در حدیث از اکابر اصحاب حاکم ابو عبد الله بن بیع نیشابوری شمرده شود ولی در سائر علوم بر ابن بیع رتبت تفوق و برتری یافت ولادتش در شهر شعبان از سال سیصد وهشتاد وچهار اتفاق افتاد مسائل فقهیه از ابو الفتح ناصر بن محمد عمری مروزی بیاموخت مشایخ واساتید هر فنی را ملازم گردیده از افادات ایشان استفادت نمود در فن حدیث وفقه واصول بر امثال واقران خود فایق گردید وبرای اخذ واستماع حدیث ببلدان عدیده مسافرت کرد مشایخ محدثین را ادراک کرده احادیث ومرویات از ایشان فرا گرفت فن حدیث بر سائر فنون وی غالب بود چنانکه قاضی احمد بن خلکان در تقریب الفیخن گوید

غلب علیه الحدیث واشتهر به ورحل فی طلبه الی العراق
والجبال والحجاز وسمع بخراسان من علماء عصره وکذلک
ببقیه البلاد التی انتهی الیها انتهی وجماعتی از اعیان
محدثین مانند زاهر شحامی و محمد فزاری و عبدالمنعم قشیری از وی
روایت کنند از کتاب انساب سمعانی منقول است که در توصیف
ابوبکر گفته کان فقیها حافظا جمع بین معرفة الحدیث والفقه
وکان یتبع نصوص الشافعی وجمع کتابا سماه المبسوط
وکان استاده فی الحدیث الحاکم ابو عبدالله محمد بن
عبدالله الحافظ وتفقه علی ابی الفتح ناصر بن عمر العمری المروزی
وسمع الحدیث الکثیر وصنف التصانیف التی لم یسبق الیها وهی
مشهورة موجودة فی ایدی الناس تا آنجا که گوید من خود
ده تن از اصحاب ابوبکر را که مرا از ابوبکر روایت کرده اند ادراک
کردم انتهی زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در ترجمه احوال وی
گوید کان اوحد زمانه فی الحدیث والفقه والاصول
وله السنن الکبیر وتصانیف کثیره کان علی سیرة علماء السلف
قانعا من الدنیا بالقلیل الذی لابد منه قال امام
الحرمین ما من احد من اصحاب الشافعی الا وللشافعی علیه
منة الا ابی بکر البیهقی فان له علی الشافعی منة لان تصانیفه
کلها فی نصرة مذهب الشافعی یعنی ابوبکر بیهقی در فن فقه
وحدیث وعلم اصول وحید عصر خود بود خداوند مصنفات
بسیار است که از آنجمله است کتاب سنن کبیر وابوبکر طریقه علمای

سلف مسلوک میداشت از دنیا بچیزی اندک که انسان را از آن
چاره نیست قناعت مینمود امام الحرمین گفته هیچیک از اصحاب
شافعی نیست مگر آنکه شافعی را بر او منت است مگر ابوبکر بیهقی
که او را بر شافعی منت است زیرا تمامت مصنفاتش در انتصار
و تقویت مذهب شافعی است انتهی شیخ ابوالفرج بن جوزی
در شرح احوال وی گوید کان اوحد زمانه فی الحفظ
والاتقان حسن التصنیف وجمع علم الحدیث والفقه
والاصول وهو من کبار اصحاب الحاکم ابی عبدالله و
سافر وسمع الکثیر وله التصانیف الکثیرة الحسنه وکان
متعففا زاهدا یافعی در ذیل حوادث سال چهارصد و پنجاه و
هشت که سال وفات ابوبکر مذکور است وی را مذکور داشته
و در توصیف وی عباراتی قریب بعبارات ابوالفرج ایراد کرده
گوید له مناقب شهیره وتصانیف کثیره بلغت الف جزء
نفعها الله المسلمین بها شرقا وغربا عجما وعربا بالفضله
وجلالته واتقانه ودیانته وهم یافعی گوید قال الشیخ
الامام عبدالغافر الفارسی کان علی سیرة العلماء قانعا
بالیسیر من الدنیا مجدا فی زهده وورعه وذکر انه
سرد الصوم ثلاثین سنه یعنی شیخ عبدالغافر فارسی
گفته ابوبکر بیهقی بسیرت علمای سابقین مشی مینمود از دنیا بچیزی
اندک قناعت میکرد در زهد و تقوی اجتهاد و مبالغتی تمام
داشت چنین ذکر نموده اند که وی مدت سی سال بر سبیل توالی

وتعاقب روزها روزه میگرفت ابن خلکان گوید مردم نیشابور
از ابو بکر درخواست کردند که در نیشابور اقامت کرده در انجا
بتدریس و نشر علوم قیام نماید ملتمس ایشان اجابت نمود به شهر
نیشابور ارتحال کرد چندی در انجا به نشر و ترویج علوم مشغول
گردید مع الجمله روزگار بتدریس و ترویج علوم میگذرانید مراتب
عدیده وارد نیشابور شده در انجا بتدریس و افادت مشغول
گشت تا انکه در نیشابور دهم شهر جمادی الاولی از سال چهارصد
پنجاه و هشت بسرای باقی انتقال جست و ابو بکر در علوم عدیده
تصانیفی بسیار پرداخته حتی انکه بعضی گفته اند مصنفات وی
بیکهزار جزو رسیده و ابو بکر نخستین کسی است که نصوص شافعی را
جمع کرده انهارا در ده مجلد فراهم ساخت و آنچه از مصنفات وی
مشهور و در کتب ارباب معجمات مضبوط است بدین شرح است
کتاب السنن الکبیر کتاب السنن الصغیر کتاب دلائل النبوه
والسنن والاثار و شعب الایمان کتاب مناقب الشافعی کتاب مناقب احمد بن حنبل
کتاب الانتها والصفات والبعث والنشور کتاب الدعوات والزهد کتاب الاداب
کتاب الترغیب والترهیب کتاب الاسرا زکریا بن محمد بن محمود قزوینی گوید فقیه
ابو بکر بن عبد العزیز مروزی حکایت کرد که در واقعه تابوتی را دیدم که بجانب اسمان
صعود مینمود و بر فراز آن نوری لامع و درخشان بود گفتم این تابوت حضرت
مرا گفتند در این تابوت مصنفات ابو بکر بیهقی است و هم زکریای قزوینی
گوید بعضی از فقها مرا حکایت کرد که شافعی را در واقعه دیدم که بر فراز
سریری نشسته است و میگوید استفدت من کتاب ابی بکر احمد البیهقی حدیث کذا و حدیث کذا
یعنی از کتاب ابو بکر بیهقی فلان حدیث و فلان حدیث استفادت کردم

ابن المسلمه

احمد بن محمد بن عمر بن الحسن بن عبید بن عمر بن خالد کنیتش ابو الفرج
و از مشایخ محدثین شمرده شود در عهد القادر بالله عباسی
در دار السلام بغداد در سلک شهود و معدلین انتظام داشت
ولادتش در سال سیصد و سی و هفت هجری اتفاق افتاد از پدرش
محمد و احمد بن کامل و دعلج بن احمد و گروهی دیگر از محدثین
استملای حدیث میکرد و از جمله ثقات و معتمدین معدود بود
و در دار السلام بغداد در محله درب سلیم اقامت داشت در
تمامت ایام سال روز اول محرم را برای املای حدیث می نشست
ابو الفرج بن جوزی در شرح احوال وی گوید وکان
عاقلا فاضلا کثیر المعروف و داده ما لقا لاهل العلم و بنابر
چند از رئیس الرؤسا ابو القاسم علی بن حسین بن احمد حفید صاحب
عنوان حکایت شده که گفت جدم ابو الفرج قوانین فقهیه در مدرس
ابو بکر رازی فرا گرفته و بیشتر ایام روزه داشتی و هر روز
سبعی از کلام الله مجید قرائت مینمود و بمناز ابعینه در شب اعادت
میکرد و در ذی القعده از سال چهارصد و پانزده نامش از طومار
هستی سترده گردید و نیز رئیس الرؤسا گفته پس از وفات
ابو الحسین قدوری وقتی اورا در واقعه بدیدم او را از کیفیت
احوالش پرسش کردم رنگش متغیر گردید و باریک گشت و در
باریکی مانند صورتی گردید که عکس آن در شمشیر صیقلی افتد
و باشکال و صعوبت امرش اشارت نمود گفتم شیخ ابو الفرج

یعنی ابن المسلمه را حال چگونه است زنکش بحالت نخستین عود کرد
وگفت آیا کیست مانند شیخ ابو الفرج انگاه دست خویش بجانب
آسمان بلند نمود با خود گفتم از این بلند نمودن دست بجانب
آسمان بگفته خدا یتعالی وهم فی الغرفات آمنون اشارت کند

ابن عضن الاشبیلی

محمد بن ابراهیم المقری المحدث کنیت وی ابو عبد الله است ونژاد
ابن اوس انصاری نسبش منتهی گردد مولدش بسبیل تخمین
در ششصد و سی یک هجری اتفاق افتاده صاحب نفح الطیب
ویرا از آنان معدود داشته که برای اخذ وتحصیل علوم از
اندلس ارتحال نموده وببلدان عدیده مسافرت نموده اند
ودر ترجمت اخبار وی این عبارات آورده گوید عرض
علی الاستاد ابن ابی الربیع الموطا من حفظه واخذ
عنه النحو وکان من اولیاء الله تعالی الصالحین و
عباده الناصحین امرًا بالمعروف ناهیًا عن المنکر قوالًا
بالحق لا تاخذه فی الله لومة لائم عارفا بمتون
الحدیث واحکامه فقیهًا عارفًا متقنًا لمذاهب
الائمة الاربعه والصحابه والتابعین لا
یقبل من احد شیئًا یتکلم علی المنبر علی عادة اهل العلم
من تعلیم المسائل الدینیه واقرا القران بمکه
مدة بالقراات و بالمدینه وببیت المقدس وممن قرا علیه

خلیل امام المالکیه بالحرم والشهاب الطبری امام
الحنفیه بالحرم وله مصنفات فی القراات منها مختصر
الکافی وکتاب فی معجزات النبی صلی الله علیه واله
وسلم وتوفی ببیت المقدس اخر سنة ۷۲۳ یعنی ابن عضن
کتاب موطا را از حفظ بر استاد ابن ابی الربیع بخواند وهم
در محضر وی فنون نحویه بیاموخت ودر سلک نیکوکاران
از دوستان خدا وناصحین از عباد الله منظوم بود مردمان را
امر بمعروف ونهی از منکر مینمود بحق وصواب تکلم میکرد
ودر رعایت نوامیس الهیه از نکوهش هیچ ملامتگری اورا
خوف وبیم نبود بمتون حدیث واحکام آن عارف وبقواعد
فقهیه معرفتی کامل داشت بمذاهب ائمه اربعه اهل سنت
وصحابه وتابعین مهارت یافته آنرا محکم ومتقن نمود از هیچ
کس چیزی قبول نمیکرد برفراز منبر نشست وبرسم وعادت
اهل علم تکلم کرده مسائل واحکام دینیه بر مردمان القا
مینمود مدتی در مکه معظمه زادها الله شرفا قرآن را بوجوه
قراات آن اقرا مینمود ونیز در مدینه وبیت المقدس
روزگاری بامر اقراء اشتغال داشت وخلیل امام مالکیه
وشهاب طبری امام حنفیه که هر یک در مکه امامت داشتند از
آنان شمرده شوند که بر وی قرائت نموده اند ودر فن قراات
مصنفات پرداخته که از آنجمله است مختصر کتاب کافی ونیز او را
کتابی است در معجزات نبی صلی الله علیه وآله ودر بیت المقدس آخر سال
هفتصد وبیست وسه وفات یافت

ابو علی

محمد بن اسمعیل بن عبد الجبار بن سعید الدین از اعاظم علماء
و مجتهدین فرقه امامیه است اصل وی از طبرستان و لی
مولد و مسکنش در حایر مقدس جناب ابو عبد الله الحسین
سلام الله علیه بوده است و نسبت شریف وی چنانکه خود
در کتاب منتهی المقال بدان تصریح نموده است بشیخ الفلاسفه
شیخ الرئیس ابو علی بن سینا منتهی شود محدث نیسابوری
در شرح احوال وی گوید و کان متتبعاً فی علم الرجال
متعصباً فی طریق الاجتهاد صنف کتاباً سماه الرسالة
البهیة فی الرد علی الطائفة الغبیة یعنی ابو علی در فن رجال
تتبع و تبحری تمام داشت در رد اخباریین و انتصار طریقه
مجتهدین تعصب مینمود بر رد اخباریه کتابی پرداخت که
او را رسالة البهیة فی الرد علی الطائفة الغبیة موسوم ساخت
انتهی و در کتاب منتهی المقال که یکی از مصنفات اوست
در باب کنی ترجمه احوال خود را ذکر نموده است حاصل
و ملخص کلام وی در کتاب مذکور بدین شرح است گوید
ولادتم در شهر ذیحجة الحرام سال یکهزار و یکصد و پنجاه و نه
در بلده کربلا شرفها الله تعالی اتفاق افتاد و والدم وفات
یافت بر حالی که از سنین عمرم کمتر از ده سال گذشته بود
برهه از زمان در محضر استاد علامه آقا باقر بهبهانی و سید
استاد سید علی حایری دام علاهما به تحصیل علوم اشتغال نمودم

ولی از آنجائیکه گفته اند لکل شیئ آفة وللعلم آفات هر خیر را
آفتی است وعلم را آفات وعوائق است در اثنای اشتغال
موانع از تحصیل مرا روی میداد عوائقی چند متخلل شد که موجب
بطالت واسباب تعطیل من میگشت تحمل شداید وزحمات
اسفار مینمودم وقتی در حجاز سالی در یمن روزگاری در
غربت وروزی در وطن بسر میبردم تا آنجا که گوید من خود را
طفیلی مشتغلین وارباب دانش قرار دادم وخود را در رشته
مؤلفین منظوم داشتم با آنکه مقام من در مدارج کمالات از آن
نازلتر بود که خود را در عداد مصنفین وارباب تألیف معدود
دارم جز آنکه گاه باشد که مهره شبه را با لؤلؤ شاهوار در یک
رشته منظوم سازند از جمله مصنفات من رساله ایست در
رد بر جماعت اخباریین این رساله را بعقد اللآلی البهیة فی الرد
علی الطائفة الغبیة موسوم ساختم واین رساله را بیست سال
پیش از اینکتاب تألیف نمودم ومنجمله مصنفاتم ترجمه
رساله ایست فارسی در مناسک حج که اصل رساله از مؤلفات
استاد علامه است وترجمه رساله دیگر در مناسک حج که از
مصنفات ولد استاد علامه است ورساله فارسی در طهارت
وصلوة وصوم واین رساله را از شرح مختصر نافع که از مؤلفات
سید استاد دام ظله است انتخاب نمودم وچون شرح مذکور
بریاض المسائل موسوم بود این رساله را زهر الریاض نام گذاردم
ورساله در واجبات ومحرمات ومندوبات ومکروهات حج

این رساله را نیز از شرح مذکور اختصار کردم واکنون بتألیف
کتابی در رد صاحب نواقض الروافض مشغول گردیده ام
مأمول از خداوند کریم آنست که بلطف عمیم خود توفیق اتمام این
کتاب را شامل حال من گرداند وبواسطه این مؤلف اجر جزیل
وثواب عظیم عنایت فرماید انتهی ملخصا صاحب روضات
در ترجمة احوال سید اجل سید علی طباطبائی در مقام تعداد
تلامذه سید مذکور گوید ومنجمله تلامذه سید شیخ ابوعلی حائری است
صاحب کتاب منتهی المقال فی علم الرجال وپس از ذکر نام ونسب
ومنشأ وی گوید ابوعلی رجالی روزگاری دراز در محضر سید
اجل صاحب عنوان تلمذ نمود وصحبت سید اجل علامه مهدی نجفی
طباطبائی قدس سره را ادراک کرد ونیز صحبت سید اجل
مجتهد فقیه اوحدی مولانا سید محسن بغدادی نجفی کاظمی را
ادراک نمود وطرز کتاب منتهی المقال را باشارت این سید
مبرور وضع نموده چنانکه این مطلب از مفتتح کتاب مذکور
مکشوف میشود وملخص کلام وی که در صدر کتاب مذکور
ذکر نموده آنست که بعد از ذکر خطبه وبیان نام ونسب خود
گوید چون کتاب منهج المقال فی احوال الرجال که از مؤلفات
عالم عادل میرزا محمد استرابادی است کتابیست شافی که در
فن رجال کتابی مانند او تألیف نشده وافی وجامع تمام اقوال
ومذاهب است وهمچنین حاشیه که استاد ما علامه آقا محمد باقر
ابن محمد اکمل بران تعلیق نموده است حاشیه ایست محتوی

بر نکات و دقایق رجالیه خواستم مختصری و جزء تالیف نمایم
که بر مضمون این دو کتاب مشتمل بوده باشد و در اینکتاب
مجاهیل را ذکر ننمودم زیرا فائده بر ذکر ایشان متعقل نبود
و هرگاه بر کلامی واقف شدم که در این دو کتاب مذکور نیست از
بعد از ذکر عبارات این دو کتاب ذکر نمودم و لفظ اقول یا قلت
با سرخی پیش از آن کلام مکتوب نمودم تا آنکه علامت باشد
و امتیاز حاصل شود و آنچه را که مولانا محمد امین کاظمی در کتاب
مشترکات خود ذکر نموده مذکور داشتم تا آنکه نظر کننده این
کتاب را بکتاب دیگر از این فن حاجتی نباشد اگرچه در اکثر
تراجم قرائنی که ذکر نموده ام ناظر را از مراجعه بکتاب دیگر
بی نیاز میگرداند جز آنکه در اینباب امر سید سند و رکن معتمد
مولانا سید محسن بغدادی نجفی کاظمی را اطاعت و امتثال
نمودم و در هر جا از این کتاب بعض اجلای عصر بطور اطلاق
ذکر شود همین سید اجل مذکور مراد و مقصود است و هر جا
از اینکتاب بعض افاضل عصر گویم سیدنا استاد سید مهدی طباطبائی
دام ظله و زید فضله مقصود است و اینکتاب را منتهی المقال
فی احوال الرجال موسوم گردانیدم انتهی ملخصا مولف گوید
کتاب مذکور از جهت اخلال به مجاهیل ناظر را از رجوع بدیگر کتب
رجالیه بی نیاز نمیگرداند چنانکه سیدنا الجلیل و الحبر النبیل زین
الفقهاء و المجتهدین و رکن الاسلام و المسلمین الحاج مولی علی
الرازی دامت افاداته در کتاب توضیح المقال فی علم الرجال

لاهیجی [?]

که از مصنفات آن نحریر مفضال است در تبجیل و توصیف کتاب
مذکور گوید اینکتاب بر کثرت و تبحر مصنفش در علوم خصوصا فن
رجال گواهی صادق است زیرا اینکتاب کتابیست جلیل
در فن رجال من نظیری برای و ندیدم جز آنکه اینکتاب بواسطه
اسقاط مجاهیل بگمان آنکه بذکر آنها حاجتی نیست ناظر از مراجعه
بدیگر کتب رجالیه بی نیاز نمیگرداند نیست نص عبارات ایشان
در کتاب توضیح المقال که در مقام تعداد اسامی برخی از
علمای رجال میفرماید و منهم محمد بن اسمعیل هو الشیخ
ابو علی الحائری صاحب منتهی المقال و هو شاهد
صدق علی فضله و سعة باعه خصوصا فی الرجال فانه
کتاب جلیل لم نقف علی نظیره فی هذا الفن الا انه لاسقاط
المجاهیل بزعم عدم الحاجة لم یغن عن غیره صاحب روضات
گوید از بعضی از ثقات چنین مسموع گردید که وفات ابو علی مذکور
یکسال پیش از سال قتل و فتنه طایفه وهابیه در حایر مقدس حسینی
اتفاق افتاد و قتل وهابیه در سال یکهزار و دویست و شانزده
بوده است بنابرین وفات ابو علی در سال دویست و پانزده
هجری اتفاق افتاده

ابوبکر

محمد بن عبد الله بن محمد بن صالح بن عمر بن حفص بن عمر بن مصعب بن
الزبیر بن سعد بن کعب بن عباد بن النزال بن مرة بن عبید بن
الحارث وهو مقاعس بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید
مناة بن تمیم الابهری التمیمی الفقیه المالکی از رؤسا و اعاظم
فقهای مالکیه اهل سنت و جماعت است در عصر خود مقدم
و رئیس فرقه مالکیه بوده تصانیفی بسیار در شرح مذهب
مالک پرداخت بحلیه زهد و عبادت و تقوی آراسته بود
در فنونی بسیار از علوم مهارت داشت یاقوت حموی در
ترجمت احوالش گوید و کان مقدم اصحابه فی وقته
و من اهل الورع والزهد والعبادة ولادتش در سال
دویست و هشتاد و نه اتفاق افتاد از گروهی بسیار از
محدثین مانند ابی عروبه حرانی و محمد بن عمر باغندی و محمد بن
حسین اشنانی و عبد الله بن زیدان کوفی و ابوبکر بن
ابی داود و جماعتی احادیث فرا گرفت ابراهیم بن مخلد
و پسرش اسحق بن ابراهیم و ابوبکر برقانی و ابوالقاسم
تنوخی و ابومحمد جوهری و گروهی دیگر از او روایت کنند
ابوالفرج بن جوزی در تاریخ منتظم در شرح احوال وی گوید
محمد بن ابی الفوارس ابوبکر را ذکر نموده و در تمجید و توصیف
وی گوید کان ثقة امینا مستورا وانتهت الیه الریاسة
فی مذهب مالك و هم ابوالفرج بن جوزی گوید خبر داد

ما را عبد الرحمن بن محمد گفت حدیث کرد مرا احمد بن علی حافظ
گفت روایت کرد مرا ابوالعلای واسطی و گفت ابوبکر
ابهری در نزد علمای عصر خود مرتبتی عظیم و مکانتی تمام داشت
مجلسی از وجوه و اکابر علما مشحون نمیگشت مگر آنکه ابوبکر در
آن مجلس مقدم و مصدر بود و چون قاضی القضات ابوالحسن
ابن ام شیبان در مجلس قرار میگرفت ابوبکر ابهری را در جانب
یمین خود مینشانید و سایر مردمان از قضات و فقها و شهود
در مرتبه نازل تر از او جلوس مینمودند و قتی از او درخواست
کردند که متولی امر قضاوت گردد از قبول آن ابا و امتناع
کرد از او پرسش کردند که کدام کس سزاوار منصب قضاوت است
گفت ابوبکر احمد بن علی رازی و ابوبکر رازی رهبانیت
اختیار نموده با جد و جهد تمام اوقات خود بعبادت
بسر میبرد قضاوت را باو عرضه داشتند او نیز از قبول ابا
و امتناع نمود و اشارت کرد که ابوبکر ابهری شایسته
این کار است چون هیچیک قبول ننمودند تا لیث را القضاوت
بر گماشتند بالجمله چنانکه یاقوت حموی و ابوالفرج و سایر
ارباب معجمات ضبط کرده اند وفات ابوبکر در شهر شوال
از سال سیصد و هفتاد و پنج بسرای باقی رحلت نمود

ابوهاشم

داود بن القاسم بن اسحق بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب از
بزرگان محدثین فرقهٔ امامیه است بسعادت صحبت چند تن
از ائمه سلام الله علیهم مستسعد گردید و از ایشان روایاتی
بسیار نقل کند پدرش در سلک اصحاب امام همام جناب
ابوعبدالله صادق سلام الله علیه منظوم بوده و از آنحضرت
احادیث روایت کند و ابوهاشم خود در عداد اصحاب
ابوجعفر محمد بن علی و ابوالحسن علی بن محمد و ابومحمد حسن بن علی علیهم السلام
معدود اخبار و احادیث بسیار از ایشان روایت کند و در
بعضی از عبارات علمای رجال چنانکه انشاء الله در موضع خود در این
ترجمت نقل خواهد افتاد تصریح نموده اند که ابوهاشم بسعادت
ملاقات امام عصر عجل الله تعالی فرجه نیز فایز گردیده است
و سید بن طاوس علیه الرحمه او را از جمله وکلای آنحضرت
شمرده چنانکه در کتاب ربیع الشیعه که از مصنفات سید مذکور است
نقل نموده اند که در شرح احوال وی این عبارات آورده گوید
انه من وکلاء الناحیة الذین لا تختلف الشیعة فیهم
میفرماید ابوهاشم از جمله وکلائیست که شیعهٔ امامیه در وکالت
ایشان اختلاف ننموده اند علامه حلی علیه الرحمه در ترجمت
احوال وی گوید یکنی اباهاشم الجعفری من اهل بغداد
ثقة جلیل القدر عظیم المنزلة عند الائمه شاهد
اباجعفر و ابا الحسن و ابا محمد علیهم السلام وکان

شریفا

شریفا عندهم وله موقع جلیل عندهم یعنی داود بن قاسم
مکنی بابی جعفر و از مردم بغداد است مردی موثق و در نزد ائمه
سلام الله علیهم مکانت و منزلتی تمام داشت جناب ابوجعفر
محمد بن علی و ابوالحسن علی بن محمد و ابومحمد حسن بن علی را
ملاقات کرده مقامی ارجمند و رتبتی منیع در نزد ایشان داشت
شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب فهرست در شرح احوال وی گوید
ابن القاسم الجعفری یکنی اباهاشم من اهل بغداد
جلیل القدر عظیم المنزلة عند الائمه و قد شاهد
جماعة منهم و کان مقدما عند السلطان و له کتاب
اخبرنا به عدة من اصحابنا عن ابی المفضل عن ابن بطه
عن احمد بن ابی عبدالله عنه ملخص معنی آنکه گوید ابوهاشم
در نزد ائمه منزلتی مخصوص داشت و در نزد سلطان بر امثال
و اقرانش او را رتبت تقدم بود او را کتابیست جمعی از اصحاب
ما امامیه از ابوالمفضل و او از ابن بطه از احمد بن ابی عبدالله
کتاب مذکور را از ابوهاشم روایت کنند و از کتاب رجال
شهید ثانی علیه الرحمه نقل نموده اند که در توصیف وی این
عبارات آورده گوید و قد شاهد جماعة منهم الرضا
والجواد والهادی والعسکری و صاحب الامر صلوات الله
علیهم و قد روی عنهم کلهم و له اخبار و مسائل و له شعر
جید فیهم و کان مقدما انتهی و در کتاب مشترکات ذکر
نموده اند که امتیاز ابوهاشم جعفری از کسانی که با وی در نام

مشترکند بدین است که احمد بن ابی عبدالله و علی بن ابراهیم
و ابراهیم بن هاشم از او روایت کنند بالجمله ابو هاشم جعفری
از عظمای محدثین فرقه امامیه است اخبار و احادیث بسیار بدون
واسطه از ائمه سلام الله علیهم استماع نموده و متحمل گردیده است و
در این ترجمت که مخصوص او است جمله از اخبار او را که خود آنها را
از ائمه روایت کرده و متعلق بشرح احوال او است ایراد کنیم
منجمله روایتیست که آنها را از جناب ابو جعفر محمد بن علی جواد سلام الله
علیه روایت کرده است چنانکه ارباب خبر از ابو هاشم روایت
کنند که گفت وقتی بخدمت امام همام جناب ابو جعفر محمد بن علی
مشرف شدم و با من سه رقعه بود که صاحبان آن رقاع عنوان
بر سر آنها ننوشته بودند امر بر من مشتبه شده نمیدانستم هر یک
از آن رقاع از کدام کس است بدینجهه زیاده مغموم و محزون
بودم حضرت یکی از آن رقعها را از من گرفت و فرمود این
رقعه ریان بن شبیب است ثانی را برداشت و فرمود این رقعه
فلانست رقعه ثالثه را گرفت و فرمود این رقعه فلانست
عرض کردم آری فدای تو گردم پس آنحضرت سیصد دینار
بمن تسلیم کرد و مرا فرمود که آنها را نزد یکی از بنی اعمامش
حمل نمایم آنگاه فرمود اما انه سیقول لك دلنی علی
حریف تشتری لی بها متاعًا فدله علیه یعنی آن
پسر عم من ترا خواهد گفت مرا بکسی راهنمائی کن که باین دینارها
برای من متاعی ابتیاع کند پس تو او را دلالت و راهنمائی

کن بآن کسی که خواهد ابو هاشم گوید پس من آن دینارها را نزد
آن پسر عم حضرت بردم آنها را از من ماخوذ داشت آنگاه
گفت ای ابو هاشم مرا بکسی دلالت نمای تا باین دینارها متاعی
برای من بخرد گفتم آری او را دلالت نمودم پس مراجعت کردم
در اثنای راه جمالی را دیدار کرده و از من درخواست نمود که از
آنحضرت سؤال کنم که او را با بعضی از اصحاب که در امور حضرت
مداخله داشت مصاحب و شریک گرداند پس بمجلس حضرت
درآمدم دیدم آنجناب با جماعتی که در مجلس بودند به تغذی مشغولند
متمکن از سخن گفتن نشدم و برای تکلم موقعی نیافتم حضرت متوجه
جانب من شده فرمود یا ابا هاشم کل ای ابا هاشم طعام تناول
کن پس از آنچه اکل مینمودند نزد من نهاد آنگاه ابتداءً بدون
آنکه کسی سؤال نموده باشد فرمود یا غلام انظر الجمال الذی
اتانا به ابو هاشم فضمه الیك یعنی جمالی را که ابو هاشم آورده
در عمل خود منضم ساز نیز ابو هاشم گفته روزی در خدمتش
به بستانی درآمدیم عرض کردم فدای تو شوم من بخوردن
گل بسیار حریص میباشم خداوند را بخوان که این خصلت بد را
از من دفع نماید ابو هاشم گوید پس از چند روز ابتداءً فرمود
یا ابا هاشم قد اذهب الله عنك اکل الطین یعنی ای ابو هاشم
خداوند خوردن گل را از تو دور ساخت ابو هاشم گوید تا
امروز چیزی نزد من مبغوض تر از خوردن گل نیست و اما
اخباری که ابو هاشم جعفری از جناب ابو الحسن علی بن محمد

عسکری روایت کرده است و محدثین و ارباب سیر آنها را
از ابو هاشم روایت کنند بسیار است بذکر بعضی از آنها
اقتصار میکنیم ـ بن عیسی اربلی در باب کرامات و معجزات
جناب ابوالحسن عسکری از ابو هاشم روایت کند که گفت در
ایام الواثق بالله وقتی که بغای ترکی از مدینه عبور میکرد من در
مدینه بودم جناب ابوالحسن سلام الله علیه مرا فرمود اخرج
بنا حتی ننظر الی تعبیة هذا الترکی یعنی ای ابو هاشم بیا از مدینه
بیرون رویم تا تعبیه سپاه بغای ترکی را مشاهده نمائیم ابو هاشم
گوید بیرون رفتیم بغای ترکی با سپاهش عبور کرد تعبیه او را
نظر نمودیم در آن حال غلامی ترک از اتباع بغا از نزد ما بگذشت
حضرت با او بزبان ترکی تکلم فرمود آن غلام در حال از مرکب
خود بزیر آمده سم اسب حضرت را بوسید ابو هاشم گوید
از آن شخص ترکی پرسش کردم حضرت با تو چه سخن فرمود گفت
انبی هو یعنی این شخص آیا پیغمبر است گفتم نه گفت دعانی
باسم سمیت به فی صغری فی بلاد الترک ما علمه
احد الی الساعة یعنی جناب ابوالحسن علیه السلام مرا بنامی
خواند که مادرم وقتی که خورد سال بودم مرا بآن موسوم کرده
بود و تاکنون احدی آن نام را نمیدانست و نیز از ابو هاشم
روایت کرده اند گفت وقتی به مجلس جناب ابوالحسن علیه السلام
داخل شدم آنحضرت با زبان هندی با من تکلم فرمود مرا
قوت و تمکن آن نبود که در جواب آنحضرت بهندیه تکلم نمایم

ودر پیش روی آنحضرت ریگهای چندی بود حضرت یکی از آنها را
برداشته بر دهان گذارد و سه مرتبه آنرا بمکید آنگاه او را بیرون
آورد و بجانب من افکند آنرا برداشته در میان دهان خود گذاردم
سوگند بخدای از خدمت حضرت برنخاستم تا اینکه بهفتاد و سه
زبان که اولین آنها هندی بود تکلم کردم و بآن لغات مختلفه
دانا شدم هم ابو هاشم گوید وقتی با آنحضرت از سر من رای
بیرون شدیم تا آنکه یکی از طالبیین را استقبال نمائیم آمدن آن شخص طالبی
دیر شد حاشیه استر آنحضرت را بزمین گسترانیده آن
جناب برروی آن نشست من نیز در پیش روی او نشستم و مرا
حدیث میفرمود در اثنای سخن از پریشانی حال و از فقر
و فاقه خود با آنحضرت شکایت کردم پس حضرت دست مبارک را
بجانب ریگهائی که بر فراز آنها نشسته بودیم برد چند کف از
آنها برگرفت بمن داد و فرمود اتسع بهذه یا ابا هاشم و اکتم
ما رایت یعنی ای ابو هاشم تنگی معاش خود با اینها بفراخی
مبدل ساز و آنچه را که دیدی مخفی دار ابو هاشم گوید آنها را برداشته
مراجعت کردیم چون بمنزل آمدم و در آنها نظر کردم دیدم
تمام آنها طلای احمر است و مانند جمره آتش میدرخشد در حال
زرگری را بمنزل خود طلبیدم او را گفتم این طلا را برای من گداخته
نما آن شخص آنها را گداخته نمود و مرا گفت من تاکنون طلائی
باین نیکوئی ندیده بودم از کجا این را تحصیل نموده که تاکنون
باین لطافت و جودت طلائی مشاهده نکرده ام گفتم از قدیم

الایام این طلا را ذخیره نموده داشتم ومنجمله روایات
ابو هاشم از جناب ابوالحسن عسکری سلام الله علیه آنست
ابو هاشم گوید پس از آنکه ابوجعفر محمد بن علی بن محمد عسکری
سلام الله علیه وفات یافت روزی در خدمت آنحضرت بودم
وباخود اندیشه مینمودم وعزیمت آن داشتم بگویم که آیا ابوجعفر
محمد بن علی وابو محمد حسن بن علی در اینوقت مانند جناب ابوالحسن موسی
واسمعیل فرزندان جعفر بن محمد سلام الله علیه میباشند وقصه
ایشان مانند قصه جناب موسی و اسمعیل است که خداوند آنچنانکه
درباب اسمعیل بدا ظاهر شد وامامت را بعد از جناب جعفر بن
محمد مخصوص حضرت ابوالحسن موسی گردانید همچنین درباره
ابوجعفر محمد بن علی بدائی روی داده امامت پس از جناب
ابوالحسن عسکری علیه السلام مخصوص است بجناب ابومحمد حسن
سلام الله علیه ابو هاشم گوید باخود در این اندیشه بودم
که در آن اثنا بدون آنکه سخنی گفته باشم حضرت ابوالحسن علیه السلام
بجانب من متوجه شده فرمود نعم یا ابا هاشم بدا لله
فی ابی محمد بعد ابی جعفر ما لم یکن یعرف له کما بدا لله
فی موسی بعد مضی اسمعیل ما کشف به عن حاله وهو
کما حدثتک نفسک وان کره المبطلون ابو محمد ابنی الخلف
من بعدی عنده علم ما یحتاج الیه ومعه آلة الامامة
حاصل عبارات عالیات آنکه ای ابو هاشم برای خدا تعالی
درباره ابی محمد بعد از وفات ابوجعفر محمد بدا حاصل شد

چنانکه بعد از وفات اسمعیل درباره موسی بدا حاصل گردید امر بهمان
نهج است که نفست ترا بان حدیث کند اگرچه آنان که در ضلالت
باشند از آن کراهت دارند پسرم ابومحمد بعد از من خلیفه وجانشین
من است ودانش آنچه را که مردمان باین محتاجند در نزد اوست
وبا اوست آلات واسباب امامت هم ابو هاشم گوید از جناب
ابوالحسن عسکری سلام الله علیه شنیدم که میفرمود الخلف
من بعدی الحسن فکیف لکم بالخلف من بعد الخلف
یعنی خلیفه بعد از من حسن است پس آیا چگونه خواهد بود حال شما
با خلیفه بعد از حسن ابو هاشم گوید عرض کردم فدای تو شوم
مگر چگونه است حال جانشین بعد از حسن فرمود انکم لا ترون
شخصه ولا یحل لکم ذکره باسمه یعنی شما شخص او را
احساس نخواهید نمود وبرای شما ذکر کردن نام او روا نیست عرض
کردم پس چگونه بایستی او را ذکر کنیم فرمود قولوا الحجة
من آل محمد صلی الله علیه وآله یعنی چون خواهید که او را
ذکر نمائید از او بحجت از آل محمد تعبیر نمائید واما روایتی
که ابو هاشم از جناب ابومحمد حسن بن علی عسکری روایت کرده است
منجمله از ابو هاشم روایت کرده اند گفت وقتی پریشانی
وبدی حال خود را بجناب ابومحمد حسن بن علی علیه السلام شکایت
کردم حضرت بتازیانه که در دست داشت زمین را بخراشید
شمش طلائی از زمین بیرون آورد که بمقدار پانصد دینار بود
وفرمود خذها یا ابا هاشم واعذر یعنی ای ابو هاشم این را

بکیر و مارا معذور دار هم ابوهاشم گوید وقتی در حبس بودم
مکتوبی از حبس نزد جناب ابومحمد فرستادم و در آن مکتوب
از تنگنائی مکانم در حبس و از کلفت و زحمت قید شکایت
کرده بودم در جواب نوشته بود انت مصلی الظهر الیوم فی
منزلک یعنی امروز نماز ظهر را در منزل خود خواهی گذارد ابوهاشم
گوید چون وقت ظهر شد مرا از حبس رها نمودند بمنزل خود رفتم نماز
در منزل گذاردم و در آن ایام روزگار بفقر و پریشانی میگذرانیدم
در آن مکتوب که بخدمت آنحضرت فرستادم اراده آن کردم معونه
از آنجناب طلب نمایم ولی شرم و حیا مرا مانع شد در اینباب
چیزی ننوشتم چون از حبس بمنزل خود شدم آنحضرت یکصد
دینار برای من فرستاده بود و نوشته بود برای من اذا
کانت لک حاجة فلا تستحی ولا تحتشم واطلبها فانک
علی ما تحب انشاء الله تعالی یعنی هرگاه ترا حاجتی روی
دهد از اظهار آن شرم و حیا ترا مانع نشود و آنرا از ما طلب نمای
زیرا قدر و منزلت تو در نزد ما چنانست که تو خود از آن دوست
داری و نیز از ابوهاشم روایت کنند گفت وقتی از جناب
ابومحمد حسن بن علی عسکری سؤال کردم از قول خداوند عز و جل
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم
ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات
باذن الله یعنی بعد از آن که ما کتابهای متقدمه را بر امم سالفه
فرستادیم بمیراث دادیم قرآنرا یعنی عطا کردیم قرآنرا بکسانی

از بندگان خود که ایشانرا برگزیدیم پس بعضی از آن بندگان برگزیده
ستمکارند بر نفس خود به تقصیر در عمل کردن بقرآن و برخی از
ایشان میانه روند که عمل کنند بآن در اغلب اوقات و گروهی
دیگر از ایشان پیشی گیرنده اند به نیکوئیها که همواره باحکام قرآن
عمل کنند بامر خدا یعنی باعانت تعلیم و ارشاد خداوند سبحانه
که محض توفیق و لطف است ابوهاشم گوید حضرت فرمود کلهم من
آل محمد الظالم لنفسه الذی لا یقر بالامام یعنی تمام این
سه صنف که در این آیه مبارکه مذکور است از آل محمد میباشند
و آنکس از ایشان که بر نفس خود ستمکار است آنکسی است که بامام
عصر خود اقرار و اذعان ننماید ابوهاشم گوید چون اینکلام از
آنحضرت شنیدم چشمم پر از اشک شد و با خود در بزرگی عطیهائی
که خداوند بآل محمد سلام الله علیهم عطا فرموده است اندیشه
میکردم در آن اثنا حضرت بجانب من نظر کرده فرمود الامر
اعظم مما حدثتک نفسک من عظم شان آل محمد
فاحمد الله فقد جعلت متمسکا بحبلهم تدعی یوم القیمة
بهم اذا دعی کل اناس بامامهم فابشر یا اباهاشم فانک
علی خیر یعنی ای ابوهاشم امر عظیمتر است از آنچه نفست ترا بآن
خبر داد از بزرگی شان آل محمد پس سپاس خدا تعالی را بجای
آر که بتحقیق تو برشته ولایت ایشان متمسک گردیده و در روز
قیامت که هر گروه از مردمان با امام و مقتدای خود خوانده
شوند در آنروز تو با آل محمد خوانده شوی و از اتباع ایشان معدود

خواهی بود پس بشارت باد ترا ای ابو هاشم که با خیر و نیکوئی
و نیز ابو هاشم گوید در خدمت جناب ابو محمد حسن بن علی عسکری
سلام الله علیه بودم محمد بن صالح ارمنی آنحضرت را سؤال کرد
از قول خدا تعالی واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم
ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی
شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین
حاصل معنی آیه شریفه آنکه یاد کن ای محمد وقتی را که فرا گرفت
پروردگار تو از بنی آدم از پشتهای ایشان یعنی بیرون آورد
از اصلاب ایشان نسل ایشان را و گواه گردانید ایشان را بر نفسهای
خودشان یعنی برای آنها نصب دلائل ربوبیت خود کرد و در
عقول ایشان مرکوز ساخت آنچیزی را که داعی ایشان بود باقرار
بربوبیت و ایشان را بفرمود آیا نیستم من پروردگار شما گفتند
آری تو پروردگار مائی گواه شدیم ما بر اقرار خود و ما اخذ
میثاق کردیم تا آنکه نگویند در روز قیامت که ما ازین اقرار
غافل و بیخبر بودیم ابو هاشم گوید چون محمد بن صالح این سؤال
کرد حضرت فرمود ثبتت المعرفة و نسوا ذلک الموقف
وسیذکرونه ولولا ذلک لم یدر احد من خالقه
ولا من رازقه یعنی شناختن پروردگار در آنروز برای
بنی آدم ثابت شد خداوند را شناختند و بربوبیت او اذعان
نمودند آنگاه آن موقف را فراموش کردند و عنقریب آنرا
متذکر خواهند گردید هرگاه معرفت برای فرزندان آدم حاصل

نگردیده بود هیچکس خالق و رزاق خود را نمیدانست که کیست
ابو هاشم گوید چون اینکلام از آنحضرت شنیدم از زیادتی
معرفت آنحضرت و از بزرگی نعمتی که خداوند باو عنایت
فرموده بود تعجب مینمودم در آنحال حضرت بجانب من متوجه
شده و فرمود الامر اعجب مما عجبت منه یا ابا هاشم
واعظم ما ظنک بقوم من عرفهم عرف الله ومن انکرهم
انکر الله فلا مؤمن الا وهو بهم مصدق وبمعرفتهم
موقن یعنی ای ابو هاشم امر و شان آل محمد عجیبتر و عظیمتر است
ازین مقدار که تو تعجب نمودی آیا چه گمان میبری بگروهیکه
که هر آنکس ایشان را شناخت خداوند را شناخته است
و آنکس که ایشانرا نشناخت خداوند را نشناخته مومنی نیست
مگر آنکه تصدیق ایشان نموده و در معرفت ایشان عقیدت
خود را بسر حد یقین رسانیده است هم از ابو هاشم نقل کنند
که گفت سمعت ابا محمد یقول ان فی الجنة لبابا یقال
له المعروف لا یدخله الا اهل المعروف یعنی از جناب
ابو محمد حسن بن علی عسکری شنیدم فرمود در بهشت بابیست
که آنرا معروف گویند از آن باب داخل نمیشود مگر آنکس
که بقضای حوائج مردمان قیام نموده باشد ابو هاشم گوید
در نزد خود سپاس خدا تعالی گذاردم و بواسطه کار
خودم که متکفل قضای حوائج مردمان میشدم خوشحال
و مسرور گردیدم پس حضرت نظر بجانب من افکند و فرمود

نعم فلم على ما انت عليه فان اهل المعروف في الدنيا اهل المعروف في الاخرة
جعلك الله منهم يا ابا هاشم ورحمك يعنی ای ابو هاشم خصلتی را
که بر آن هستی ستدام بدار زیرا کسانی که در دار دنیا قضای حوایج
مردمان کنند هر آینه در سرای آخرت از اهل معروف خواهند بود
خداوند تو را از مردمان معروف گرداند و تو را رحمت کند هم ابو هاشم
گوید از آنحضرت شنیدم که فرمود بسم الله الرحمن الرحيم اقرب
الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضها يعنی کلمه
مبارکه بسم الله الرحمن الرحيم بسوی اسم اعظم خداوند نزدیکتر است
از نزدیکی سیاهی چشم بسفیدی آن ونیز ابو هاشم روایت
کند وقتی از آنحضرت اینمسئله سؤال کردند ما بال المرئة
المسكينة الضعيفة تاخذ سهما ويا خذ الرجل القوى سهمين
یعنی سبب چیست که زن با آنکه مسکین وضعیف است در میراث
یکسهم اخذ کند ومرد که قوی وتوانا است دو سهم حضرت در
جواب فرمود لان المرئة ليس عليها جهاد ولا نفقة
ولا معقلة انما ذلك على الرجال یعنی بر زن جهاد کردن
ونفقه دادن ودیه نیست بر ستیکه جهاد ونفقه ودیه بر مرد است
بدین موجب زن در میراث یک سهم اخذ کند ومرد دو سهم
ابو هاشم گوید من در نفس خود اندیشه کردم که این همان مسئله است
که ابن ابی العوجاء از جناب ابو عبد الله صادق علیه السلام
سؤال کرد وآنحضرت بهمین نهج جواب داد در این اندیشه
بودم که حضرت ابو محمد علیه السلام بجانب من متوجه شده فرمود

نعم

نعم هذه مسئلة ابن ابی العوجاء والجواب منا واحد
اذا كان معنى المسئلة واحدا جرى لاخرنا ما جرى لاولنا
واولنا واخرنا في العلم سواء ولرسول الله صلى الله عليه
واله ولامير المؤمنين عليه السلام فضلهما یعنی آری
ای ابو هاشم این همان مسئله ابن ابی العوجاء است وچون جواب
ومعنی مسئله متحد بوده باشد جواب المسئله از هر یک از ما واحد
وبیک نهج خواهد بود آخرین از ما همان جواب گوید که نخستین از ما
آنرا گفته اولین وآخرین ما در دانش مساوی میباشند وآن
فضیلت ومزیتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وامیر مؤمنان را
میباشد برای ایشان ثابت است هم ابو هاشم گوید وقتی
یکی از موالی آنحضرت برای آنجناب نوشته بود که دعائی
باو تعلیم نماید حضرت در جواب او نوشت که خداوند را باین دعا
بخوان يا اسمع السامعين ويا ابصر المبصرين ويا اعز الناظرين
ويا اسرع الحاسبين ويا ارحم الراحمين ويا احكم
الحاكمين صل على محمد وال محمد واوسع في رزقي و
مد لي في عمري وامنن علي برحمتك واجعلني ممن تنتصر
به لدينك ولا تستبدل بي غيري ابو هاشم گوید خود
گفتم خدایا مرا از حزب خود بگردان ودر زمره خود معدود دار
در این اندیشه بودم که حضرت بجانب من اقبال نموده
فرمود انت في زمرته وفي حزبه اذ كنت بالله مؤمنا
ولرسوله مصدقا ولاوليائه عارفا ولهم تابعا

فابشر ثم ابشر یعنی ای ابوهاشم تو در حزب و در زمرهٔ خداوند میباشی زیرا ایمان واذعان بخداوند آورده و رسول خدا را تصدیق نموده و دوستان خدا را شناخته و پیروی ایشان نموده پس بشارت باد ترا پس بشارت باد ترا و نیز ابوهاشم گوید از جناب ابو محمد حسن بن علی عسکری شنیدم که فرمود ان لکلام الله تعالی فضلا علی الکلام کفضل الله علی خلقه و لکلامنا فضل علی کلام الناس کفضلنا علیهم یعنی بدرستیکه کلام خداوند را بر سایر کلامها فضیلت و مزیتاست مانند فضیلت خداوند بر خلق و کلام ما را بر کلام سایر خلق فضیلتاست مانند فضیلت ما بر مردمان و هم ابوهاشم گوید بمجلس جناب ابو محمد حسن بن علی بن محمد سلام الله علیه داخل شدم و عزیمت آن نموده بودم که از آنجناب درخواست کنم نقره بمن عطا کند که آنرا به زر کرده هم برای انگشتری صیاغت نماید و بان تبرک جویم در مجلس آنحضرت نشستم مقصودی که برای آن بخدمتش مشرف شده بودم فراموش کردم پس آنجناب را وداع کرده برخاستم که بمنزل خود مراجعت کنم در آن اثنا حضرت انگشتری را بجانب من افکند و فرمود اردت فضة فاعطیناک خاتما ربحت الفص والکری هنالک الله یا ابا هاشم یعنی ای ابوهاشم نقره میخواستی و ما بتو انگشتری عطا نمودیم پس بمطلوب خود رسیدی علاوه آنکه نگین و اجرت

صیاغت را بج نمودی ابوهاشم گوید عرض کردم ای مولای من خود گواهی میدهم که همانا تو ولی خدا تعالی و امام و مقتدای ما میباشی اطاعت و فرمان برداری تو بر ما لازم و واجبست پس حضرت فرمود یغفر الله لک یا ابا هاشم یعنی ای ابوهاشم خداوند ترا بیامرزد و از گناهان تو درگذرد و نیز از ابوهاشم روایت کرده اند گفت در مجلس سامی آنجناب حضور داشتم محمد بن صالح ارمنی از آنحضرت سؤال کرد از گفته خدا تعالی یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب حضرت فرمود محو نباشد مگر در چیزی که پیش از محو واقع شده باشد و ثبت نباشد مگر بچیزی که بعد از ثبوت وقوع یابد ابوهاشم گوید مرا بخاطر رسید که روزی از هشام بن حکم خلاف این را شنیده بودم میگفت علم خدا تعلق نمیگیرد مگر بچیزی که ثابت و واقع است حضرت بجانب من توجه نموده و فرمود تعالی الجبار الحاکم العالم بالاشیاء قبل کونها الخالق اذ لا مخلوق والرب اذ لا مربوب والقادر قبل المقدور علیه یعنی ای ابوهاشم خداوند عالم و حاکم است بر تمام اشیاء پیش از آنکه از قوه بفعل آید و از عدم بحدوث رسد و خالق بوده است وقتی که مخلوق نبوده و قادر بوده است هنگامی که مقدوری نبوده است ابوهاشم گوید گفتم اشهد انک ولی الله و حجته والقائم بقسطه و انک علی منهاج

امیر المؤمنین یعنی خود گواهی میدهم که تو ولی
وحجت خدایتعالی بر مردمانی و تو ئی بپادارنده داد و عدل
و سمانا تو بر منهاج و طریقه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
سلام الله علیه میباشی علم و دانش آنجناب نیز در تو موجود است
هم ابو هاشم گوید وقتی از آنجناب شنیدم که میفرمود من
الذنوب التی لا تغفر قول الرجل لیتنی لم اوخذ الا
بهذا یعنی از جمله گناهانی که امرزیده نمیشود آنست که کسی
معصیتی را مرتکب شود و ازرا استخفاف کند و گوید کاش
خداوند عالم مرا مؤاخذه نمود مگر باین گناه ابو هاشم گوید
با خود گفتم اینمطلبی است دقیق که بدان متفطن شدم مرد را
سزاوار است که خود را تفقد نماید معایب و مفاسدی که در
نفس خود مکمون و مخزونست از خود سلب نماید حضرت متوجه
من شده فرمود صدقت یا ابا هاشم الزم ما
حدثتك نفسك فان الاشراك فی الناس اخفی من
دبیب النمل علی الصفاء فی اللیلة الظلماء
یعنی ای ابو هاشم راست گفتی و آنچه را که اندیشه نمودی
الزام کن بدرستیکه شرک بر خدا در نظر مردم پنهان تر است
از اثر قدم مورچه در کوه صفا در شب تاریک ایضا
ابو هاشم جعفری روایت کرده است که در خدمت آن
حضرت بودم خادم داخل شد و عرض کرد مردی از یمن
آمده اجازت دخول می طلبد حضرت اذن داده آن شخص

داخل شد بآنحضرت بولایت سلام کرد و عرض کرد السلام علیک
یا ولی الله حضرت جواب سلامش را فرموده او را اذن جلوس
داد آمد در پهلوی من نشست دیدم مردیست خوش صورت
طویل الجسم با خود اندیشه کردم که کاش میدانستم اینمرد که بود
حضرت بجانب من متوجه شده فرمود هذا من ولد
الاعرابیه صاحبة الحصاة التی طبع ابائی فیها
یعنی این از اولاد ان اعرابیه ایست که سنگی داشت پدران من
بران مهر نهاده بودند پس حضرت بانشخص فرمود بیاور آن
سنگ را پس آنمرد اعرابی سنگی از بغل بیرون آورد که در یک
جانب آن موضعی نرم بود حضرت آنرا گرفت خاتم مبارک
را بیرون آورده بجای خالی آن زد گویا در این ساعت
نقش خاتم آنجناب مرا در خاطر است و آنرا قرائت میکنم که در آن
سنگ نقش شده بود الحسن بن علی ابو هاشم گوید پس من آنمرد
یمانی را گفتم تاکنون آنجناب را ندیده بودی گفت نه بخدا
سوگند روزگاری دراز بود که زیاده مایل و حریص آن بودم
که بشرف ملاقات وی فائز شوم تا اینکه در اینساعت جوانی
نزد من آمد که او را ندیده بودم مرا گفت برخیز و بمجلس جناب
ابو محمد حسن بن علی داخل شو برخاسته آمدم ابو هاشم گوید
پس آنمرد برخاست بر حالی که میگفت رحمة الله و برکاته
علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد
ان حقك لواجب وجوب حق امیر المؤمنین والائمة

من بعد صلوات الله علیهم اجمعین والیک انتهت
الحکمه والامامه ولا عذر لاحد فی جهالت
یعنی درود و برکات خداوند بر شما اهل بیت باد ذریه بعضها شید
بعضی از بعض خود گواهی میدهم که حق تو و اطاعت تو
بر مردمان واجبست مانند اطاعت امیرالمومنین والمه
بعد از آنجناب سلام الله علیهم امامت تو بر تمام مردمان
ظاهر و لایح است برای هیچکس در جهل بامتت راه عذری
نیست ابوهاشم گوید او را از نامش پرسش کردم گفت
نام من مهجع بن صلت بن عقبة بن سمعان بن غانم بن
ام غانم است که اعرابیه یمانیه بود صاحب سنگی که امیر
مومنان سلام الله علیه خاتم خود بر آن نهاده بود ابوعبدالله
ابن عیاش گفته این ام غانم صاحبه حصات است و او را
ام الندا گویند نامش حبابه بنت جعفر والبیه اسدیه است
ابوهاشم گوید وقتی در موضعی که بحبس حسین معروفست
مرا و حسن بن محمد عقیقی و محمد بن ابراهیم عمری را با گروهی
دیگر حبس نموده بودند و جناب ابومحمد حسن سلام الله علیه
نیز در حبس بود و در حبس صالح بن وصیف را بر آنجناب
گماشته بودند روزی آنحضرت با برادرش جعفر نزد ما
آمد و در حبس یکمرد جمحی نیز با ما بود حضرت بجانب ما متوجه شده
فرمود لولا ان فیکم من لیس منکم لاعلمتکم متی
یفرج عنکم یعنی اگر نبود در میان شما کسی که از شما نیست

هرآینه بشما مینمودم که در چه وقت برای شما از حبس خلاصی خواهد
شد آنگاه حضرت بجانب آنشخص جمحی اشارت کرد که بیرون
رود برخاست بیرون شد حضرت رو بما کرده فرمود هذا
لیس منکم فاحذروه فان فی ثیابه قصة قد کتبها
الی السلطان یخبره فیها بما تقولون یعنی این مرد جمحی از
شما نیست از او برحذر باشید زیرا در جامهٔ خود مکتوبی مخفی
نموده و در آن آنچه شما در حبس میگوئید نوشته است میخواهد
آنرا بسلطان رساند ابوهاشم گوید چون اینکلام از آنحضرت
شنیدیم یکی از ما برخاست جامههای آنمرد جمحی را جستجو نمود
مکتوبی از میان لباس او بیرون آورد که در آن از ما سعایتهای
بسیار بسلطان نوشته بود ابوهاشم گوید و آنحضرت را
در حبس رسم این بود که روزها را روزه میداشت چون وقت
افطار میشد خادم آنحضرت طعام او را میآورد آنجناب افطار
مینمود منهم روزه میداشتم بوقت افطار بطعام آنحضرت افطار
میکردم روزی ضعف و گرسنگی بر من غلبه نمود بخانه دیگر
رفتم بنان افطار کردم با خدا سوگند احدی بر افطار من مطلع
نگردید آنگاه بخدمت آنحضرت آمده نشستم حضرت خادم
خود را فرمود اطعم اباهاشم شیئا فانه مفطر
یعنی برای ابوهاشم طعامی بیاور که امروز روزه نیست
ابوهاشم گوید من تبسم نمودم فرمود ما یضحکک یا اباهاشم
اذا اردت القوه فکل اللحم فان الکعک لا قوة فیه

یعنی ای ابوهاشم سبب خنده‌ات چه بود هرگاه اراده آن
نمائی که بطعامی بدنت را قوتی حاصل شود گوشت تناول
کن زیرا تقویتی که از خوردن گوشت حاصل میشود در نان
نیست عرض کردم خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله
و شما ائمه بصدق سخن میفرمائید ابوهاشم گوید پس خادم
حضرت طعام حاضر کرد من خوردم و با خود اندیشه نمودم
که هرگاه دو روز روزه بگیرم قوت بهم میرسانم حضرت فرمود
حال که این اندیشه نموده بایستی سه روز افطار کنی تا قوت
بهم رسانی زیرا چون بروزه داشتن قوت کاسته گردد
کمتر از سه روز بحالت نخستین برنگردد

ابوعلی

محمد بن احمد بن حماد المروزی المحمودی از اعاظم محدثین
فرقه امامیه است جلالت مرتبت و علو قدر وی ما بین
محدثین امامیه مشهور و معروفست مرویات وی را موثق
و معتمد دانند پدرش احمد بن حماد از خواص اصحاب امام
همام ابوجعفر محمد بن علی جواد سلام الله علیه شمرده
شود علامه حلی علیه الرحمه در خلاصه در ترجمت ابوعلی
محمودی گوید ابوعمرو کشی گفته قال ابن مسعود قال
حدثنی ابو علی المحمودی قال کتب الی ابوجعفر
علیه السلام بعد وفاة ابی قد مضی ابوک
رضی الله عنه وعنک وهو عندنا علی حالة محمودة
و لن تبعد من تلک الحال یعنی ابن مسعود گفته حدیث
کرد مرا ابوعلی محمودی گفت پس از وفات پدرم جناب
ابوجعفر جواد سلام الله علیه بمن مکتوب کرد که پدرت
خداوند از او و از تو راضی باد از این دنیا درگذشت بر حالی
که نزد ما مقامی محمود و مرتبتی پسندیده داشت و بایستی
تو هم از مقامی که پدرت نزد ما داشت خود را دور نسازی
و از جمله روایاتی که بر جلالت قدر و علو منزلت ابوعلی
محمودی دلالت کند حدیثی است که آنرا علامه علیه الرحمه
در خلاصه ایراد نموده است و دیگران از ارباب معجمات
نیز آنرا در کتب رجالیه خود نقل نموده اند علامه حلی در کتاب

مذکور در ترجمه احوال وا صل گوید قال الکشی قال
محمد بن مسعود حدثنی ابو علی المحمودی قال
حدثنی واصل قال طلی ابو الحسن علیه السلام
بالنوره فسددت مخرج الماء من الحمام الی البئر
ثم جمعت ذلک الماء وتلک النوره وذلک الشعر فشربته
کله یعنی ابو عمرو کشی گفته است که محمد بن مسعود مرا خبر داد
وگفت حدیث کرد مرا ابو علی محمودی گفت روایت کرد
مرا واصل وگفت با جناب ابو الحسن رضا سلام الله علیه در حمام
بودم آنحضرت نوره ببدن مبارک مالید وبهنگام شستن نوره
از بدن مبارک من موضع خروج آب را از حمام بچاه مسدود
نمودم آنگاه تمام آب را که با نوره وموی بدن مبارک
ممزوج بود جمع کرده آنرا بیاشامیدم علامه علیه الرحمه
پس از نقل این روایت میفرماید وهذا یدل علی علو
اعتقاده واسند صحیح فان ابا علی المحمودی ظاهر
الجلالة وشرف المنزله وعلو القدر یعنی این حدیث بر
علو اعتقاد واصل دلالت کند وسند این روایت صحیح است
زیرا حال ابو علی محمودی که راوی این حدیث است
ظاهر است در جلالت قدر وشرافت منزلت انتهی استاد
علامه در کتاب تعلیقه ذکر نموده است صرح طاوس
بان حال المحمودی ظاهر فی علو المرتبه وجلالة القدر
یعنی ابن طاوس علیه الرحمه در کتاب رجال خود تصریح

نموده است که ابو علی محمودی را حالش در جلالت منزلت
وعلو قدر ظاهر وآشکار است ونیز از توقیعی که از جناب
ابو محمد حسن بن علی عسکری سلام الله علیه باسحق بن اسمعیل
نیشابوری رسیده است جلالت شان وعلو منزلت
ابو علی محمودی ظاهر ومکشوف گردد وآن توقیع همایون
در این نامه مبارک در ترجمه احوال ابراهیم بن عبده نیشابوری
بشرح رفت از آن توقیع آنچه در این ترجمه محل استشهاد است
اینعبارت است که حضرت در پایان آن توقیع مبارک
میفرماید یا اسحق اقراء کتابنا علی البلالی فانه
الثقه المامون العارف بما یجب علیه واقراه علی
المحمودی عافاه الله فما احمدنا لطاعته یعنی ای
اسحق این نامه را بر محمد بن علی بن بلال قرائت کن زیرا
او موثق ومامونست وبر آنچه بروی واجب است داناست
محمودی را بواسطه اطاعت وی اینمکتوب را در نزد ما مقامی
محمود وپسندیده است محدث استرابادی ذکر نموده
که من خود بخط ابو عبد الله شاذانی دیدم که در کتاب
خود نوشته بود که از فضل بن هاشم هروی شنیدم می گفت
مرا مذکور داشتند که ابو علی محمودی حج بسیار گذارده
پس از خود ابو علی مقدار حجاتش را سؤال کردم عدد
آنهارا بمن نگفت وگفت رزقت خیرا کثیرا یعنی خیری
وافر مرا مرزوق گردیده پس از او پرسش کردم این

جهاکه گذارده از خود بوده است یا از دیگران گفت
پس از حجة الاسلام آنچه حج گذارم از حضرت رسالت مرتبت
میگذارم و ثواب آنها را بدوستان خدا یعنی ائمه طاهرین
سلام الله علیهم اجمعین هدیه مینمایم و اجر این هدیت را
بارواح مؤمنین و مؤمنات واگذار نموده ام گفتم نیت
این حج را بچه عبارت تعبیر میکنی گفت میگویم اللهم انی
اهللت لرسولك محمد صلی الله علیه و آله و جعلت
جزائی منك و منه لاولیائك الطاهرین
علیهم السلام و وهبت ثوابی عنهم لعبادك المؤمنین
والمؤمنات بكتابك و سنة نبیك الی آخر الدعا
علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه از کتاب قطب الدین
راوندی روایت کند که درباب معجزات جناب ابو محمد حسن
ابن علی عسکری سلام الله علیه گوید منجمله از معجزات
جناب ابو محمد حسن بن علی عسکری سلام الله علیه آنچیزیست
که ابو علی محمودی از او روایت کرده است و آن معجزه
چنانست ابو علی گوید کتبت الی ابی محمد اسأله الدعا
ان ارزق ولدا فوقع رزقك الله ولدا و اجرك فولد
لی ابن و مات یعنی نزد جناب ابو محمد حسن بن علی عسکری
مکتوبی نوشتم و سوال کردم که خداوند را بخواند که فرزندی
مرا روزی گرداند پس آنحضرت بمن توقیع نمود که خداوند
عالم فرزندی ترا روزی گرداند و درباب آن فرزند

اجر

اجر و ثواب بتو عنایت فرمود ابو علی گوید پس پسری
برای من متولد گردید و وفات یافت مع الجمله ابو
محمودی از ثقات و معتمدین محدثین امامیه است و چنانکه
از نقل عبارات علمای رجال مکشوف افتاد وی بمکاتبه
جناب ابو جعفر محمد بن علی جواد و ابو محمد حسن بن علی عسکری
سلام الله علیهما مخصوص و مستعد گردیده است و در نزد
ایشان مقامی محمود و مرتبتی منیع داشته و نیز وی از آنانیست
که در زمان غیبت صغری امام عصر عجل الله فرجه بشرف ملاقات
امام علیه السلام فائز گردیده است چنانکه شیخ صدوق
علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه و دیگران
در مصنفاتی که در احوال امام عصر عجل الله تعالی فرجه
پرداخته اند باسناد خود از ابو نعیم انصاری روایت
کرده اند که گفت در مکه نزد مستجار حاضر بودم با سی نفر که از
جمله ایشان بود ابو علی محمودی و علان کلینی و ابو الهیثم
دیناری و ابو جعفر احول همدانی و بعقیدت من در میان
انجماعت صاحب اخلاصی یعنی کسی که با امامت معتقد باشد
نبود بجز محمد بن قاسم علوی عقیقی در اثنائی که در روز ششم
ذی الحجه از سال دویست و نود و سه هجری در آن مکان
بودیم که ناگاه جوانی را دیدیم که از طواف گاه بیرون
آمده بجانب ما متوجه شد بر حالی که بدو قطیفه احرام
بسته بود و و نعل عربی در دست داشت چون

چون اورا دیدیم بعلت هیبت او همه از جا برخاستیم از ما
کسی نماند مگر انکه از جای خود برخاست و بران جوان
سلام گفت پس انجوان آمد درمیان ما نشست به یمین
و یسار خود نظری کرد انگاه گفت اتدرون ماکان
ابو عبدالله علیه السلام یقول فی دعاء الالحاح
یعنی ایا میدانید جناب ابو عبدالله صادق سلام علیه در
دعای الحاح چه میگفت گفتیم میندانیم چه میگفت گفت
کان علیه السلام یقول اللهم انی اسئلك باسمك
الذی به تقوم السماء و به تقوم الارض و به تفرق
بین الحق والباطل و به تجمع بین المتفرق و به تفرق
بین المجتمع و به احصیت عدد الرمال و زنة الجبال
وکیل البحار ان تصلی علی محمد وال محمد وان تجعل لی
من امری فرجا و مخرجا یعنی بار الها از تو مسئلت میکنم
بواسطهٔ نام انچنان نامی که اسمان و زمین بسبب ان
برپا میباشند و بان جدا میکنی حق را از باطل و بان چیزهای
پراکنده شده را فراهم و جمع میکنی و چیزهای فراهم امده را
متفرق مینمائی و بان عدد ریگها و وزن کوهها و پیمانه
دریاها را شمرده که صلوات بر محمد و آل و بفرستی
و در امر من فرجی قرار دهی راوی گوید پس انجوان انجا
مشغول عمل طواف شد ما هم بجهة اجلال و تعظیمش از جا
برخاستیم و ما فراموش کردیم که از او پرسش نمائیم که او

بکن

کیست تا انکه فردای آن روز همان وقت رسید آن
جوانرا دیدیم که از طواف گاه بیرون آمد و بجانب ما
متوجه شده برای اجلال و مهابتش همه از جا برخاستیم امد
در وسط مجلس نشست پس بجانب یمین و یسارش نظری
افکند و گفت اتدرون ماکان یقول امیر المومنین
علیه السلام فی الدعاء بعد صلواة الفریضه
یعنی آیا میدانید که امیر مومنان علیه السلام چه دعا میخواند
در نماز فریضه گفتیم چه دعا میخواند گفت این دعا را میخواند
اللهم الیك رفعت الاصوات ودعیت الدعوة
ولك عنت الوجوه ولك خضعت الرقاب والیك
التحاکم فی الاعمال یا خیر من سئل و خیر من اعطی
یا صادق یا بارئ یا من لا یخلف المیعاد یا من
امر بالدعاء و تکفل بالاجابه و یا من قال ادعونی
استجب لکم یا من قال و اذا سالك عبادی عنی
فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا
لی ولیؤمنوا بی لعلهم یرشدون یا من قال یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
حاصل معنی این عبارات انست که پروردگارا بسوی تو
بلند میشود اوازهای دعا کنندگان و بجانب تو متوجه است
دعای ایشان رویهای خلایق در نزد تو خوار و ذلیل شود

وکردنهای ایشان در درکاه تو متواضع میباشد و در کارها
واعمال حکم نمودن با تو است ای بهترین کسانی که سئوال
کرده میشوند وای بهترین عطا کنند کان ای خداوند را سکو
وخلق کنند و عالمیان ای کسی که وعده خودرا خلاف
نمیکنی وای انکه بند کان خودرا بدعا امر کرده واجابت
دعای ایشانرا وعده فرموده وانکسی که فرموده مرا
بخوانید تا دعای شمارا اجابت کنم وای انکه به پیغمبر خود
فرموده چون بند کان من مرا از تو پرسش نمایند بایشان
برکوی که من نزدیکم بایشان ودعای دعاکننده را
اجابت میکنم پس بایستی بند کان اجابت دعای خودرا
از من طلب نمایند و بمن ایمان بیاورند تا انکه هدایت یابند
وای کسی که کفته ای بند کان کناهکار من از رحمت پروردکار
مایوس و ناامید نشوید بدرستیکه خداوند عالم تمام کناهانرا
خواهد آمرزید زیرا خداوند بخشنده و رحم کننده است
راوی کوید پس از ادای این فقرات از دعا آنجوان
بجانب یمین و یسار خود نظر کرد انکاه کفت اتدرون
ماکان یقول امیر المومنین علیه السلام فی
سجدة الشکر یعنی آیا میدانید که امیر مومنان سلام الله
علیه در سجده شکر چه دعا میخواند کفتیم چه دعا میخواند
کفت در سجده میکفت یا من لا یزیده کثرة العطاء
الا سعة و عطاء یا من لا ینفد خزائنه یا من له

خزائن ما دق وجل لا یمنعک اسائتی من احسانک
انت تفعل بی الذی انت اهله فانت اهل الجود
والکرم والعفو والتجاوز یا رب یا الله لا تفعل
بی الذی انا اهله فانی اهل العقوبة و قد
استحققتها لا حجة لی و لا عذر لی عندک ابوء لک
بذنوبی کلها واعترف بها کی تعفو عنی وانت اعلم
بها منی ابوء لک بکل ذنب اذنبتها و بکل سیئة
عملتها رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت
الاعز الاکرم ملخص عبارات عالیات ای انکه زیادتی
عطا و جود نمی افزاید براو مکر وسعت و بخشش اورا ای کسیکه
خزینهای او بجود و بخشش تمام نمیشود ای انکه تمام خزینهای
آسمان وزمین در حیطه تصرف اوست ای کسیکه خزانهای
آشکارا و نهان از آن تست ای پروردکار من زشتی و بدی
عمل من از احسان نمودنت بمن مانع نشود با من معامله
نمای بچیزی که تو خود شایسته آن میباشی پس تو اهل
سخاوکرمی واهل عفو و اغماض میباشی الخدای من با
من رفتار منمای انچه راکه من خود شایسته و سزاوار
آن میباشم بدرستیکه من از اهل عذاب و عقوبتم
و مستحق عقاب توکردیده ام حجتی و عذری برای من
نیست که در درکاه تو بان معتذر کردم و بکناهان خود
اقرار و اعتراف میکنم تا انکه از کناهان من در کذری

و تو جوداز معاصی من از من داناتر میباشی تمام گناهان
که مرتکب شده ام اعتراف میکنم پروردگارا مرا بیامرز
واز آنچه میدانیی از گناهان من در گذر زیرا تو از هر
شخص عزیز و کریمی عزیزتر و کریمتر میباشی راوی
گوید پس آنجوان برخاست بعمل طواف مشغول شد
ماهم برای برخاستن وی همراز جا برخاستیم فردای
آنروز در هما نوقت نزد ما آمد چون نظر ما براو افتاد ههم
برای اجلال و مهابتش از جا برخاستیم چنانکه در روز
سابق مینمودیم آمد در وسط مجلس ما نشست بجانب
یمین و یسار خود نظر کرد آنگاه گفت کان علی بن الحسین
سید العابدین علیه السلام یقول فی سجود لا
فی هذا الموضع واشار بیده الی الحجر نحو المیزاب
عبیدك بفنائك مسكينك بفنائك فقيرك بفنائك
سائلك بفنائك يسألك ما لا يقدر عليه
احد غيرك يعنی بارالها بنده حقیر تو و کسی که مسکین و
بتو محتاج است واز تو سؤال میکند بفضای آستانه
و درگاه تو ایستاده است از تو چیزی را مسئلت مینماید
که جز تو احدی با نجاح حاجت وی قدرت ندارد پس
از بیان این دعا بازبیمین و یسار خود نظر کرد آنگاه
درمیان جماعت ما بجانب محمد بن قاسم علوی متوجه
شده اورا چنین خطاب کرد یا محمد بن القاسم العلوی

انت

انت علی خیر انشاء الله تعالی یعنی ای محمد بن قاسم علوی
تو بخیر و نیکوئی خواهی بود انشاء الله پس برخاست بعمل طواف
مشغول گردید از ما کسی نماند مگر آنکه دعاهائی که بر ما القا
نموده بود آنها را ضبط نموده در خاطر نگاه داشت دیگر فراموش
نمودیم که احوال او را با یکدیگر مذاکره نمائیم تا روز آخر که از مناسک
حج فارغ شدیم دران روز ابو علی محمودی بما گفت آیا حکما
آیا آنجوان را شناختید گفتیم نشناختیم گفت هذا والله صاحب
الزمان سلام الله علیه یعنی بخدا سوگند که آنجوان امام
زمان سلام الله علیه بود راوی گوید ابو علی محمودی را
گفتیم این سخن از چه راه میگوئی گفت هفت سال بود که پروردگار
خود را میخواندم و از او مسئلت مینمودم که امام زمان را بمن بنماید
تا آنکه در عصر روز عرفه همین جوان را دیدم که ایستاده است
دعای روز عرفه را میخواند پیش رفتم گوش فرا داده دعایش را
ضبط و حفظ نمودم چون از دعا فارغ گردید از او سؤال کردم
ای جوان کیستی گفت من الناس یکی از مردمانم گفتم از کدام
مردم از عربی یا از موالی گفت من عربها از عرب میباشم
گفتم از کدام عرب گفت من اشرفها واسخاها یعنی از شریفترین
و سخی ترین عرب میباشم گفتم شریفترین عرب کیست گفت
بنی هاشم گفتم از کدام فرقه از بنی هاشمی گفت من اعلاها
ذروة واسناها رفعة یعنی از اعیان و از اشراف
بنی هاشم گفتم از کدام یک از بزرگان بنی هاشمی گفت ممن فلق

السهام واطعم الطعام وصلی باللیل والناس نیام یعنی از شخص
از بنی هاشم که سرهای دشمنان را با شمشیر می شکافت و مساکین را
اطعام مینمود و در دل شب هنگامی که تمام مردمان در خواب بودند
عبادت پروردگار مینمود ابو علی محمودی گوید دانستم آن جوان
علویست برای علوی بودنش او را دوست داشتم
ناگاه آن جوان از پیش روی خود مفقود نمود ندانستم باسمان
صعود کرد یا آنکه بزمین شد از اشخاصیکه در آنجا بودند پرسیدم
آیا این جوان علوی را میشناسید گفتند آری این جوان علوی همه ساله
با ما پیاده بحج میاید گفتم سبحان الله من اصلا اثر پیادگی در او
ندیدم ابو علی گوید پس بمزدلفه آمدم بر حالی که از فراق آن جوان
محزون و غمگین بودم شب را در مزدلفه خوابیدم در عالم واقعه
رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدار کردم مرا فرمود یا محمد
هل رایت طلبتک یعنی ای محمد آیا مطلوب خود را یافتی عرض
کردم کدام کس را میفرمائی فرمود الذی رایته فی عشیتک
هو صاحب زمانکم یعنی همانکس را که در عصر روز عرفه دیدار
نمودی او امام زمان شماست راوی گوید چون این خبر
از ابو علی محمودی شنیدیم او را عتاب نمودیم بملامت کردیم
که چرا پیش ازین ما را از این مقدمه اطلاع ندادی تا آنکه
او را بشناسیم و از صحبتش فایز گردیم ابو علی گفت بخدا
قسم تا کنون که این تفصیل را بشما شرح دادم خود آن را
فراموش نموده بودم

ابو محمد

ابن ابیطالب حموش بن محمد بن مختار القیسی المقری از اعاظم
علمای مائه سیصد است اصل وی از مردم قیروان بوده
ببلاد اندلس منتقل شد در شهر قرطبه ساکن گردید ولادتش
بنا بر ضبط قاضی احمد بن خلکان بهنگام طلوع آفتاب
یا پیش از طلوع بزمانی قلیل از روز بیست و هفتم شهر شعبان
از سال سیصد و پنجاه و پنج هجری در قیروان اتفاق افتاد
قاضی احمد بن خلکان در شرح احوال وی اینعبارات آورده
گوید وهو من اهل التبحر فی علوم القرآن والعربیة
حسن الفهم والخلق جیدا الدین والعقل کثیر التالیف
فی علم القرآن محسنا لذالک مجودا للقرآت السبع
عالما بمعانیها یعنی ابو محمد مقری از متبحرین در علوم
قرآن و فنون عربیت معدود و بحسن خلق و نیکوئی فهم
و جودت ذهن و عقل موصوف بود در علم قراآت
مصنفات نیکو پرداخت در قراآت هفتگانه مهارت
و معرفتی بکمال داشت ابو عمرو مقری دانی در ترجمت
احوال ابو محمد گفته است که ابو محمد در سال سیصد و پنجاه و
چهار متولد گردید در شهر قیروان نشو و نما نمود بسن سیزده
سالگی بمصر مسافرت کرد در آنجا در محضر مؤدبین و عارفین
بعلوم حساب آمد و شد نمود در سال سیصد و هفتاد و چهار
بقیروان مراجعت کرد بر حالی که در فن حساب و فنون ادبیه

مهارت یافته و بقراات خبرتی تمام اورا حاصل گردیده بود
و بعد از آن که در قیروان قراات را استکمال نمود بمصر معاودت
کرد و در سال سیصد و هفتاد بزیارت بیت الله مستسعد گردید
در ابتدای سال هفتاد و هشت وارد مصر شد در محضر ابو الطیب
عبدالمنعم بن عبدالله بن غلبون حلبی مقری ثانیا شروع
بفن قراات نمود بقیه سال مذکور و بعضی از سال هفتاد و نه را
در محضر ابو الطیب بقرائت اشتغال جست آنگاه بقیروان
مراجعت کرد برحالی که بعضی از قراآت را قرائت نموده
بود مرتبه سیم در سال سیصد و هشتاد و دو بمصر معاودت
کرد باقی مانده از قراآت را بحد کمال رسانید در سال هشتاد و
سه بقیروان مراجعت کرد و در آنجا تا سال هشتاد و هفت
اقامت نمود در آن مدت بقرائت مشغول بود آنگاه بجانب
مکه خارج گردید و تا آخر سال نود در مکه اقامت نمود و چهار
مرتبه بر سبیل توالی حج گذارد در سال نود و یک از مکه
بمصر مراجعت کرد در سال نود و دو از مصر بجانب قیروان
رحلت کرد از آنجا باندلس ارتحال نموده در شهر رجب سال
سیصد و نود و سه وارد اندلس گردید در جامع قرطبه باقراء
مشغول گردید مردمانی بسیار در محضرش حاضر شده از فواید
علمیه‌اش منتفع شدند قراات خود نزد وی متقن و نیکو ساختند
نامش در قرطبه معروف گردید در مقامات علمیه بدرجه
کمال ارتقا جست و بهنگام دخول بقرطبه در مسجد نخیله قرب

باب عطار بن منزل نمود در آنجا باقراء مشغول گشت پس از
چندی مظفر عبدالملک بن ابی عامر اورا بجامع زاهره
نقل نمود در آنجا بشغل اقراء باقی بود تا آنکه دولت بنی عامر
منقضی گردید پس محمد بن هشام مهدی اورا بمسجدی که در
خارج قرطبه بود نقل نمود در آنجا مدتی باقراء اشتغال داشت
تا آنکه حسن بن جهور نماز و خطابه مسجد جامع را پس از وفات
یونس بن عبدالله بوی مفوض ساخت و با وجود آنفهم و ادای
که داشته است در امر خطابه اورا ضعف و قصوری بود
و بشغل خطابت تا بهنگام وفاتش باقی بود و هم ابو عمرو
دانی مقری در توصیف و تمجید ابو محمد گوید وکان
خیرا فاضلا متواضعا متدینا مشهورا باجابة
الدعاء و له فی ذلک اخبار یعنی ابو محمد مقری
مردی خیر و بحلیه دانش و فروتنی و دین داری آراسته
بود و باجابت دعا ما بین مردمان اشتهار داشت اورا
درباب استجابت اخبار و نوادریست ابو عمرو گوید ازجمله
حکایتی است که آنرا ابو عبدالله طرفی مقری برای ما نقل
کرد و گفت در قرطبه نزد ما مردی بود که صاحب عدت
و حشم بود و بر شیخ ابو محمد بنوع تسلطی داشت چون
ابو محمد خطبه میخواند آن شخص میآمد نزدیک ابو محمد بزمین
قرار میگرفت و در اثنائی که ابو محمد بخطبه خواندن مشغول
بود آنمرد نظر خود را بابو محمد میدوخت و بچشم بجانب او

همواره اشارت میکرد و موارد که ابو محمد در خطبه درنگ
و توقف مینمود آنها را میشمرد و شیخ ابو محمد در اثنای خطابه
بسیار درنگ مینمود و توقف میکرد در یکی از جمعات آنشخص
در جامع حاضر گردید نظر خود را بجانب شیخ ابو محمد دوخته
بوی اشارت میکرد ابو محمد چون خطبه را بانجام رسانید
از جامع بیرون آمده در موضعی که در آنجا با قرا اشتغال داشت
معاودت کرد ما را گفت دعای مرا آمین بگوئید پس دست
خود را بدعا برداشت و گفت اللهم اکفینه بار خدایا شر این
شخص را کفایت کن راوی گوید ما دعایش را آمین گفتیم
دعایش مستجاب گردید آنشخص زمین گیر شد از آن تاریخ
دیگر داخل جامع نشد علی الجمله ابو محمد روزگار به نشر و ترویج
علوم بسر میبرد تا آنگاه که ازین سرای فانی بدار باقی انتقال
نمود روز شنبه بهنگام نماز فجر در شهر محرم سال چهار
صد و سی و هفت در شهر قرطبه وفات یافت پسرش
ابو طالب براو نماز گذارد و در ربض اورا بخاک سپردند
اورا مؤلفات و مصنفات بسیار است آنچه از کتب و مصنفاتش
ارباب تراجم ضبط نموده اند بدین شرح است
کتاب الهدایه الی بلوغ النهایه اینکتاب مشتمل است
بر معانی و تفسیر کلام الله مجید و انواع علوم آن و این
در هفتاد جزو است کتاب منتخب الحجه
لابی علی الفارسی جزء کتاب التبصره فی القراآت

درپنج

درپنج جزء واینکتاب مشهورترین مؤلفات وی شمرده میشود
کتاب الموجز فی القراآت دو جزء
کتاب المأثور عن مالک اینکتاب نیز در بیان احکام قرآن
و تفسیر آنست در ده جزء کتاب الرعایه لتجوید القرآن
در چهار جزء کتاب اختصار احکام القرآن در چهار جزء
کتاب الکشف عن وجوه القراآت و عللها در بیست جزء
کتاب الایضاح لناسخ القرآن و منسوخه در سه جزء کتاب
الایجاز فی ناسخ القرآن و منسوخه در یک جزء
کتاب الزاهی فی اللمع الدالة علی مستعملات الاعراب در
چهار جزء کتاب التنبیه علی اصول قراءة نافع
و ذکر الاختلاف عنه دو جزء کتاب الانتصاف
فیما رده علی ابی بکر الادفوی و زعم انه غلط فیه فی کتاب
الاماله ثلاثة اجزاء کتاب الرساله الی اصحاب الانطاکی
ثلاثة اجزاء کتاب الابانه عن معانی القراءة جزء
کتاب الوقف علی کلا و بلی فی القرآن جزءان
کتاب الاختلاف فی عدد الاعشار جزء وکتاب
الادغام الکبیر فی المخارج جزء کتاب بیان الصغایر
والکبایر جزء کتاب الاختلاف فی الذبیح من هو جزء
کتاب دخول حرف الجر بعضها مکان بعض جزء
کتاب تنزیه الملائکه عن الذنوب و فضلهم علی بنی آدم جزء
کتاب الآیات المشدده فی القرآن و الکلام جزء

کتاب اختلاف العلماء فی النفس والروح جزء کتاب
ایجاب الجزاء علی قاتل الصید فی الحرم خطا علی مذهب الامام
مالک والحجة فی ذلک جزء کتاب مشکل غریب القرآن
ثلاثة اجزاء کتاب بیان العمل فی الحج من اول الاحرام الی
زیارة قبر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جزء
کتاب فرض الحج علی من استطاع الیه سبیلا جزء
کتاب التذکرة لاختلاف القراء جزء کتاب تتمیة الاغراب
کتاب المنتخب کتاب الاخوان لابن وکیع
جزءان کتاب الحروف المدغمة جزءان
کتاب شرح التمام والوقف اربعة اجزاء کتاب
مشکل المعانی والتفسیر خمسة عشر جزءا کتاب
هجاء المصاحف جزءان کتاب الریاض مجموع
خمسة اجزاء کتاب المنتقی فی الاخبار اربعة اجزاء
قاضی احمد بن خلکان گوید ابو محمد را در قراءات واختلاف
قراء و علوم قرآن تصانیف بسیار است اگر خوف اطاله
نبود تمام آنها را ذکر مینمودم حموش بفتح الحاء المهمله
وتشدید المیم المضمومه وسکون الواو بعدها شین معجمه
ابن خلکان گوید ابو الطیب عبد المنعم بن غلبون مقری مصری
که در این ترجمه نامش مذکور گردید ابو منصور ثعالبی او را
در کتاب یتیمه ذکر نموده است و در حق وی گوید
وکان علی دینه وفضله وعلمه بالقرآن ومعانیه

واعرابه متفننا فی سایر علوم الادب یعنی ابو الطیب
با آن دین ودانش ومعرفتی که بکلام الله مجید و معانی
واعراب آن داشت در سایر فنون ادبیه نیز او را مهارت
ومعرفت بود هم ثعالبی گفته از اشعار ابو الطیب قصیده
برای من انشاد نمودند از جمله آن قصیده این دو بیت است
که گوید

علیک باقلال الزیارة انها	اذا کثرت کانت الی الهجر مسلکا
الم تر ان الغیث یسام دائما	والطیب بالایدی اذا هو امسکا

یعنی بر تو باد اینکه در زیارت دوستان تقلیل نمائی زیرا اکثار
در زیارت موجب هجران خواهد گردید آیا ندیده باران چون
همواره در ریزش کند خاطر مردمان از آن خسته گردد
وچون زمانی چند از باریدن خود را نگاهدارد مردمان
دست به دعا بر داشته او را طلب نمایند وفات
ابو الطیب را در سیم شهر جمادی الاولی از سال سیصد و
نه هجری ضبط کرده اند

ابوجعفر

احمد بن محمد بن سلامة بن عبد الملک الازدی الطحاوی الحنفی از اکابر فقهای حنفیه است در مائه رابعه و پسر خواهر مزنی شافعی است بعضی مولدش را در سال دویست و سی و هشت هجری ضبط نموده اند قاضی احمد بن خلکان گوید ابو سعد سمعانی ولادت ابوجعفر را در سال دویست و سی و نه ضبط کرده است و صحیح همان ضبط سمعانیست ابن خلکان در ترجمت احوال ابوجعفر پس از نام و نسب وی گوید انتهت الیه ریاسة اصحاب ابی حنیفه بمصر وکان شافعی المذهب یقراء علی المزنی فقال له یوما والله لا یجی منك شیء فغضب ابوجعفر من ذلك وانتقل الی ابی جعفر بن ابی عمران الحنفی واشتغل علیه فلما صنف مختصره قال رحم الله ابراهیم المزنی لو کان حیا لکفر عن یمینه یعنی ریاست اصحاب ابوحنیفه در مصر در عصر ابوجعفر بوی منتهی گردید در بدایت امر بمذهب محمد بن ادریس شافعی بود در محضر ابو ابراهیم مزنی تلمذ مینمود و بر او قرائت میکرد روزی مزنی او را بگفت سوگند با خدا اصلا رجاء خیری در تو نیست ابوجعفر از کلام مزنی در خشم شد طریقه ابوحنیفه را اختیار کرد از نزد مزنی بحوزه درس ابوجعفر بن ابی عمران حنفی منتقل گردید در محضر وی بقرائت علوم اشتغال جست و چون کتاب مختصر خود را تالیف نمود

گفت

گفت خداوند رحمت کند ابو ابراهیم مزنی را هرگاه زنده بود ازان سوگند که در حق من یاد نموده بود کفاره میداد هم ابن خلکان گوید که ابو یعلی حنبلی در کتاب ارشاد در ترجمت مزنی ذکر نموده که ابوجعفر طحاوی پسر خواهر مزنی بود و محمد بن احمد شروطی گفته من ابوجعفر را گفتم لم خالفت خالك واخترت مذهب ابی حنیفه از چه روی خال خود مزنی را مخالفت کرده مذهب ابوحنیفه را اختیار نمودی در جواب گفت لانی کنت اری خالی یدیم النظر فی کتب ابی حنیفه فلذلك انتقلت الیه یعنی سبب عدول من بمذهب ابوحنیفه این شد که حال خود را مشاهده مینمودم که همواره در کتب ابوحنیفه نظر و تامل مینماید بانجهة بمذهب ابوحنیفه عدول نمودم ارباب تراجم در شرح احوال ابوجعفر طحاوی صاحب عنوان نوشته اند که وی در عصر خود از اعیان و وجوه علمای حنفیه بود در مذهب حنفیه مصنفات مفیده پرداخت بعضی از مصنفات وی را که ضبط نموده اند بدین شرحست

کتاب احکام القرآن	
کتاب اختلاف العلماء	کتاب معانی الآثار
کتاب الشروط	کتاب التاریخ

و قضاعی صاحب خطط ابوجعفر را در خطط مذکور داشته و در ترجمت احوال وی اینعبارات آورده کان قد ادرك المزنی وعامة طبقته وبرع فی علم الشروط وکان قد

استکتبه ابوعبید الله محمد بن عبدة القاضی و
کان صعلوکا فاغناه وکان ابوعبدالله سمحا جوادا
ثم عدله ابوعبید علی بن الحسین بن حرب القاضی
عقیب القضیة التی جرت لمنصور الفقیه مع ابی عبید
وذلک فی سنة ست وثلثمایه وکان الشهود
ینفسون علیه بالعداله لئلا یجتمع له ریاسة
العلم وقبول الشهاده وکان جماعة من الشهود
قد جاوروا فی هذه السنه فاغتنم ابوعبید
غیبتهم وعدل اباجعفر المذکور بشهادة ابی القاسم
المامون وابی بکر بن سقلاب حاصل معنی آنکه گوید
ابوجعفر طحاوی ابوابراهیم مزنی وکسانی را که در طبقه مزنی
بودند ادراک نمود در علم شروط بر همگان تفوق جست
ابوعبیدالله محمد بن عبده قاضی او را نزد خود برای استکتاب
نگاه داشت وابوجعفر بی بضاعت وفقیر بود ابوعبیدالله
او را غنی و بی نیاز گردانید وابوعبیدالله بحلیه سماحت وجود آراسته
بود پس از چندی بعد از آن قضیه که مابین منصور فقیه وابوعبید
علی بن حسین بن حرب قاضی روی داده بود ابوعبید ابوجعفر را
تعدیل نمود وتعدیل وی در سال سیصد وشش بود وجماعت
شهود درباب عدالت ابوجعفر او را سخریه مینمودند از تعدیل او
کراهت داشتند نمیخواستند که در ابوجعفر ریاست علمیه
وقبول شهادت هر دو فراهم آید ودر سال تعدیل

وی گروهی از شهود بمکه رفته در آنجا مجاورت اختیار نموده
بودند ابوعبید غیبت ایشان را مغتنم دانسته در غیاب ایشان
بگواهی ابوالقاسم مامون وابوبکر بن سقلاب ابوجعفر را
تعدیل نمود مع الجمله ابوجعفر روزگار با فادت وترویج
علوم بسر میبرد تا آنکه در شب پنجشنبه مستهل شهر ذی القعده
از سال سیصد وبیست ویک در مصر داعی حق را لبیک
اجابت گفت ودر قرافه او را بخاک سپردند
طحاوی بفتح طاء وحاء مهملتین وبعد از آنها الف منسوبست
بطحا که قریه ایست در صعید مصر وازدی
بفتح همزه وسکون زای منسوبست باَزْد که نام قبیله ایست
بزرگ ومشهور در یمن

ابن عیاش جوهری

ابن عیاش

ابن محمد بن عبیدالله بن الحسن بن عیاش بشین معجمه ابن
ابراهیم بن ایوب الجوهری کنیتش ابوعبیدالله واز اجلای
محدثین فرقه امامیه معدود است علامه حلی در ترجمت
احوال وی گوید کان قد سمع الحدیث واکثر واختل
واضطرب فی آخر عمره یعنی احمد مذکور استماع حدیث
نمود ودر آن اکثار کرد ودر پایان زندگانی اختلالی
در دماغ وی روی داد ابوالعباس احمد بن علی النجاشی
در شرح احوال وی گوید مادر احمد سکینه دختر حسین بن

یوسف بن یعقوب بن اسمعیل بن اسحق است و دختر برادر
قاضی ابو عمر محمد بن یوسف است جدش از وجوه و اعیان
مردم بغداد معدود بودند تا آنجا که گوید و کان صدیقا
لوالدی و سمعت منه شیئا کثیرا و رایت شیوخنا
یضعفونه فلم ارو عنه شیئا و تجنبته و کان من اهل
العلم و الادب القوی و طیب الشعر و حسن الخط رحمه الله
و سامحه و مات سنة احدی و اربعمائة انتهی
ابن عیاش احمد جوهری با من و با والد من صدیق و دوست بود من
خود در محضرش احادیثی بسیار استماع نمودم و مشایخ امامیه را
دیدم که او را تضعیف مینمایند لاجرم از وی ورع نموده از او
حدیثی روایت ننمودم و احمد از خداوندان فضل و دانش
معدود بود به نیکوئی شعر و ادبی بسیار و حسن خط آراسته بود
خداوند رحمت خود را شامل حال وی کند و با وی طریق اغماض
و مسامحه مسلوک دارد و وفات احمد را در سال چهارصد و یک ضبط
نموده اند مصنفات و مؤلفات وی بدین شرح است
کتاب الاثر فی عدد الائمة الاثنی عشر کتاب الاغسال
کتاب اخبار ابی هاشم داود بن القاسم الجعفری کتاب
شعر ابی هاشم کتاب اخبار جابر الجعفی کتاب الاشتمال علی
معرفة الرجال و من روی عن امام کتاب ما نزل من القرآن فی صاحب الزمان
کتاب فی ذکر الشجاج کتاب عمل رجب کتاب عمل شعبان کتاب
عمل شهر رمضان کتاب اخبار السید کتاب اللؤلؤ و صنعته و انواعه کتاب ذکر
من روی الحدیث من بنی ناشرة کتاب اخبار وکلاء الائمة الاربعة

ابن حجر

سلسله نسب وی را بدین نهج ذکر نموده اند احمد بن علی بن
محمد بن محمد بن علی بن احمد الکنانی العسقلانی المصری
الشافعی کنیتش ابو الفضل و لقب وی شهاب الدین است
و از وی بشیخ الاسلام نیز تعبیر کنند از اکابر مجتهدین و
اعیان فقهای شافعیه اهل سنت معدود است و در سلک
محدثین ایشان منظوم آید و در دیار مصریه قضاوت قضات
بعهده وی مفوض بوده است صاحب کتاب آثار الادهار
در عنوان ترجمت احوال وی گوید ولادت ابن حجر در
مصر در دوازدهم شهر شعبان از سال هفتصد و هفتاد و دو
هجری اتفاق افتاد و در مصر بر حالی که یتیم بود نشو و نما نمود
و در سن نه سالگی کلام الله مجید را حفظ نمود و انبابی و بلقینی را
مدتی ملازم گردیده قوانین فقهیه در محضر ایشان بیاموخت
باکتساب علوم و اخذ کمالات اشتغال جست بجانب شام
و حجاز رحلت نمود از گروهی بسیار فنون علوم فرا گرفت
آنگاه بفن حدیث اقتصار کرد در آن علم شریف اجتهادی
وافی نمود او را شعری نیکو و خطبهائی بلیغ است انتهی
صاحب روضات در ترجمت احوال وی پس از بیان
سلسله نسب وی گوید هو الفاضل البارع الادیب
الکامل الجامع المعروف بابن الحجر المکی کان من کبار
المجتهدین علی مذهب الشافعی و اعاظم متاخری

فقهائهم ومحدثیهم تا انجا که گوید ابن حجر صاحب
عنوان از پدرش از بعض تلامذه تفتازانی روایت کند
ونیز از شیخ ابو الخیر احمد بن ابی سعید علائی و از شیخ الاسلام
شیخ ابویحیی زکریای انصاری شافعی روایت کند
ووی از جمله قضات شافعیه معدود است که در دیار
مصریه رفیق ومصاحب قاضی شمس الدین بساطی بوده‌اند
وانقضا تاریخ تن بوده نامهای ایشان بدین شرحست
جلال الدین بلقینی وولی بن عراقی وعلم الدین بلقینی
وهروی وابن حجر مذکور علی الجمله صاحب آثار الاول
در ذیل شرح احوال ابن حجر گوید ابن حجر در اواخر شهر
ذی الحجه از سال هشتصد وپنجاه وسه هجری در مصر وفات
یافت ودر قرافه اورا انجا بخاک سپردند واورا مصنفات
ومؤلفات بسیار است آنچه از مصنفات وی ضبط نموده‌اند
بدین شرحست کتاب اتحاف المهره باطراف
العشره یعنی الکتب السته والمسانید الاربعه وهو فی ثمان
مجلدات کتاب لاتقان فی فضائل القران
کتاب الاجوبه المشرقه عن الاسئلة المشرقه کتاب
الاحکام لبیان ما فی القران من الابهام وذیل
علی اخبار القضاة لابی عمر الکندی کتاب
الاربعین المتباینه کتاب الاعجاب فی اسباب
النزول کتاب الاصابه فی تمیز الصحابه

کتاب

کتاب المسند المعتلی باطراف المسند الحنبلی کتاب الاعلام
فی من ولی مصر فی الاسلام کتاب اقامة الدلائل علی
معرفة الاوائل کتاب القاب الرواة کتاب
الاناره فی الزیاره کتاب الغم فی انباء العمر
کتاب الانتفاع ترتیب الدارقطنی علی الانواع کتاب
الانوار فی خصائص المختار کتاب الآیات النیرات
للخوارق والمعجزات کتاب الایناس بمناقب العباس
کتاب بلوغ المرام من احادیث الاحکام کتاب
تجرید التفسیر من صحیح البخاری کتاب التصریح
علی التدریج کتاب التعریف الاوحد باوهام من جمع
رجال المسند کتاب تعریف الفئه بمن عاش من هذه
الامه کتاب تقریب التهذیب فی اسماء الرجال
کتاب تقریب الغریب کتاب تقریب المنهج فی
ترتیب المدرج فی الحدیث کتاب التوفیق فی
وصل التعلیق کتاب انتقاض الاعتراض
کتاب الاستبصار فی الطاعن المعثار کتاب الاعلام بمن
ذکر البخاری من الاعلام کتاب تعلیق التعلیق ذکر
فیه تعالیق احادیث الجامع المرفوعه وآثاره الموقوفه
والمتابعات ومن وصلها باسانیدها وهو کتاب جلیل
فی بابه کتاب الجواب الجلیل عمن حکم ببدل الخلیل
کتاب الخصال المکفرة للذنوب المقدمه والموخره رتبه علی

اربعة ابواب مشتمله على الاحاديث الوارده فيه والآثار
كتاب الدرر الكامنه فی اعيان المائة الثامنه
وهو مرتب على الحروف كتاب الرجال
الاربعه كتاب رد المحرم عن المسلم رسالة
فی الحساب مرتبة على فصول الحساب الفرائض
كتاب رفع الاصر عن قضاة مصر مختصر كتاب الروضه
فی الفروع الاصبهانی وشرحه كتاب زهر
المطول فی بيان الحديث المعدل كتاب شفاء
الغلل فی بيان العلل كتاب الشمس المنيره فی
تعريف الكبيره كتاب عشرة العاشره
كتاب فضائل رجب كتاب الفوائد الجمه فيمن يجدد
الدين لهذه الامه كتاب قذى العين من نظم
غريب البين انتقد فيه على العلامة العينی كتاب
العقد الاحمد فی من كنيته ابو الفضل واسمه احمد
كتاب تخريج الاربعين النوويه بالاسانيد العاليه
كتاب القصد المسدد فی الذب عن مسند الامام احمد
كتاب تهذيب التهذيب كتاب لذة العيش بجمع
طرق حديث الائمه من قريش كتاب المجمع
الموسس لمعجم المفهرس جمع فيه اسماء شيوخه كتاب
المطالب العاليه من رواية المسانيد الثمانيه كتاب
المقترب فی بيان المضطرب فی الحديث

ابن حجر

ابن حجر الهيتمی الشافعی لقبش شهاب الدين است ارباب
سير واصحاب حديث از وی بابن حجر متاخر تعبير كنند
بيک واسطه يا بوسائط از ابن حجر مكی كه ترجمت احوالش
بشرح رفت متاخر است وی از كتاب ابن حجر اول
نقل كند باين عنوان قال شيخ الاسلام ابن حجر
و ابن حجر مكی چنانكه در شرح احوال وی مكشوف گشت
از افاضل محدثين مائه ثامنه بوده است ولی صاحب
اين عنوان يعنی ابن حجر متاخر چنانكه برخی از ارباب معجمات
تصريح نموده اند در مائه عاشره بوده است از علمای
شافعيه معدود ودر سلک متعصبين و خداوندان عناد منظوم است
برد وطعن گروه شيعی كتابی تاليف نموده وآنرا صواعق
محرقه موسوم ساخته واز متاخرين محدثين اماميه قاضی
نور الله تستری صاحب مجالس برد كتاب وی كتابی
پرداخته است وآنرا صوارم مهرقه نام نهاده وابن حجر
صاحب عنوان بواسطه پدرش وغير او از وسائط از
حافظ سيوطی روايت كند وصاحب كتاب نواقض
الروافض حسن بن معين الدين الحسينی الجرجانی
كه او را ميرزا مخدوم شريفی گويند چه از نسل سيد شريف
جرجانيست از ابن حجر روايت كند صاحب روضات
گويد ابن حجر هيتمی با شيخ بهائی ووالدش معاصر بوده است

وازحافظ سیوطی بواسطه روایت کند هم او گوید از کتاب
صواعق وی چنین استظهار میشود که از جملهٔ اشاعره اهل سنت
وجماعت معدود است زیرا در کتاب مذکور در ذیل مسئله
وجوب نصب امام برامت گوید ثم ذلك الوجوب عندنا
معشر اهل السنة وعند اکثر المعتزلة بالسمع ای من
جهة التواتر والاجماع المذکور وقال کثیر بالعقل
یعنی وجوب نصب امام در نزد ما طایفه اهل سنت ونزد
بسیاری از معتزله بواسطه دلیل سمعی است یعنی از طریق
تواتر واجماع ثابت شده است ولی بسیاری این وجوب را
از روی دلیل عقل ثابت میدانند ودر کتاب مذکور
از ابن حجر عسقلانی متقدم نیز نقل کند چنانکه در موضعی از ان
کتاب اولا این حدیث را ذکر نموده است من مات
علی حب آل محمد مات شهیدا مغفورا له تائبا
مومنا مستکمل الایمان یبشره ملك الموت بالجنة
ومنکر ونکیر یزفونه الی الجنة کما تزف العروس
الی بیت زوجها ویفتح له بابان الی الجنة ومات
علی السنة والجماعة ومن مات علی بغض آل
محمد جاء یوم القیمة مکتوبا بین عینیه
آیس من رحمة الله یعنی هر کس با دوستی آل محمد از این
دنیا بیرون رود برحالی که در زمره شهدا معدود باشد
وگناهان وی آمرزیده شود وبا توبه وایمان کامل باشد

ملـ

ملک موت ومنکر ونکیر او را به بهشت بشارت دهند واو را
بهشت نمایند چنانکه عروس را بخانه شوهرش در آورند
ودو در از بهشت بر روی او گشوده شود ووفات نماید
برحالی که بر طریق مردم سنت وجماعت ثابت بوده
باشد وآنکس با عداوت ودشمنی آل محمد از این دنیا بیرون
رود بیاید روز قیامت برحالی که درمیان دو چشم او نوشته
باشد که این شخص محروم ونا امید میباشد از رحمت خدای
تعالی ابن حجر پس از نقل این حدیث اخرجه بطوله
الثعلبی فی تفسیره وقال الحافظ السخاوی واثار
الوضع کما قال شیخنا الحافظ ابن حجر لائحة
علیه یعنی این حدیث را بر وجه مبسوط ثعلبی در تفسیر ذکر
نموده است حافظ سخاوی گفته است امارات واثار
وضع چنانکه استاد ما حافظ ابن حجر گفته است از این
حدیث ظاهر است ودر موضع دیگر از کتابش گوید وهو
اظهر من تصویب شیخ الاسلام ابن حجر ودر
جای دیگر گوید وقال شیخ الاسلام فی فتح
الباری ودر باب صلوات بر محمد وآل او صلی الله
علیه وآله گفته است

باین ادله
که مذکور گشت واضح گردید وجه قول شافعی بوجوب
صلوات بر نبی صلی الله علیه وآله در تشهد زیرا دانستی

که از رسولخدا صلی الله علیه وآله درباب صلوات در تشهد
امر رسیده و بطریق صحیح از ابن مسعود محل آن ثابت
شده که محل آن مابین تشهد و دعاست پس قول بوجوب
صلوات در تشهد که شافعی بآن قائل است قول حقی است
که بمذهب اهل سنت و قواعد اصولیین موافق است و احادیث
صحیحه بسیاری نیز برآن دلالت کند ومن آن احادیث را
بانضمام طعن برانان که بشافعی در قول بوجوب صلوات
تشنیع نموده اند در کتاب شرح ارشاد و شرح عباب
مستوفی ذکر نموده ام و درآن دو کتاب ذکر نموده ام
که قول بوجوب صلوات در تشهد قول شاذی نبوده است
که از متفردات شافعی بوده باشد بلکه پیش از شافعی جماعتی
از صحابه وتابعین و غیرهم مانند اسحق بن راهویه و احمد
ومالک براینقول رفته اند بلکه شیخ الاسلام وخاتم حفاظ
ابن حجر گفته است از هیچیک از صحابه وتابعین ندیدم که بعدم
وجوب ان تصریح نموده باشد مگر انکه برخی از ابراهیم نخعی قول بعدم وجوب را
نقل نموده اند صاحب وضات در شرح
احوال ابن حجر صاحب عنوان در اثنای ترجمت وی
گوید از جمله سخنان عجیبه وکلمات بدیعه ابن حجر که در کتاب
صواعق ذکر نموده است ومن آنرا برای تکمیل منفعت
ناظرین و توضیح حقیقت مذهب امامیه در اینکتاب نقل
نموده ام آنست که بعد از خطبه کتاب مذکور گوید

فارغ

فانی سالت قدیما فی تالیف کتاب یبین حقیقة
خلافة الصدیق وامارة بن الخطاب فاجبت
الی ذلك مسارعا الی خدمته هذا الجناب
فجاء بحمد الله انموذجا لطیفا ومنهجا لطیفا ثم
اقراته فی رمضان سنة خمسین وتسعمائة
بالمسجد الحرام لكثرة الشیعه والرافضه ونحوهما
الان بمكة اشرف بلاد الاسلام
فاجبت الی ذلك رجاء لهدایة بعض من زلت به
قدمه عن اوضح المسالك

یعنی در قدیم الایام از من سؤال کردند که کتابی تالیف
کنم در بیان حقیت خلافت ابوبکر صدیق و خلافت عمر بن
خطاب پس بجهة گذاری انجناب که از من تالیف چنین
کتابی را سؤال نموده بود مسارعت کردم و مسئول
وی اجابت نمودم پس بحمد الله مختصری لطیف و مصنفی
نیکو برشته تالیف برآمد پس در شهر رمضان سال نهصد و
پنجاه اینکتاب را در مسجد الحرام بر مردمان قرائت کردم زیرا در انوقت
از گروه شیعه و رافضیان انبوهی عظیم در مکه که اشرف بلاد اسلام است جمع گردیده بودند و برخواهش جماعتی
الغرض شاید بعضی از انان که قدم ایشان از طریق رشاد
لغزیده است هدایت یابند المسئول را اجابت کردم تا انجا
که گوید و اینکتاب را مرتب گردانیدم بمقدمات و ده
باب و خاتمه فالمقدمة الاولی اعلم ان الحاصل

الذاتی لی علی التالیف فی ذلک ما اخرجه الخطیب
البغدادی فی الجامع وغیره انه صلی الله علیه
واله قال اذا ظهرت الفتن او قال البدع وسبت
اصحابی فلیظهر العالم علمه ومن لم یفعل ذلک
فعلیه لعنة الله والملئکة والناس اجمعین
واخرج المحاملی والطبرانی والحاکم عن عویم بن
ساعده انه صلی الله علیه واله قال ان الله اختارنی
واختار لی اصحابا فجعل لی منهم وزراء وانصارا
واصهارا فمن سبهم فعلیه لعنة الله یعنی در مقدمه
اولی ازین کتاب انچه را که موجب وداعی بر تالیف اینکتاب
گردیده است ذکر میکنم بدان حامل ذاتی من برین تالیف
حدیثی است وروایتی است که آنرا خطیب بغدادی
در کتاب جامع ذکر نموده است وآن حدیث بدینمضمونست
که رسولخدا صلی الله علیه وآله فرمود چون فتنها و یا آنکه فرمود
چون بدعتها ظاهر وآشکار شود واصحاب مرا دشنام
وناسزا گویند پس شخص عالم لازم است که علم خود را آشکار
نماید وانعالمی که چنین نکند بر او باد لعنت خدای تعالی
ولعنت تمام ملئکه وتمام مردمان ومحاملی وطبرانی
وحاکم از عویم بن ساعده روایت کردند که رسولخدا صلی الله
علیه وآله فرمود بدرستیکه خدای سبحانه برگزید مرا از میان
مردمان واختیار نمود برای من اصحابی را واز اصحاب

برای من وزیر ومعین وداماد اختیار کرد پس هرکس که ایشانرا
دشنام دهد وبایشان ناسزا گوید از رحمت خدا وند دور
باد تا انجا که گوید وعن ابراهیم بن حسن بن حسین بن
علی عن ابیه عن جده قال قال علی بن ابیطالب
علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه
واله یظهر فی امتی فی اخر الزمان قوم یسمون الرافضه
یرفضون الاسلام وفی روایة فان ادرکتهم فاقتلهم
فانهم مشرکون یعنی ابراهیم بن حسن باسناد چند از
حدیثش روایت کرده است گفت علی بن ابیطالب خبر
داد که رسولخدا صلی الله علیه وآله فرمود درمیان امتان
من در اخر الزمان گروهی ظاهر شوند که آنها را رافضه نامند
اسلام را ترک کنند بنابر روایت دیگر حضرت فرمود هرگاه
رافضه را دراک کنی ایشانرا بقتل آور زیرا از گروه مشرکان
معدود میباشند ودر ذیل حدیث شریف انت منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی گوید
وما ذکره الشیعه من انه یفید العموم فی المنزلة
لمکان الاستثناء ولازم ذلک وجوب طاعته
علی جمیع الامه عند حضور من بلیهم فجوابها
ان الحدیث ان کان غیر صحیح کما یقول الامدی
فظاهر وان کان صحیحا کما یقول ائمة الحدیث و
المعول فی ذلک لیس الا علیهم کیف وهو فی الصحیحین فهو

من قبیل الاحاد وهم لایرونه حجة فی الامامه
وعلی التنزیل فلا عموم له فی المنازل بل المراد
ما دل علیه ظاهر الحدیث ان علیا خلیفة
عن النبی صلی الله علیه وآله مدة غیبته بغزوة
تبوک کما کان هرون خلیفة عن موسی مدة غیبته
عنهم للمناجاة یعنی آنچه فرقه شیعه در معنی این
کلام ذکر نموده اند که اینکلام بدلیل استثنا عموم منزلت را
افاده کند و لازم عموم منزلت واجب بودن طاعت
علی بن ابیطالبست بر تمام امت بهنگام که رسولخدا صلی الله
علیه و آله از میان امت بیرون رود پس جواب از این سخن
آنست که هرگاه این حدیث چنانکه آمدی گفته است غیر
صحیح بوده باشد پس ظاهر است که بر این تقدیر تکلف جواب
دادن از آن حاجتی نیست و اگر این حدیث صحیح بوده باشد چنانکه
ائمه و مشایخ حدیث ذکر نموده اند و در اثبات این حدیث نیز
اعتماد ما بر ایشانست پس گوییم این حدیث از اخبار احاد است
و در باب امامت اخبار احاد را حجت نداند و بر تقدیر تنزیل
گوییم که از این حدیث عموم منزلت استفاده نمیشود بلکه مراد
از آن چیزیست که ظاهر حدیث بران دلالت کند که علی
ابن ابیطالب جانشین و خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وآله است
در مدت غیاب رسولخدا از مدینه و بودن او در غزوه تبوک
چنانکه هارون جانشین موسی بود زمانی که موسی از قوم خود غیبت نمود و بمناجات رفت

و در کتاب مذکور اولا این سه حدیث را که از رسولخدا صلی الله
علیه وآله روایت کنند که در حق علی بن ابیطالب فرموده است
ذکر نموده است آنگاه در مقام طعن و رد بر آن احادیث
جوابهای چندی ایراد نموده یکی از آن سه حدیث آنست
که رسولخدا صلی الله علیه وآله فرمود یا علی انت اخی
ووصیی وخلیفتی وقاضی دینی یعنی یا علی تو برادر
من و وصی و جانشین و اداکننده دین من میباشی
حدیث دویم یا علی انت سید المسلمین وامام
المتقین وقائد الغر المحجلین یعنی یا علی تو بزرگ مسلمانان
و پیشوای پرهیزکاران و مومنانی حدیث سیم
سلموا علی علی بامرة الناس یعنی بعلی بن ابیطالب
بامارت سلام گوئید در رد این احادیث گوید وجوابها
مر مبسوطا ومنه ان هذه الاحادیث کذب
باطلة موضوعة مفتراة علیه صلی الله علیه وآله
الا لعنة الله علی الکاذبین یعنی جواب از این
اخبار سابقا مستوفی بشرح رفت منجمله از آن جوابها آنست
گوییم این اخبار دروغ و باطل و مجعول است باین احادیث
برسولخدا صلی الله علیه افترا زده اند دوری از رحمت خدای
باد مر کسانی را که بدروغ احادیث وضع نمایند و در
ذیل این آیه مبارکه وانی لغفار لمن تاب وآمن
وعمل صالحا ثم اهتدی گوید مراد از این کریمه

الست خداوند عالم میفرماید بدرستیکه من آمرزنده ام
گناه آنکسی راکه بسوی من بازگشت نماید و عمل نیکو بجای
آورد آنگاه بسوی محبت خانواده رسالت راه یابد
حدیثی باین مضمون هم ازجناب ابو جعفر باقر سلام الله
علیه روایت کنند و دیلمی روایت کرده است از
رسولخدا صلی الله علیه وآله که فرمود انما سمیت ابنتی
فاطمه لان الله تعالی فطمها ومحبیها عن النار
یعنی رسولخدا صلی الله علیه وآله فرمود بدرستیکه دخترم
بفاطمه نام گذارده شد زیرا خداوند عالم اورا و دوستان
اورا از آتش جهنم جدا ساخته احمد در مسند خود روایت
کرده که رسولخدا صلی الله علیه وآله دست حسنین سلام الله
علیهما راگرفت وفرمود من احبنی واحب هذین
واباهما وامهما کان معی فی درجتی یوم
القیمه یعنی آنکس مرا دوست میدارد
واین دو فرزند مرا و پدران و مادران ایشانرا دوست
بدارد روز قیامت در درجه من مصاحب من خواهد بود
وپس از نقل جمله این احادیث گوید ولایتوهم
الرافضه والشیعه قبحهم الله من هذه الاحادیث
انهم محبوا اهل البیت لانهم افرطوا فی محبتهم
حتی جرهم ذلک الی تکفیر الصحابه وتضلیل الامه
وقد قال علی علیه السلام یهلک فی محب مفرط

یفرطنی بما لیس فی و مر خبر لا یجتمع حب علی وبغض
ابی بکر وعمر فی قلب مؤمن وهئولاء الضالون
الحمقاء افرطوا فیه وفی اهل بیته فکانت محبتهم
عارا علیهم وبوارا قاتلهم الله انی یؤفکون
یعنی فرقه رافضیان وشیعه از این احادیث توهم نکنند
که ایشان از دوستان اهل بیت میباشند زیرا ایشان
در محبت اهل بیت افراط نموده اند بحدی که دوستی ایشان
منجر بتکفیر صحابه واضلال مردمان گردیده است وحال
آنکه علی بن ابیطالب سلام الله علیه فرمود هلاک میشود
در حق من آنکسی که دعوی دوستی با من کند و در دوستی
افراط نماید و درباره من اعتقاد کند چیزیراکه در من نیست ومن
خود از آن بری میباشم وگذشت سابقا حدیثی که مفاد
آن چنین بود که محبت علی بن ابیطالب با عداوت
ودشمنی ابوبکر وعمر در قلب مومن مجتمع نگردد وگروه
شیعه که همه در ضلالت وگمراهی میباشند در محبت
علی بن ابیطالب واهل بیت آنجناب افراط نموده اند
پس محبت ایشان موجب ننگ وعار ایشان و باعث
هلاکت آنجماعت گردیده است خداوند این طائفه را
بقتل رساند تا چند بدروغ سخن گویند واحادیث
وضع نمایند تا آنجاکه گوید شیعیان و دوستان علی بن ابیطالب
سلام الله علیه مردم سنت و جماعت اند زیرا اهل سنت کسانی

کسانی هستند که بدان طریق که خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله
ایشانرا امر نموده علی بن ابی طالب را دوست دارند و غیر
ایشان یعنی رافضیان در حقیقت دشمنان انجناب میباشند
زیرا محبتی که از جادهٔ شرع خارج و از طریقهٔ هدایت تخطی نموده
باشد دشمنی و عداوت است نه تشیع و محبت بدین جهت
است که دوستی ایشان اسباب هلاکت ایشان گردیده است
و از جمله چیزهائی که اینمطلب را تایید و تقویت کند که رافضیان
و گروه شیعه از دوستان و شیعیان علی بن ابیطالب نیستند
بلکه از دشمنان انجناب میباشند اینکه صاحب کتاب
مطالب العالیه از علی بن ابیطالب روایت نموده است
که وقتی انجناب از نزدیک جماعتی گذشت چون انقوم
حضرت را مشاهده کردند همه از برای تعظیم انجناب از جای
خود برخاستند فرمود شما کیستید جواب گفتند یا امیر المؤمنین
ما از شیعیان و محبان توایم فرمود یا هؤلاء ما لی لا
اری فیکم سمة شیعتنا و حلیة محبینا یعنی
ایجماعت پس چرا سیمای تشیع و آثار محبت در شما مشاهده
نمیکنم تمامت انجماعت از روی شرم و حیا سر بزیر افکنده
از جواب لب فرو بستند یکی از اصحاب انحضرت عرض کرد
از تو مسئلت مینمایم بحق انخدائی که شما اهل بیت را گرامی
داشت و بفضایل و مزایای بسیار شما را مخصوص گردانید
که صفت و آثار تشیع را برای ما مکشوف داری پس حضرت

فرمود

فرمود شیعتنا هم العارفون بالله العاملون
بامر الله اهل الفضائل الناطقون بالصواب ماکولهم
القوت و ملبوسهم الاقتصاد و مشیتهم التواضع
الی تمام سبعین صفة من صفات الشیعة
یعنی شیعیان ما کسانی میباشند که ایشانرا بخداوند معرفت
و اوامر خدایتعالی را امتثال کنند بحلیهٔ فضائل آراسته بصدق
و صواب سخن گویند در ماکول طریق اقتصاد را مسلوک دارند
و بتواضع و فروتنی موصوف باشند در انحدیث شریف
صفات شیعه را انحضرت تعداد کرد تا آنکه بر سبیل تقریب
هفتاد صفت از صفات شیعه را مذکور داشت و در کتاب
مذکور در طی استدلال بر خلافت ابوبکر گوید واخرج ابن
عدی عن ابی بکر بن عیاش قال قال لی الرشید
یا ابابکر کیف استخلف الناس ابابکر الصدیق قلت
یا امیر المؤمنین سکت الله و سکت رسوله و سکت
المؤمنون قال والله ما زدتنی الا غما قلت یا امیر المؤمنین
مرض النبی صلی الله علیه و آله ثمانیة ایام فدخل
علیه بلال فقال یا رسول الله من یصلی بالناس
قال مر ابابکر یصلی بالناس فصلی ابوبکر بهم والوحی
ینزل علیه فسکت رسول الله صلی الله علیه و آله
لسکوت الله و سکت المؤمنون لسکوت رسول الله
فاعجبه فقال بارک الله فیک

یعنی ابن عدی از ابو بکر بن عیاش روایت کرده است
گفت هارون الرشید عباسی مرا گفت ای ابو بکر سبب
چه شد که مردمان ابو بکر صدیق را بخلافت اختیار نمودند
و بخلافت او رضا دادند گفتم یا امیر المؤمنین سکوت خداوند
و رسول او و سکوت مؤمنان سبب آن شد که خلافت
با بو بکر رسید رشید گفت بخدا سوگند که بر مشکل من افزودی
ابو بکر میگوید گفتم یا امیر المؤمنین رسولخدا صلی الله علیه و آله
مریض شد هشت روز مرض او بطول انجامید بلال نزد
آنحضرت آمده عرض کرد یا رسول الله کدام شخص با مردمان
نماز گذارد فرمود ابو بکر را امر کن که با مردمان نماز گذارد
پس ابو بکر بمسجد آمده با مردم نماز گذارد و وحی بر آنحضرت
میرسید در باب منع از امامت و خلافت ابو بکر وحی
برسولخدا نیامد پس رسولخدا صلی الله علیه و آله هم بواسطه
سکوت خدای تعالی ساکت گردید مؤمنان هم برای
سکوت رسول خدا صلی الله علیه و آله ساکت شدند لاجرم
امامت و خلافت از رسولخدا صلی الله علیه و آله بر ابو بکر
مسلم گردید رشید گفت بارک الله فیک یعنی خداوند در تو برکت دهد و از جمله
احادیثی که در باب فضائل امیر مؤمنان سلام الله علیه
ذکر نموده است آن است گوید قال احمد بن حنبل
ما جاء لاحد من الفضائل ما جاء لعلی وقال
اسمعیل القاضی والنسائی وابو یعلی النیسابوری

لم یرد

لم یرد فی حق احد من الصحابه بالاسانید الحسان
اکثر مما جاء فی علی یعنی احمد بن حنبل گفته برای هیچکس
نیامده است انفضائلی که در حق علی بن ابیطالب علیه السلام
وارد شده است و اسمعیل قاضی و نسائی و ابو یعلی نیسابوری
گفته اند در فضیلت احدی از صحابه رسولخدا صلی الله علیه و آله
نیامده است زیادتر از ان اخبار معتبره که در فضیلت علی بن
ابیطالب وارد شده تا اینجا که گوید بعد از این در
طی احادیثی که در فضائل اهلبیت سلام الله علیهم ایراد خواهم
کرد اخبار بسیاری در مناقب و فضایل علی بن ابیطالب
ذکر خواهیم نمود و در اینمقام از فضایل علی بن ابیطالب
بذکر چهل حدیث که از منتخبات فضائل آنجناب است
اقتصار میکنیم پس در اول آن احادیث باسانید کثیره حدیث
انت منی بمنزله هرون من موسی را نقل نموده و بعد از ان
اینحدیث را از جماعتی از محدثین روایت کرده که رسولخدا صلی الله
علیه و آله در روز غزوه خیبر فرمود لاعطین الرایه
غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله تعالی ورسوله
صلی الله علیه و آله ویحبه الله ورسوله یعنی فردا لوای
اسلام را بدست کسی خواهم داد که خداوند عالم فتح بر کفار را
بدست او قرار داده خدا و رسولخدا را دوست میدارد خدا
و رسول نیز او را دوست دارند پس از ذکر اینحدیث شریف
گوید لشکر اسلام چون اینکلام از رسولخدا صلی الله علیه و آله

استماع نمودند شب را همه در این اندیشه بودند که آیا فردا
رسول خدا صلی الله علیه وآله رایت را بکدام یک از اصحاب
خواهد داد و هر یک آرزوی این داشتند که رسولخدا صلی الله
علیه وآله رایت را باو دهد چون صبح شد رسولخدا صلی الله
علیه وآله فرمود این علی بن ابیطالب علی در کجاست اصحاب
عرض کردند او را رمدی عارض شده است حضرت کس
فرستاده علی بن ابیطالب را احضار نمودند رسولخدا صلی الله
علیه وآله آب دهان مبارک را بر دو چشم آنحضرت مالید در
حق او دعا کرد از رمد او را بهبودی وی داد که گویا اصلا در
چشمهای او رمدی نبوده پس لوای اسلام را بدست او داد
و او را بقتال کفار فرستاد آنگاه گوید واخرج الترمذی
عن عایشه قالت کانت فاطمه احب النساء الی
رسول الله صلی الله علیه واله وزوجها احب الرجال
الیه یعنی ترمذی از عایشه روایت کرده است
که گفت از زنان فاطمه در نزد رسولخدا صلی الله علیه وآله
از تمام زنان محبوب تر بود و از مردان علی بن ابیطالب
بالنسبه برسولخدا صلی الله علیه وآله از تمام مردان محبوب تر
بود و پس از ذکر اینحدیث از صحیح مسلم اینحدیث را نقل
نموده که چون آیه مباهله نازل شد رسولخدا صلی الله علیه وآله
علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را
طلبید بنزد آنحضرت آمدند پس رسولخدا صلی الله علیه وآله

دست بدعا برداشت عرض کرد اللهم هؤلاء اهلی
خدایا اینجماعت اهل بیت من میباشند وحدیث چهارم را
باین صفت ذکر نموده قال صلی الله علیه واله یوم غدیر
خم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من ولاه
وعاد من عاداه الحدیث وبعد از نقل اینحدیث گوید
وقد مر فی جمله شبه الشیعه وانه رواه عن النبی صلعم
ثلثون صحابیا وان کثیرا من طرقه صحیح وحسن یعنی این
روایت غدیر خم در جمله شبهات شیعه که سابقا ذکر نمودیم
گذشت و بیان کردیم که اینحدیث را سی تن از صحابه از رسولخدا
صلی الله علیه وآله روایت کرده اند بسیاری از طرق آن
صحیح ویا اینکه حسن است تا آنجا که گوید وروی البیهقی انه
ظهر علی من البعد فقال صلی الله علیه واله هذا سید
العرب فقالت عایشه الست بسید العرب فقال
صلی الله علیه واله انا سید العالمین وهو سید
العرب یعنی بیهقی روایت کرده است روزی علی بن ابیطالب
علیه السلام از دور نمودار شد رسولخدا صلی الله علیه وآله
فرمود این شخص که میاید یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام
بزرگ تمام عرب است عایشه عرض کرد یا رسول الله نه آنست
که تو خود بزرگ عرب میباشی حضرت فرمود من بزرگ
عالمیان میباشم و علی بن ابیطالب سید و بزرگ عرب
میباشد وبعد از اینحدیث از ترمذی و حاکم ابو عبدالله

واز بریده روایت کرده که رسولخدا صلی الله علیه وآله فرمود
ان الله امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم یعنی بدرستیکه
خدایتعالی مرا امر کرده است بدوست داشتن چهار
تن ومرا خبر داده که او نیز این چهار تن را دوست میدارد
اصحاب عرض کردند یا رسول الله نامهای ایشانرا برای ما
بیان فرما حضرت فرمود علی منهم یعنی علی بن ابیطالب
از جمله آنچهار تن معدودست وایکلام را حضرت سه مرتبه
تکرار نمود پس فرمود سه تن دیگر از آنها مقداد وابوذر و
سلمان است واز احمد وترمذی ونسائی وابن ماجه
از حبشی بن جناده روایت کرده است که کفت قال
رسول الله صلی الله علیه وآله علی منی وانا من علی
لایؤدی عنی الا علی یعنی رسولخدا صلی الله علیه وآله
فرمود علی بن ابیطالب علیه السلام از منست ومن از
علی میباشم وجز علی بن ابیطالب کسی نیست که از جانب
من احکام الهیه را بمردمان برساند وبعد از اینحدیث از
صحیح مسلم این روایت را نقل کرده که رسولخدا صلی الله
علیه وآله علی بن ابیطالب را فرمود یا علی انت اخی
فی الدنیا والاخرة وپس از ذکر اینحدیث این روایت
از علی بن ابیطالب نقل کرده که فرمود لا یحبنی الا مؤمن
ولا یبغضنی الا منافق یعنی مرا دوست نمیدارد مگر مؤمن
ودشمن ندارد مگر منافق واز ابوسعید خدری روایت کرده

کفته

کفت کنا نعرف المنافقین ببغضهم علیا یعنی ما منافقانرا
میشناختیم بسبب دشمن داشتن ایشان علی بن ابیطالب را
مقصود آنکه چون دشمنی علی بن ابیطالب را از کسی مشاهده
میکردیم میدانستیم که وی در عداد منافقان معدودست
وبعد از اینحدیث کفته است که نیز از طبرانی وحاکم وعقیلی
وابن عدی وترمذی از علی بن ابیطالب روایت کرده اند
که فرمود قال رسول الله صلی الله علیه وآله انا مدینة
العلم وعلی بابها وپس از نقل اینحدیث خود کوید وفی
روایة فمن اراد العلم فلیأت الباب وفی روایة
انا دار الحکمة وعلی بابها وفی اخری علی باب علمی
تا آنجا که کوید الحدیث الثانی عشر اخرج الطبرانی فی الاوسط
عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله الناس من شجرة شتی وانا وعلی من شجرة واحدة
یعنی حدیث دوازدهم آنست طبرانی در کتاب اوسط از
جابر بن عبد الله روایت کرده است که کفت رسولخدا صلی الله
علیه وآله فرمود مردمان از درختان واز اصول مختلفه
خلق کردیده اند ومن وعلی بن ابیطالب از یک درخت
واز یک اصل خلق شده ایم وبعد از نقل اینحدیث کفته
طبرانی وحاکم از ابن مسعود روایت کرده است کفت ان
النبی صلی الله علیه وآله قال النظر الی علی عبادة یعنی
رسولخدا صلی الله علیه وآله فرمود نظر نمودن بروی علی

ابن ابیطالب را عبادت نویسند و بواسطه ابو یعلی و
بزاز از سعد بن ابی وقاص روایت کرده که سعد گفت
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من اذی
علیا فقد اذانی یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
هر انکس علی بن ابیطالب را ازار نماید چنانست که مرا ازار
نموده ونیز بواسطه ابو یعلی و بزاز و حاکم از علی بن ابیطالب
روایت کرده است که فرمود دعانی رسول الله
صلی الله علیه واله فقال ان فیك مثلا من عیسی
ابغضه الیهود حتی بهتوا امه واحبه النصاری حتی نزلوه
بالمنزل الذی لیس به الا وانه یهلك فی اثنان محب
مفرط ومبغض قال یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام
فرمود وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا نزد خود خواند
پس فرمود یا علی در تو مثلی و شبهی است بعیسی بن مریم
زیرا عیسی را طایفه یهود دشمن میداشتند بحدی که در
باره مادرش به بهتان وافترا سخن گفتند و گروه نصاری
عیسی را چندان دوست میداشتند که در دوستی او غلو نمودند
بخدائی او معتقد شدند و مردمان بالنسبه بتو نیز چنین
خواهند بود همانا بجهه من دو تن بهلاکت خواهد افتاد
یکی از آن دو کسی است که در دوستیش با من از ان حدی
که برای منست تجاوز کند و آن دیگری کسی است که
طریق عداوت و دشمنی را بالنسبه بمن مسلوك دارد

وبعد از این حدیث بواسطه احمد و حاکم از عمار یاسر روایت
کرده است که عمار گفت ان النبی صلی الله علیه
واله قال لعلی اشقی الناس رجلان احیمر ثمود
الذی عقر الناقه والذی یضربك یا علی علی هذه
حتی تبل هذه یعنی رسول خدا علی بن ابیطالب علیه السلام را
فرمود شقی ترین مردمان دو تن میباشند یکی از آن
دو مرد سرخ روئی از قوم ثمود است که ناقه صالح پیغمبر را
پی نمود و دیگری آن کسی است یا علی که بر فرق تو
ضربت زند و محاسن تو را از خون سرت تر نماید
و بواسطه ابو یعلی از عایشه روایت کرده است که گفت
رایت النبی صلی الله علیه واله التزم علیا وقبله
وهو یقول بابی الوحید الشهید بابی الشهید
الوحید یعنی عایشه گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله را
دیدم که علی بن ابیطالب را گرفته بود و او را می بوسید
ومیفرمود پدرم بفدای آنکسی باد که قومش او را تنها و غریب
خواهند گذارد و عاقبت بشهادت خواهد رسید و بواسطه
احمد و ضیا از زید بن ارقم روایت کرده است که زید
گفت ان رسول الله صلی الله علیه واله قال انی
امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی
یعنی همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من مامور شده ام
که تمام درهائی که مردمان بمسجد دارند مسدود نمایم بجز دری

که مخصوص علی بن ابیطالب است که به مسدود نمودن
را خداوند امر نموده و از ترمذی و حاکم روایت کرده
که ایشان از عمران بن حصین روایت کرده اند گفت
ان رسول الله صلی الله علیه و اله قال ما تریدون
من علی ثلثا ان علیا منی وانا منه وهو ولی
کل مؤمن بعدی یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله
سه مرتبه فرمود از علی بن ابیطالب چه میخواهید علی بن
ابیطالب از منست و من از او میباشم و پس از من
اوست ولی هر مؤمنی و بواسطه طبرانی و جابر و خطیب
از ابن عباس روایت کرده است گفت انه صلی الله
علیه و اله قال ان الله جعل ذریة کل نبی فی صلبه
وجعل ذریتی فی صلب علی بن ابیطالب یعنی رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود خداوند تبارک و تعالی
فرزندان و ذریه هر پیغمبر را در صلب او قرار داده و لی
ذریه مرا در صلب علی بن ابیطالب قرار داده است
و از دیلمی و از عایشه روایت کرده است گفت انه
صلی الله علیه و اله قال خیر اخوتی علی و خیر اعمامی
حمزه و ذکر علی عبادة یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود بهترین برادران من علی بن ابیطالب و بهترین
عموهای من حمزة بن عبد المطلب است و ذکر نمودن
علی بن ابیطالب عبادت است و بواسطه بخاری از

ابن عبا

ابن عباس روایت کرده است گفت انه صلی الله
علیه و اله قال الصدیقون ثلثة حبیب النجار
مؤمن آل یس الذی قال یا قوم اتبعوا المرسلین و حزقیل
مؤمن آل فرعون الذی قال اتقتلون رجلا ان یقول
ربی الله و علی بن ابی طالب یعنی رسول خدا صلی الله علیه
و آله فرمود صدیقون سه تن میباشند یکی حبیب نجار
مؤمن آل یس است که مردمان را گفت ای قوم فرستادگان
رسول خدا را متابعت کنید و نافرمانی ایشان ننمائید و دیگری
حزقیل مؤمن آل فرعون است که گفت ای مردم آیا بقتل میرسانید
آن کس را که میگوید خداوند عالم پروردگار من است و
سیمین ایشان علی بن ابیطالب است و بواسطه خطیب از
انس روایت کرده است گفت قال صلی الله علیه
و اله عنوان صحیفة المؤمن حب علی بن ابی طالب یعنی
رسول خدا فرمود عنوان نامه عمل علی بن ابیطالب را دوست
داشته باشد و از حاکم و او از جابر روایت کرده است گفت
قال صلی الله علیه و اله علی امام البررة وقاتل الکفرة
منصور من نصره مخذول من خذله یعنی رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود علی بن ابیطالب پیشوای نیکوکاران و کشنده
کافرانست منصور است کسی که او را یاری کند و مخذول
خواهد بود آنکس که دست از یاری او باز دارد و از دار
قطنی و او از ابن عباس روایت کرده است گفت قال

صلی الله علیه واله علی باب حطة من دخل منه کان
امنا ومن خرج منه کان کافرا یعنی رسول خدا صلی الله علیه واله
فرمود علی بن ابیطالب علیه السلام بمثابه دری است برای
ریختن گناهان، واز خطیب واو از براء ودیلمی واایشان
ازعباس روایت کرده اند گفت ان النبی صلی الله
علیه واله قال علی منی بمنزلة راسی من بدنی یعنی رسول خدا
صلی الله علیه وآله فرمود علی بن ابیطالب بالنسبه بمن بمثابه
سرمنست از بدنم تا آنجاکه گوید وفی روایة انه
صلی الله علیه واله قال فی مرض موته ایها الناس
یوشك ان اقبض قبضا سریعا فینطلق بی الا انی
مخلف فیکم کتاب ربی عزوجل وعترتی اهل بیتی ثم
اخذ بید علی علیه السلام فرفعها فقال هذا علی
مع القران والقران مع علی لا یفترقان حتی یردا علی
الحوض فاسالهما ما خلفت فیهما یعنی رسول خدا صلی الله
علیه وآله در مرض وفاتش فرمود ای گروه مردمان چنین می
بینم که دراین زودی ازمیان شما بیرون روم همه
بدانید من کتاب خدا واهل بیت خودرا درمیان شما میگذارم
پس ازاینکلام دست علی بن ابیطالب راگرفته بلند کرد
فرمود این علی بن ابیطالب باقرانست وقرآن باعلی است
ازیکدیگر جدا نخواهند شد تا آنکه درکنار حوض برمن وارد
شوند چون برمن وارد شدند ازآنها پرسش خواهم کرد

هرآنکس ازاندرو داخل
شود وبااو دوستی نماید
ازعذاب الهی درامان است
وآنکس که ازاندر بیرون
آید واز علی بن ابیطالب
انحراف ورزد درعذاب
الهی معذب خواهد
گردید

که امت من با ایشان بعد ازمن بچه طریق معامله نمودند واز
بخاری واو از علی بن ابیطالب روایت کرده که فرمود
انا اول من یجثو بین یدی الرحمن للخصومة یوم
القیمة یعنی درروز قیامت نخستین کسی که برای خصومت
در پیش روی خداوند عالم بدو زانو نشیند من خواهم بود
وبعد ازنقل این حدیث گوید قلت لا ادری فیم یختصم
علی ومع من یختصم فی ذلك الیوم فهل غصب حقه
احدا وظلمه فی نفسه او اهله او ماله او لسانه او غیره
نص البخاری حیث روی هذا الحدیث مثل ما نقله
صاحب الکتاب ایضا عن احمد وحاکم عن المسور ان
النبی صلی الله علیه واله قال فاطمة بضعة منی یبغضنی
ما یبغضها ویبسطنی ما یبسطها وعنهما وعن الترمذی
عن ابن الزبیر انه صلی الله علیه واله قال فاطمة بضعة
منی یؤذینی ما اذاها وینصبنی ما انصبها فلم
ادر من اذاها ومن ابغضها ومن اسقط جنینها و
من لطم وجهها ومن ضرب جبینها ومن فرق کتابها
ومن واجهها بکل سوء حتی قال رسول الله صلی الله
علیه واله مثل ذلك حاصل معنی عبارات ابن حجر آنست
میگوید نمیدانم روز قیامت علی بن ابیطالب درچه امر خصومت
واو با کدام کس نزاع وخصومت است آیا مگر کسی حق اورا
غصب نموده است ویا آنکه بالنسبه بخودش یا اهل بیتش

یا مالش کسی او را ظلمی نموده است و یا آنکه چشم بخاری هنگام
روایت کردن این حدیث کور بوده که مثل چنین حدیثی را
در کتاب خود روایت کرده است مثل آنکه از احمد و حاکم
و ایشان از مسور روایت کرده است که رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود فاطمه پاره از من است آنچه او را بخشم آورد
مرا بخشم آورده و آنچه او را مسرور گرداند مرا مسرور گردانیده است
و از احمد و حاکم و ابن زبیر روایت کرده است که رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود فاطمه پاره تن من است رضا و خشنودی
او موجب رضای من و خشم او موجب خشم و سخط منست ببینید
کدام کس فاطمه را بخشم و غضب در آورد و او را آزار رسانید
کدام کس سبب شد که فاطمه جنین خود را سقط کرد که لطمه بر
روی او زد کدام کس به پهلوی او از زدن صدمه رسانید
کدام کس بود که کاغذ او را در باب فدک داشت پاره نمود
که بالنسبه باو جسارت و سوء ادبی مرتکب شد تا آنکه
رسول خدا صلی الله علیه و آله امثال این کلمات را فرموده باشد
و منجمله اخباری که در کتاب خود از فضائل امیر مؤمنان علی
بن ابیطالب نقل نموده حدیث رد شمس است که یکی از جمله
کرامات باهره علی بن ابیطالب آنست وقتی سر مبارک
رسول خدا صلی الله علیه و آله در دامن او بود بر حالی که وحی بر
رسول خدا نازل شد و علی بن ابیطالب فریضه عصر را نگذارده
بود که آفتاب غروب کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود

اللهم انه کان فی طاعتک و طاعة رسول الله ص فاردد
علیه الشمس یعنی خدایا علی بن ابیطالب مشغول طاعت
تو و طاعت رسول تو بود که فریضه از او فوت شد پس
آفتاب را به وی بازگردان پس آفتاب طالع گردید بعد
از آن که غروب نموده بود و این حدیث را طحاوی و
قاضی در شفا صحیح دانسته و شیخ الاسلام ابوزرعه
آن را حسن شمرده است و سائرین از محدثین نیز ابوزرعه را
پیروی نموده این حدیث را حسن دانسته اند بر آن قدح
و انکار نکرده اند تا آنجا که گوید سبط ابو الفرج جوزی در
کتاب مناقب گوید در این باب حدیث رد شمس حکایتی است
عجیب آن را جماعتی از مشایخ ما از مردم عراق برای من
حکایت کردند و آن حکایت بدین شرح است که مشایخ من
خود در محضر ابو منصور مظفر بن اردشیر عبادی واعظ حضور
داشته مشاهده نموده بودند که ابو منصور واعظ این حدیث
رد شمس را بعد از عصر برای مردمان ذکر می نمود و فضائل
اهل بیت را مذکور میداشت در آن اثنا ابری بر روی هوا
ظاهر شده و روی آفتاب را گرفت بوجهی که مردمان
چنین گمان کردند که آفتاب غروب نموده ابو منصور
چون مشاهده این حال نمود بر فراز منبر ایستاد و بجانب
آفتاب اشارت کرده گفت

لا تغربی یا شمس حتی ینتهی   مدحی لآل المصطفی و لنجله

واثنی عنانا لما اذا ددت ثناهم	السیتا اذ کان الوقوف لاجل
ان کان للمولی وقوفك فلیکن	هذا الوقوف لخیله ولرجله

حاصل معنی آنکه ای آفتاب من اهل بیت محمد مصطفی را مدح میکنم غروب منمای تا آنکه من مدح خود را بپایان سانم هنگامی که من اراده مدح ایشان نموده ام عنان خود را از جانب مغرب منعطف سازو توقف کن آیا فراموش نموده وقتی را که برای علی بن ابیطالب وقوف نمودی واز حرکت ایستادی پس برای اتباع و دوستان او نیز توقف نمای ابو الفرج گفته قالو فانجاب السحاب عن الشمس و طلعت یعنی مشایخ من مرا خبر دادند چون ابو منصور این ابیات خواند دیدیم که ابر از روی آفتاب زائل شده آفتاب طالع گردید و منجمله فضائل علی بن ابیطالب که در کتاب خود ذکر نموده است حدیث کیفیت تزویج نمودن رسولخدا است صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی بن ابیطالب بامر خدای تعالی بعد از آنکه دو مرد از اصحاب فاطمه را خطبه کردند و رسول خدا ایشان را اجابت ننمود در این باب روایتی در تفصیل کیفیت تزویج از انس نقل نموده که گفته است رسول خدا صلی الله علیه و آله گروهی از اصحاب را احضار کرد فاطمه و ذریه او را از شیطان اعاذه نمود و خطبه طولانی در نهایت فصاحت و بلاغت بر مردمان انشا کرد پس

فرمود

فرمود ان الله عز و جل امرنی ان ازوج فاطمه من علی بن ابیطالب فاشهدوا انی قد زوجته علی اربعمائه مثقال فضه ان رضی بذلك علی یعنی بدرستیکه خداوند عز و جل مرا امر نمود که فاطمه را بنکاح علی بن ابیطالب در آورم اید مردم گواه باشید که من فاطمه را بعلی بن ابیطالب تزویج کردم و چهار صد مثقال نقره صداق او را قرار دادم اگر علی بن ابیطالب باین صداق رضا دهد انس گفته پس رسولخدا طبقی از خرما طلبید حاضر نمودند پس ما را فرمود از خرما تناول کنید از آن خرما خوردیم تا آنجا که گوید چون علی بن ابیطالب حاضر شد رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بآن تزویج بشارت داد و فرمود جمع الله شملکما و اغرجدکما و بارك علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا یعنی خداوند امور متفرقه شما را مجتمع سازد و حظ شما را نیکو گرداند و برکت خود را بشما عنایت فرماید و از شما فرزندانی طیب و پاکیزه برآورد انس راوی حدیث گوید فوالله لقد اخرج منهما الکثیر الطیب یعنی بخدا سوگند خداوند عالم از ایشان فرزندانی نیکو و پاکیزه بیرون آورد تا آنجا که ابن حجر گوید قال الشیخ الاسلام الحافظ ابن حجر فی لسان المیزان و الخبر المذکور اسنده عن انس قال بینا انا عند النبی صلی الله علیه و اله

اذ غشیه الوحی فلما سری عنه صلعم قال ان الله
ربی امرنی ان ازوج فاطمه من علی فانطلق فادع
ابابکر و عمر و سمی جماعة من المهاجرین و بعدد هم
من الانصار فلما اخذو مجالسهم خطب صلی الله
علیه و اله فقال الحمد لله المعبود … وذکر الخطبه
والعقد وقدر الصداق وذکر البر والدعاء یعنی
شیخ الاسلام ابن حجر در کتاب لسان المیزان گفته که
حدیث تزویج نمودن رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را
بعلی بن ابیطالب من بواسطه از انس بن مالک روایت
کنم انس گفته است در اثنایی که من در نزد رسول خدا صلی الله
علیه و آله بودم که حالت نزول وحی در آنحضرت مشاهده
نمودم چون از انحالت او را افاقه دست داد فرمود بدرستیکه
خدایتعالی مرا امر کرده که فاطمه را بعلی بن ابیطالب تزویج
نمایم ای انس برو ابوبکر و عمر و گروهی از مهاجرین و طایفه
از انصار را نزد من حاضر کن انس گوید نامهای آن گروه
از مهاجرین و انصار را که بایستی حاضر شوند خود معین نمود
چون حاضر شدند و در جای خود قرار گرفتند رسول خدا
صلی الله علیه و آله خطبه خواند شیخ الاسلام ابن حجر گفته است
پس انس در این حدیث خطبه رسول خدا و کیفیت عقد و مقدار
صداق را ذکر نموده و تفصیل خرما طلب کردن آنحضرت
و دعا نمودن در حق ایشان نیز مذکور داشته صاحب

روضات گوید گروهی از علمای امامیه کسانی که در طبقه ابن حجر
و معاصر او بوده اند او را در مکه معظمه ادراک نموده اند منجمله
ایشان است بعضی از اعاظم سادات و افاضل جبل عامل
و گویا آن سید یکی از اجداد سید صدر الدین موسوی
عاملیست که از معاصرین ما و از فقهاء زمان ما معدود است
و از جمله حکایاتی که سید صدر الدین برای من حکایت
نموده اینست که از جدش سید جلیل که با ابن حجر معاصر بوده است
نقل کرد که ابن حجر در علت و سبب افتادن آتش
در مسجد و حرم رسول خدا و سوختن اخشاب مسجد و اسباب
روضه منوره ابیاتی انشا کرد بخط خود آن ابیات را در
بعضی از عمارات مدینه در مکانی که عبور و مرور مردمان
از انجا بسیار بود نوشت تا شیعه امامیه آنها را مشاهده کنند
و بخواندن آن ابیات متاذی شوند و آن ابیات بدین
شرحست

لم یحترق حرم النبی لحادث لکنها ایدی الروافض لامست	کلا و لا فیه علینا عار ذاک الجناب فطهرته النار

یعنی سوختن حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله نه برای آن بوده است
که حادثه واقعه روی داده باشد حاشا چنین نیست و در این
سوختن عیب و عاری برای ما نیست ولی سبب سوختن
حرم این بوده است که چون دستهای فرقه روافض
عتبه علیه آنحضرت را لمس نموده بود باین جهة آتش آنرا

سوزانید واز پلیدی دستهای وافض امکان مقدس راپاک ساخت سید مذکور چون نظرش بان مکتوب افتاد در وقتی که کس اورا دید آنمیکرد این ابیات راکه از نتایج افکار اوست واز جانب خداوند عالم باتهنا ملهم کردیده در جواب اشعار ابن حجر در زیر مکتوب ابن حجر نوشت

لم یحترق حرم النبی لحادث	ولکل امر مبتدی وعواقب
لکن شیطانین قد حلا به	ولکل شیطان شهاب ثاقب

یعنی حرم محترم رسولخدا صلی الله علیه وآله برای حادثه نسوخت وهرامریرا آغازی وعاقبتی است ولی سبب سوختن حرم این بوده است که چون دو شیطان از شیاطین در آن حرم مقدس جایی نموده بودند وهرشیطانی را شهاب ثاقبی است لاجرم بواسطه شهابی که برای دفع وسوختن آن دو شیطان بان حرم رسید آن حرم محترم بسوخت صاحب وضات کوید سید صدر مذکور برای من از استادش شیخ سلیمان عاملی نقل کرد که کفت روزی سید مشار الیه بربالای کوه صفا بود ابن حجر را دید که به انکشت بجانب او اشارت میکند وباکسانی که نزد او بودند میکوید من خود این مرد رافضی را دیدم که این ابیات را درزیر ابیات من مینوشت بدین جهة سید مشار الیه بر نفس خود خائف کردید مدتی خودرا از مردمان مخفی ومتواری میداشت تا انکه از اتفاق روزی ابن حجر بر فراز کوه ابوقبیس

صعود نموده بود بدون سبب از فراز انکوه بیفتاد وبعضی از اعضایش بشکست مردمان میکفتند افتادن ابن حجر از کرامات واز بواطن امر این سید است وابن حجر پس از این واقعه مرات عدیده کفته بود دلونی علی ذلك العلوی حتی اقبل یدیه واجعل نفسی فی حل منه یعنی مرا باین سید علوی دلالت کنید تا انکه نزد او روم ودستهای اورا تقبیل نمایم واز او حلیت طلب کنم ومنجمله اشعار ابن حجر مذکور این ابیاتست که در اعتذار از تعدیات شیخین انشاد نموده

اهوى عليا امير المؤمنين ولا	ارضى بسب ابي بكر ولا عمرا
ولا اقول اذا لم يعطيا فدكا	بنت النبي رسول الله قد كفرا
الله يعلم ماذا ياتيان به	يوم القيمة من عذر اذا اعتذرا

یعنی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را دوست دارم وهرکز بسب شیخین یعنی بسب ابوبکر وعمر رضا ندهم ونمیکویم بواسطه اینکه فدک را بدختر پیغمبر صلی الله علیه وآله ندادند از اسلام بیرون رفته کافر شدند شاید در منع نمودن فدک از فاطمه سلام الله علیها معذور بوده اند عذری داشته اند خداوند عالم خود دانا وعالم است بعذری که در روز قیامت بان معتذر خواهند شد یکی از شعرای امامیه در جواب ابن حجر این ابیات انشاد نموده

یا ایها المدعی حب الوصی ولم	یسمح بسب ابی بکر ولا عمرا

کذبت والله فی دعوی محبته　　تبلت یداک ستصلی فی غد سقرا
وکیف تهوی امیر المومنین وقد　　اصبحت فی سب من والاه مفتکرا
فان تکن صادقا فی دعوی محبته　　فابرا الی الله ممن خان او غدرا
وانکروا النص فی خم وبیعته　　وقال ان رسول الله قد هجرا
ءانت تبغی قیام العذر فی فدک　　اتحسب العذر بالتمویه مستترا
ان کان فی غصب حق الطهر فاطمة　　سیقبل العذر ممن جاء معتذرا
فکل ذنب له عذر غداة غد　　وکل ظلم یری فی الحشر مغتفرا
فلا تقولوا لمن ایامه صرفت　　فی سب شیخیکم قد ضل او کفرا
بل ساحموه وقولوا لا نؤاخذه　　عسی یکون له عذر اذا اعتذرا
فکیف والعذر مثل الشمس متضح　　والامر منکشف کالصبح اذ ظهرا
لکن ابلیس اغواکم وصیرکم　　عمیا وصما فلا سمعا ولا بصرا

حاصل وملخص معنی ابیات کو بد انکسیکه دوستی علی ابن ابیطالب را که وصی پیغمبر است دعوی کنی و بسب شیخین رضا ندهی با خدا سوگند که در دعوی محبت کاذبی هلاکت وخسران تو را نصیب باد زود افردای قیامت تو را در آتش دوزخ خواهند افکند چگونه خود را از دوستان آنجناب معدود میداری و حال آنکه در باب سب کردن دشمنان آنحضرت تو را تفکر و تامل است اگر در این دعوی صادقی پس بسوی خداوند تبری جوی از کسانی که با آنجناب خیانت کردند و با آنحضرت خدعه و مکر نمودند و نصی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روز غدیر خم در وصایت آنحضرت رسیده بود

انکار کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله را بهذیان نسبت دادند آیا در باب غصب فدک عذر طلب میکنی آیا گمان توانست که به تلبیس نمودن امر عذر ایشان مستور و مخفی خواهد ماند هرگاه در غصب حق فاطمه عذر آنان که اعتذار جویند مقبول افتد پس بایستی که هر گناهی را روز قیامت عذری بوده باشد که مرتکب آن گناه با آن عذر اعتذار جوید و بایستی خداوند عالم از هر ظلم و ستمی که مردمان نموده اند بگذرد و از ظالمان اغماض کند هرگاه چنین است پس کسی را که عمر خود را در سب شیخین شما صرف نموده است شما نیز در حق او مگوئید که بواسطه سب شیخین طریق ضلالت را مسلوک داشته و کافر گردیده است بلکه در حق او مسامحه کنید و بگوئید او را در این گفتار نبایستی مؤاخذه نمود شاید در این جسارتی که بشیخین نموده او را عذری باشد و فردای قیامت بآن متعذر گردد چگونه مؤاخذه نمودن چنین کسی روا باشد و حال آنکه عذرش در باب سب شیخین بمثابه آفتاب تابان واضح و لایح است و امر مانند روشنائی صبح آشکار و بر هیچ کس مستور نیست ولی شیطان شما را بضلالت افکنده است و شما را نابینا و کر گردانیده که نه قوت سمع در شما باقی مانده است و نه قوت بصر و در معنی این ابیات است این دو بیت که با میر علیشیر نسبت داده اند که در جواب آنان که لعن

یزید را منکر گردیده اند گوید شعر

ایکه گفتی بر یزید و آل او لعنت مکن … زانکه شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش
آنچه با آل نبی او کرد اگر بخشد خدای … هم ببخشاید تو را اگر کرده باشی لعنتش

و منجمله اشعار ابن حجر که صاحب کشکول بوی نسبت داده این ابیات است که در انکار وجود امام منتظر علیه صلوات الملک الاکبر انشاد کرده گوید

ما آن للسرداب ان یلد الذی … صیرتموه بزعمکم انسانا
فعلی عقولکم العفاء لانکم … ثلثتم العنقاء والغیلانا

یعنی آیا هنوز زمان آن نشده است که سرداب ظاهر نماید آن کسی را که شما امامیه بگمان خود او را امام میدانید و گوئید که او انسانیست زنده و موجود خاک باد بعقلهای شما زیرا شما بواسطه این عقیدت فاسد خود برای عنقا و غول که در خارج موجود نمی باشند ثالثی قرار داده اید و او را امام دوازدهم خود میدانید صاحب روضات گوید ظاهر آنست که این ابیات از ابن حجر متقدم و یا از غیر این دو ابن حجر بوده باشد زیرا صاحب صواعق این دو بیت را بطریق حکایت ذکر نموده و چنین تعبیر نموده است ولقد احسن القائل ما آن للسرداب الخ صاحب روضات گوید سید سابق الذکر یعنی سید صدر الدین جواب این دو شعر را که از نتایج افکار اوست و بآن ملهم گردیده است انشاد کرده گوید

لستم باهل العجل ان لم تؤمنوا … بالسامری و تعبدوا الشیطانا

انسیتم نوحا و اهل الکهف ام … ادریس ام انکرتم القرانا

یعنی شما از اتباع عجل و گوساله پرست نخواهید بود هرگاه بسامری ایمان نیاورید و شیطان را اطاعت نکنید ای گروهی که غیبت امام ثانی عشر علیه السلام را انکار نموده اید و گوئید چگونه ممکن است انسان در این طول مدت در این دنیا زنده و موجود بوده باشد آیا شما نوح و اصحاب کهف و ادریس را فراموش نموده اید قصه ایشان نخوانده ندانسته اید که در این دنیا چه قدر زندگانی نمودند و یا آنکه قرآن را انکار نموده اید چه خداوند عالم در فرقان مجید خود قصه ایشان را حکایت کرده و مدت زندگانی ایشان را مذکور داشته است صاحب روضات گوید سید صدر الدین این دو بیت را در جواب ابن حجر بامر سید جلیل سید مهدی نجفی صاحب کتاب دره انشاد نمود چنانکه سید خود برای من حکایت کرد و گفت سید مذکور اعلی الله مقامه پیش از آنکه مرا بجواب ابن حجر امر کند خود در رد دو بیت ابن حجر سیجده بیت انشاد نموده بود مع الجمله چنانکه از عبارات ارباب تراجم مستفاد میشود وفات ابن حجر متاخر صاحب عنوان در شهر رجب از سال نهصد و نود و چهار و یا نهصد و نود و چهار هجری اتفاق افتاده والله تعالی اعلم

ابن النديم

اسحق بن ابراهيم بن ماهان بن بهمن بن نشک التميمي الارجاني
الاصل ثم الموصلي از علماي مائه ثالثه وازافاضل فقها
ومحدثين عصر مامون عباسي است بفنون بسياري
از علوم مهارت وخبرت داشته ولي فن غنا برساير
فنون وي غالب وبان اشتهار يافته است ازابوالمجد
عماد الدين اسمعيل بن باطيش موصلي نقل كرده اند كه در
توصيف ابن النديم گفته ان اسحق بن ابراهيم الموصلي
كان مليح المحاورة والنادرة ظريفا فاضلا كتب
الحديث عن سفيان بن عيينة ومالك بن انس
وهشيم بن بشير وابي معوية الضرير واخذ الادب
عن الاصمعي وابي عبيدة وبرع في علم الغناء
فغلب عليه ونسب اليه وكان الخلفاء يكرمونه
ويقربونه يعني ابن النديم مردي ظريف محاورات
ونوادري مليح داشت بحليه فضل ودانش اراسته بود
حديث در محضر سفيان بن عيينه ومالك وهشيم وابومعويه
استماع نمود وفن ادب را از اصمعي وابوعبيده لغوي
بياموخت در فن غنا برهمگنان تفوق وبرتري يافت
پس فن غنا بر ساير فنون وي غالب گرديد وبدان
منسوب گرديد خلفاي عصرش اورا تبجيل وتكريم مينمودند
ودر حضرت ايشان تقرب ومنزلتي تمام داشت وهم

عماد الدين گويد وكان المامون يقول لولا ما سبق
لاسحق على السنة الناس واشتهر بالغناء لوليته
القضاء فانه اولى واعف واصدق واكثر دينا
وامانة من هؤلاء القضاة لكنه اشتهر بالغناء
وغلب على جميع علومه مع انه اصغرها عنده
ولم يكن له فيه نظير يعني مامون خليفه ميگفت اگر
در السنه وافواه مردمان ابن نديم بغنا معروف و
مشهور نگرديده بود هراينه اورا متولي امر قضاوت
مينمودم زيرا ابن نديم را عفاف وصداقت ودين
وامانت ازاين قضات كه مباشر قضاوت ميباشند
بيشتر است لكن ابن نديم بغنا اشتهار يافته وفن غنا
برساير فنون وي غالب گرديده است با انكه فن غنا
در نزد ابن نديم حقيرترين فنون اوست واورا در غنا
شبيه ونظير نبوده است قاضي احمد بن خلكان در
ترجمت احوال وي گويد وكان من العلماء باللغة
والاشعار واخبار الشعراء وايام الناس وروى
عنه مصعب بن عبد الله الزبيري والزبير بن بكار
وغيرهما وكان له يد طولى في الحديث والفقه
وعلم الكلام يعني ابن نديم از كساني كه بفن لغت
واشعار واخبار شعرا وايام عرب اشنا ومعرفت است
معدود بود گروهي بسيار از محدثين ازاو روايت كنند

در فن حدیث و علم فقه و کلام یدی طولی و مهارتی تمام
داشت از محمد بن عطیه عطوی شاعر حکایت کرده اند
گفت وقتی در مجلس یحیی بن اکثم قاضی بودم ابن ندیم
نیز در آنمجلس وارد گردید شروع نمود بمناظره نمودن
با اهل کلام چندان در فن کلام تکلم و مناظره کرد که متکلمین را
مجاب و مغلوب ساخت پس در فقه تکلم نمود احتجاجات
و قیاساتی نیکو ایراد کرد و پس در شعر و در لغت آغاز
تکلم نموده در این دو فن بر تمام حضار فائق آمد آنگاه
بجانب یحیی بن اکثم قاضی متوجه شده گفت اعز الله
قاضی افی شیئ مما ناظرت فیه وحکیته نقض او مطعن
یعنی خداوند قاضی را عزیز و ارجمند گرداند آیا در این کلمات
و احتجاجات که در مناظرت ایراد نمودم نقصی و مورد طعنی
میباشد قاضی گفت نه ابن ندیم گفت فما بالی لا اقوم
بسائر هذه العلوم قیام اهلها و انسب الی فن
واحد قد اقتصر الناس علیه یعنی پس سبب چیست
که من بسایر علوم مانند ارباب آن علوم ماهرم و در هر یک
از آنها تکلم میکنم و بدون طعن و انکار در هر یک از آن
علوم احتجاجات میاورم با این وصف بیک فن مرا
نسبت دهند و فقط مرا بدانستن فن غنا منسوب دارند
عطوی گوید یحیی بن اکثم قاضی بجانب من متوجه شده
گفت الجواب فی هذه علیک یعنی این مسئله را جواب

بر عهده تو است و گویند عطوی را فن جدل و مناظرت معرفت
بوده است عطوی قاضی را گفت آری خداوند قاضی را
عزیز گرداند جواب ابن ندیم بر عهده من است آنگاه
بجانب ابن ندیم ملتفت شده او را گفت یا ابا محمد
انت کالفراء والاخفش فی النحو ابو محمد کنیت ابن ندیم است
یعنی عطوی گفت آیا تو در دانستن فن نحو مانند فراء و اخفش
میباشی ابن ندیم گفت نه پس عطوی گفت فانت فی اللغة
و سرقة الشعر کالاصمعی و ابی عبیده آیا تو در فن
لغت و سرقت شعر چون اصمعی و ابو عبیده میباشی ابن
ندیم گفت نه عطوی گفت فانت فی علم الکلام کابی
هذیل العلاف والنظام البلخی یعنی در فن کلام خود را
با ابو الهذیل علاف و نظام بلخی در یکدرجه میدانی گفت نه
عطوی گفت فانت فی الفقه کالقاضی آیا در علم فقه
با حضرت قاضی یعنی یحیی بن اکثم خود را در یکمقام میدانی
گفت نه عطوی گفت فانت فی قول الشعر کابی العتاهیه
وابی نواس یعنی آیا در گفتن شعر خود را بدرجه ابو العتاهیه
و ابو نواس میدانی گفت نه عطوی گفت فمن ههنا
نسبت الی ما نسبت الیه لانه لا نظیر لک فیه وانت
فی غیره دون رؤساء اهله یعنی از اینجاست که از
میان تمام فنون تو را بدانستن فن غنا نسبت دهند زیرا
در فن غنا تو را شبیه و نظیری نیست و در غیر آن فن مرتبه ات

از مرتبهٔ رؤسا، و ارباب آن نازل تر و پست تر است
ابن ندیم تبسم نموده برخاست از مجلس بیرون رفت یحیی قاضی
عطویرا گفت لقد وفیت المجة حقها وفیها ظلم قلیل
لاسحق وانه ممن یقل فی الزمان نظیره یعنی احتجاج را
چنانکه شایسته است بجا آوردی ولی در این احتجاجت ظلم
اندکیست درباره ابن ندیم زیرا ابن ندیم را در این زمان
شبیه و مانند اندک است قاضی احمد بن خلکان گوید ابن ندیم را
نظمی نیکو و او را دیوان شعریست از جمله اشعار وی این
ابیات است که بهرون الرشید نوشته است

وامرة بالبخل قلت لها اقصری	فلیس الی ما تامرین سبیل
اری الناس خلان الجواد ولا اری	بخیلا له فی العالمین خلیل
وانی رایت البخل یزری باهله	فاکرمت نفسی ان یقال بخیل
ومن خیر حالات الفتی لو علمته	اذا نال خیرا ان یکون ینیل
عطای عطاء المکثرین تکرما	ومالی کما قد تعلمین قلیل
وکیف اخاف الفقر او احرم الغنی	ورای امیر المومنین جمیل

یعنی ای بسا زنی که مرا ببخل و امساک امر نمود و او را گفتم
از من دور شو که من سخن تو نشنوم و طریق امساک مسلوک
ندارم مردمان را من می بینم با شخصی که کریم و جواد است
دوستی کنند بخیل را نمی بینم که از میان تمام مردمان او را
دوستی بوده باشد و چون بخل را دیدم که موجب
عیب صاحب وست نفس خود را بواسطه بذل و بخشش

کردن

کردن بر مردمان گرامی داشتم مبادا آنکه مرا ببخل نسبت
دهند و نیکوترین حالات شخص جوانمرد اگر دانسته[ای] است
که بمردمان از او احسان و خیر رسد و او را بدینجهة گرامی
و بزرگ شمارند عطیه که بمردمان عطا کنم مانند عطیه کسانیست
که مال و ثروت ایشان بسیار باشد ولی اموال من چنانکه
تو خود دانی اندک است چگونه از فقر و پریشانی خائف
باشم و یا آنکه چگونه متصور شود که از غنا و ثروت محروم
گردم و حال آنکه رای و اندیشه امیرالمومنین نیکو و پسندیده
همواره نعمتهای او مرا فرا گرفته و از مردمان مرا بی نیاز
دارد ابن خلکان گوید ابن ندیم کتب علمیه بسیار داشت
ابو العباس تغلب گفته در نزد ابن ندیم یکهزار جزو از
لغات عرب دیدم که تمامت آنها را خود از مشایخ لغویین
استماع نموده بود و کتب لغویه هیچیک از علمای لغت را
بیشتر از کتب لغویه ابن ندیم ندیدم و بعد از ابن ندیم
کتب لغویه هیچکس را زیاده از کتب لغویه ابن اعرابی
ندیدم ابن خلکان گوید و منجمله حکایات ابن ندیم
که برای من نقل کرده اند اینست که ابن ندیم خود گفته است
که ما را همسایه بود که معروف بود بابوحفص و لوطی لقب
داشت همسایه او مریض گشت ابو حفص بعیادت او
رفت و مریض را گفت حالت تو چگونه است آیا
مرا میشناسی آن مریض با واز ضعیف گفت انت ابو حفص اللوطی

یعنی تورا میشناسم تو ابو حفص لوطی میباشی ابو حفص گفت
تجاوزت حد المعرفة لا رفع الله جنبك یعنی در
شناختنت مرا از حد تجاوز نمودی خداوند پهلوی تورا
از بستر بیماری بلند نکند از معتصم خلیفهٔ عباسی نقل کرده اند
که گفته است ماغنانی اسحق بن ابراهیم قط الاخیل
لی انه قد زید لی فی ملکی یعنی هیچوقت ابن ندیم برای
من تغنی ننمود مگر آنکه در متخیله من صورت اینمعنی نقش گرفت
که در ملک من زیادتی بهم رسیده است و ابن ندیم
دو سال پیش از وفاتش از دیده نابینا گردید و ولادتش
در سال یکصد و پنجاه هجری بوده است که آن سالی است
که محمد بن ادریس شافعی در انسال متولد گردیده و وفات
ابن ندیم را در شهر رمضان از سال دویست و سی و پنج
هجری ضبط نموده اند و برخی در شوال از سال سی و شش
و طایفه در شهر ذی الحجه از سال مذکور ضبط نموده اند
ولی قول اول اشهر است و بعضی از اصحاب وی او را باین
ابیات مرثیه گفته است

اصبح اللهو تحت عفر التراب	ثاویاً فی محلة الاحباب
اذ مضی الموصلی وانقرض لذاذ	وعجبت مشاهد الاطراب
بکت الملهیات حزناً علیه	وبکاه الهوی وصفو الشراب
وبکت آلة المجالس حتی	دحم العود عبرة المضراب

حاصل معنی ابیات گوید بگذشتن ابن ندیم موصلی اسباب

لهو

لهو و لعب در زیر خاک مستور و در محله دوستان مقیم
گشت انس با احباب منقرض و مجالس طرب برداشته
شد اسباب طرب و آلات لهو بر ابن ندیم گریستند محبت
و عشق و مدام صافی نیز براو گریه کرد آلات و مجالس
طرب براو گریستند بحدی که عود را بر ریختن سرشک
از دیدگان مضراب رقت آمد و براو ترحم نمود

قاضی ابن عباد اشبیلی

جد ملوک سلسله بنی عباد از مشاهیر قضات اشبیلیه است
و اعاظم رجال اندلس و کنیتش و نام و نژاد چنین ضبط شده که
هو الظافر المؤید بالله ابو القاسم محمد بن
ابی الولید اسمعیل بن قریش بن عباد بن عمرو بن
اسلم بن عمرو بن عطاف بن نعیم اللخمی اولاد و احفاد
قاضی ابن عباد در اشبیلیه و قرطبه و مرسیه و غیرها حکمرانان
مستبد و فرمان گذاران مستقل بودند و ایشان از مشاهیر ملوک
الطوایف اسپانیا میباشند همانا مملکت اندلس و ما ینضم الیها
من المغرب سنین متطاوله در تصرف بنی امیه بود چه عبد الرحمن
داخل پس از انقراض عهد امویه مشرق بدست بنی عباس
بدان مملکت افتاد و در آنجا سلطنتی تشکیل داد بعد از آنکه
دولت امویه از مغرب نیز منقرض شد و سلطنت ایشان
از کل وجه الارض برافتاد در اسپانیا وحده و آن ملوک طوایف
بهم رسیدند هر کشوری را یکی از رؤسا قبایل بربر و اعراب
و امرا ء امویین بتغلب تصاحب کرده بر سبیل استبداد حکم
میراندند و بر یکدیگر غلبه همی جستند از مشاهیر این سلاسل بنو
عباد و ند اولاد صاحب این ترجمت که ملوک اشبیلیه بودند
و در غرب اندلس حکومت قویه داشتند قاضی شمس
الدین بن خلکان و جمعی دیگر آورده اند که نژاد این سلسله
بنعمان بن منذر لخمی میرسد که آخر ملوک حیره بود چنانکه بعض

شعر در صفت ایشان میگوید که

من بنی المنذرین وهو انتساب	زاد فی فخرهم بنو عباد
فتیة لم تلد سواها المعالی	والمعالی قلیلة الاولاد

یعنی از نژاد منذر انند و این نژادیست که بنی عباد در افتخار ایشان افزوده اند و بنو عباد جوانمردانیی هستند که بزرگواری بجز ایشان کسی را نزاده و بزرگواری کم اولادست در آثار الادهار آورده که نیای اعلای عبادیان نعیم نام داشت با پسرش عطاف از عریش که قریه ایست قدیم فاصل ما بین شام و دیار مصریه واقع در اول رمل از سمت شام کوچ داده بخاک اندلس افتاده اند و در قریه بقرب تومین از اقلیم طشانه از اراضی اشبیلیه اقامت گرفتند و ایشان نخستین مردمی بودند که از مشرق زمین بجزیره اندلس داخل شدند و اولاد عطاف را عمود نسب در آن خطه تا ابوالولید اسمعیل کشیده شد و او شخصی با شهامت و خداوند همت بود و از ادب و فقاهت بهره لایق داشت و برحسب لیاقت جوهری که در نهاد او نهاده بود بریاست شرطه جند هشام بن الحکم اموی که او را مؤید گفتندی منصوب گشت آنگاه بامامت جامع قرطبه و پس از آن بقضاء اشبیلیه نایل شد و در قضاء اشبیلیه بسال چهارصد و ده وفات یافت و او در صفت کرم و علو نفس و شرف عفت بمقامی بلند بود و از سلطان و وزرا و امثال ایشان چیزی قبول نمیکرد و تمام احکامش

برسبیل

برسبیل سداد و آیین صواب جاری بود و بدین جهة اشتهار کامل یافت و از اعاظم رجال مغرب بشمار میاید پسر او محمد بن اسمعیل نخستین شخصی است که از این سلسله در آن بلاد بریاست عظمی رسید و او را در فن ادب و علم فقه نصیبی وافر بود و در سیاست رعیت و حذاقت ملکداری تدربی فطری داشت و در بدایت احوال اختصاصی بقاسم بن حمود داشت و ابن حمود او را بقضاء اشبیلیه نصب نمود و عقد ولایت او را محکم ساخت و چون وی در جذب قلوب مردم داری و حسن سیاست یدی طولی داشت مردم آن بلد بیک بوی گرویدند و زمانیکه اهل قرطبه بر قاسم بن حمود شوریدند و از بلد مطرود ساختند بسمت اشبیلیه رفت که دو پسرش محمد و حسن در آنجا بودند با گروهی از بربر که مقدم ایشان محمد بن زیری بود و پیش از ورود خویش کس باشبیلیه فرستاد که رعایا هزار خانه برای نزول عسکر وی خالی کنند مردم اشبیلیه از این رهگذر در اضطراب افتادند و عزم خلع طاعت او کردند قاضی محمد بن اسمعیل بن عباد مذکور با محمد بن زیری سردار لشکر بربر ملاقات نمود و با وی سخن خلع ابن حمود درمیان نهاد و او را باستبداد و استقلال ترغیب همی کرد و او بتکلیف قاضی راضی شد و بمخالفت ابن حمود اجهار نمود و قاضی محمد بن عباد با مقدم قرمونه که از بربر بود عهدی درمیان آورد که در داستان استقلال ابن زیری و خلع ابن حمود همراه باشد

پس مردم اشبیلیه و بربر همداستان پسران قاسم بن
حمود را در کوشکی که مسکن ایشان بود محاصره کردند و در آن
اثنا خود قاسم بن حمود در رسید و دروب اشبیلیه را مغلق یافت
و از واقعه مطلع شده در باب پسرانش محمد و حسن مضطرب
گشت و بیم هلاک ایشان داشت لاجرم با اهل بلد مصالحه
کرد بر اینکه ایشان پسران وی را سالما تسلیم نمایند و او از حصار
اشبیلیه دست بکشد بعد از آنکه ابن حمود از دور اشبیلیه دور شد
مردم آنجا بر بربر شورش کردند و ایشانرا مغلوب ساخته از
بلد براندند همینکه اشبیلیه از بربر خالی گشت رؤسای بلد جمع شدند
و در خصوص حمایت شهر از تطاول ابن حمود شوری نمودند
که امر ریاست اشبیلیه را بکی تفویض کنند رای جمله بر آن
قرار گرفت که این مهم را بر عهده قاضی محمد بن عباد مزبور موکول
دارند که اگر آل حمود در صدد انتقام و تلافی ماسبق بر آیند
وی مردم و شهر را حراست کند و در اینکار ریاست نماید
اما در همین حال اعیان ملک و ارکان دولت را در ضمیر نفاق
و کراهتی نسبت بقاضی ابن عباد بود و از آنکه بر وسعت ثروت
و کثرت نعمت و فرط اشتهار و مزید اعتبارش حسد میبردند
و از اینراه میخواستند او را در معرض خطر بیندازند قاضی ابن
عباد بتکلیف ایشان رضا نداد و ایشان الحاح کردند تا
راضی شد ولی شرط نمود که جماعتی را از ایشان انتخاب
کند که در تدبیر مملکت و اداره سیاست و حفظ نام و ناموس

مردم

مردم اشبیلیه انصار و اعوان او باشند از آنجمله بود هوزنی
و محمد بن بریم الالهانی و ابن حجاج و ابوبکر محمد بن محمد بن الحسن
الزبیدی پس بحمایت اشبیلیه قیام کرد و در تدبیر امور آن
اهتمام نمود و همینکه امر امتیاز کلی و اختصاص کامل در حمایت
حوزه بلد برای او استقرار یافت بحال لشکر پرداخت رواتب
و علائف ایشان بیفزود و از اینجهت گروهی از عرب و بربر در باب
وی اجتماع کردند و خود جمله کثیر از ممالیک و عبید بخرید اعوانی
خاص و احلافی خالص از ایشان فراهم ساخت و پس از
تحصیل این استعداد بقصد غزو نصاری بیرون آمد و دو معقل
معتبر از آن فرنگ را که در سمت شمالی بیره بوده اند در حصار
گرفت و هرگونه شدت و ثبات را بظهور رسانید تا هر دو را
مفتوح ساخت و سیصد کس از مردم آندو معقل را مکلف ملازمت
خویش داشت و ایشان لاعلاج در جرگ جند او داخل شدند
و در شهور سال چهارصد و هفده از تاریخ هجری یحیی بن علی بن
حمود که مستعلی لقب داشت قصد اشبیلیه کرد و در لشکری
از جنس بربر بمحاصره آنشهر اشتغال جست اهل بلد علاج
و دفع او را بسی بزرگ دیدند لاجرم از صلح دم زدند مستعلی
قبول کرد اما بشرط که بعضی از ابنا اعیان بلد را بطریق گروگان
نزد او بگذارند تکلیف اینشرط بر مردم اشبیلیه ناگوار آمد
بقاضی ابن عباد متوسل شدند که شر این شرط را از ایشان
دفع کند ابن عباد کس نزد ابن حمود فرستاد و پیغام داد

که پسر او را برای همین بپذیرد ابن حمود قبول نمود و از اشبیلیه
رحلت کرد از اینجهة قاضی ابن عباد را مکانتی عظیم و محبتی
عمیم در قلوب مردم اشبیلیه بهم رسید آنگاه در اندیشه استبداد
افتاد که بر ملک اشبیلیه تغلب جوید و آنخطه را التصاحب نماید
پس امراء و اعیان و کبراء و ارکان را هرکه بود از آنجا تبعید
نمود و در تدبیر مملکت تفرد جست و بوجه احسن بر مصالح عامه
و امور کلیه قیام کرد و مردی از عامه را که حبیب نام داشت
بوزارت خویش برگماشت که بروی وثوق تام بهم رسانیده
بود آنگاه پسرش اسمعیل را در جماعتی از لشکر خویش و عسکر
قرمونه بسمت باجه مأمور ساخت که آن کشور را در حیطه تصرف
آورند ولی لشکر عبدالله بن افطس صاحب بطلیوس بسرداری
پسرش محمد بر ایشان سبقت گرفتند و بر باجه داخل شدند
و متحصن گشتند اسمعیل بن قاضی محمد بن عباد با جنود خویش
در خارج باجه نزول نموده شهر را محاصره کردند و در
حدود و اکناف آن کشتار بسیار مرتکب شدند و چندان
در حصار باجه پای فشردند که محمد بن عبدالله بن افطس تسلیم
بلد ملجا گردید و خود نیز در جنگ اسمعیل بن عباد افتاد
و ابن عباد ابن افطس را بخطه قرمونه برده در آنجا باعتقال
او حکم کرد و همی در حبس و اعتقال ایشان بود تا آنکه
پدرش ابن افطس با قاضی محمد بن عباد بتاریخ سنه هزار و
سی از میلاد موافق سنه چهار صد و بیست و یک هجری

مصالحه کرد و موادعه نمود و این مصالحه ما بین ابن الافطس
و عباد صورت حقیقت و حلیه دوام نیافت چه ابن افطس
در سال یکهزار و سی و چهار مسیحی بر لشکر ابن عباد غدر نمود
و مکر فاحش کرد اول اسمعیل بن قاضی ابن عباد را دستوری داد
که با لشکر خویش با رض بطلیوس وارد شود و از پی خیال
غزو مملکت لاون که در نظر داشت برود و در اثنا عبور
اسمعیل با لشکر بیکبار با جماعتی مستعد بر ایشان تاخت و
سلک جمعیت ایشانرا بگسیخت و شمشیر را بر ایشان فرا نهاد
و مقتله عظیم صورت داد و اسمعیل بن عباد مع جماعتی قلیل
بزحمت کثیر نجات یافته بچندین مشقت خود را بنجاک خویش
کشانید و از اینوقت فتنه عداوت و تبغض ما بین ابن افطس
و قاضی ابن عباد مستأنف گشت و میانه ایشان حروب
و وقعات چند روی داد که اهل تاریخ از شرح آنها اعراض
نموده اند و کار قاضی ابن عباد بالا گرفت و عسکر خود را
فرستاد تا در قرطبه بسی عیث و فساد بظهور آوردند و مستعلی
ابن حمود بجنگ او برخاست برحالیکه قوم بربر کلمه وی
اجتماع کرده قلاع و حصون متصرفه خویشتن را با وی
تسلیم نموده بودند و چون ابن حمود با لشکری موفور
قصد اشبیلیه و قرطبه کرد در اثنا نهضت بر قرمونه نزول
نمود و آنکشور را التصاحب کرد و محمد بن عبدالله البرزالی
صاحب قرمونه بسمت اشبیلیه فراری شد و قاضی ابن عباد

از آنجا که میدانست اورا طاقت مقاومت ابن حمود نیست
وقدرت محاربهٔ قوم بربررا ندارد حیلتی اندیشید که امراء
اسلام وکبراء صقالبه برکلمهٔ وی اجتماع کنند باینمعنی هشام
ابن حکم آخر ملوک بنی امیه در ملک اندلس در دست منصور
ابن ابی عامر بصورت محبوس روزگار میگذرانید ومنصور
اورا محض استقلال برحکومت واستبداد برامر از انظار مردم
پوشیده میداشت حتی اسم اونیز مانند رسمش از میان
مردم برخواسته شده بود و بمیت وچند سال میگذشت
که وی مجهول الحال ومستورالامر بود وکسی بر وجود وعدم
او اطلاع ووقوفی نداشت یکروز مگر برحسب مواضعه قاضی
ابن عباد خبر آوردند که هشام بن الحکم در مسجدی است
بقلعه ریاح ابن عباد از استماع اینخبر بشاشت وسرور بظهور
رسانیده کس فرستاد تا اورا آوردند وامر مردم را باوی
تفویض کرده خود بطور وزیر بسیاست وتدبیر اشتغال جست
حافظ ابو محمد بن حزم ظاهری در کتاب نقط العروس
وغیره فی غیره این فقره را باین شرح آورده که ظهر
فی قلعة ریاح رجل یقال له خلف الحصری
بعد نیف وعشرین سنة من موت هشام بن
الحکم المنعوت بالمؤید وادعی انه هشام فصدقه
کثیرون وبایعه اهل قلعة ریاح وخطبوا له علی
منابرهم فلما بلغ القاضی بن عباد خبره ارسل

یستدعیه الیه لغایة ان یترأس هو علی الاندلس
فاتی اشبیلیه وکان شبیهاً جداً بهشام
فبایعه القاضی المذکور واهل البلد واذاعوا
امره وقاموا بنصرته وکذلک جماعة من ملوک
الطوائف والرؤساء یعنی مردی در قلعهٔ
ریاح پیدا شد که اورا خلف حصری گفتندی از پس موت
هشام بن الحکم الملقب بالمؤید به بیست وچند سال دعوی
آن کرد که هشام بن الحکم منم بسیاری از مردم اورا در این
دعوی تصدیق کردند واهل قلعه ریاح با او بیعت نمودند وبر
منبرهای خود بنامش خطبه خواندند چون اینخبر بسمع قاضی ابن
عباد رسید کس فرستاد واورا بخواست برای اینغرض که
رئیس مملکت اندلس او باشد وی برحسب دعوت قاضی
مزبور باشبیلیه آمد وبحقیقت با هشام شبیه بود پس قاضی محمد بن
عباد ومردم شهر اشبیلیه با او بیعت کردند وامر اورا فاش
ساختند وبیاری ونصرتش قیام نمودند وهمچنین جماعتی از
ملوک طوائف وسرداران بلاد وقبایل مملکت اندلس شرط
بیعت اورا بجا آوردند بعضی از اهل تاریخ نام اشخاصی را که
با مؤید تدلیسی بیعت نمودند بدین ترتیب آورده اند
صاحب قرمونه وعبدالعزیز بن ابی عامر حکمدار بلنسیه
ومجاهد صاحب دانیه وجزائر بلیاره وصاحب طرطوشه
وابوالحزم بن جهور که در قرطبه استبداد داشت اینچند نفر

بخلافت آمده از عان و تمکین کردند و بنام وی خطبه خواندند
و قاضی ابن عباد در رتبهٔ وزارت در پیش او کار میکرد و در تدابیر
امور و سیاست جمهور استقلال کلی داشت و تدبیری که اندیشیده
بود صورت وقوع پذیرفت امرا اعراب و صقالبه با هم حلیف
و متحد شدند تا بر برابر ایشان تغلب نتوانند جست در این
اثنا مستعلی بن حمود در قرمونه نازل بود و بر تهیهٔ حصار اشبیلیه
اشتغال داشت و در اعمال و بلوکات آن از قتل و غارت
هیچ فرو نمیگذاشت پس قاضی ابن عباد در لشکر اشبیلیه
مستعلی حمله برد و او بسوی ایشان سوار شد و اهل اشبیلیه در
دفع او کمینی ساخته بودند همینکه مستعلی در قتال اشبیلیان بحد
کمین رسید بیکناگاه بر سر وی تاختند و کارش ساختند
برخی از ثقات گفته است که در حرب مستعلی و قتل او ابن
عباد قاضی خود حاضر نبود بلکه پسرش اسمعیل را با محمد بن عبد الله
برزالی در لشکر اشبیلیه بجنگ فرستاده بود قاضی زاده و آن
سردار در رفتار شتاب کردند تا شبانه بقرمونه رسیدند و
بر سر لشکر مستعلی ریختند مستعلی مست بود در حال سوار شد و از
هر دو جانب صبر و ثبات بعمل آمد تا آنکه بربر شکست و مستعلی
قتیل گشت و اینوقعه در تشرین اول از سال یکهزار و سی و پنج
از میلاد بنفتاد مطابق چهارصد و بیست و هفت از هجرت
و محمد بن عبد الله داخل قرمونه شده بر اموال مستعلی مستولی
گشته ذخایر و حرم او را یکجا در حیطهٔ ضبط کشید قاضی ابن عباد

پس اینوقعه قصد قرطبه کرد و هشام تدلیسی را با خود همراه داشت
و میخواست که در قرطبه متمکن شود و بر آنخطه استبداد جوید
این جهور اهل بلد را بر امتناع و تحاشی از اینمعنی تحریص کرد
و با آنکه با مؤید مدلس بر حسب مطاوعت میل خاطر رعیت
سابقاً شرط بیعت بجا آورده بود در اینوقت حقیقت حال را
منکشف ساخت و بر مردم فهمانید که این خلیفه مجهول النسب
و مجهول الامر است اهل قرطبه قاضی و خلیفه را بخود راه ندادند
و ایشان با خیبت و خسران از آنجا بازگشتند آنگاه قاضی ابن
عباد لشکر خویش بجنگ زهیر عامری مامور ساخت خداوند
مریه که وی از خواندن خطبه در آنخطه بنام مؤید مذکور امتناع جسته
بود زهیر عامری از حبوس بن ماکس صنهاجی صاحب غرناطه استمداد
کرد حبوس با لشکر مدد داد و برخواست قاضی ابن عباد چون حال
بدانمنوال یافت از قصد زهیر منصرف گردیده اصلا آنده و لشکر
با هم قتال نمودند و در سال چهارصد و سی و یک هجری میانه
قاضی ابن عباد و محمد بن عبد الله برزالی افساد روید اد حضرت
قاضی پسرش اسمعیل بن محمد بن عباد را بجنگ وی فرستاد
که بر قرمونه و سایر بلاد او تغلب جوید اسمعیل بن عباد اشونه
و استجه را بگرفت و بر قرمونه نزول نمود و آنجا را محاصره کرد
صاحب قرمونه محمد بن عبد الله برزالی کس نزد ادریس بن
حمود و بادیس بن حبوس صاحب صنهاجه فرستاده از
ایشان استنجاد کرد و استمداد نمود صاحب صنهاجه خود

نبفه و ادریس بن حمود بجنگ او آماده نمودند و سردار لشکر
ابن حمود ابن بقیه بود مدبّر دولت و مدیر امور وی اما صاحب
صنهاجه و ابن بقیه وقتیکه بجدّ و دقت مونه رسیدند جرأت
نکردند که بر اسمعیل بتازند لهذا براه خویش باز گشتند اسمعیل چون
از مراجعت ایشان مستحضر شد بشتاب تمام از دنبال بتاخت
تا مگر راه صنهاجه را بگیرد ولی وقتی رسید که عسکر ادریس
بیک ساعت قبل گذشته بودند صنهاجیان کس دوانیدند و لشکر
ادریس را باز گردانیدند و همگروه بر صفوف اسمعیل حمله بردند
اصحاب اسمعیل ثبات نورزیدند و برهم افتادند و سلک جمعیت
ایشان گسیخته شد و در اثنا کارزار اسمعیل خود بقتل رسید و سرش
بسوی ادریس بن حمود حمل شد الغرض قاضی محمد بن عباد را
کار همی بالا میگرفت و بر استبداد و استقلالش افزوده میگشت
تا آنکه جو اشبیلیه از مزاحمی برای او مخلی شد و در آنجا و هیچ
مناظری او را بر جا نماند و ملقب و موصوف الظافر المؤید بالله
ابو القاسم محمد بن عباد یاد میشد تا آنکه در اواخر کانون ثانی
سال یکهزار و چهل و دو از میلاد عیسوی درگذشت ابن حزم ظاهری
قاضی ابن عباد را بدینعبارت ستوده و او را در علم و ادب و
سیاست مدن و فن ایالت چنین یاد نموده که وکان القاضی
محمد بن عباد من اهل العلم والأدب والمعرفة التامة
بتدبیر الدول ولم یزل ملکاً مستقلاً الی ان توفی
لیلة الأحد للیلة بقیت من جمادی الاولی سنة

ثلث

ثلث وثلثین واربعمائة ودفن بقصر اشبیلیة
یعنی قاضی ابن عباد از اهل علم و ادب بود و تدبیر ملکداری و سیاست
و فرمانگذاری شناسائی تمام داشت و همی پادشاه
مستقل بود تا در شب یکشنبه یکشب از ماه جمادی نخستین مانده از
سال چهارصد و سی و سه از هجرت وفات نمود و در کوشک
اشبیلیه بخاک سپرده شد در تحدید زمان استقلال و اوان
استبداد وی اختلاف شده که از کی بود عماد الدین کاتب
اصفهانی در کتاب خریده گفته است که از سال چهارصد و
چهار ده بر اشبیلیه استقلال یافت سلیم میخائیل شحاده در
آثار الادهار میگوید این قول اثبت است و قول دیگر آنکه استبداد
قاضی ابن عباد در امر اشبیلیه از سال چهارصد و بیست و چهار
است و بهر حال بعد از آنکه قاضی ابن عباد وفات یافت
پسرش ابو عمرو عباد بن القاضی ابی القاسم محمد بن عباد
بجای پدر نشست و نخست بلقب فخر الدوله تسمی جست آنگاه
المعتضد بالله لقب کرد و بر سلطان موروث پدر مستولی
گردید و حروب شدیده را مباشرت نمود صاحب کتاب
ذخیره بعد از آنکه وی را بفرط سطوت و کثرت شوکت و مزید
تهور و صفت تنمر و غیر ذلک می ستاید میگوید ونظر مع ذلک
فی الادب قبل میل الهوی به الی طلب السلطان
ادنی نظر بأذکی طبع حصل منه لثقوب ذهنه علی
قطعة وافرة علقها من غیر تعمد لها ولا امعان النظر

فی غمادها ولا اکثار من مطالعتها ولا منافسته
فی اقتناء صحایفها اعطته سجیته علی ذلک ما شاء
من تحبیر الکلام وقرض قطع من الشعر ذات طلاوة
فی معان امدته فیها الطبیعة وبلغ فیها الارادة
واکتبتها الادباء للبراعة جمع هذه الخلال
الظاهرة الی جود کف باری السحاب بها واخبار
المعتضد فی جمیع افعاله وضروب انحائه غریبة
بدیعة وکان ذا کلف بالنساء فاستوسع
فی اتخاذهن وخلط فی اجناسهن فانتهی فی ذلک
الی مدی لم یبلغه احد من نظرائه ففشا
نسله وذکر انه کان له من الولد نحو العشرین
ذکورا ومن الاناث مثلهم

یعنی معتضد بن عباد با اینصفات پیش از آنکه میل نفسانی
او الطلب فرمانگذاری وتحصیل حکمداری کشانیده باشد
در علم ادب وتکمیل فضایل فطریه عرب نظری صرف نمود
بوده اما مختصر وبلا امعان ولی باذکاء جبلی وفطانت
ذاتی وازانجهت که حدت ذهن او بشدت بوده وخاطری
ثاقب داشته با همان مراجعه مختصر قطعه وافری از آن فن
شریف در لوح حفظش مرتسم شده بود با آنکه قصد ضبط نداشت
ودر ژرفنهای این دریای عمیق بطور تحقیق فرو نرفته ودر مطالعه
دواوین وضنت نسخ آن وقتی لائق مصروف ننموده بود

وچون نهاد وی بر این فضل شده بود با همین مقدار از اشتغال
قدرتی کامل بر نثر پردازی وشعر سازی بارو نق
سخن بهم رسانیده که هر هنرمند ویرا امداد میکرده واو
بامداد ذات خویش در انشا وانشاد بجائی که میخواسته میرسیده
واو بار وقت نتایج قلم اورا ...... از جهة اختصاص وامتیازی
که داشته نسخه میکرده اند وبا اینصفات آشکار افراهم
ساخته بود سخاوتی را که با ابر ریزنده همسری میکرده حکایات
ونقلهای معتضد همه تازگی دارد وی بزنها حرص داشت
فلذا از ایشان جماعتی در حباله تصرف کشید ودر زن
گرفتن بجائی رسید که احدی از اقرانش نرسیده بودند
لاجرم نسل او بسیار شد گویند چهل فرزند بهم رسانید نیمی
نرینه ونیمی مادینه ابن میخائیل در انتقام آورده است
که بعضی تصریح بتجدید زنان معتضد کرده وگفته است
وی هشتصد زن داشت هم ابن میخائیل گوید که معتضد بن
ابن عباد اول کاریکه بعد از جلوس بر وساده حکمرانی کرد
قتل وزیر وبرگزیده پدرش حبیب بود که اورا پس از تبعید
کبراء وارکان اشبیلیه بصدارت واختیارداری خویش
نصب نموده بود وبعد از این کار تمام همت خود را در محاربه
قوم بربر صرف میکرد ودور نمودن ایشان از ملک اندلس
واین عنایت از آنجهة مبذول میداشت که بعضی از مردم
شعوذه کار اورا خبر داده بود که انقراض امر تو بدست

جماعتی خواهد بود که از خارج اندلس داخل اینملک شده بر کشور
اشبیلیه و قلمرو تو مستولی گردند وی از اینخبر پیوسته
اندیشناک بود و بیم زوال امر خویش همی داشت لاجرم
در حرب برابره و استیصال ایشان هر گونه مقاساة
و انواع معانات بر خود هموار میساخت و جنگهای نامی
و حروب مشهوره با اینجنس بپرداخت در اول نشو فساد
و فتنه ما بین معتضد و محمد بن عبد الله برزالی صاحب
قرمونه جنگی دراز میان ایشان در پیوست و حال انقتال
بقتل محمد برزالی انجامید اسمعیل بن معتضد اورا کشت چه وی
در سریه بسوی محمد برزالی بیرون آمد و بر قرمونه غارت برد و
در میان راه کمینها ممهد ساخت محمد چون هجوم اسمعیل بشنید
بدفع وی برنشست و با اصحاب خویش بر سر اسمعیل تاخت اسمعیل
بر سبیل استطراد از پیش روی وی همی فرار و امیگریخت تا اورا
محاذی کمائن رسانید که بیکبار آنجماعت از کمین بر آمدند و
اصحاب محمد را در اسلحه گرفتند و خود ویرا طعمه شمشیر ساختند و
این وقعه در سال هزار و چهل و دو از میلاد عیسی و چهارصد و سی و چهار
از هجرت حضرت خاتم صلعم افتاد و پس از محمد بن عبد الله پسرش
المستظهر اسحق البرزالی بر امر قرمونه قیام کرد و فتنه ما بین مستظهر
و معتضد در پیوست و معتضد در سال هزار و چهل و چهار هجری مرتله را
از تصرف طیفور بیرون کرد آنگاه قصد لبله نمود و در لبله
فتح بن خلف بن یحیی الیحصبی حکم میراند وی همینکه خبر هجوم معتضد

شنید از مظفر بن افطس صاحب بطلیوس مدد طلبید مظفر اورا نصرت
کرد و باهم بدفع معتضد برخاستند لشکر معتضد با خیبت و خسران
باز گردید و کاری نتوانست از پیش بردن و مظفر بن افطس با
امرای بربر هم قسم شد بر دفع و علاج معتضد بن عباد و با ایشان
آهنگ اشبیلیه کرد معتضد راه بازگونه نموده بسمت بطلیوس رفت
و نواحی آنرا عرضه تالان و تاراج ساخت و از آنجا قصد لبله
کرد و با جماعت بربر در تنگه نزدیک بلد تلاقی رویداد و جنگی
شایان شد و گروهی از لشکر مظفر بن افطس واپس نشستند نزدیک
بود که یکجا لشکر را قاطبه و جمعیت برابر بهم برآید و تفرق کلی و
انجام فاحش روی دهد اما مظفر خود مردانه خودداری نمود
و از ثبات او دلهای لشکر قوت گرفت و برای جنگ با دلی
نیرومند پیش آمدند و چندان صبر و تجلد ورزیدند که معتضد را
با لشکرش بانهزام الزام دادند آنگاه فتح بن خلف خیال
ابن افطس نموده با معتضد با وی حلفی در میان آورد و عهدی
محکم و صلحی مبرم نمودند مظفر بن افطس از اینمعنی رنجیده قصد
لبله نمود و در ارض لبله عیث فاحش و فساد فاحش بظهور
رسانید معتضد که معاهد صاحب لبله بود با وی تلاقی نمود
و قتال سخت کردند عاقبت بر مظفر غالب آمد و لشکرش شکست
آنگاه معتضد پسرش اسمعیل را باعمال لبله فرستاد و او دران
سرزمین بسی افساد کرد و داد غارت بداد و مظفر بن افطس
صاحب بطلیوس شکستگی عساکر خویش را التیام داد و بر سر

معتضد رفت ومعتضد لشکری مستعد داشت واز طرفین حملات
متواتر بردند و نائره رزم بسیار سخت شد ومظفر ثانیا مغلوب
شده روی بهزیمت آورد و لعاصمه ملک خویش بطلیوس معتصم گشت
ودراینواقعه پسر صاحب قرمونه بقتل رسید وسرش بریده ونزد
معتضد برده شد معتضد سر اورا در صندوقی درکنار سر جدش
محمد بن عبدالله البرزالی بنهاد ولشکر معتضد در بلاد بطلیوس انقلابی
عظیم واضطرابی خطیر انداختند قری و قلاع ومساکن ومواطن را
یکجا تباختند آنگاه بر سر بطلیوس آمده شهر را بمحاصره درمیان
گرفتند تا آنکه معاش بر مردم بلد تنگ شد و ماکول که مایه
قوام وحیات است بسیار کم گردید پس ابن جهور که در ملک قرطبه
استبداد اوداشت ما بین معتضد و مظفر را الصلح آورد و طرفین
موادعه نموده معتضد از دور بطلیوس رخ خواست واینواقعه در
سال چهارصد وچهل و سه هجری مطابق یکهزار وپنجاه ویک از میلاد مسیح
رویداد معتضد بالله پس از انقضاء مهم مظفر وصلح مذکور لشکر خودرا
بر سر لبله فرستاد فتح بن خلف بن یحیی که صاحب لبله بود بتاریخ
چهارصد وچهل و چهار هجری از لبله هجرت نمود وبسمت قرطبه
رفت ودرانجا مقیم گردید ودر ولبه وشلطیش عبدالعزیز بکری بود
او نیز چون حال کوکب آل عباد بدان اقبال دید از مخافت
کوکبه معتضد هراسیده ذخایر واخایر خویشتن از ولبه بیرون
آورده ودر جزیره شلطیش اقامت گرفته و ولبه را برای معتضد
مخلی و بلا مزاحم ساخت معتضد داخل لخظه گردیده یکی از لشکر

کشان خویشتن را بر ولبه بگماشت واورا مامور داشت که عبدالعزیز را
نگذارد که از جزیره شلطیش قدمی فراپیش گذارد و نه احدی را
نزد خویش بخواند عبدالعزیز بکری ازاین رهگذر بسی دلتنگ
شد وناچار تخلیه ید از جزیره مزبوره دل بنهاده کشتیها وذخایر
خودرا با معتضد بفروخت بده هزار دینار وخود قصد قرطبه کرد
وصاحب قرمونه کسان خویش با او همراه ساخته بود که در طی طریق
حامی ورفیق او باشند وایشان در صحبت وی بودند تا آنکه اورا
وارد قرطبه نمودند آنگاه معتضد عبادی پسرش ابوالقاسم محمد را
که بمعتمد علی الله ملقب بود بسوی شلب انفاذ فرمود ودر شلب ابوالاصبغ
عیسی بن القاضی ابی بکر محمد بن سعید بن مزین حکومت داشت
معتمد علی الله در شلب مشغول حرب شد وعنوة انجا را مفتوح
ساخت وابن مزین را که صاحب آنموضع بود بگرفت وبسوی
پدرش معتضد فرستاد ومعتضد پسرش معتمد را در محل حکومت
ابن مزین بامارت منصوب ساخت آنگاه لشکر بر سر شنت
مریه که اخبار ادر محاوره سانتا ماریا نیز میگویند فرستاد
ودر شنت مریه المعتصم محمد بن سعید بن هرون بود معتصم ازایالت
آنموضع خودرا برای معتضد منخلع ساخته در سال چهارصد و
چهل و چهار هجری مطابق یک هزار وپنجاه ودو از میلاد مسیح
قلمرو خویش را تسلیم گماشتگان بنی عباد نمود وانجا نیز برایالت
معتمد افزوده گشت ملک معتضد عبادی بر همین نهج وسعت
بهم میرسانید ودر غربی اشبیلیه شوکت وملکش بسی عظیم

میکردید تا آنکه از فرط حزم و مآل اندیشی و غایت جلادت و
دلاوری عزم استیصال امراء بربر نمود با آنکه اجتماعات مجامعین
او شده بودند نه از مخالفین و در عداد حزب و عسکر او انتظام داشتند
و وثوق کامل بنسبت بوی بهم رسانیده بودند پس معتضد را کمین
اهل صفا و مودت باکید و چاکر از اصحاب خویش بقصد سرکوبی
ابن نوح صاحب مرون روانه شد چون خبر عزیمت او بسمع
ابن نوح رسید با اعیان بلده خویش ویرا پذیره شد و حق
عنایت و اهتمام در تبجیل و اکرام او بجای آورد و در میان ایشان
عهود و مواثیق مجدد و موکد گشت ولی خود معتضد در نهانی مردم را
وا داشت که عرب را بر ابن نوح بشورانند و بر انکار و خلع وی
اغواء و اغراء نمایند و جمعی از قواد بربر را ببذل رغائب و وعد
انجاح مآرب با خویشتن معاهد و متحد ساخت و بعد از انجام
این کارها قصد رنده نمود و در آنجا ابو ثور یزید بن ابی قره
یفرنی مباشر حکمداری بود وی نیز مثل ابن نوح معتضد را
محترم داشت و مقدم او اجلال و اعظام نمود و فادت
و برا آنچه شرط پذیرائی و تشریف بود معمول داشت ولی
بر قتل و اهلاک وی در باطن همت گماشت معد بن ابی قره
او را از این اندیشه منع کرد وی نیز از نهی ابن ابی قره منتهی
شد بعضی از اهل خبر در بیان این قصد و منع گفته است ابن
ابی قره برای معتضد احتفال عظیم ساخت و مجمع لائق تشکیل
داد و ولیمهای فاخر کشید و شیلانهای بزرگ و طویهای

نامی متحمل گشت یک روز معتضد در محفل عیش و مجلس عشرت
نشسته بود و بساط طعام و نطع شراب گسترده و جامهای
پیاپی پیموده شده معتضد نیز بر حسب اعتیاد بر ادمان خمر کاسهای
مالامال کشیده بود و از افراط خمر حالت جلوس نداشت
طالب استراحت شد لاجرم برخاست و بر فراشی که آنجا
بود پهلو نهاد اما چشم بر هم نمی نهاد که از مکر و منافصت و غدر
و غیلت برابره اندیشناک بود و پیوسته شرط حزم و حذر را
مراعات میکرد حاضران مجلس عشرت که روسا بربر بودند
گمان کردند که معتضد بخواب است آغاز سخن کردند و گفتند هم
در حال بر سر او بتازیم و مملکت اندلس را از شر وجود وی
آسوده سازیم ابو ثور ابن ابی قره یفرنی صاحب رنده
با ایشان اظهار موافقت نمود لکن معد بن ابی قره آنجماعت را
منع نمود و ایشان را از عاقبت غدر و خاتمت مکر تحذیر
همی داد و گفت اگر او را در همین مقام بقتل آوریم عار اینکار
عاید قبایل و تبار جمله خواهد شد و این ننگ بزرگ در دودمانها
خواهد ماند که فلان جماعت حق ضیافت را درباره یکی از ملوک
بچنین عمل فظیع و فعل شنیع تبدیل کردند حاضران بتقریر او
تحسین کردند و برای رزینش اذعان آوردند و فسخ آن عزیمت
گفتند و معتضد سخنان و محاوره آنجماعت را جمله می شنید و
بر خویشتن از خوف می لرزید چندان قلق و اضطراب از ظن
ازهاق روح و اتلاف نفسش عاید احوال وی شد که نتوانست

برصورت اضطجاع افتاده باشد و خوف خطر و ظن ضرر بکند انشست
که بیار آمد لاجرم برخاست و نشست امرا و روسا که حاضر بودند
بر وتیره سابق از جای برجستند و سر او را بوسه داده در کمال
احترام و ادب در پیش روی وی نشستند معتضد آغاز نطق نمود و
فرمود همانا زمان غیبت اینجانب از دار الملک بدراز کشیده شد
از حاضران اذن انصراف می طلبد و رخصت مراجعت میجوید
آنگاه دواتی و قرطاسی بخواست و باسم هر یک از آن
جماعت براتهای شایان برنگاشت خاصه در حق ابن ابی قره
صاحب رنده که قصد اهلاک و اتلاف وی بطور حتم کرده بود
و براتهای عطایا و خدم بر حضار تقسیم و تسلیم کرده حرکت نمود
و بر صوب اشبیلیه برنشست و حال ما بین معتضد و آنجماعت همی
بصورت صلح و صفا بود تا شش ماه آنگاه معتضد ابن نوح
و ابن ابی قره و ابن خزرون صاحب ارکش و شریش را
با جماعتی از امراء بربر برای ولیمه ملکانه بحضرت خویش دعوت
کرد و در اشبیلیه برای آنجماعت تهیه ضیافت و تدارک عشرت
بر آئین ملوک عظام و سلاطین فخام انجام داد روسای بربر
که اسامی ایشان مذکور افتاد و غیرهم همه حاضر شدند معتضد وفادت
ایشان بر وجه شایان بجای آورد و با یکایک نهایت احسان
و مجاملت بظهور رسانید آنگاه جمله بحمامی که مهیا بود روانه نمود
بفرمود تا در حمام مسدود کردند و ایشان دفعة واحده
در حمام بحمام رسیدند و ایشان شصت رجل از وجوه بربر بودند

پس

پس حکم داد تا سرهای ایشان را قطع کرده نزد وی آوردند
و آن سرها را در صندوقی که رؤس دشمنان خویش در میان آن
می نهاد بنهاد و این واقعه در تاریخ یکهزار و پنجاه و سه از
میلاد در مملکت اشبیلیه روی داد و از مدعوین تنها بر معد بن
ابی قره ابقا فرمود و در حق وی نعمتهای جزیل و مرحمتهای
عظیم مبذول داشت در جزاء آن ید سالفه و حق حیاتی
که در خصوص منع امراء مشار الیهم از غیلت و فتک وی بر ذمه
معتضد داشت و معد بن ابی قره در اشبیلیه نزد معتضد ملتزم
رکاب شد و حظوه کامل و مکانتی رفیع دریافت و از جمله اکابر
وزراء و اعاظم امراء وی بود و معتضد در امور خویش بوجود
وی اتکالی عظیم داشت ابن خلدون مغربی صاحب
دیوان المبتدا والخبر این خبر را ایراد نموده است ولکن
در روایت وی تشویشی است بین و خللی ظاهر و معتقد
او آنست که معتضد ابن نوح را در جمله امرائیکه ایشان را در حمام
هلاک ساخت هلاک نساخت و صحیح همین است که از بعض
ثقات ایراد و اثبات افتاد و کیفکان معتضد پس از انجام
این مهام کسی را مامور داشت تا قلاع و بلاد متصرفی بعضی
از امراء مقتولین را متسلم شود لشکر وی داخل معاقل مرون
و ارکش و شریش و رنده و غیرها شد بدون آنکه مزاحمی را
تلاقی کرده باشد و این تغلب ظاهر و قاهریت باهر از
برکت معاهدت و معاضدت عیب بود بربر پس معاقل

مزبوره داخل دفاتر اعمال و قلمرو سلطان او گشت و بربریان
چون چنین مغلوبیت در خویشتن دیدند و بلاد امرا مقتولین را
بلا منازع و مدافع در تصرف اغیار و اجانب نگریستند چند
عشیرت از ایشان در ب خانه بادیس بن حمود مجتمع شدند
و او را برای خونخواهی مقتولین و کشیدن تکیفه ایشان از
معتضد تحریک همی نمودند بادیس بجنگ معتضد برخاست
و مدتی با آن عشایر بربر بحرب وی اشتغال میکرد تا آنکه معتضد
ایشان را شکست و سلک جمعیت آنها و ازدحام عام از هم
بگسیخت بعد از آنکه حربی هایل و قتالی مدهش در میان ایشان
بگذشت که مورخون از بیان شرح و تفاصیل آن
خاموش مانده اند جماعت بربر که از معتضد مغلول و منهزم
شده بودند بر عده وه عبور دادند و در سبته حلول نمودند
سکوت ایشان را از امکان تبارانید و آن عشایر بی سامان
و نوا ماندند و یکجا در مجاهی افتادند جان دادند و در سال
یک هزار و هشت از تاریخ میلاد معتضد لشکر خود را بجزیره
خضرا فرستاد و قاسم بن حمود در آنجا بود و از ناچاری متخلع
شده جزیره خضرا را بتصرف امرا معتضد داد و خود بقرطبه
مقیم گردید و چون ولایت و استیلا و حکومت و استبداد
معتضد بر بلاد حاصل شد و میدان مملکت و فضای سلطنتش وسیع
گشت موت هشام ملقب بمؤید را که حسب المواضعة المخفیة
استحقاق دست خلافت را از معاصرین خاص او میداشتند

ظاهر ساخت و گفت خلیفه مرده است و بعضی میگویند که در
اینوقت مدتی بود که مؤید مزبور مرده بود و معتضد برحسب
مصلحتی که عاید احوال او میشد فوت او را مخفی میداشت
تا آنکه سال میلاد بیکهزار و پنجاه و نه رسید و تاریخ هجری بچهار
صد و پنجاه و یک پس در اینوقت معتضد تمام رؤسا
اشبیلیه و اعیان آنرا جمع ساخت و موت هشام را آشکار
نمود و با جنازه وی در محفلی عظیم بیرون آمد آنگاه با امرائیکه
مخالف و مؤالف او بودند درباره حایل اعبا خلافت
مخابرت نمود احدی جرأت نکرد که در تشخیص مباشر خلافت
و تعیین موضوع اینمسئله دم زند پس معتضد اظهار کرد که
هشام امارت جمیع بلاد اندلس را بسوی عهد نموده و او را بجای
خویش قائم مقام قرار داده است از امرا احدی را یارای رد
قول معتضد نبود و کسی بنزاع و دفاع او برنخواست
و معتضد من جمیع الجهات استقلال یافت و بولایت و استیلا
قرطبه حدیث نفس میکرد و در خلال دیار و شانی بلاد آن
آغاز افساد نهاد و در سال یکهزار و شصت و سه از میلاد مسیح
مطابق سال چهار صد و پنجاه و پنج از هجرت پیغمبر خاتم معتضد
پسر بزرگ خویش اسمعیل را بسوی قرطبه مامور ساخت که آنجا را
تسلیم گیرد و اسمعیل از پدر خود منقبض الخاطر و کاره القلب بود
از جهت اغراء و اغوا اینکه ابو عبدالله البزلیانی المالقی کرده
و او را از معتضد متوحش و متنفر ساخته بود لاجرم اسمعیل از عزیمت

زهره و امتناع حسب معتضد الحاح و اصرار کرد و اسمعیل را
تهدید و تخویف داد تا برفتن اذعان آورد و با عساکری که برای
این مهم فراهم شده بود در حرکت آمد همینکه بمسافت دو
روزه از بلده اشبیلیه رسید شتاب تمام با ابو عبد الله البزلیانی
و در جاله پاسبانان خویش مراجعت نموده شبانه داخل قلعه
گشت و از اموال و ذخایر هر چه توانست حمل نموده و مادرش را
که حریم معتضد بود با خویشتن برداشت و بسوی جزیره روی
در فرار گذاشت که بجزیره بر جهد و استبداد جوید معتضد
در آنشب در حصن زاهر بیتوته داشت همینکه آنخبر شگفت شنید
در ساعت سواران از دنبال اسمعیل فرستاد که هر جا با او
در رسند بحضور معتضد رسانند اسمعیل راه کج کرده بسمت قلعه
الورد رفت والی قلعه الورد با اسمعیل ملاقات نمود و او را
راضی ساخت که در طاعت پدر داخل شده مطیع حکم و منقاد
امر او باشد و در این ماده مکتوبی بحضرت معتضد معروض
داشت معتضد از اسمعیل عفو نمود و او باشبیلیه بازگشت و بحکم
معتضد اموال اسمعیل را بوی مسترد داشتند ولی از حضرت
پدر محجوب ماند و معتضد بزلیانی و جماعتی را که در اضلال
و اغوای اسمعیل دخالت داشتند یکجا بقتل رسانید و خبر
قتل ایشان چون باسمعیل رسید از مکیدت پدر عظیم بترسید
و در صدد قتل پدر برآمد پس جمعی از احاد جندیان و افراد
بندگان را با خویشتن همداستان ساخت و از برای ترضیه

واتحاد

و اتحاد ایشان مال فراوان خرج نمود و در جایی از قصر
و مکانی مخصوص کمین ساخت تا چون معتضد را خواب
فرا گیرد از کمینگاه برآمده سرش بردارد معتضد بر حسب
مساعدت تقدیر از آن تمهید مطلع شد و سریه از جند خود را
بر سر ایشان فرستاد اسمعیل فرار اختیار کرد و لشکریان
تعاقب وی نموده باو رسیدند و بگرفتند و بسوی معتضد
آوردند معتضد را همینکه چشم بر اسمعیل افتاد از خشم و غضبی مفرط
که بر وی داشت از جای برجست و بدست خویش فرزند را
سر برید و جمیع اصحاب و خدم و عبید و نسوان او را نیز
بقتل رسانید و هر کسی را که نیز در این باب همداستان
اسمعیل می پنداشت بمجرد ظن و تهمت عذابهای عظیم و
عقابهای الیم کرد و باینکارهای غریب و نکالهای
خطیر سورت غضب و حدت غیظ و شدت اشتعال وی
فرونشست و همینکه خاطرش بیارمید و با حالت طبیعی باز
گشت و فرزند را در خاک غلطیده و در خون کشیده دید
سخت پشیمان شد و ندامت عظیم یافت و سودی نداشت
که کاری بود گذشته و خطائی رفته پس زمانی بر وی نگذشت
که مهم کشورستانی و عزیمت فتوحات و لشکرکشی و ارسال
عساکر در خاطرش مستانف گشت و دیگر باره بر سر مهم قهر
اعادی و استیصال حواضر و بوادی بازآمد نخست پسرش
معتمد را بسوی مالقه فرستاد که اعراب آنخطه بر بادیس بن حمود

شوریده معتضد را بمصاحبت و تملک خویشتن دعوت کرده
بودند معتمد بموجب فرموده معتضد بر سر آن زمین تاخته از مواضع
تازیان بسهلترین وجهی بر معاقل بلاد و سلاسل جبال آن مملکت
تسلط یافت و داخل مالقه شد و بر قلعه آن نزول نمود و
مدتی بر سر حصار آن قلعه اقامت داشت که در آن حصن رزین
گروهی از عبید متحصن شده بدفاع و امتناع مشغول بودند
معتمد بر آن جماعت اعتنائی نداشت و آن مشت مردم را
قابل ملاحظه نمیدانست و دشمن قلیل را ضعیف انگاشت و
مشغول ملاذ و ملاهی و شهوات و مناهی بود و از دواهی محاصره
و لوازم قلعه گیری غفلت داشت که ناگاه بادیس بن حبوس
بشتاب برق بر لشکر معتمد بگذشت و شمشیر در ایشان نهاده مقتله
عظیم ساخت و جمله را منهزم و متواری کرد معتمد بزحمتی وافر
و رنجی شدید خود را برنده رسانید شرح این سانحه بسمع پدرش
معتضد رسید و از خشم مشتعل گردید و حکم داد تا فرزند را در بند
کشیدند و در همان رنده او را معتقل و محبوس ساختند معتمد
کسان بر گماشت تا شرط استعطاف و استعفا بجای
آورده خاطر معتضد را نسبت بفرزند خرسند ساختند و معتمد
در اینخصوص بسی قصائد طنانه سروده است و شعرهای
فصیح مشتمل بر مضامین بدیع و معانی بکر باسلوبی رقیق و سیاقی
لطیف بنظم کشید و بحضرت معتضد تقدیم نمود تا قلب پدر را
بحلاوت سخن و ملاحت نطق مستمال ساخت و گرنه معتضد

براهلاک

براهلاک و قتل او نیز عازم بود و پس از استرضای خاطر
پدر استیذان نموده باشبیلیه معاودت کرد و ذات
البین بصلاح و ایتلاف پیوست و در اثنا اینحال امر فرنگ
در مملکت اندلس قوتی گرفته بر آن قصد بودند که جمیع اسپانیا را
از تصرف مسلمین انتزاع نمایند انجام این اندیشه را در بطلیوس
و سرقسطه و طلیطله جنگها کردند و افسادها نمودند و در سال
یکهزار و شصت و سه از میلاد مطابق چهارصد و پنجاه و
شش از هجرت فردینند نخستین پادشاه قسطیله و لاون قصد
اعمال و لواحق اشبیلیه کرد و در خلال دیار آن بلده عظمی
بنای عَیث و فساد نهاد و مقتله بزرگ صورت داد
معتضد را بر دفع و منع وی قوت و قدرت نبود و شوکتی
که در مقابل استعداد فردینند بتواند بکار بست موجود
نداشت لاجرم از در صلح و سازش داخل شده ببذل اموال
و ذخایر و اهدای تحف و اخایر دست گشود و باظهار یکجهتی
وی را استمالت داشت و خود نیز از راه موادعت و مسالمت
بنزد او رفت و در سال یکهزار و شصت و پنج میلادی
معتضد عبادی با پانصد سوار بمدد مقتدر بن هود روانه
نمود صاحب سرقسطه و مقتدر بمعاضدت آن امداد بر
بشتر را مسترد داشت که نرمندیون که مورخون عرب
ایشان را اردمانیین می نویسند آن سرزمین را از تصرف
مقتدر بیرون برده بودند و در اوائل سنه یکهزار و

شصت و هفت معتضد بر سر ملک قرمونه رفت و آنجا را
متصرف شده ضمیمه ممالک مفتوحه خویش ساخت الغرض
معتضد بن قاضی ابن عباد همی در عز سلطنت مستبده و
شرف حکومت مستقله خویش ببود تا آنکه بعلت ذبحه مبتلا
گردید چون مرگ را نزدیک و عافیت را دور دید از راه
تعلل و اشتغال خاطر سرود گوئی را از مردم صقلیه بحضور طلب نمود
بدین نیت که از نخستین بیتی که بخواند فال بگیرد و حال بفهمد
مغنی آواز باین شعر آغاز کرد که

نطوی اللیالی علماً ان ستطوینا		فشعشعینا بماء المزن واسقینا

یعنی روزگار را در هم می پیچیم از اینکه بیقین میدانیم که روزگار
ما را در هم می پیچد چون حال بدینمآل خواهد پیوست زلال
آب در مدام ناب بیامیز و در قدح ریز معتضد از مضمون
شعر تطیر کرده براند و هشش فزوده شد و پس از انشاد این
شعر روز دیگر زنده بود و بعضی گفته اند که آن مغنی از این
اشعار پنج بیت بیش نخواند که معتضد نماند و فوت او روز
دوشنبه غره جمادی الاخری از سال چهارصد و شصت و
یک هجری روی داد و بقولی روز شنبه بیست و هشتم شهر شباط
از سال یکهزار و شصت و نه از میلاد اتفاق افتاد و در
روز دیگر از یوم الارتحالش بشهر اشبیلیه مدفون گشت
در آثار الادهار مسطور است که از جمله اموری که تعجیل در موت
معتضد بن عباد کرد فوت دختری بود مر او را که بسیار عزیز

و مورد محبت افتاده بود و آن دختر در بیست و ششم شهر شباط
همانسال که ضبط افتاد در گذشت معتضد بهزاران بار اندوه
بر دل برای جنازه او بیرون آمد از فرط غصه و شدت
غم در شبانگاه همانروز مرض ذبحه در گلوی وی بظهور و بروز
بهم رسانید و چون طبیب او خواست رگ بگشاید و بمعالجه
پردازد او مانع شد و تا بامداد مرض شدت کرد و بفاصله
دو روز از فوت دخترش در گذشت هم در آثار الادهار
ثبت است که معتضد عبادی از اعرف ملوک الطوایف
بود در مملکت اندلس و بعظمت و اقتدار و شوکت و اشتهار از
جملگی امتیاز داشت وی در میان صفات عالیه و ملکات
دانیه جمع آورده بود هم علو همت و شدت بأس و نشاط
انجام امور عظیمه و اقدام بر مآثر کریمه داشت و هم جبن و بددلی
و ظلم و بیدادگری در علوم و فنون هنر با ساتید و اهل دانش
اشتراک میکرد و با ایشان در سخن و بحث و مخالطت میفرمود
اهل ادب را بسیار مقرب میداشت و در حق اعلام آن
سلسله صلات گرامیند مطلق میساخت و شعرا را بعطایا و جوائز
بسیار مینواخت از آنجماعت در حق وی قصاید غراء و مدایح
بیضا بصد و رسیده و معتضد بشرب خمر و ادمان آن حرص
عظیم داشت قوای شهوانیه در اینباب بروی غالب
بود و بتبذیر با انهماک در ملاذ و استغراق در ملاهی میگذرانید
اما ممارست اینحال وی را از ضبط زمام احکام مملکت و اقدام

برصعاب امور وحرص بر استحکام قواعد دولت واهتمام بر
فتح ممالک وتوسعه صفحه قلمرو خویش باز نمیداشت از صفات
عزیزه او یکی حب انتقام بود از دشمن نمیتوانست عفو کند واز
خطاهای یارست اغماض نماید لاجرم انتقاص زاد و فقاهت
نهاد ای بسا خونها که برخاک ریخت وعمرهای عزیز که بباد
داد چنانکه اشارتی بر اثر این صفت ناستوده خواهد شد
وی با همه سمو مرتبت وعلو شان از رزیله مکر وحیلت بهره
لایق داشت کسانی را که با او در انداختند ونرد منافست
ومبارزت او می باختند غالبا بحیلت اندوزی وغداری
ازمیان برداشت از سخن سازی وشعر پردازی نصیب
شایان یافته بود وبعضی از ظبّاط این اخبار را باسم معتضد
چند مقطع نوشته اند از جمله این دو شعر است که

شربنا وجفن اللیل یغسل کحله	بماء صباح والنسیم رقیق
معتقة کالتبر اما نجارها	فضخم واما جسمها فدقیق

یعنی مقارن وقت سحرگاه که شب سرمه چشم خود را با آب صبح
فرو می شست ونسیم لطف میوزید کهن شرابی در کشیدیم که نجارش
سخت سطبر بود واندامش بسی باریک معتضد بر بنا قصور و
عمارت جواسق زیاده از وصف مایل بود ودر عهد خویش بشهر
اشبیلیه کوشکها ساخت ومنظرها افراخت نوادر اخبار وی
بسیار است از جمله آنکه وقتی برمردی اعمی از اهل ملک خویش
خشم گرفت وتمام مال ومکنت او را غصب کرد آن شخص از اندلس

بمکه

بمکه رفت ودر آنجا مشغول وقیعت وغیبت معتضد بود ودر حق
او هجو وقذف بسیار میگفت این خبر در اندلس بسمع معتضد رسید
ودر دفع شر وقطع لسان وی حیلتی اندیشید آنکه یکی از اهل
اشبیلیه را که بنیت حج بحجاز میرفت احضار کرد وصندوقی
مملو از دنانیر باوی تسلیم کرد وتاکید اکید نمود که مبادا وی
آن صندوق را سر بگشاید وبسپرد تا چون بمکه رسد آن
دینارها را همچنان در میان صندوق سربسته بدان مرد اعمی
دهد مرد اشبیلی چون بمکه رسید وآن نابینا را دید صندوق
دنانیر را بر دستور معهود از جانب معتضد تسلیم وی کرد
شخص اعمی از هدیت معتضد بسیار خوشحال وخرسند شد و
در حال بسوی خانه شتافت وصندوق را سر برگشوده
دینارها را در برکشید واز فرط شوق وشدت ذوق آنها را
می بوسید وبر سر وصورت می مالید وآنها را معتضد مسموم
ساخته بود زهر از آن دینارها در اندام آن بیچاره تاثیر کرد ودر
همانشب وفات یافت معتضد را شدت حالت کینه کشی
وانتقام گیری بر آن داشت که با خلیفه مهدی همسری کند
ودر قتل اعادی واز هاق ارواح خصوم با او همال باشد لاجرم
بر آیین مهدی کاسهای کلهای دشمنان را در موضعی از قصر خاصه
خویش نهاده درمیان هر یک گلهای رنگارنگ کاشته
بود واز هر کدام از آنها کاغذی آویخته وبر آن اسم
صاحب آن کاسه کله را ثبت نموده بود اما رؤس امراء

واعیان را هیچوقت از خود جدا نمیساخت و همواره در میان
صندوقی جداگانه نهاده بود و با خود میگردانید و از دیدار
آن سرها خوشوقت و خوشحال میشد و او از سفک دما بدست
خویش بار نداشت گفتیم که وی بدست خویش فرزندش
امیر اسمعیل را سر برید و ابوحفص هوزنی را که یکی از اعیان اشبیلیه
بشمار میرفت بمباشرت خود هلاک ساخت و در آخر ایات عهد
و مقارن انقراض عمرش روزگار بکدر و عیشش منغص گشت که
بیم مناقضت و هجوم مرابطین که امر ایشان در مغرب زمین
ظهور یافته بود بخاطرش استیلا داشت و میدانست که زوال
دولت و انقضاء امر و انقراض ملکش بدست این سلسله خواهد
شد و چون معتضد بن قاضی ابن عباد جان داد معتمد بن معتضد بن
قاضی ابن عباد بر سریر ملک پای نهاد و او را کنیت ابوالقاسم
و اسم محمد تمکن معتمد بر مملکت موروث و حیازت استبداد
پدر در سال یکهزار و شصت و نه از میلاد مسیح است و او در سیاسات
و احکام بر سیرت و سنت پدرش معتضد بود و شیخ ابوالحسن
علی بن القطاع السعدی در کتاب لمح الملح در صفت معتمد مذکور
میگوید انه اندی ملوک الاندلس راحة و ارحبهم ساحة
و اعظمهم رمادا و ارفعهم عمادا و لذلک کانت حضرته
ملقی الرحال و موسم الشعراء و مألف الفضلاء حتی
انه لم یجتمع بباب احد من ملوک عصره من اعیان
الشعراء و افاضل الادباء ما کان یجتمع ببابه

وتشتمل

وتشتمل علیه حاشیتا جنابه یعنی معتمد بن عباد در
سخاوت و جود و سعه دایره وجود و افناء اموال و انجاح
آمال از جمیع ملوک اندلس برتر بود فلذا در پایه سریر وی حال
رحال گشوده میشد و آن صفحه موسم حج ایشان بود فضلاء
جهان آنجا با یکدیگر الفت میگرفتند حتی اینکه بر درب بارگاه
هیچ ملکی از پادشاهان عصر وی از بزرگان شعراء و سترگان
ادبا به قدر آستان او احتفال و اجتماع نمیشد جامع آثار
الادهار میگوید زمانیکه معتمد در شلب اقامت داشت و هنوز
معتضد زنده بود ابن عمار مهری را از خود مقرب ساخت
و او را انیس و ندیم و جلیس و سمیر خویش قرار داد و ابن عمار را
نزد معتمد حظوتی کامل و منزلتی رفیع حاصل گردید و پدرش معتضد
ابن عمار را از اشبیلیه تبعید کرده بود و چون معتمد والی امر
و مستولی تخت شد ابن عمار را باشبیلیه باز خواند و در آنوقت
ابن عمار منفیاً در سرقسطه مقیم بود و در اعمال و توابع آن گردش
میکرد و بر حسب احضار معتمد حاضر اشبیلیه شد و از جانب
وی ولایت شلب در حق او تفویض افتاد و بعد از زمانی
معتمد او را بخواست و مشیر و وزیر خود ساخت معتمد قرطبه را
بسیار طالب بود و پیوسته تملکش را خطبه میکرد و با اهل
و ولات آن خصوصیت مینمود تا آنکه بنای تدبیر و احتیال
گذاشت و حبایل مکر و مکیدت بگسترد و مردم آنجا ذاتاً از
عبدالملک بن جهور ملول بودند معتمد بتدابیر بر کراهت ایشان

بیفزود و اتفاقا در خریف سال یکهزار و هفتاد از میلاد مطابق
چهارصد و شصت و سه از هجرت مأمون بن ذی النون صاحب
طلیطله قصد ابن جهور کرد و بر قرطبه نزول نمود و آنجا را در حصار
گرفت عبدالملک بن جهور معتمد بن عباد را بامداد درخواست
و او لشکری بنصرت وی فرستاد ابن ذی النون از قرطبه
دست برداشته راه مراجعت پیش گرفت جیش ابن عباد داخل
قرطبه شد سرداران وی با مردم قرطبه مواطات و مواضعت
کردند بر اینکه عبدالملک را خلع کنند و امر خویش با معتمد بن عباد
بگذرانند و براین معنی با هم عهدها بستند و ناگاه بر عبدالملک
بشوریدند و او را با پدر و کسانش بگرفتند و ایشان را بجزیره شلطیش
فرستادند و در آنجا بحال عقال بداشتند و معتمد بعد از آنکه بر آرزوی
دیرینه فائز گشت پسرش الظافر بالله را در قرطبه والی ساخت
این خبر بسمع مأمون بن ذی النون رسید و بر معتمد حسد برد و
با لشکر گران بقصد قرطبه در حرکت آمد و با او مددی از فونسوی
ششم سلطان افرنج که حلیف و مظاهر او بود و عرب او را
اذفونش میگویند همراه بود پس ابن ذی النون در اعمال و
توابع قرطبه آغاز کشتار و سوز کرد الظافر بالله بدفع
وی بیرون آمد ابن ذی النون راه معاودت پیش گرفته
واپس نشست حریز بن عکاشه برای ابن ذی النون ضامن
و معاهد گشت که قرطبه را در تصرف وی داخل کند و بموجب
این عهد قصد قرطبه کرد و آنجا مقیم شد بر حالتیکه مشغول انجام

امر

امر و انجاح امل خویش بود و در معاهده اهالی و سایر
مقدمات مقصود کار میکرد و انتظار فرصت میبرد
تا آنکه در کانون دویم از سال یکهزار و هفتاد و پنج میلاد
شبی باران عظیم باریدن گرفت و بادی سخت وزیدن
و رعد و برق غریدن و برجستن ابن عکاشه وقت را
مساعد یافت لاجرم با جماعتی که فراهم ساخته بود
بر سر الظافر بالله شتافت و از در قصر امارت
داخل شده مزاحمی ندید حاجب باب از حال مطلع گشته
بنزد ظافر شد و او را از ماجری آگاه ساخت ظافر
با جماعتی از عبید و حراس که حاضر بودند بیرون آمد و
با آنکه بیست و دو سال بود ابن عکاشه و گروهی را که هجوم
آورده بودند از در براند و بیرون کرد ولی برحسب تقدیر
در یکی از حملات و کراتش پای بلغزید و سکندری خورد
و درافتاد پس در حال یکی از دشمنان او که مشغول جنگ
بود برجست و آنجوان را سر برید لشکریان آل عباد و مردم
قرطبه را وقتی خبر شد که قصر امارت بتصرف بیگانه درآمده
بود و اصحاب و اعوان ابن عکاشه از دنبال هم برسیدند
و کار فتح را بروجه کامل انجام دادند و کالبد ظافر برهنه
بر روی زمین افتاده بود تا آنکه سحرگاه یکی از اهل قرطبه را
بر آن شخص در خون طپیده گذر افتاد و چون آن ملکزاده نامدار
بر آنحال دیدار نمود ردا از بر خویش برکند و بر بالای

جسد او افکند چون پدرش اینفقره را متذکر میشد این شعر میخواند که

ولم ادر من القى عليه رداءه		على انه قد سل عن ماجد محض

یعنی نداستم کی ردای خویش براو افکند لکن اینقدر معلوم است که مرد بزرگی پاک گوهر بوده است
فتح بن خاقان خبر قتال و قتل ظافر بن معتمد بن معتضد بن القاضی بن عباد را بعادت خود بعبارتی نغز انشا نموده تلخیص کلامش اینست که میگوید و لما اتی قرطبة بملکه اعطى ابنه الظافر زمامها و ولاه نقضها و ابرامها فافاض فیها نداه وجملها بکثرة حبائه ولم یزل فیها امرا و ناهیا غافلا عن المکر ساهیا الى ان ثار فیها ابن عکاشه لیلا وجر الیها حربا و ویلا فبرز الظافر منفردا من کماته عاریا عن حماته وسیفه فی یمینه وهادیه فی الظلماء نور جبینه فانه کان غلاما کما بلل الشباب بانداته والحفر الحسن برد ائه فدا فعهم اکثر لیله وقد منع منه تلاحق رجله و خیله حتى افکنهم منه عثرة لم یقل لها لعا ولا استقل منها ولا سعى فترک ملتحفا بالظلماء

معفرا فی وسط الحماء فمر بمصرعه سحرا احد ائمة الجامع المغسلین وقد ذهب ما کان علیه ومضى وهو عاری من الحسام المنتضى فخلع رداءه عن منکبیه وغطاه وستره به سترا اقنع المجد وارضاه واصبح لا یعلم رب تلک الصنیعة ولما کان الغد جز راسه ورفع على سن رمح وهو یشرق کنار على علم فلما تحققته الحماة والانصار رموا اسلحتهم ومنهم من اختار فراره وجلا لا ومنهم من اتت به الى حینه رجلاه وشغل المعتمد عن رثائه بطلب ثاره ونصب الحبائل لوقوع ابن عکاشه وعثاره اه
پس معتمد بن عباد همی در طلب ملک قرطبه و قصاص خون ظافر بود تا آنجا را فتح کرد بتاریخ چهار صد و هفتاد و یک هجری و ابن عکاشه بگریخت معتمد سواران از دنبال وی روان ساخت وایشان با بن عکاشه رسیدند و جنگی شد تا ابن عکاشه مقتولا بجنگ آمد فرستادگان معتمد کالبد ویرا نزد او آوردند بفرمود ویرا با سگی بدار زدند و فرزند دیگرش فتح بن محمد را در قرطبه خلیفه خویش ساخت و ملک معتمد در غرب اندلس قوت گرفت و از ملوک طوایف کسانیکه در آنجا ک

بودند با او سر تسلیم پیش داشتند مثل ابن بادیس بن
حبوس در غرناطه و ابن الافطس در بطلیوس و ابن
صمادح در مریه و غیرهم اینجاعت و سایر ملوک
طوایف با معتمد مسالم و معاهد بودند و تمام ملوک
مسلمین با فونسوی ششم پادشاه فرنک بمدارات
و مماشات بودند حتی معتمد بن عباد و عرب این
فونسو را بتحریف و تعریب (اذفونش) میکویند
و مینویسند پادشاهان اندلس و مغرب آن از مسلمین
باو جزیه و باج میدادند در سال چهارصد و
هفتاد و پنج هجری مطابق یکهزار و هشتاد و دو از تاریخ
میلاد فونسو کماشتکان خود را نزد معتمد فرستاد تا مال
مقرر بستانند از جمله فرستادکان او مردی بود یهودی
که او را ابن شالیب خواندندی چون معتمد وجه معین را
نزد کماشتکان فونسو که بیرون یکی از دروب اشبیلیه
افتاده بودند در صحبت جماعتی از وجوه دولت خویش
فرستاد یهودی نقد مرسول را از جنسی که بود نپذیرفت
و کفت من هرکز این عیار قبول نخواهم کرد و پس از
این سال خود شهرها را خواهم کرفت پس مال فرستاده را
واپس فرستاد و همینکه این خبر بمعتمد رسید سخت برآشفت
و کروهی از لشکریان را بخواست و کفت یهودی را همین ساعت
از شما میخواهم با تمام همراهان مامورین بر سر آنجماعت

ریختند

ریختند و طنابهای خیام ایشان بریدند و نصاری را را
با یهودی بدرکاه معتمد کشان کشان حاضر ساختند
معتمد در وقت عیسویان را بحبس و موسوی را بصلب فرمود
وی عرضه داشت که بر من ابقا میکن که بوزن خویش
مال نقد میدهم کفت اکر تمام عدوه و اندلس را در بهای
خون خویش بدهی نخواهم پذیرفت پس او را بدار زد
ماجری بفونسو رسیده در باره اطلاق محبوسان
بمعتمد مکتوب فرستاد معتمد تسلیم حصن مدور را بفدیه
ایشان بخواست فرنکیان آنجا را کرفته بودند فونسو
الحصن را از دست بکذاشت و اصحاب خود را مستخلص
ساخت آنکاه لشکری جرار بر سر اشبیلیه کشید و آن
خطه عظیم را که از کراسی مهم مسلمین بود محاصره کرد و از
آنجا بسایر نواحی نهضت نموده همه را بتاخت مشایخ
اسلام و علمای عظام چون استفحال امر و اقتدار
حال پادشاه فرنکی بدیدند از همه جا فراهم شده
مجلس ساختند و همداستان در باب علاج سانحه
ضعف مسلمین سخن در پیوستند که پادشاهان اسلام
همه را با یکدکر در قتالند و جدال و دشمن دین این
حال را فوزی عظیم دانسته تفرقه با بین ملوک مسلمین
مسلط شده و اینک در مقام استیصال دولت
اسلام است پس هرکس در چاره این کار چیزی کفت

آنگاه نزد قاضی عبد الله بن محمد بن ادهم فراهم
شدند و با وی در آنجا در مقام مشورت نشستند عاقبة الامر
رایها بر این قرار گرفت که بحضرت ابو یعقوب یوسف
ابن تاشفین صاحب مرّاکش پادشاه ملثمین و امیر
مسلمین مکتوبی کنند و او را از آنچه بوقوع پیوسته است
آگاه سازند و از همت بلند وی سد این ثلمه قطیعه
در خواهند قاضی عبد الله بن محمد با معتمد بن معتضد
این رای را در میان نهاد و ابن عباد نیز تصویب
کرد و گفت باید تو خود نزد ابو یعقوب روی قاضی
راضی نمیشد اما بحکم ملک معتمد روانه شد و معتمد خود
نیز مکتوبی قبل از وصول قاضی بدست بعضی از
بندگان خود نزد ابن تاشفین فرستاد مشتمل بر صورت
ماجری و ابن تاشفین بعد از مطالعه مکتوب بشتاب
تمام بسوی شهر سبته در حرکت آمد و قاضی نیز با جماعتی
بسبته رفت که آنجا ابن تاشفین را ملاقات کرده
از حال مسلمین او را آگاه نماید آورده اند که فونسو
یک روز در ایام محاصره و ابن عباد در مقام طنز
و سرزنش با وی نوشت که کثر بطول مقامی فی
مجلسی الذباب واشتد علی الحرّ فاتحفنی من
قصرک بمِروَحةٍ اُرَوِّحُ بها علی نفسی واطرد
بها الذباب عن وجهی یعنی از طول اقامت ما

در اینجا مگس بسیار شده و گرما شدت کرده یک بادبیزنی
از کوشک خویش برای من تحفه بفرست که گرما و
مگس را از خود دفع دهم ابن عباد بدست خود بر
پشت مکتوب وی نوشت که قرأت کتابک
وفهمت خیلاءک واعجابک وسانظر لک
فی مراوح من الجلود اللمطیة تروح منک
لا تروح علیک ان شاء الله تعالی
یعنی نامه را خواندم و تکبر و خودپسندی ترا دانستم
و عنقریب بادبیزن بسیار از پوستهای سرزمین
لمط برای تو خواهم حاضر کرد که خود از وجود تو راحت
بخشد نه آنکه بر تو ترویح دهد اگر خدا خواهد صاحب
منتهی الارب میگوید لمطه با لثاء زمینی است
مر گروهی را بربر سپر را بوی نسبت کنند پوست را
یکسال در شیر تر دارند بعد از آن سپر سازند
و سپر آن چندان محکم گردد و استوار شود که تیغ بر آن
کارگر نشود انتهی کلام المنتهی فونسو چون از
مضمون جواب معتمد ابن عباد مطلع شد و مقصود او
فهم کرد سر در زیر افکند و در اندیشه فرو رفت
و در ملک اندلس منتشر شد که ابن عباد در جواب فونسو
چنین توقیع کرده است و عزم راسخ دارد که
یوسف بن تاشفین را بسمت خود بکشاند و بر دشمن

بوجود او استظهار نماید مردم از این خبر مستبشر شدند
وخوشحال گردیدند و ابواب آمال بر خویشتن باز دیدند
واما ملوک طوائف چو از این عزیمت اطلاع یافتند
واستبداد ابن عباد را در این رای نگریستند بعضی او را
منع کردند که این خیال بسیار بد مآل است و ملک معتمد
ابن تاشفین از کجا که بمجرد حمیت ملوک اسلام قناعت
کند و دو شمشیر در یک غلاف نمیگنجد ابن عباد در جواب
گفت رعی الجمال خیر من رعی الخنازیر یعنی اگر ابن
تاشفین که از جنس عرب واز تخمه ماست بر ما غالب
آید و ما برای او اشتر بچرانیم خوشتر که فونسوی فرنگی
ملک ما بستاند و برای او خوک بچرانیم این سخن از ابن عباد
مثل شد ملوک واصحاب ابن عباد از این پس از نصیحت
و منع وی باز ایستادند و هرکدام از متوکل صاحب
بطلیوس و عبدالله بن بلکین صاحب غرناطه قاضی
حضرت خود را نزد معتمد بن عباد فرستادند واو نیز
بعد از حضور ایشان قاضی الجماعه الشهر قرطبه که
ابو بکر عبدالله بن ادهم سابق الذکر باشد بخواست
و با وزیرش ابو بکر بن زیدون هر چهار را نزد ابن
تاشفین فرستاد که در ترغیب او بجهاد کفار و حراست
بلاد اسلام بکوشند ایشان نزد یوسف بن تاشفین
رفته بخطابهای مؤثر وی را مصمم ساختند پس ابن تاشفین

که از پیش حاضر حرکت بود رسل اربعه را دیدار کرد و دعوت
ایشان اجابت نمود لشکر خود را امر نمود تا بجزیره
خضرا عبور کنند و در آنجا یزید بن المعتمد از جانب پدرش
ابن عباد نیابت داشت و خود ابن تاشفین در سبته
بود و بقایای عساکر خود را برحیل میخواند چون همه را
بعبور مامور داشت خود با ده هزار مرد جنگی در حرکت
آمد و معتمد نوشته بود که جزیره خضرا را با وی باز
گذارد و او اعتذار جسته نپذیرفته بود اهل جزیره
خضرا بیکبار بقصد شراع در نظر آوردند که بر اطراف
جزیره خضرا مشرف شد و لنگر انداخت یزید بن المعتمد
بسوی پدر کاغذی بپای کبوتر فرستاد و او را از ماجری
مطلع ساخت معتمد نوشت که جزیره را خالی میکن و
با ابن تاشفین واگذار پس اهل جزیره خضرا باستقبال
سفائن عساکر یوسف بن تاشفین برآمده آنچه بتوانستند
از قوت و آذوقه حمل داده بازاری ساختند و غازیان را
اذن تصرف بلد بدادند و ابن تاشفین این جزیره را
در ضمیر خود برای اندوختن ذخایر و استعدادات میخواست
نظر بخیال بلند که در خاطر داشت و این به نصیحت بعضی
از اندلس بود آنگاه از جزیره خضرا با شکوهی نمایان
عساکر خود را قبیلاً بعد قبیل روانه میساخت و معتمد
پسر خود را باستقبال فرستاد عساکر بتدریج و ترتیب

براشبیلیه وارد میشدند و ابن عباد عمال بلاد را بجلب
اقوات وضیافات مأمور ساخت و خود نیز در یکصد
سوار با وجوه اصحاب و کبرا امرا خویش ابن تاشفین را
پذیره شد چون بجایگاه ابن تاشفین نزدیک شد
از دو طرف اسبها بتاختند و یوسف بن تاشفین تنها
بسمت ابن عباد شده باهم مصافحه کردند و معانقه
نمودند و هریک نسبت بدیگری اظهار مودت وخلوص
کرد و شکر نعمتها بگذاردند و هم یکدیگر را بصبر و تجلد
وثبات و توکل وصیت نمودند و هریک ببارگاه خود باز
گشت وابن عباد هدایا وتحف واخایر وذخایر که
برای چنان مهمانی بزرگ آماده ساخته بود روانه ساخت
وتوسعه در اردوی ابن تاشفین بهم رسانید واز ملوک
طوائف نماند کسی مگر انکه استقبال کرد ویا پیشکش فرستاد
الغرض فونسو برحصار سرقسطه مقیم بود که ورود
ابن تاشفین را شنید ازدور سرقسطه برخاست و
بطلیطله آمد وازآنجا با چهل هزار سوار بسمت مسلمین حرکت
کرد ابن تاشفین باستقبال او برخاست وابن عباد
برای انجام برخی مهمات از ابن تاشفین واپس ماند
و بعد از تکمیل استعداد و سرانجام امور با جمهور حماة
ثغور و رؤساء کشور اندلس از دنبال یوسف بن تاشفین
نهضت نمود و پسرش عبدالله را بر مقدمه لشکر امیر ساخت

و در طی طریق باین دو بیت تفأل میجست که

لا بد من فرج قریب ... یأتیك بالعجب العجیب
غزو علیك مبارك ... سیعود بالفتح القریب

شعر اول مشهور است و شعر دویم را معتمد خود الحاق کرده
پس جمیع عساکر وجیوش در بطلیوس جمع شدند وانجا
با عساکر نصاری تلاقی نمودند ومیدان قتال در مکانی
اتفاق افتاد که آنرا زلاقه میگویند پس صفها آراستند و
جنگ درپیوستند و قتالی ویادگه در عداد حروب مشهوره
دنیاست و عاقبة الامر نصاری شکست خوردند و ملک
ایشان فونسو فرار کرد برحالیکه کافه عساکرش مستاصل
و فانی شد و باقی نماند مگر قلیلی که همراه او گریختند
اینجنگ در اندلس و مغرب زمین اشتهاری عظیم داشته
حتی کارها را بسال این حرب مورخ میساخته اند و میگفته
و می نوشته اند که فلان امر بچند سال بعد از عام الزلاقه
رو یداد از معتمد بن عباد در این میدان جلادتهای مردانه
بظهور رسید وزخمها برداشت بعضی برروی و بعضی بر بدن
حاضران آن میدان یکجا بشجاعت و بسالت او اذعان
آوردند میگویند در اثناء کارزار پسری خورد سال
داشت بخاطرش افتاد و بسیار فریفته آن کودک
بود و اورا بکنیت ابوهاشم میخواند پس در همانحال قتال که
حملهای سخت میبرد و مردانه وزخم میزد می کوشید این دو شعر

بیا وآنفرزند نخواند که

اباها ثم هشتنی التفار	فلله صبری لذاك الأوار
ذکرت شجیاً تحت العجاج	فلم یثننی ذکره للفرار

الحاصل یوسف بن تاشفین در ملک اندلس ومغرب
آن طمع بست و بر خلع ملوک طوائف عازم شد از فقها
وقضات در باب جواز خلع معتمد وغیره که مدمن خمور و
مباشر فسوق وفجور بودند فتوبها بستد پس سردار
مشهور خود امیر سیر بن ابی بکر را بانجام اینخیال مأمور ساخته
خود دریارا عبره کرد ولشکری جرار بامیر مذکور داده بود
که هم با فرنگان در صورت تهاجم ایشان بجنگند و هم
با ملوک طوائف اندلس ومغرب بر تقدیر امتناع از انخلاع
پس امیر سیر بن ابی بکر از جمله کارها ساخت گرفتن معتمد بن
عباد بود مورخون ان اعصار بعد از شرح تفاصیل بسیار
مینویسند که معتمد بر اشبیلیه پسرش رشید را پس از یقین
بزوال ملک خلیفه خویش ساخت ودرخصوص حفظ حصار
وضبط بلد تاکیدها کرد وخود علی العاده بتهتک در
شرب وملاهی اشتغال جست وهیچ خبردار نشد مگر در
وقتی که دشمن باره اشبیلیه را سوراخ ساخته وارد شهر شده
بود معتمد از غفلت دیرینه بهوش آمد وبرنشست وشمشیر بکشید
وحمله افکند پس همه جا خارجی را از پیش میراند تا بصباحین
رسید در آنجا جسد فرزندش مالک را بخاک افتاده

دیدن

وبخون طپیده نظاره کرد برای او طلب رحمت نموده
مشغول دفاع شد آنروز شجاعت ومصابرتی از ابن عباد
بروز کرد که مثل آن شنیده نشده بود پس بقصر خود باز
گشت وخواست تا خویشتن بدست خود هلاک سازد از
خوف خدا اقدام نکرد وقسرا از قصر فرود آمد ودر حال
مقید گشت وبتاریخ روز یکشنبه بیستم رجب سال چهارصد و
هشتاد وچهار هجری مقارن سال یکهزار ونود ویک
میلادی در حالیکه ابن عباد بجنگ افتاد لشکر مرابطین
بر بلد هجوم آوردند واز هر سوی تاختند مردم را
از منازل خویش بیرون کردند برهنه وعورتها لتیمکه
عورات خود را بدست مستور میساختند ومخدرات ابکار
هم با رویهای منکشف وگیسوهای پریشان رانده میشدند
ابن عباد را باغمات فرستادند وچند سال آنجا با اهل
وعیال که از آنجمله بود خطیه مشهوره اش رمیکیه مادر
اولادش بحبس وقید واغلال وحدید میگذرانند تا در
سن پنجاه وپنج سالگی در زندان اغمات درگذشت
بتاریخ چهارصد وهشتاد وهشت مطابق هزار ونود وپنج
ودولت بنی عباد برافتاد گویند بر جنازه معتمد بعد از آن
همه جلالت وعظمت ندا درد ادند که الصلوة علی الغریب
شعرا آنسلسله که بعطاهای ایشان پرورده بودند قصاید
مطوله در رثاء معتمد وزوال ملک بنی عباد گفته اند اگرچه

بسط ترتیب حکومت و ملکداری اولاد قاضی ابن عباد
صاحب این عنوان کثیر ربطی با موضوع سخن ما ندارد
ولی چون کلیهٔ تواریخ اندلس و مغرب بعهد غلبه عرب
و سطوع نور اسلام و سلطنتهای شتی الممالک در این اقالیم
شرقیه بسیار کم بدست میاید و ما از اخبار این سلسله
ورقی چند در طی تألیف جدید منقولا دیده بودیم لاجرم مزید
اطلاع مشارقه را شطری از احوال آل قاضی ابن عباد
در این مقام ایراد کردیم

ابن العجمی

در میان علما چهار نفر باین کنیت مشهورند و ما شرح احوال
ایشان را در این عنوان بر سبیل اختصار علی التوالی بیان
می کنیم ابو الفضل محمد بن احمد بن عبد الله بن مادویه بمیم
مفتوحه و دال مهمله و در بعضی کتب بقاف مفتوحه و ذال
معجمه ضبط شده صاحب آثار الادهار میگوید یعرف
بابن العجمی الواسطی الصلیقی وی بنص ابو الدریاقوت
حموی در چهارصد و سی و یک هجری بخطهٔ صلیق متولد شد
و برای تحصیل علم و کسب کمال بدار السلام بغداد رفت
و آنجا مقیم گشت و از ابو جعفر محمد بن احمد بن مسلمه عدل
و جمعی دیگر استماع حدیث نمود و بعضی از طالبان فن
خبر و مشتغلان علم اثر از او اخذ دانش کردند و در دوازدهم
ماه صفر سال پانصد و یازده تاریخ هجری بشهر واسط
وفات یافت

ابن العجمی

احمد بن محمود بن محمد بن عبد الله بن ابی العلامه صدر الدین
شرح احوال وی در طبقات الحنفیه و تاریخ ابن حجر و کتاب
آثار الادهار و غیرها مسطور است ابن حجر گفته است
کان بارعا فاضلا نحویا فقیها متفننا فی علوم کثیرة
معروفا بالذکاء و حسن التصور و جودة الفهم
یعنی وی در علم نحو و فن فقه استاد بود و از صناعات

دیگر هم بهره داشت در تیزی خاطر و خوبی فکر و خوشی فهم مشهور بود ولادت وی در هفتصد و هفتاد و هفت اتفاق افتاد و بعد از تحصیل علوم و تکمیل مراتب بدرجهٔ تدریس رسید و در چند مدرسه بدین منصب فایز گردید و مشیخهٔ شیخونیه را باو تفویض کردند و چند بار بشغل حسبه مامور گشت و بنظارت جوالی منصوب شد تا انکه بنص صاحب طبقات الحنفیه روز شنبه چهاردهم شهر رجب سال هشتصد و سی و سه از تاریخ هجری درگذشت

ابن العجمی

محمد بن عثمان بن محمد الفقیه الامام شمس الدین الاصبهانی ابن میخائیل شحاده در اثار الادهار آورده است که وی در اقبالیه بمنصب تدریس طائفهٔ حنفیه گماشته شد و در مدینهٔ نبویه هم مدتها مدرس بود از ابن البخاری مشیخهٔ او را استماع نمود و بر مذهب و عقیدت خویش متمسک نغزی گماشت مردم بدرس گفتن و طلاقت لسان او آفرین میاوردند ولی در طهارات وسواس داشت و از خلطهٔ مردم منقبض بود و اعتزال را شعار خویش ساخته بود علامه صفدی او را در اعیان العصر ذکر نموده است و فوتش در نیمهٔ شوال سال هفتصد و سی و چهار هجری در مدرسهٔ اقبالیه روی داد

ابن العجمی

ابو الثنا محمود بن عبد الله بن محمد بن یوسف اصل وی از مغرب است ولادتش در ربیع الاول سال پانصد و چهل و پنج در شهر اق سرای از بلاد روم افتاده ولی در مصر سکونت داشت و در انملک مؤذن بود و او را الملثم نیز می گفتند در حدود سال پانصد و هفتاد هجری از روم بمصر آمد و در انجا از شیخ ابو الحسن علی اصفهانی و شیخ ابو القاسم هبة الله انصاری استماع حدیث کرد و ابو طاهر سلفی که از مشاهیر العصر است باو اجازه داد و در الکشور اصولی از علم حدیث تحصیل نمود و کتب بسیار جمع آورد و مشغول املاء حدیث و نشر انفس شریف شد تا در پنجم ربیع الاول سال ششصد و سی و دو فوت گردید و در سفح مقطم که جبل مبارک معروفیست در خطهٔ مصر بخاک سپرده آمد ترجمهٔ وی در طبقات الحنفیه و اثار الادهار و غیر هما مذکور است

ابن العدیم

در خطهٔ حلب خاندانی مشهور در علم و کمال و ریاست و قضا کافه ایشان را بکنیت ابن العدیم میخوانند و ما شرح احوال و ترجمهٔ اخبار چهارده کس از مشاهیر ایشان را بترتیبی که دست یافته ایم در اینمقام مینگاریم ابراهیم بن محمد بن عمر بن عبد العزیز بن محمد بن احمد بن هبة الله بن احمد بن یحیی بن زهیر العقیلی الحلبی جمال الدین بن ناصر الدین بن

کمال الدین سلیم ابن منخایل درصفت او میکوید هو من بیت کبیر مشهور بحلب تجلی اکثر اهله بفضیلتی العلم والریاسه یعنی وی از دودهٔ بزرگ نامبرداریست بخاک حلب که بیشتر زادکان انخانذان بفزونی دانش وسروری آراسته بوده اند ولادت این ابن العدیم در ششم شهر ذیحجة الحرام سال هفتصد ویازده علی التقریب اتفاق افتاده ودر حماة مشغول تحصیل علم شد صحیح بخاری را بر محدث مشهور بحجار استماع کرد واز جمعی نیز اخذ خبر نمود وکتاب معروف بمختار را از بر کرد وبعد از پدر بمنصب قضا حلب رسید وتا آخر عمر در انشغل باقی بود وهیچ معزول نشد مگر یکبار که ابن الشحنه را بجای او کماشتند وبعد از زمان قضا ابن الشحنه دیگر باره او بر منصب موروث مامور شد علاء الدین در تاریخ خویش ورا یاد کرده وگفته است کان عاقلا عادلا فی الحکم خبیرا بالاحکام عفیفا کثیر الوقار والسکون الا انه لم یکن نافذا فی الفقه ولا فی غیره من العلوم مع انه درس بالمدارس المتعلقة بالقاضی الحنفی بالحلاویه والشادبختیه یعنی ابراهیم بن عدیم بصفت عقل وعدالت ومزیت خبرت وبصیرت در علوم اراسته بود واز نهمت ارتشا ورعایت جانب رایت داشت از وقار وسکون بسیار بهرمند بود الا انکه نه در فقه ونه در غیر آن از علوم بدرجه نفاذ ومرتبه کمال ارتقا داشت با انکه در مدرسهای متعلقه بحنفیه

که علی الشرط باید قاضی مذهب حنفی در آنها تدریس کرده باشد درس گفته بود چه در مدرسه حلاویه وچه در مدرسه شادبختیه ابن حجر از برهان الدین حلبی نقل نموده است که گفته ان ابن العدیم هذا کان من قضاة السلف لطیف اللسان وافر الفضل والمهابة طویل الصمت فی غایة العفة کبیر القدر عند الملوک والامراء وله مکارم وماثر وکان حسن النظر فی مصالح اصحابه یعنی ابن عدیم از میان قاضیان گذشته مردی پاک زبان پر فضیلت با سطوت بود غالباً سکوت داشت وسخن نمیکرد ودر باب رشوه ومعاصی شایسته قضات در نهایت پارسائی بود پادشاهان وامیران وقت قدر اورا بزرگ میداشتند اورا بزرگیها ومنقبتهائی است در مصالح امور بیرون مذاهب حنفیه از حسن نظر وبذل عنایت دریغ نمی فرمود وفاتش بروجهیکه جامع طبقات الحنفیه ضبط کرده است در شانزدهم محرم سال هفتصد وهشتاد وهفت اتفاق افتاد

ابن العدیم

احمد بن ابراهیم بن محمد بن عمر بن عبد العزیز بن ابی جرادة العقیلی الحلبی برادر کمال الدین قاضی حنفیه خطه قاهره است وخود در حلب قاضی بود ابن حجر گفته است که من اورا یکبار در سال ششصد وبیست وپنج دیدار کردم وبار دیگر

در سال هشتصد و سی و شش و هر دو کرت در حلب اتفاق افتاد
فاضل سخاوی در کتاب ضوء اللامع که همانا در شرح
احوال رجال قرن تاسع است گفته انه ولی عدة مدارس
وحمدت سیرته وکان محافظا علی الجماعه والاذکار
ولم یکن تام الفضله مع اشتغاله فی صغره وقد
حدث وسمع منه الائمه واخذ عنه غیر واحد
یعنی وی مباشر امور چند مدرسه شد و رفتار او را می ستودند
و بر نماز جماعت و وظائف اوراد مواظبت داشت
اما خود با انکه از کودکی بتحصیل اشتغال جسته بود در فضل نقصان
داشت زمانی نشر علم حدیث کرد ائمه فن خبر از وی
استماع سنن کردند و جمعی از او اخذ حدیث نمودند برهان
الدین حلبی هم اورا در کتاب خود ستوده است وفاتش
در شوال سال هشتصد و چهل و هفت واقع شد

ابن العدیم

احمد بن محمد بن عمر بن احمد بن هبة الله بن محمد بن هبة الله
ابن احمد بن یحیی بن ابی جراده شهاب الدین بن ابی غانم
ابن الصاحب کمال الدین بن العدیم العقیلی الحلبی صاحب
آثار اسم و نسب و رسم و لقب او را بدین وتیره رانده است
ولادتش پس از راس قرن هشتم هجری روی داد و در
حضرت بیبرس و دو عم اش خدیجه و شهده استماع حدیث

نمود و خود نیز برتبه محدثی رسید و ابن عشائر مشیخه فنوی را
با مشیخه کبری ابن شاذان نزد او خواند صاحب طبقات
الحنفیه در صفت او میگوید وکان له معرفة بالادب
والتاریخ جید المذاکره حسن المحاضره یعنی در علم
ادب و فن تاریخ شناسائی داشت و خوش صحبت و نیکو
محضر بود که نیز زمان قلیلی بمنصب نیابت سلطنت نائل
شد و از سعه حشمت و مزید تجمل بهره وافر داشت
بقولی از هفتاد سال بگذشت و در هشتصد و شصت و پنج
هجری درگذشت

ابن العدیم

احمد بن یحیی بن زهیر بن هرون بن موسی بن عیسی بن عبد الله
ابن محمد القاضی ابو الحسن بن ابی جعفر العقیلی ولادت
ابن العدیم که از اسلاف این سلسله و جد جد والد
صاحب عادل کمال الدین بن العدیم است در سیصد و
هشتاد هجری بشهر حلب رویداد و فقه را در حضرت قاضی
فقیه ابو جعفر سمنانی بحلب خواند و تعلیق منسوب بابی جعفر را
وی از جانب استاد بباخت و در فن خلاف کتابی
پرداخت مشتمل بر ذکر مخالفاتی که مابین ابو حنیفه و اصحابش
واقع شده و آنچه خود بدان متفرد است از ایشان و مانا
این ابن العدیم نخستین کسی است که بقضاء حلب معین شد
و بدین شغل عمده منصوب گشت در چهار صد و چهل و چهار

بحج رفت و عرب او را با جماعتی از مردم حلب بگرفتند و همانا
فوتش در انجا و در روی نمود

ابن العدیم

ابو صالح اسمعیل بن هبة الله بن محمد بن هبة الله بن احمد بن
یحیی بن زهیر بن هرون بن موسی بن عیسی بن عبد الله بن
محمد بن عامر بن ابی جراده ابن میخائیل میکوید عرف با بن
العدیم من البیت الکبیر المشهود ولادتش در ششصد و دو
هجری در شهر حلب اتفاق افتاد و هم دران بلد از جدش
ابو غانم محمد حدیث استماع نمود و از انجا بملک مصر رفت
وجزء معروف ابو علی کندی را بسماعی که از حسین بن صصری
داشت در مصر روایت کرد صاحب کتاب جواهر و ابن
جلیب درة الاسلاک و غیر هما او را که مصنفات رجالیه
خویش یاد کرده اند عبارت دره در صفت او چنین است که
رئیس اصیل و مسند جلیل بیته عامر باهله و فرعه
مثمر بمحاسن اصله اکثر من سماع الحدیث و استمطر
من الاخبار النبویة اتی غیث مغیث سمع بحلب
وحماة و دمشق و مصر و الحجاز و تقدم بما دواه
عن الحفاظ بالبلاد المذکورة و امتاز یعنی وی
رئیس با نسب و محدث با جلالتی است خاندان او
نژادگان و اهالی آن آباد است انچه از نیکوی در ریشه

واصول این دوده بوده اینک در شاخسار و فروع بزرگوار
ثمر نموده از علم حدیث بسیار شنید و از چه ابر پر آبی از اخبار
پیغمبری باران طلبید در حلب و حماة و دمشق از شهرهای
شام و در ملک مصر و ارض حجاز استماع حدیث نمود
و بروایت کردن و نقل نمودن انچه در این بلدان و اصقاع
از اساتید شنیده بود بر همکنان پیشی گرفت و از همه امتیاز
یافت وفاتش بعد از انکه بهفتاد و هفت سال رسیده
بود در شهر محرم ششصد و نود و چهار هجری بشهر حلب اتفاق افتاد

ابن العدیم

حسن بن علی بن عبد الله بن محمد بن عبد الباقی بن محمد بن
عبد الله بن موسی بن عیسی بن محمد بن عامر بن ابی جراده
عقیلی حلبی از مشاهیر رؤسا و معاریف ادبا بیت بنی العدیم است
در سال چهارصد و نود و دو هجری علی روایة بشهر حلب متولد
شد و در موسم تحصیل از پی کسب هنر رفت و حدیث استماع کرد
و بدرجه افادت رسید و منصب موروث قضا ذیل شد
و در ادب و شعر مرتبه بلند یافت و نزدیک ملوک مصر و وزرا
انجا مقرب شد عماد الدین کاتب ترجمه او را در کتاب خریده
سلک بیان کشیده است میکوید القاضی ثقة الملك
ابو علی الحسن بن ابی جرادة من اهل حلب سافر الی مصر
وتقدم عنه وزرائها و سلاطینها خاصة عند الصالح

ابی الغادات بن دزمك وهو من بيت كبير بحلب وذو عز وادب یعنی قاضی ابن العدیم ابو علی حسن که لقب ثقة الملك داشت از مردم حلب بود از شام بمصر آمد ودر نزد وزراء وسلاطین انجا مقرب شد علی الخصوص در حضرت وزیر ابن رزیك که از معاریف رجال دولت ال ایوب بود مختار وثقة الملك از دودمان بزرگیست در خطه حلب واو از غزارت فضل واحاطت ادب بهره لایق داشت آنگاه عماد الدین سطری چند در نقل اشعار وی در خریده ثبت نموده میگوید بعضی از اصدقا من در دمشق این شعرها را از نتایج فکر واثار قریحت ابن العدیم مذکور برای من انشاد کرد که گفته است

یا صاحبی اطیلا فی مؤانستی	وذکرانی بخلان وعشاق
وحدثانی حدیث الخیف ان به	روحا لقلبی وتسهیلا لاخلاقی
ما ضر ریح الصبا لو ناسمت حرقی	واستنقذت مهجتی من اسر اشواقی
داء تقادم عندی من یعالجه	ونفثة بلغت منی من الراقی
یفنی الزمان وآمالی مصرمة	ممن احب علی مطل واملاق
یا ضیعة العمر لا الماضی انتفعت به	ولا حصلت علی علم من الباقی

یعنی ای دو یار من زمان انس را با من طولانی ودراز کنید وحکایات دوستاران وعاشقان را بیاد من آورید وحدیث سر منزل شریف خیف برای من روایت نمائید که روان دل واسایش خوی من در انجاست نسیم صبا را چه زیان میرسد اگر بر سوز نهانی

من بوزد وجان مرا از اسیری عشق ازاد سازد مرا رنجیست که از دیرگاه مشغول معالجه بودم وگزند گزیده است که بنهایت ازار رسیده آیا افسونگر کیست روزگار همی میگذرد ورشته ارزوهای من از انکه دوست میدارم گسیخته است بر حالیکه من پیوسته در تملقم واو در دفع الوقت ای نابودی عمر عزیز که نه از گذشته آن سودی بردم ونه از اینده اش خبر دارم وهم این سه بیت ملیح از آن ادیب فصیح است که همانا از جانی بدیدن شخصی امده بوده واورا باین اشعار نغز اعلام نموده وطلب ملاقات کرده گوید

ایا من لطت الشوق حتی اتیته	واتیقنت انی قد نجات الی رکن
لقاؤك احلی من رقاد علی جفنی	وقربك احلی من مصاحبة الامن
لئن لم افز منك الغداة بنظرة	تهل من دعر اشتیاقی فواغبنی

یعنی ای انکه فرمان سلطان عشق او را اطاعت کردم وراه درگاه وی سپردم بدین عقیده که برکن شدیدی پناه آورده ام همانا دیدار تو از اسایش ملک شیرین تر است ونزدیکی تو از همراهی ایمنی اگر بامداد بدیداری که موجب همواری سنگلاخ اشتیاق من گردد فائز نشوم پس دریغ از راه دور ورنج بسیار من هم او راست در معنی تغزل

عنف الحب ولو شاد فق	دشا یرشق عن قوس الحدق
فیه عجب ودلال وصبی	وتجنی وملال ونزق

لی منزل ما شجانی و لـه	من فؤادی کلما جل ودق

یعنی آن آهو بره که از کمان چشم تیر نگاه همی پرتاب کند عاشق را بدرشتی و سرزنش کرد و اگر خواستی مدارا نمودی در او هم خود پسندیست و هم عشوه گری و هم کودکی و هم خورده گیری و هم بلهوسی و هم بدخوییست نصیب من از وی همه غم است و نصیب وی از من هر بزرگ و خورد (کنایت از تمام ما یملک است) هم از این غزل است که

یا خلیلی اعینانی علی	طول لیل وسقام وارق
اتظنان صلاحی ممکنا	انما یصلح من غیر دمق

یعنی ای دو دوست من در اینحالت درازی شب و دوام رنجوری و تمام شب بیداری مرا یاری کنید ایا می پندارید که برء مرض و صلاح حال من ممکن است چنین نیست که اینگمان در حق کسی است که لا محاله رمقی دارد و برای من رمقی نیز نمانده در قصیده میگوید

لعدی لو دقوا لعنف دموعی	ومن لی لومنوا برد هجوعی
بلیت بمغتال النوالظ مولع	بهجری لا یرثی لطول ولوعی
فحتی م ادنو من هوی کل نازح	وادعی بظهر الغیب کل مضیع
وهل نافعی ادنی الطعت عواذلی	اذا ما وجدت القلب غیر مطیع
وما لی اخشی جور خصمی فی الهوی	وخصمی الذی احشاه بین ضلوعی
فیا ویح نفسی من قسی حواجب	لها اسهم لا تتقی بدروع
ومن عزمة اذکت غرامی وابعدت	مرامی والقتنی بغیر ربوع

یعنی آرزوی من آنست که کاش خوبان برای ریزش اشک من رقت میکردند کیست ضامن و کفیل من بر اینکه ایشان خواب ربوده مرا باز گردانند و بر من منت گذارند بشاهدی گرفتار شده ام که خدنگ نگاهش ناگهان میکشد و خود بهجران من حریص است و بر درازی رنجوری من بحال خود هیچ توجه نمیکند و رحمت نمیآورد پس تا چند با عشق یار دور نزدیک بوده دل برگشته را در یاد داشته باشم اطاعت من زنان ملامتگر اچه سود با آنکه دل را همراه نمی یابم و فرمان بردار نمی بینم مرا چه میشود که از جور دشمن خویش در دوستی وی میترسم با آنکه دشمن که از او میترسم دل من است که در میان اضلاع منست ای وای از کمانهای ابروانی که از خدنگهای آنها هیچ راه نمیتوان احتراس جست و خویشتن را نگاه داشت و ای وای از عزمیت از عشقی که آتش شوق مرا تیز کرده و مرا بجایگاه پس دور انداخته و بی سامان و خانمان افکنده است

هم اینمضمون نغز او راست

قالوا ترکت الشعر قلت لهم	فیه اثنتان بیانها حسبی
اما المدیح مخلد کذب	والهجو شیئ لیس یحسن بی

یعنی گفتند شعر گفتن را از چه ترک گفتی گفتم در شعر دو چیز است که هر دو مکروه حسب و مروت منست یکی مدح و دیگری

قدح اما مدح کجا دروغ است واما قدح شایسته من نیست هم از این ابن العدیم است

استودع الله احبابا الفتهم	لكن على تلفى يوم النوى اتلفوا
تقسمونى فقسم لا يفارقهم	اين استقلوا وقسم شفه الدنف
عمرى لئن نزحت بالبين دارهم	عنى فما نزحوا دمعى ولا نزفوا
باحبذا نظرة منهم على وجل	تكاد تنكرنى طوراً وتعترف

یعنی دوستانی که من با ایشان انس و الفت گرفتم و ایشان وایشان باتلاف من روز فراق اتفاق کردند به خدا میسپارم مرا بدو قسم تقسیم نمودند یک قسمت من همیشه با ایشان همراه است و جدائی نمیجوید بهر جاکه باشند و قسم دیگر را رنجوری از پای درآورده و نیروی رفتار ازان برده اگر منزل ایشان همواره از من دور باشد در تمام عمر سرشک مرا تمام نخواهند ساخت و همی در جوشش و ریزش خواهد بود ای چه خوش است آن نگاه بیم آلود ایشان که بیک چشم بنظر آشنائی مینگرند و بیک چشم از بیم رقیب منگرند در طبقات فاضل تمیمی مسطور است که ازین ابن العدیم اشعار رائق و قصاید فائق و مقطعات شایق بسیار دیدار شده که وی یکی از ادبا عصر و محاسن دهر بود و در سال پانصد و پنجاه و یک بعهد طاهر خلیفه وفات نمود و در آن وقت پنجاه و نه سال داشت

ابن العدیم

عبدالله عمر بن ابی جراده لقبش جمال الدین است قاضی القضات حمات بود علامه تمیمی ترجمه احوال او را از عرف علیه نقل نموده است و ابن میخائیل شحاده در آثار الادها میگوید کان اماما فقیها عالما اقام مدة طویلة یفتی و یدرس ببلده و غیرها یعنی وی پیشوای فقاهت پیشه دانشور بود مدتی دراز بحلب و جز آن بفتوی و تدریس میگذرانید وفاتش در چهاردهم ذیحجه سال هفتصد و هشتاد و سه در مکه معظمه اتفاق افتاد

ابن العدیم

عمر بن ابراهیم بن محمد بن عمر بن عبدالعزیز بن محمد بن احمد کنیتش ابو القاسم است و لقبش کمال الدین در هفتصد و شصت و یک هجری تولد یافت و بتحصیل مشغول کسب علوم شد و در فنون فضائل ماهر گشت و در حکم بنیابت پدر رسید و بعد از پدر مباشر بالاستقلال حکومات شرعیه شد و با قاضی محب الدین بن الشحنه طرف تنازع گردید و چندان با وی درانداخت تا کار تفرد خویشتن در قضا را بساخت و حاکم بلا منازع و قاضی من غیر مدافع گردید پس بنص صاحب آثار البلاد زمانی در حلب قاضی القضات بود و روزگاری در دیار مصریه و مجملی از تفصیل موجب انتقال وی از حلب بمصر آنکه در سال هشتصد و سه که امیر تیمور

کورکان در شام مشغول جهانبانی و کشورستانی بود حاکم
شهر حلب تیمورتاش خاصکی بعد از آنکه خبر فتح سیواس
بستین و بهسنی شنید کس نزد ملک ناصر فرج پسر ملک
ظاهر برقوق فرستاد و او را از صورت ماجری توجه امیر
بحلب و دمشق آگاه ساخت و چون در مصر هر یک از امراء
داعی سرداری داشتند بمعاونت برنخاستند و چیزی
بسودون حاکم دمشق نوشتند تا آنکه بتاریخ پنجشنبه نهم
ربیع الاول لشکر منصور امیر تیمور در حوالی حلب مستعد کارزار
ایستادند و لشکرهای شام نیز با امراء الملک برای دفع وی
حاضر شده بودند لشکر دمشق با نایب آنجا سودون و لشکر
طرابلس با شیخ خاصکی و لشکر حماة با حاکم آنجا دقماق و لشکر
صفد و غزه و بعلبک و کنعان و قدس گروه گروه در
حلب انبوه گردیده به تیمورتاش ملحق شده بودند پس تیمور
تاش با وجود آن ازدحام برحسب نظر عاقبت اندیش
صلاح در صلح دید اما امیر سودون که از عقل و حزم قلیل
الحظ بوده است ویرا بجبن اسناد داده زبان بلاف
گشود و گفت اسبان ما عربی و شمشیرهای ما مصری و نیزها
حلبی و کمانها دمشقی است و غنیم از راه دور و بی یراق
رسیده است و مع هذا ما حصارها از سنگ تراشیده
داریم و ایشان بجز کرباش حصاری ندارند و تیمورتاش
دیگر باره در باب سکه و خطبه سخن گفت اما در جنب رای سودون

سودی نکرد اما قرار شد که حصاری شوند تا سلطان مصر
برسد پس نزدیک زمان تشکیل هیئت حرب بموجب
آنکه از بطوء حرکت امیر تیمور ظن ضعفی بردند از حصار سر
برآوردند و در خارج شهر بظاهر بلد در مقابل لشکر دشمن
خیمها برافراختند و یکدو جنگ مختصر رویداد تا روز یازدهم
آن ماه امیر تیمور حکم داد که لشکر ترتیب و عزیمت حرب سوار
شوند و ضبط برانغار بعهده امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امراء حوالت شد
و در جوانغار سلطان محمد و امیر جهانشاه و دیگر سرداران
تعیین گشتند و امیر تیمور خود در قلب قرار گرفت و چند
زنجیر فیل که از یورش هندوستان همراه آورده بودند
در پیش صف بازداشتند و یک تومان لشکر مقرر شد
که بربالای پشته که قرب میدان بود توقف نمایند خواه
فتح و خواه شکست ایشان از جای خود حرکت نکنند و از آن
طرف امراء شامات صفها برآراستند سودون در میمنه
قرار گرفت و ضبط میسره به تیمورتاش حاکم حلب مقرر
گشت و دیگر امراء در قول مقام جستند و جمیع اهل حلب
که پیاده بجنگ بیرون آمده بودند در پیش صفوف آرام
گرفتند پس در برانغار امیرزاده ابوبکر آغاز حرب نمود
و کوشش بسیار کرد و بجلادت وی میسره دشمن انهزام
یافت و در جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه

داد شجاعت داده دست راست دشمن را از جای برداشتند
وامیر تیمور بنفسه از قلب حمله آورده لشکر شام بیکبار گریزان
شده پاره بدروازه حلب روی آوردند و پاره بسمت
دمشق هجوم بردند آن قسمت که بطرف دمشق گریختند
گروهی از لشکر تیمور ایشان را تعاقب نموده یکبار از دم
شمشیر گذرانیدند و قسمتی که بشهر هجوم نمودند از کثرت ازدحام
در شارع اعظم و پیشروی دروازه بر بالای هم ریختند
افواج تیموری جلو ریزان از دنبال در رسیدند و بسیاری را
بقتل آوردند و از شدت وهم و هراس چندان کس در خندق
ریخت که نزدیک طاق دروازه بر هم افتاده بودند و آن راه
مسدود شد و اگر کسی بسعی میگذشت عبورش از فراز اجساد
کشتگان میشد و اردوی مخالف که در بیرون حلب بود
بالتمام بغارت رفت و همان روز شهر را نیز بتصرف در آوردند
و چندان غنیمت بدست افتاد که از حیز حساب بیرون بود
و سودون و تیمور تاش بقلعه درون که از سنگ خاره
بود و خندقی بعرض سی گز داشت گریخته دست بجنگ گشودند
امیر تیمور فرمان داد تا بهادران بدور خندق ایستاده دست
به تیراندازی گشایند و مجال ندهند که از محصوران احدی
سر از باره برآورد و شروع در نقب نموده حوالی خندق را
مثال غربال سوراخ سوراخ ساختند و جمعی از نقابان
از آب خندق که در گذشتن ان بکشتی احتیاج بود بعمل

بگذشتند

بگذشتند و بپای دیوار آمده بکندن قلعه مشغول شدند وامیر
تیمور کس بقلعه فرستاده پیغام داد که عنقریب قلعه گرفته
میشود و خون مسلمانان در گردن سرداران است
چه اگر بملازمت آیند ایشان و اهل قلعه جمیعا در زینهارند و چون
قلعه گیان را نبود سودون و تیمور تاش با سادات و قضات
که از الجمله ابن العدیم صاحب این عنوان بود با جمیع اکابر
و اشراف دروازه را گشوده باردوی تیموری در آمدند
وامیر تیمور در وقت بفرمود تا سودون و تیمور تاش را
با جمیع سپاهیان که در قلعه بودند بند کردند و بعضی از
کنگرهای حصار حلب را ویران ساختند و این فتح در
یوم سه شنبه چهاردهم ربیع الاول واقع شد و روز دیگر
احز روز علما و قضات را که از جمله ابن العدیم بوده احضار
کرد ابن الشحنه در روضة المناظر فی اخبار الاوائل
والاواخر میگوید ما هم در نزد تیمور حضور یافتیم پس
ساعتی ما را بر پای داشت انگاه دستوری جلوس داد
و علمائیکه در اردوی وی بودند بخواست و با امیری
موسوم بمولی عبد الجبار ابن العلامه نعمان الدین الحنفی که پدرش
از مشهورین علما سمرقند بود گفت اینها را بگو که من از
شما مسئله میپرسم که از از علما سمرقند و بخارا و هراة و سایر
بلاد دیگه گشوده ام هم سؤال نموده ام و ایشان جواب
واضحی نداده اند شما هم مثل ایشان نباشید و پاسخی

روشن بدهید و جواب مرا نگوید مگر کسیکه اعلم و افضل از
دیگران باشد و بداند که چه میگوید چه من بسیار با علما
آمیخته ام و با این سلسله اختصاص و الفتی دارم و همواره
سمت دانش پژوهی داشته ام پس قاضی شرف الدین
موسی انصاری شافعی بطرف من اشارت کرد و گفت هذا
شیخنا و مدرس هذه البلاد و مفتیها سلوه
والله المستعان یعنی این شخص استاد ما و مدرس
این مملکت و فتوی دهنده آنهاست از او بپرسید عبدالجبار
روی با من نمود و گفت سلطان ما میفرماید دیروز از ما و
شما مردمی بقتل آمد آیا کشته کدام طرف شهید است کشته
ما یا کشته شما حاضران از اینسؤال یکجا در اضطراب افتادند
و دیدیم اینهمان عادتیست که از تیمور شنیده ایم که بر علماء
سؤالی محض بهانه وارد میسازد و وسیله قتلی بدست آورد
و بهلاک ایشان میپردازد از این اندیشه تمام آن مردم دانش
پیشه را قدرت نطق از دست بشد ولی خدا تعالی مرا جوابی
سریع و بدیع ملهم ساخت گفتم این سؤالی است که از
پیغمبر صلی الله علیه و آله شده است آنحضرت خود جواب
آن باز داده و من همان جواب میدهم که رسول فرموده است
امیر تیمور چشم و گوش و دل و هوش خویشتن متوجه من ساخت
و عبدالجبار بر سبیل سخرت و استهزا گفت از پیغمبر خدا
چگونه سؤال شده است و آنحضرت چگونه جواب داده

گفتم

گفتم جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم و قال یا رسول الله ان الرجل یقاتل
حمیة و یقاتل شجاعة و یقاتل لیعرف مکانه
فاتیا فی سبیل الله یعنی مجاهدین دین بر چند قسمند
یکی جنگ میکند بتحریک تعصب و حمیت و دیگری باقتضای
شجاعت و بسالت و دیگری بقصد آنکه مقام او در طلب
نام نیک و مردانگی مشهود افتد اینجا لتها و کوششها کدامین
در راه خداست فرمود من قاتل لتکون کلمة الله
هی العلیا فهو فی سبیل الله یعنی آنکه جنگ میکند
به نیت آنکه دین حق را ترویج نموده باشد جهادش فی
سبیل الله است آنگاه گفتم و من قاتل منا و منکم
لاعلاء کلمة الله فهو الشهید
یعنی از این دو صف که دیروز برهم خوردند هر یک
باین نیت تیغ آخت و سر باخت او بمیزان فحوی
کلی آن حدیث شریف شهید است امیر تیمور همینکه این
جواب صواب شنید گفت خوب و عبدالجبار هم تحسین نمود
و گفت ما احسن ما قلت یعنی چه خوش جوابی بود که
آوردی و از اینجا در انس گشوده شد و امیر تیمور بر آیین
ملاطفت آغاز سخن کرد و گفت من مردیم نیم یک آدمی
«چه هم دستش مأوف بود و هم پایش لنگ» و بر این حال
ممالک بزرگ گرفته ام و سوادهای اعظم گشوده ام مثل

تاتارستان و هندوستان و ایران و عراق و غیرها من فتح وصیت را
منتشر داشته گفتم اجعل شکر هذه النعمه عفو لک
عن هذه الامه و لا تقتل احدًا یعنی شکر این نعمت
بزرگ را همین قرار داده که ازین امت بگذری و دیگر کسی را
نکشی و نیازاری گفت والله که من احدی را از شما بقصد نکشتم
شما ها خود خویشتن در این دربها هلاک ساختند بخدا که از شما
احدی را نمیکشم و شما بر جان و مال خود امین باشید پس چندین
سؤال و جواب در میان گذشت و حاضران مجلس از جمیع
فقها و قضات همه را طمع مکالمت و مباسطت در خاطر
پیدا شده بود همینکه سخنی بمیان میآمد هر یک در جواب
بدیگری سبقت میجست چنانکه می پنداشتی در مدرسه
نشسته اند و مباحثه میکنند چه دلها بیارمیده و جانها بیاسوده
بود و قاضی شرف الدین ایشانرا نهی میداد که بی تامل دم
نزنید و در جواب شتاب ننمائید بگذارید هر چه سؤال
میشود اینمرد جواب بدهد که میفهمد چه میگوید و اشارت بمن
میکرد پس آخرین پرسش که مؤدای این بود که آیا درباره علی
و معاویه و یزید چه میگوئید قاضی شرف الدین درکنار
من نشسته بود بنهانی با من گفت اعرف کیف تجاوبه
فانه متشیع یعنی بشناس که چگونه سخن میانی چه اینمرد
شیعی مذهب است من از شنودن شیخ شرف الدین
هنوز فراغت نیافته بودم که دیدم قاضی علم الدین بن

القفصی الصیفی المالکی جوابی بمیان کشید خلاصه و زبده سخن او
این بود که ایشان همه مجتهد بودند و مؤدای نظر هر یک
بعد از استفراغ وسع کاری بود که کرد امیر تیمور از این
کلام سخت بر آشفت و گفت علی برحق بود و معاویه ظالم
و یزید فاسق و شما مردم حلب در عقیدت و مذهب پیرو
مردم دمشقید و ایشان یزیدیانند حسین بن علی را کشتند
من دیدم وضع محضر همچنین شد بلطف احتیال و حسن تدبیر
سخنان نرم آغاز کردم و معاذیر دلپذیر بمیان آوردم که
اینمالکی چیزی در جائی دیده است و نفهمیده است بر سخن
وی عنایتی مینت تا آنکه اذکی از سورت غضب در افتاد
و از عبد الجبار مقام من و شیخ شرف الدین را پرسید عبد الجبار
در حق من عرضه داشت که این دانشمند ملیحی است و در حق
شرف الدین گفت اینمرد فصیحی است پس تیمور از سن من
سؤال کرد گفتم ولادت من در هفتصد و چهل و نه افتاده
واکنون پنجاه و چهار سال است که از عمر من میگذرد قاضی
شرف الدین را گفت عمر تو چند است گفت من یکسال ازین
بزرگترم و حالا پنجاه و پنج سال دارم تیمور گفت شما در سن
اولاد من میباشید عمر من امروز بهفتاد و پنج رسیده پس
وقت نماز مغرب در رسید و جماعت بر پا شد عبد الجبار
پیش ایستاد و تیمور در پهلوی بقیام و رکوع و سجود مشغول
میبود و آنگاه اذن انصراف یافته پراکنده شدیم و بامداد

بردم قلعه غدر نمود تمام اموال و اقمشه و اعلاق و نفایس را
تاخت بحدیکه در حساب نمی گنجید یکی از حساب و کتاب
وی برای من گفت که آنچه امیر را از این قلعه بدست آمد از
هیچ شهری بدست نیامده بود و در اخذ اموال غالب رجال را
در شکنجه عقاب کشید و مردم برخی مقید بودند و برخی مزنجر
و برخی مسجون و برخی محال علیه پس امیر تیمور وارد دار النیابه
شد از قلعهٔ حلب و ولیمه برسم مغول کشید ملوک و نواب
یکجا در حضرت او ایستاده بودند و جام میکشیدند و مسلمانان
خود در میان اسیری و کشتار و جوامع و مدارس و دور و
قصورشان تحریق و تخریب گرفتار بودند و در اخر ماه
ربیع الاول مرا با رفیقم قاضی شرف الدین طلب داشت و آن
سوال و الیسین روز اول را در این روز آخر آغاز نمود من در جواب
گفتم الحق کان مع علی ولیس معاویة من الخلفا فانه صح
عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال الخلافة
بعدی ثلثون سنه و قد تمت بعلی یعنی حق با علی بود
و معاویه از خلفا نیست چه ایحدیث از پیغمبر بصحت پیوست
که فرمود زمان خلیفتی پس از من سی سال است و سی سال
بختم خلافت علی ختم شد گفت بگو علی بر حق است و معاویه
ظالم بود گفتم صاحب کتاب هدایه گفته است یجوز
تقلد القضاء من ولاة الجور فان کثیرا من الصحابة و
التابعین تقلده القضا من معویه و کان الحق مع علی فی

نوبته

نوبته یعنی از جانب والیان ستمکار روا است قاضی شدن
چه بسیاری از یاران رسول و تابعین ایشان از جانب معویه
شغل قضا بپذیرفتند با آنکه حق در عهد او با علی بود امیر تیمور
از این سخن سخت مسرور شد و امرا را که برای اقامت حلب
معین ساخته بود طلب نمود و ما را با ایشان بسپرد و گفت
اینمرد مهمان شما هستند با ایشان و کسان و بستگان ایشان
نیکی کنید و احدی را نگذارید که ایشانرا بیازارند و برای ما
منزل مقرر ساخت و روز غره ربیع دیگر دیگر باره علما را
احضار نمود و خود بظاهر نقل نموده بود همگی حاضر شدیم
و مسلمین را در حال قحطی دیدیم ولی با علما ملاقات و مشافهت
نشده همه را رخصت انصراف داد و خود در ساعت بسمت
دمشق در حرکت آمد   الغرض در این فتنه این ابن العدیم
مقیم حلب بود از گرفتاران بشمار میرفت و پس از استخلاص
بدیار مصریه رفت و تاریخ قدوم وی بملک مصر هشتصد و چهار
بود و آنجا میزیست تا قاضی امین الدین طرابلسی از قضا
معزول شد و او در قضا حنفیه منصوب گردید پس همی در قضا
حنفیه باقی بود تا در شب شنبه سیزدهم جمادی الآخره از سال
هشتصد و پانزده هجری درگذشت و منصب او بر پسرش
ناصر الدین محمد قرار گرفت

ابن العدیم

عمر بن عبد العزیز بن محمد بن احمد بن هبة الله بن ابی جرادة العقیلی

القاضی کمال الدین بن العدیم قاضی حلب تقریبا در ششصد و
هشتاد از ما در بزاد ابن حبیب اورا در درة الاسلاک ذکر
نموده است ابن نبا و غیر وی از سخنوران عصر اورا
بسیار سروده اند ده سال قاضی حلب بود گویند
وی نخستین کسی است که در حماة بقاضی شافعی مضاف شد
واز آن پیش بده سال در حماة یک قاضی بیش نبود
پس در عصر این ابن العدیم قاضی حنفی نیز ضمیمه قاضی شافعی شد
و چندی نگذشت که قاضی مالکی و قاضی حنبلی نیز منصوب
گردید و برهمین نسق در مکه مشرفه اتفاق افتاد که از نود سال
قبل قاضی مکه منحصر شافعی بود و در آنجذ و داز مذاهب ثلثه نیز
قضات نصب شد چنانکه ابن میخائیل در آثار الادهار گفته است که
کاد و لی قضاء المحلب عشر سنین وکان اول من اضیف فی حماة
الی القاضی الشافعی ولم یکن بها الا قاض واحد الی سنة
عشر مجدد بها حنفی هو هذا ثم اضیف الیهما مالکی و حنبلی
واتفق وقوع ذلک بمکة المشرفة بعد نحو تسعین الحاصل
وی در هفتصد و بیست هجری قریب بسن پنجاه سال بشهر حلب
درگذشت

ابن ابی لیلی عبد الرحمن بن ابی لیلی یسار بن بلال بن احیحه بن الجلاح الانصاری
کنیتش ابو عیسی واز بزرگان تابعین کوفه است
و نام پدرش ابو لیلی اختلافست بعضی آن را
یسار چنانکه ذکر شد ضبط کرده اند و بقولی نامش داود
بوده و جز این دو نام نیز در ضبط نام ابو لیلی گفته اند
قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید
کان من اکابر تابعی الکوفة سمع علی بن ابی طالب ع
وعثمان بن عفان وابا ایوب الانصاری
وغیرهم ویروی انه سمع من عمر والحفاظ لایثبتون
سماعه من عمر یعنی ابن ابی لیلی از بزرگان
تابعین کوفه بشمار میرفت از علی بن ابی طالب علیه السلام
و عثمان بن عفان وابو ایوب انصاری و غیر ایشان
روایت کند و روایت کنند که وی از عمر نیز حدیث
استماع نموده است ولی حفاظ از اهل حدیث
استماع او را از عمر استوار ندانند هم ابن خلکان
گوید ابن ابی لیلی شش سال از خلافت عمر باقی مانده بود
متولد شد و سال هشتاد و سه در وقعه عبد الرحمن بن
محمد بن اشعث در دیر جماجم و بقولی در دجیل مقتول گشت
و بروایتی در نهر بصره غرق شد و سال وفاتش را
نیز بعضی در هشتاد و یک و برخی در هشتاد و دو ضبط
نموده اند ولی قول اصح در وفات وی آنست که در سال

هشتاد و سه در وقعه عبد الرحمن بن محمد اشعث مقتول گردیده است
چنانکه ذهبی در کتاب دول الاسلام در ذیل حوادث سال
هشتاد و سه گوید وهلك مع ابن الاشعث
الفقیه عبد الرحمن بن ابی لیلی الانصاری الکوفی
من کبار علماء وقته وقد ولی القضاء
یعنی در انسال با پسر اشعث فقیه عبد الرحمن بن ابی لیلی انصاری
هلاک گردید وی از بزرگان علمای عصر خود معدود و شغل
قضاوت بعهده وی مفوض بود علامه حلی علیه الرحمه
در کتاب خلاصه در ترجمه احوال وی گوید
عبد الرحمن بن ابی لیلی الانصاری من اصحاب امیر المؤمنین
عربی کوفی ضربه الحجاج حتی اسود کتفاه علی سب علی
یعنی ابن ابی لیلی از عرب و از مردم کوفه معدود بود حجاج
بضرب و شکنجه هر دو شانه او را سیاه کرد که علی بن ابیطالب را
دشنام و ناسزا گوید ابو عمرو کشی در رجال خود گوید
روی یعقوب بن شیبه قال حدثنا خالد بن
ابی یزید العربی قال حدثنا ابن شهاب
عن الاعمش قال رایت عبد الرحمن بن ابی لیلی
وقد ضربه الحجاج حتی اسود کتفاه ثم اقامه للناس
علی سب علی والجلاوزة معه یقولون سب الکذابین
فجعل یقول العن الکذابین علی وابن الزبیر
والمختار یعنی یعقوب بن شیبه روایت کرد

گفت

گفت حدیث کرد ما را خالد بن ابی یزید عربی گفت روایت
کرد ما را ابن شهاب از اعمش گفت عبد الرحمن بن ابی لیلا را
دیدم که حجاج او را چندان زد که شانهای او سیاه گردید
آنگاه او را در مجمع مردمان بپا داشت تا علی بن ابی طالب را
دشنام گوید اعوان و ملازمان حجاج اطرافش را گرفته او را
می گفتند دروغگویان را دشنام و ناسزا گوی ابن ابی لیلا
میگفت العن الکذابین علی وابن الزبیر والمختار
ابو عمرو کشی پس از این کلام گوید قال ابن شهاب
یقول اصحاب العربیه سمعك تعلم ما یقول لقوله
علی ای ابتداء الکلام یعنی ابن شهاب گفته ارباب
عربیت گویند گوش تو دانا است آنچه را که بوی گویند و این
کلام از ابن شهاب اشارتست بقول ابن ابی لیلی که علی
وابن الزبیر والمختار را پس از العن الکذابین برفع خوانده
بر استیناف نه بنصب که متمم جمله سابقه بوده باشد
تنبیه بر اینکه جمله العن الکذابین کلامی است تمام وقول ابن
ابی لیلی علی وابن الزبیر والمختار جمله ایست مستانفه متمم
العن الکذابین نیست تا آنکه مفاد کلام آن باشد که من
علی بن ابیطالب وابن الزبیر ومختار را دشنام و ناسزا
گویم صاحب آثار الادهار در شرح احوال ابن ابی لیلی
صاحب عنوان این عبارات آورده گوید
ابن ابی لیلی هو ابو عیسی عبد الرحمن بن ابی لیلی یسار

وقیل داود بن بلال بن احیحه بن الجلاح الانصاری
ولد سنة سابع عشر للهجره وکان من اکابر
التابعین فی الکوفه وقال ابن اثیر انه حضر
وقعة دیر الجماجم سنة ثلث وثمانین وقتل
فی وقعه مسکن فی السنة المذکوره انتهی
از نقل کلام ابن خلکان سابقا ترجمت این کلمات مکشوف
گردید مع الجمله ابن ابی لیلا از بزرگان محدثین ماه اولی
محدثین از شیعه وسنی مرویات او را موثق دانند وارباب
حدیث از فریقین در کتب حدیث روایاتی بسیار ازا و
نقل کرده اند و در صحاح خود انها را ضبط نموده اند از جمله
آنها بذکر این دو حدیث اقتصار رفت
الحدیث الاول علی بن عیسی از اجلای علمای امامیه
در کتاب مستطاب کشف الغمه گوید از امالی شیخ طوسی علیه الرحمه
نقل کردم که عبد الرحمن بن ابی لیلی در محضر امیر مومنان علیه السلام
از جای برخاست وعرض کرد
یا امیر المومنین انی سائلك لاخذ عنك ولقد انتظرنا
ان تقول من امرك شیئا لم تقله الا تحدثنا عن امرك
هذا اکان عهدا من رسول الله او شیء رایته
انت فانا قد اکثرنا فیك الاقاویل واوثقه عندنا
ما نقلناه عنك وسمعناه من فیك انا کنا نقول لو رجعت
الیکم بعد رسول الله لم ینازعکم فیها احد والله ما ادری

اذا سالت ما اقول اازعم ان القوم کانوا اولی بما کانوا
فیه منك فان قلت ذلك فعلام نصبك رسول الله
بعد حجة الوداع فقال ایها الناس من کنت مولاه
فعلی مولاه وان تك اولی منهم بما کانوا فیه
فعلام نتولاهم
یعنی یا امیر المومنین همانا من از تو پرسش کنم تا از تو اخذ نمایم
به تحقیق ما منتظر بودیم خبر دهی ما را از امر خود انچه را که بما نگفته آیا ما را
از امر خود خبر نمیدهی که این تقدم دیگران در خلافت بر تو بواسطه
وصیتی بوده است از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و یا آنکه
چیزیست که تو خود آنرا رای زده واختیار نموده زیرا ما در باره تو
سخن بسیار گفته ایم ولی سخن محکم تر آنست که از تو نقل کنیم واز
دهان تو آنرا استماع نمائیم همانا ما می گفتیم هرگاه امر خلافت
بسوی شما بازگشت کند هیچیک از مردمان با شما در آن نزاع
وخصومت نخواهند نمود سوگند با خدای نمیدانم اگر از این امر
از من پرسش کنند چه جواب گویم آیا گمان نمایم دیگران بخلافت
از تو شایسته تر بودند هرگاه این سخن گویم پس از چه روی
رسول خدای روز حجة الوداع در حق تو فرمود ای مردمان
بدانید هر آنکس را که من مولای اویم علی بن ابیطالب مولای
اوست واگر تو بخلافت از دیگران شایسته تر بودی و آنرا
بعد وان از تو گرفتند پس ما بچه سبب طریق دوستی با ایشان
مسلوک داریم امیر مومنان در جواب ابن ابی لیلی فرمود

یا عبد الرحمن ان الله تعالی قبض نبیه وانا یوم قبضه اولی الناس منی بقمیصی هذا وقد کان من نبی الله الی عهد لو خزمتمونی بانفی لاقررت سمعا لله وطاعة وان اول ما انتقصنا بعده ابطال حقنا من الخمس فلما دق امرنا طمعت رعیان من قریش فینا وقد کان لی علی الناس حق لو ردوه الی عفوا قبلته وقمت فیه الی اجل معلوم وکنت کرجل له علی الناس حق الی اجل فان عجلوا له ما له اخذه وحمدهم علیه وان اخروه اخذه غیر محمودین وکنت کرجل یاخذ السهولة وهو عند الناس محزن وانما یعرف الهدی بقلة من یاخذه من الناس واذا سکت فاعفونی فانه لو جاء امر تحتاجون فیه الی الجواب اجبتکم فکفوا عنی ما کففت عنکم

حاصل و ملخص عبارات عالیات آنکه ای عبد الرحمن خدای تعالی پیغمبر را بجوار رحمت خود برد و من در روز وفات آنجناب با مردمان شایسته تر بودم از خودم نسبت به پیراهنم همانا رسول خدا با من عهدی نموده بود که اگر شما مردمان بر بینی من بندی و آلخنیه هر آینه بسبب عهد رسول خدای و امتثال امر حق تعالی امر شما را مطیع و منقاد بودم و بدرستیکه اول حقی که پس از خلافت از ما بعد وان گرفتند آن بود که حق ما را از خمس باطل نمودند پس چون کار ما سست و ضعیف گردید گروهی از قریش در حق ما طمع

نمودند

نمودند همانا مرا بر گردن مردمان حقی بود که اگر از آن اغماض کرده از آن بسوی من بر میگردانیدند از ایشان قبول میکردم و تا زمانی معلوم بان قیام مینمودم و بودم من مانند آن مردی که او را بر گردن مردمان حقی باشد بایستی تا بوقت معینی آن حق را بسوی او رد نمایند پس اگر در ادای حق او تعجیل کنند حقش را از ایشان استیفا کند و آنگروه را ستایش کوید و اگر حق ویرا از آن اجل بتاخیر افکنند باز حق خود را از ایشان دریافت کند و آنها را ستایش نگوید و بودم من مانند مردی که در امر خود طریق سهولت و آسانی را مسلوک دارد و مردمان او را در سختی و دشواری دانند همانا راه راست و طریق رشاد شناخته شود باندک بودن اشخاصی که او را طلب نمایند هرگاه من ساکت باشم پس مرا واگذارید زیرا اگر از برای شما امری دست دهد که در آن بجواب من محتاج باشید هر آینه شما را جواب خواهم گفت پس مادام که من از شما دست باز داشته‌ام شما نیز از من دست باز دارید

عبد الرحمن بن ابی لیلی چون این سخنان از امیر مومنان بشنید بر حقیقت امر متفطن گردید و عرض کرد یا امیر المومنین فانت لعمرک کما قال الاول

لعمری لقد ایقظت من کان نائما
واسمعت من کانت له اذنان

یعنی یا امیر المومنین بجان تو سوگند حال تو چنان است

که شاعر گوید لعمری امح یعنی بجان خود سوگند
همانا بیدار نمودی تو آن کسی را که در خواب بود و شنوانیدی
کسی را که او را دو گوش شنواست

ابو المؤید موفق بن احمد در کتاب فضائل امیر مؤمنان
باسنادی چند از ابن ابی لیلا روایت کند گفت پدرم
مرا گفت رسولخدا روز غزوه خیبر رایت اسلام را بعلی بن
ابیطالب تفویض کرد پس خدای تعالی فتح را بدست وی
جاری ساخت و در روز غدیر خم در مجمع مردمان علی بن ابیطالب را
بپا داشت و مردمان را اعلام کرد که علی بن ابیطالب ع
مولای هر مؤمن و هر مؤمنه است و او را فرمود
انت منی و انا منک یعنی یا علی تو از منی و من از توام
و او را فرمود تقاتل علی التاویل کما تقاتل
علی التنزیل یعنی یا علی با دشمنان دین از روی تاویل
قران قتال خواهی کرد چنانچه از روی تنزیل با ایشان
مقاتله نمودی و فرمود انت منی بمنزلة
هارون من موسی یعنی یا علی تو نسبت بمن
مانند هارونی نسبت بموسی اشارت بانکه چنانچه هارون
وزیر و خلیفه موسی بود تو نیز وزیر و جانشین من باشی
و فرمود انا سلم لمن سالمت و حرب لمن
حاربت یعنی یا علی من صلحم با کسی که تو با او صلحی و جنگم
با کسی که تو با او در جنگی و نیز فرمود انت العروة الوثقی

یعنی یا علی تو دست آویز محکم و او را فرمود انت تبین
لهم ما اشتبه علیهم من بعدی یعنی یا علی
تو پس از من مشکلات را برای مردمان واضح خواهی کرد و او را
فرمود انت امام کل مومن و مومنه و ولی کل مومن
و مومنه بعدی یعنی یا علی تویی بعد از من پیشوای
هر مومن و مومنه و تویی مولای هر مومن و مومنه و او را
فرمود انت الذی انزل الله فیه و اذان من الله
و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر یعنی یا علی تویی
آنکسیکه خداوند عالم کریمه و اذان من الله الخ را در حق
او نازل گردانید و نیز رسولخدا علی بن ابی طالب را
فرمود انت الاخذ بسنتی و الذاب عن ملتی
یعنی یا علی تویی عمل کننده بشریعت و طریقت من و تویی
آنکسیکه دشمنان دین را دفع کنی و آئین مرا ترویج نمائی
و او را فرمود انا اول من تنشق الارض عنه
و انت معی یعنی یا علی بهنگام حشر مردمان من اول
کسی باشم که زمین برای بیرون آمدن من شکافته شود
و تو نیز همراه من خواهی بود و او را فرمود
انا عند الحوض و انت معی یعنی یا علی روز قیامت
من نزد حوض کوثرم و تو نیز همراه من خواهی بود
و فرمود انا اول من یدخل الجنة و انت
معی تدخلها انت و الحسن و الحسین و فاطمة

یعنی یا علی من اول کسی باشم که داخل بهشت گردد و تو
همراه من خواهی بود تو وحسن وحسین و فاطمه با من داخل
بهشت خواهید شد وفرمود ان الله تعالی
اوحی الی ان اقوم بفضلك فقمت به فی الناس
وبلغتهم ما امرنی الله بتبلیغه یعنی یا علی بدرستیکه
حق تعالی بسوی من وحی فرستاد که فضل و شرافت تورا
بمردمان برسانم پس من در مجمع مردمان برخاستم امر
پروردگار را امتثال کردم وانچه راکه بدان امر نموده بود
بمردمان تبلیغ نمودم وفرمود اتق الضغائن التی
فی صدور من لا یظهرها الا بعد موتی اولئك
یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون
یعنی یا علی بپرهیز از آن کینها که در سینهای گروهی از مردمان
نسبت بتو پنهان است که انهارا پس از من اظهار خواهند کرد
انگروه کسانی باشند که خداوند ایشانرا لعنت کند ولعنت
کنندگان نیز انهارا لعنت کنند راوی حدیث گوید
رسولخدا ص بعد از این سخنان آغاز گریستن فرمود اصحاب
معروض داشتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود
اخبرنی جبرائیل انهم یظلمونه ویمنعونه حقه
ویقاتلونه ویقتلون ولده ویظلمونهم
بعده واخبرنی جبرائیل عن الله عزوجل
ان ذلك الظلم یزول اذا قام قائمهم ع وعلت

کلمتهم

کلمتهم واجتمعت الامة علی محبتهم وکان الشانی
لهم قلیلا والکاره لهم ذلیلا وکثر المادح
لهم وذلك حین تغیر البلاد وتضعف العباد
والیاس من الفرج فعند ذلك یظهر القائم فیهم
یعنی جبرئیل مرا خبر داد که امتان من پس از من علی بن ابیطالب ع را
ستم کنند وحقش را از او منع نمایند وبا او قتال کنند وفرزندانشرا
بقتل رسانند وبر ایشان ستم نمایند وجبرئیل از جانب حضرت
رب العزت مرا خبر داد این ظلم وستم انگاه برطرف شود
که قائم ایشان ظهور کند وامر ایشان بالا گیرد وتمامت امت
بر دوستی آنها اجتماع کنند قدح کننده ایشان اندک
ناخوش دارنده ایشان ذلیل ومدح گوینده ایشان بسیار گردد
وظهور فرج هنگامی است که شهرها تغییر یابد ومردمان ضعیف
گردند واز فرج ناامید ومایوس باشند در انوقت قائم ع
درمیان مردمان ظاهر گردد راوی گفته رسولخدا ص
پس از این کلمات فرمود
اسمه کاسمی واسم ابیه کاسم ابی هو من ولد
ابنتی یظهر الله الحق بهم ویخمد الباطل باسیافهم
ویتبعهم الناس بین راغب الیهم وخائف لهم
یعنی نام قائم ع مانند نام من ونام پدرش مانند نام پدر من است
وقائم ع از فرزندان دختر من فاطمه ع باشد خداوند بسبب
قائم ع واتباع آنجناب حق را ظاهر سازد وآشکار نماید وبشمشیرهای

ایشان باطل را مندرس و مضمحل گرداند و مردمان ایشان را متابعت
کنند گروهی از روی میل و رضا ایشانرا پیروی کنند و برخی دیگر
بسبب خوف و بیم راوی گفته پس سوگندای ازگریه آرام گرفت
انگاه فرمود معاشر المسلمین ابشروا بالفرج فان
وعدالله لا یخلف و قضائه لا یرد و هو الحکیم
الخبیر وان فتح الله قریب اللهم انهم اهلی فاذهب
عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا اللهم اکلائهم وارعهم
وکن لهم واحفظهم وانصرهم واعزهم ولا تذلهم واخلفنی
فیهم انک علی ما تشاء قدیر
یعنی ای طوایف مسلمانان بشارت باد شمارا بالفرج زیرا وعده
حق تعالی خلف نگردد و حکمش رد نشود اوست حکیم و دانا
و همانا گشایش و فرج خدایتعالی نزدیک است خدایا بدرستیکه
عترت من اهل بیت منند پس بر از ایشان پلیدیرا و ایشانرا پاک
و پاکیزه گردان خدایا ایشانرا در حفظ و حمایت خود نگاهدار و ایشانرا
رعایت و اعانت نمای و آنهارا همواره عزیز و ارجمند دار و ذلیل
مکن و خلیفه من باش در میان ایشان زیرا آنچه را که خواهی تورا بر آن
قدرت است وچنانکه از نقل عبارات ارباب تراجم
مکشوف افتاد عبدالرحمن بن ابی لیلی در وقعه مسکن در جمله کسانی
که در آن وقعه از اصحاب عبدالرحمن بن محمد اشعث کشته شدند
مقتول گشت مجمل و ملخص این وقعه بدین شرح است که در سال
هشتادم هجرت حجاج عبدالرحمن بن محمد اشعث را با سپاهی انبوه

بکابل

بجانب کابلستان فرستاد که با رتبیل حکمران آن دیار مقاتله کند
و بلاد اورا در حیطه تصرف خود درآورد عبدالرحمن با لشکری
آراسته روانه راه شد پس از رسیدن مقصد بزرگان لشکر
خودرا فراهم کرد مطاعن و معایب حجاج را شطری بر ایشان
باز گفت لشکررا بخلع طاعت حجاج ترغیب و تحریص نمود بالاخره
تمامت سپاه عبدالرحمن بالاتفاق طاعت حجاج را از گردن خود
برداشته با عبدالرحمن بیعت کردند بدین شرط که اورا امداد
کنند که حجاج را از عراق عرب بیرون نماید از هر طرف صدای مردم
بلند شد که خلعنا عدو الله یعنی ماربقه طاعت دشمن خدای
حجاج را از گردن خود خلع کردیم پس عبدالرحمن بعزیمت مقاتله
با حجاج بصوب عراق عرب روانه شد چون این خبر بحجاج رسید
صورت واقعه را بعبدالملک نوشت و از او درخواست نمود
که از شام برای امداد وی سپاه بفرستد پس خود به بصره آمد ما بین
او و عبدالرحمن مقاتلاتی چند دست داد چند مرتبه سپاه عبدالرحمن
لشکر حجاج را منهزم ساختند تا آنکه عبدالملک سپاه بامداد حجاج
فرستاد و در سال هشتاد و دو جنگهائی عظیم مابین ایشان اتفاق
افتاد منجمله جنگهای ایشان وقعه دیر الجماجم است در این وقعه
عبدالرحمن بن ابی لیلی در زمره قراء سپاه عبدالرحمن بن محمد اشعث
معدود بود چنانکه ابن اثیر جزری در کتاب کامل التواریخ
در شرح وقعه دیر الجماجم گوید وجعل عبدالرحمن بن
محمد علی میمنته الحجاج بن حارثة الخثعمی وعلی

ملیسرته الابرد بن قرة التمیمی وعلی خیله عبد الرحمن بن
العباس بن ربیعة الهاشمی وعلی رجاله محمد بن
سعد بن ابی وقاص وجعل علی القراء جبلة بن زحر بن
قیس الجعفی وفیهم سعید بن جبیر وعامر الشعبی
وابو البختری الطائی وعبد الرحمن بن ابی لیلی
یعنی عبد الرحمن بن محمد اشعث میمنه سپاه خود را بحجاج بن
حارثه خثعمی سپرد ومیسره را بابرد بن قره تمیمی تفویض کرد
و عبد الرحمن بن عباس بن ربیعه هاشمی را بر سواران لشکر امارت
داد و محمد بن سعد بن ابی وقاص را بر پیادگان لشکر رئیس ساخت
وگروه قاریان را بجبله بن زحر بن قیس جعفی سپرد واین جماعت در
سلک قرا منظوم بودند سعید بن جبیر وعامر شعبی
وابو بختری طائی وعبد الرحمن بن ابی لیلی ودراین وقعه
روزی ابو البختری طائی وشعبی که از جمله علما وفضلا بودند با
گروهی از علما وقرا در پیش روی سپاه آمده لشکر خود را
بجار به سپاه حجاج ترغیب وتحریص نمودند سپاه عراق
با استظهار تمام بر شامیان حمله آوردند چنانکه صاحب کامل
در ذیل شرح این وقعه گوید فلما حملت کتائب الحجاج
الثلاث علی القراء من اصحاب عبد الرحمن وعلیهم
جبلة بن زحر نادی جبلة یا عبد الرحمن بن ابی لیلی
یا معشر القراء ان الفرار لیس من احد باقبح به منکم
انی سمعت علیا بن ابی طالب رفع الله درجته فی الصالحین

واتاه ثواب الصادقین والشهداء یقول یوم لقینا اهل
الشام ایها المؤمنون انه من رای عدوانا یعمل به ومنکرا
یدعی الیه فانکره بقلبه فقد سلم وبرئ ومن
انکره بلسانه فقد اجر وهو افضل من صاحبه
ومن انکره بالسیف لتکون کلمة الله هی العلیا وکلمة
الظالمین السفلی فذلک الذی اصاب سبیل الهدی
ونور قلبه بالیقین فقاتلوا هؤلاء المحلین المحدثین
المبتدعین الذین جهلوا الحق فلا یعرفونه وعملوا بالعدوان
فلیس ینکرونه
حاصل معنی آنکه گوید چون کتیبهای لشکر حجاج بر قرای اصحاب
عبد الرحمن که جبلة بن زحر برایشان ریاست داشت حمله آوردند
جبله در میان لشکر ندا در داد ای عبد الرحمن بن ابی لیلی وای
گروه قاریان همانا فرار نمودن شما از جنگ از فرار هر کس قبیح تر
وزشت تر است بدرستیکه من خود از علی بن ابیطالب که خداوند
درجه اورا در میان نیکوکاران بلند کند وثواب راستگویان
وشهدا بوی دهد شنیدم در روز صفین هنگامی که با مردم شام را ملاقات
نمودیم میفرمود هر آنکس ظلم وعدوانی را مشاهدت کند ومنکری
به بیند که مردم را بسوی آن دعوت کنند پس از القلب خود
انکار نماید همانا در نهی از منکر جرات ودلیری بکار برده است
واورا بر آنکس که بقلب انکار کند فضیلت است وآن کس
که ظلم ومنکر را باعمال شمشیر انکار نماید تا آنکه سخن حق تعالی

هر آینه خود را از آن سلامت داشته
واز آن بری خواهد بود وآنکس
که بازبان خود ظلم ومنکر را
انکار کند

بلند و کلام ظالمان پست گردد پس وی الکسی است که راه هدایت را
مسلوک داشته و قلبش بنور یقین روشن و نورانی گردیده است
پس ایمردمان مقاتله کنید با این گروه ستمکار که عقده بیعت
از گردن خود برداشته و در دین خدای بدعتها احداث نموده اند
و کسانی باشند که بطریق حق جاهل و آنرا نمی شناسند و بظلم و
عدوان عمل نمایند و آنرا انکار نکنند و منجمله مقاتلات
مابین سپاه حجاج و عبدالرحمن بن محمد وقعه ایست که در مسکن
اتفاق افتاد و در این وقعه بسیاری از اصحاب عبدالرحمن
بن محمد کشته شدند منجمله مقتولین این وقعه عبدالرحمن بن
ابی لیلی صاحب عنوانست چنانکه ابن اثیر در کامل در شرح
وقعه مسکن گوید فاجتمعوا بمسکن وخندق عبدالرحمن
علی اصحابه وجعل القتال من وجه واحد وقدم علیه
خالد بن جریر بن عبدالله من خراسان فی ناس
من بعث الکوفه فاقتتلوا خمسة عشر یوما من شعبان
اشد قتال فقتل زیاد بن غنم القینی وکان علی
مسالح الحجاج فهده ذلک وهد اصحابه و
بات الحجاج یحرض اصحابه ولما اصبحوا باکروا القتال
فاقتتلوا اشد قتال کان بینهم فانکشفت خیل سفیان
ابن الابرد فامر الحجاج عبدالملک بن المهلب
فحمل علی اصحاب عبدالرحمن وحمل اصحاب الحجاج
من کل جانب فانهزم عبدالرحمن واصحابه وقتل

عبدالرحمن

عبدالرحمن بن ابی لیلی الفقیه وابو البختری الطائی
یعنی لشکر عبدالرحمن بن محمد با سپاه حجاج در مسکن فراهم آمدند و
عبدالرحمن بن محمد بر اطراف لشکرش خندقی حفر کرد و راه قتال را
از یکجهت گردانید در خلال آنحال خالد بن جریر بن عبدالله با لشکری
از مردم کوفه از خراسان دررسید و بعبدالرحمن بن محمد در نوبت
مقاتلت مشغول شدند مدت پانزده روز از ماه شعبان فریقین
با یکدیگر قتالی عظیم نمودند در این وقعه زیاد بن غنم قینی از اصحاب
حجاج کشته شد و کشته شدن وی موجب شکستگی خاطر حجاج و
اصحاب وی گردید حجاج شب را بروز آورد بر حالی که اصحابش را
بقتال ترغیب و تحریص میکرد چون صبح شد فریقین در برابر
یکدیگر صفها راست کرده مشغول جنگ شدند جنگی عظیم در میان
ایشان در پیوست که مانند آن واقع نشده بود لشکر عبدالرحمن
سپاه سفیان بن ابرد را که از قواد شامیان بود منهزم ساختند
حجاج چون این بدید عبدالملک بن مهلب را امر کرد بر اصحاب
عبدالرحمن حمله آورد سپاه عبدالملک بر لشکر عبدالرحمن حمله
بردند و اصحاب حجاج نیز از هر جانب حمله آوردند عبدالرحمن و
اصحابش را پای ثبات از دست برفت روی بهزیمت گذاردند
و در این وقعه عبدالرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابو البختری طائی مقتول
گردیدند

و اُحیحه بضم همزه و فتح حاء مهمله و سکون یاء و فتح حاء ثانیه
و بعد از ان هاء ساکنه والجلاح بضم جیم و آخر آن حاء مهمله

ابن ابی حاتم

عبد الرحمن بن محمد بن ادریس بن المنذر بن داود بن مهران ابو محمد بن ابی حاتم التیمی الحنظلی الامام ابن الامام الحافظ بن الحافظ از اکابر محدثین و اعاظم محققین مایه رابعه معدود است از کتاب سیر النبلاء شمس الدین محمد بن احمد ذهبی منقول است که در ترجمت احوال وی گفته عبد الرحمن العلامه الحافظ یکنی ابا محمد ولد سنة اربعین و مائتین او احدی واربعین قال ابو الحسن علی بن ابراهیم الرازی فی ترجمة عملها لابن ابی حاتم کان رحمه الله قد کساه الله نورا وبهاء یسر من نظر الیه الی ان قال وکان بحرا لا یکدره الدلاء یعنی ابن ابی حاتم کنیتش ابو محمد است در سال دویست و چهل یا چهل و یک متولد گردیده علی بن ابراهیم رازی در ترجمتی که از او مخصوص ابن ابی حاتم ساخته گفته است خدا وند عالم نور و بهائی به ابن ابی حاتم پوشانیده بود که هر آنکس بمنظرش نظر مینمود مسرور و خوشحال میگردید تا آنجا که گوید ابن ابی حاتم دریائی از علوم بود که از برداشتن از آن اصلا از آن نقصانی عارض نمیگشت و نیز ذهبی در کتاب مذکور از رازی نقل نموده که گفته است ابن عدی و حسین بن علی تمیمی و قاضی یوسف میانجی و ابو الشیخ بن حیان و ابو احمد حاتم و علی بن عبد العزیز بن مزرک و محمد بن محمد النصیر الرازی و عبد الله بن محمد بن یزداد و برادرش

احمد و ابراهیم بن محمد نصیرآبادی و ابو سعد بن عبد الوهاب
رازی و علی بن محمد قصار و گروهی دیگر از ابن ابی حاتم
روایت کنند ذهبی گوید و قال ابو یعلی الخلیلی اخذ
ابو محمد علم ابیه و ابی زرعة و کان بحرا فی العلوم
و معرفة الرجال صنف فی الفقه و فی اختلاف الصحابة
والتابعین و علماء الامصار قال و کان زاهدا یعد
من الابدال یعنی ابو یعلی خلیلی در شرح احوال ابن ابی
حاتم گفته که وی علم پدرش ابو حاتم و علم ابو زرعه محدث را
فراگرفت در علوم و معرفت رجال و خبرت باحوال روات
دریای عمیق بود در علم فقه و در اختلاف صحابه و تابعین و علمای
بلدان مصنفات پرداخت بحلیه زهد و تقوی آراسته یکی از
ابدال و اولیاء الله بشمار میرفت ذهبی گوید او را کتابی است
نفیس در جرح و تعدیل رجال در چهار مجلد و کتابی است
در رد بر جهمیه در مجلدی ضخیم من خود پاره مطالب از آن
کتاب انتخاب نموده ام و او را تفسیریست بزرگ در مجلدات
عدیده غالب آن تفسیر آثار و اخباریست که آنها را باسانید
روایت کرده و آن تفسیر نیکوترین تفاسیر است حافظ
یحیی بن منده گفته ابن ابی حاتم کتاب مسند را تالیف نمود
و آن در هزار جزو پرداخته شده و از مصنفات اوست
کتاب الزهد و کتاب الکنی و کتاب الفوائد الکبیر
و کتاب فوائد اهل الری و کتاب مقدمة الجرح

والتعدیل

والتعدیل ذهبی پس از نقل کلام ابن منده گوید و از مصنفات
ابن ابی حاتم است کتاب علل در مجلدی بزرگ هم او گوید
و سمعت علی بن احمد الفرضی یقول ما رأیت احدا ممن عرف
عبد الرحمن ذکر عنه جهالة قط و سمعت عباس بن احمد
یقول بلغنی ان ابا حاتم قال و من یقوی علی عبادة
عبد الرحمن لا اعرف لعبد الرحمن ذنبا و سمعت عبد الرحمن
یقول لم یدعنی ابی اشتغل فی الحدیث حتی قرأت القرآن
علی الفضل بن شاذان الرازی ثم کتبت الحدیث قال الخلیلی
یقال ان السنة بالری ختمت بابن ابی حاتم یعنی از علی بن
احمد فرضی شنیدم که گفت از آنان که ابن ابی حاتم را شناختند
هرگز کسی را ندیدم که جهالتی از او در مسئله ذکر نموده باشد
و از عباس بن احمد استماع نمودم میگفت مرا خبر دادند
که ابو حاتم گفته آیا کیست که او را نیروی آن باشد که مانند عبد الرحمن
خدا را عبادت کند من معتقد نیستم که گناهی را مرتکب شده
باشد و از ابن ابی حاتم خود شنیدم که میگفت پدرم مرا
نگذارد که بفن حدیث اشتغال جویم تا آنگاه که قرآن مجید را
در محضر فضل بن شاذان رازی قرائت کردم آنگاه بفراگرفتن
حدیث و معرفت آن پرداختم ابو یعلی خلیلی گفته اخبار
و سنت نبوی در ری با بن ابی حاتم ختم گردید و هم خلیلی
گفته است که عمر بن ابراهیم هرون زاهد گفت حسین بن
احمد صفار مرا خبر داد و گفت شنیدم از عبد الرحمن بن

ابی حاتم که میگفت سالی نزد ما قحط و غلا پدید گشت بعضی از اصدقای من حبوباتی چند از اصبهان نزد من انفاذ داشت من آنها را بهبیست هزار درهم فروختم واز من درخواست نموده بود که در جوار خود خانه برای او ابتیاع نمایم که چون بری نزد ما آید در انخانه نزول کند من ثمن آن حبوبات را بفقرا انفاق کرده برای او مکتوب کردم که من با آن حبوب قصری در جنت برای تو خریدم پس در جواب نوشت که با ینمعامله راضی میباشم ولی در اینباب سندی باید مکتوب داری ابن ابی حاتم گوید پس سندی نوشته نزد وی فرستادم شب را در واقعه دیدم مرا گفتند قد وفینا بما ضمنت ولا تعد لمثل هذا یعنی ما بدانچه ضمانت نموده بودی وفا کردیم دیگر بمثل اینکار معاودت منمای امام ابو الولید باجی گفته عبد الرحمن بن ابی حاتم ثقه حافظ و ذهبی در کتاب تذکرة الحفاظ بدینعبارات او را توصیف و تعریف نموده است گوید ابن ابی حاتم الامام الحافظ الناقد شیخ الاسلام ابو محمد عبد الرحمن بن الحافظ الکبیر ابی حاتم محمد بن ادریس بن المنذر التمیمی الحنظلی الرازی وقیل ان الحنظلی نسبة الی درب حنظلة بالری ولا ستنار اربعین وارتحل به ابوه وادرك الاسانید العالیه پس از بیان نسب ابن ابی حاتم گوید برخی گفته اند حنظلی در نسب وی منسوب است بباب حنظله که در ری واقعست

ابن ابی حاتم در سال دویست وچهل متولد گردید پدرش او را با خود به بلاد ارتحال داد بمحضر مشایخ بزرگ دید احادیثی که بعلو اسناد موصوفند استماع کرده ضبط نمود ذهبی در کتاب مذکور گفته ابن ابی حاتم در محضر ابو سعید و علی بن المنذر طریقی وحسن بن عرفه واحمد بن سنان قطان و یونس بن عبد الاعلی ومحمد بن اسمعیل احمسی وحجاج بن شاعر ومحمد بن حسان الازرق ومحمد بن عبد الملک بن زنجویه وابو زرعه وگروهی دیگر حدیث استماع کرد و بجانب خراسان رحلت نکرد وگروهی از محدثین مانند حسنک تمیمی و یوسف میانجی وابو الشیخ بن حیان و علی بن مدرک وابو احمد حاکم واحمد بن محمد بن نصیر و عبد الله بن محمد بن اسد وصمد بن عبد الصمد اصبهانی وابراهیم بن احمد بن محمد بن یزداد وابراهیم بن محمد نصیرابادی و علی بن محمد قصار و خلقی دیگر از او روایت کنند وهم ذهبی در تذکره گوید ابو الحسن پدرم در سال دویست وپنجاه نحج مرا برداشته با خود رحلت داد برحالی که در آنوقت هنوز مرا احتلام روی نداده بود چون بذی الحلیفه رسیدیم محتلم شدم پدرم مسرور گردید زیرا که تکلیف داخل شده حجة اسلام را ادراك مینمودم پس در همین سال در صحبت پدر بحج رفته بمراسم حج پرداختم واز محمد بن عبد الرحمن مقری استماع کردم ابو الحسن رازی گفته از علی بن احمد خوارزمی شنیدم که از ابن ابی حاتم حکایت میکرد که گفت من

علی بن ابراهیم رازی
ترجمه ورا ابن ابی حاتم
ترتیب داده گفته
من از ابن ابی حاتم شنیدم
می گفت

با چند تن از طالبان علم که مصاحب من بودند در مصر مدت
هفت ماه بسر بردیم و در تمام آنمدت ما را اتفاق نیفتاد که آب
گوشتی اکل نمائیم چه تمام روز را برای استملای حدیث بمحضر
مشایخ دور میزدیم و شبها را بنوشتن روایات و تصحیح و تقابل
آنها میپرداختیم روزی با یکی از شرکای درسم برای
استماع حدیث بمحضر یکی از اساتید شدیم گفتند شیخ را مرضی
عارض گردیده بدون درس بجانب منزل مراجعت گردیدیم
در مراجعت ببازار ماهی فروشان ما را عبور افتاد ماهی عظیم
و فربهی را در آنجا دیدیم از آن در تعجب شدیم پس از ابتیاع
کرده بمنزل مراجعت نمودیم چون بمنزل آمدیم وقت آن رسید
که برای استفادت بمجلس یکی از مشایخ حاضر شویم پس آن ماهی را
بهمانحال گذارده نزد شیخ رفتیم و آن ماهی تا سه روز بهمین
حال بود هیچگاه ما را مجال آن نمیشد که آنرا بریان کرده صرف
غذای خود نمائیم تا انگاه که نزدیک شد که آن ماهی را طعم تغییر یابد
و فاسد گردد ناچار آنرا بر حال خامی خوردیم و مجال بریان
کردن آن ما را میسر نگردید ابن ابی حاتم پس از نقل این واقعه
گفته لا یستطاع العلم براحة الجسد یعنی با آسایش
و راحت بدن انسان زاد دانش میسر نگردد ابو الحسن رازی
مذکور گفته ابن ابی حاتم برای تحصیل علوم و اکتساب کمالات
با پدرش رحلت نمود و با محمد بن حماد طهرانی بحج رفت
و خود بنفسه در سال دویست و شصت و دو بجانب شام

و مصر ارتحال کرد و در دویست و شصت و چهار باصبهان
رحلت نمود و از طبقات شافعیه عبد الرحیم بن حسن اسنوی
شافعی منقولست که در فصل ثانی از باب حاء در توصیف و تبجیل
ابن ابی حاتم گفته ابو محمد عبد الرحمن بن ابی حاتم الحنظلی الرازی
کان اماما فی التفسیر والحدیث والحفظ زاهدا اخذ
عن ابیه وجماعة و روی الکثیر وصنف الکتب النفیسة
منها کتاب فی مناقب الشافعی ذکره ابن الصلاح فی طبقاته
ولم یورخ وفاته توفی سنة سبع وعشرین وثلثمائة
ذکره الذهبی فی العبر ملخص عبارات اسنوی آنکه ابن ابی حاتم
در فن تفسیر و علم حدیث و حفظ آن پیشوای مردمان بشمار
میرفت بحلیهٔ زهد آراسته بود مصنفاتی نیکو و نفیس بپرداخت
از آنجمله است کتاب مناقب شافعی ابن صلاح او را در کتاب
طبقات مذکور داشته ولی تاریخ وفاتش را ضبط ننموده است
وی در سال سیصد و بیست و هفت وفات یافته و نیز عبد الرحیم
اسنوی در باب راء از کتاب مذکور ابن ابی حاتم را بمحامد
عظیمه و مدایح جلیله و مفاخر جمیله ستوده و گفته است
ابو محمد عبد الرحمن بن الامام ابی حاتم محمد بن ادریس
الرازی کان بحرا فی العلوم ومعرفة الرجال زاهدا
یعد من الابدال اخذ عن جماعة من اصحاب الشافعی
وصنف فی الفقه وغیره کالجرح والتعدیل وکتاب
العلل ومناقب الشافعی و توفی سنة سبع وعشرین وثلثمائة

وقد قارب التسعين قال الذهبی فی العبر وذکره ابن الصلاح
ولم یورخ وفاته ابو بکر بن احمد که ابن قاضی شافعی معروفست
در طبقات فقهای شافعیه در ترجمه احوال ابن ابی حاتم
اینعبارات آورده عبد الرحمن بن محمد بن ادریس
ابو محمد بن ابی حاتم الحنظلی الرازی احد الائمة فی التفسیر
والحدیث والعبادة والزهد والصلاح حافظ بن
حافظ اخذ من ابیه وابی زرعه وصنف الکتب المهمه
کالتفسیر الجلیل فی اربع مجلدات عامته اثار مسنده و
کتاب الجرح والتعدیل وکتاب العلل المبوب علی ابواب
الفقه ومناقب الشافعی ومناقب احمد وغیر ذلک وقال
یحیی بن منده صنف المسند فی الف جزء وتوفی سنه سبع
وعشرین وثلثمائه وقارب التسعين انتهی جلال الدین سیوطی
در کتاب طبقات الحفاظ ابن ابی حاتم را مذکور داشته قریب
باینعبارات که از ارباب معجمات در توصیف وی نقل شد او را
ستوده انگاه گوید قال ابن السبکی فی الطبقات حکی
انه لما هدم بعض سور طوس احتیج فی بنائه الی الف
دینار فقال ابن ابی حاتم لاهل مجلسه الذین کانوا یلقی
الیهم التفسیر من رجل یبنی ما هدم من هذا السور وانا
ضامن له عند الله قصرا فقام الیه رجل من العجم فقال
هذه الف دینار واکتب لی خطک بالضمان فکتب له
رقعة بذلک وبنی ذلک السور وقلد موت ذلک العجمی

فلما

فلما دفن دفنت معه تلک الرقعه فجائت ریح فحملتها ووضعت
فی حجر ابن ابی حاتم وقد کتب فی ظهرها قد وفینا بما وعدت
ولا تعد الی ذلک مات فی محرم سنة سبع وعشرین و
ثلثمائه یعنی ابن سبکی در کتاب طبقات گفته است حکایت
کنند در آنوقت که بعضی از باروی طوس منهدم گردید در بنای
آن مردمانرا بیکهزار دینار احتیاج افتاد پس ابن ابی حاتم
اهل مجلس را که بر ایشان تفسیر القا می نمود بگفت آیا در میان
شما کسی هست که آنچه ازین بارو منهدم شده بنا نماید و من خود
ضمانت میکنم که قصری در بهشت بوی کرامت کند مرد عجمی برخاست
و یکهزار دینار بر کف گرفته نزدیک ابن ابی حاتم شد و گفت
این هزار دینار را در بنای این سور مصروف خواهم داشت
ولی تو را باید که در ضمانت خود مکتوبی بخط خود نوشته بمن
دهی پس ابن ابی حاتم در باب ضمانت خود رقعه نوشته بدان
مرد عجمی داد انشخص مخارج بنای سور را متکفل شده سور را بنا نمود
از اتفاق انشخص عجمی در ان اوقات وفات یافت چون
خواستند که او را دفن کنند آن رقعه را نیز با او در لحد گذاردند
پس بادی وزیدن گرفت و آن رقعه را حرکت داده بر کنار ابن
ابی حاتم گذارد و در ظهر آن رقعه مکتوب بود که همانا بدانچه
با این مرد عجمی وعده نموده بودی وفا کردیم باید دیگر مثل این
معاودت ننمائی و ابن ابی حاتم در شهر محرم از سال سیصد و
بیست و هفت وفات یافت وصاحب عقبات ابن ابی حاتم را

ازانان معدود داشته که نزول کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک را
در واقعه غدیر خم دانسته وآنرا روایت نموده اند چنانکه در کتاب مذکور
گوید واما روایت ابومحمد عبد الرحمن بن محمد الشهیر بابن ابی حاتم نزول آیه
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک در واقعه غدیر خم پس جلال الدین
سیوطی که مجدد دین سنیه در مائه تاسعه کما فی فتح المتعال وغیره
بوده در تفسیر این آیه در در منثور گفته اخرج ابن ابی حاتم وابن مردویه
وابن عساکر عن ابی سعید الخدری قال نزلت هذه الایة یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک علی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یوم غدیر خم فی علی بن ابی طالب صاحب عبقات گوید
محتجب نماند که ابن ابی حاتم از اجله محدثین اعاظم واکابر معتمدین افاخم است
وبکمال جلالت ونبالت وحذق ومهارت ونهایت ثقت
وصیانت وامانت وبراعت موصوف وعوالی مدایح ومحامد وجلایل
مناقب ومحاسن او مثل جود حاتم مشهور ومعروفست در جای دیگر
از کتاب مذکور در تقویت وتایید همین مطلب گوید جلال الدین سیوطی
در لآلی مصنوعه بعد ذکر حدیثی از کلام حقتعالی با موسی کلیم الله علی نبینا
وآله وعلیه السلام گفته ولم یخرجه ابن ابی حاتم فی تفسیره وقد التزم ان
یخرج فیه اصح ما ورد ولم یخرج فیه حدیثا موضوعا الیه انتهی
صاحب عبقات پس از نقل اینکلام از سیوطی گوید ازین عبارت ظاهر است
که ابن ابی حاتم التزام کرده است که در تفسیر خود اصح ما ورد اخراج کند
وحدیثی موضوع الیه در ان اخراج نکرده است ونیز جلال الدین سیوطی
در اتقان بعد ذکر تفسیر سدی گفته ولم یورد منه ابن ابی حاتم

شیئا لانه التزم ان یخرج اصح ما ورد ازین عبارت
ظاهر است که ابن ابی حاتم التزام کرده است که اخراج کند
اصح ما ورد وبهمین سبب از تفسیر سدی چیزی وارد نکرده
پس بحمد الله ثابت شد که روایت نزول یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک در واقعه غدیر که باعتراف خود سیوطی
ابن ابی حاتم اخراج کرده است اصح ما ورد ومعتبر ومعتمد ومعول
علیه ومستند است وقطعا وحتما ویقینا وجزما موضوع ومجعول
ومنحول ومصنوع نیست فماذا بعد الحق الا الضلال وکفی الله المؤمنین
القتال انتهی کلام صاحب عبقات ابراهیم بن ابی البلاد

ونام ابی البلاد یحیی بن سلیم وبرخی یحیی بن سلیمان ضبط
نموده اند از موالی بنی عبد الله بن غطفان است وابراهیم
از راویان امام محمد باقر وجعفر بن محمد صادق وامام موسی
الکاظم بشمار میرفت نجاشی در ترجمت احوال وی گوید یکنی
ابا یحیی وکان ثقة قاریا ادیبا وکان ابو البلاد ضریرا
وراویة للشعر وفیه یقول الفرزدق یا لهف نفسی علی
عینیک من رجل یعنی ابراهیم بن ابو البلاد را ابو یحیی کنیه بود
در سلک ثقات ومعتمدین انتظام داشت مردی ادیب
واز قاریان قران بشمار میرفت وابراهیم از چشم نابینا بود
شعری بسیار را داشت فرزدق شاعر در اظهار تحسر وتاسف
از نابینائی وی گفته یا لهف نفسی الخ شیخ ابن بابویه
در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که ابراهیم مکنی بابی اسمعیل بوده

ابراهیم بن ابی البلاد

ابو جعفر احمد برقی

از جناب صادق و کاظم و رضا سلام الله علیهم روایت کند
عمر بسیار یافت و حضرت رضا علیه السلام در بعضی از رسائل
که بنزد ابراهیم فرستاده است او را ثنا فرموده ابن بابویه
گفته که ابراهیم موثق است و او را کتابیست در حدیث گروهی بسیار
از محدثین آن کتاب از ابراهیم روایت کنند

ابو جعفر

ابن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی البرقی کنیتش ابو جعفر
و از اعاظم محدثین فرقهٔ امامیه است اصلش از مردم کوفه بوده
ارباب تراجم در شرح حال وی نوشته اند که جد وی محمد بن
علی را که از اعیان کوفه بود یوسف بن عمر ثقفی والی کوفه پس
از قتل زید بن علی بن الحسین گرفته حبس نمود پس از چندی او را
مقتول ساخت و خالد در آن وقت خورد سال بود با پدر خود
عبد الرحمن در کوفه به برقهٔ قم فرار کرده در آنجا توطن اختیار
کردند و بدانجا منسوب شدند نجاشی گوید و کان ثقة فی نفسه
یروی عن الضعفاء و اعتمد المراسیل یعنی احمد برقی خود
بنفسه ثقه است ولی گاهی از ضعفا روایت کند و بروایات مرسله
عمل نماید ابن غضائری گفته قمیین احمد بن خالد برقی را طعن
و قدح نموده اند و حال آنکه احمد خود مطعون نیست بلکه طعن در
کسانیست که احمد از آنها روایت میکند زیرا احمد بر آیین اخباریین
از ضعفا اخذ مینمود و روایت میکرد و احمد بن محمد بن عیسی

اورا از قم بیرون نمود ثانیا او را بقم عود داده نزد وی اعتذار
جست و چون احمد برقی وفات یافت احمد بن عیسی در
جنازهٔ وی با پای برهنه مشی مینمود و از آنچه با احمد برقی
نسبت داده بود تبری نمود ابن غضائری میگوید و عندی
ان روایته مقبولة یعنی مرویات احمد برقی نزد من
مقبولست انتهی نجاشی گفته احمد بن حسین در تاریخ خود ذکر
نموده که احمد بن محمد برقی در سال دویست و هفتاد و چهار
وفات یافت و علی بن محمد ماجیلویه وفات او را در دویست و
هشتاد ضبط نموده است واحمد را مصنفات بسیار است
آنچه از کتب و مؤلفات وی که در فهرست شیخ و دیگر فهرستات
ضبط نموده اند بدین شرح است کتاب المحاسن
کتاب التبلیغ والرساله کتاب التراحم والتعاطف
کتاب البصره کتاب الرفاهیه کتاب الزی
کتاب الزینه کتاب المرافق کتاب المراشد
کتاب الصیانه کتاب التجارة کتاب الفراسه
کتاب الحقایق کتاب الاخوان کتاب الخصایص
کتاب المآکل کتاب مصابیح الظلم کتاب المحبوبات
کتاب المکروهات کتاب العویض کتاب
الثواب کتاب العقاب کتاب المعیشه
کتاب الغناء کتاب الطیب کتاب العقوبات
کتاب المشارب کتاب الشعر کتاب درب النفس

عمال

کتاب الطب کتاب الطبقات کتاب فاضل الا
کتاب احض الاعمال کتاب المساجد الاربعه
کتاب الرجال کتاب الهدایه کتاب المواعظ
کتاب التحذیر کتاب التهذیب کتاب التحریف
کتاب ال کتاب اداب المعاشره
کتاب مکارم الاخلاق کتاب مکارم الافعال
کتاب مذام الافعال کتاب المواهب کتاب
الحبوة کتاب الصفوه کتاب علل الحدیث
کتاب معانی الحدیث والتعریف کتاب تفسیر الحدیث
کتاب الفروق کتاب الاحتجاج کتاب
الغرائب کتاب العجائب کتاب اللطائف کتاب المصابیح
کتاب المنافع کتاب الاواجن والرواجن کتاب النشر
والشراء کتاب النجوم کتاب تعبیر الرؤیا کتاب الزجر والفال
کتاب صوم الایام کتاب السمار کتاب الارضین کتاب
البلدان والمساحه کتاب الدعاء کتاب ذکر الکعبه کتاب
الاجناس والحیوان کتاب احادیث الجن والبلیس کتاب
فضل القران کتاب الازاهیر کتاب الاوامر والزواجر
کتاب ما خاطب الیه بخلقه کتاب احکام الانبیاء والرسل کتاب
الجمل کتاب جداول الحکم کتاب الاشکال والقرائن کتاب
الریاضه کتاب الامثال کتاب الاوائل کتاب التاریخ
کتاب الانساب کتاب النحو کتاب الاصفیه کتاب الافانین کتاب
المغازی کتاب الروایه کتاب النوادر کتاب المهانی کتاب التعازی
کتاب اخبار الامم

ابوسعد بن ابی عمامه

المعمر بن علی بن المعمر البغدادی الواعظ المفتی از بزرگان وعاظ واز
اعیان محدثین اهل سنت وجماعت است ابن اثیر جزری وبرا
در عداد متوفیین سال پانصد وشش معدود داشته گوید وفی هذه
السنه توفی المعمر بن علی ابوسعد بن ابی عمامة الواعظ البغدادی
ومولده سنه تسع وعشرین واربعمائه وکان له خاطر حاد
ومجون حسن وکان الغالب علی وعظه اخبار الصالحین
یعنی در این سال ابوسعد بن ابی عمامه که در سلک وعاظ دار السلام انتظام
داشت وفات یافت مولدش در سال چهارصد وبیست ونه اتفاق
افتاد بحدت خاطر موصوف وخداوند طیبت وهزل بود وغالب
موعظتش از اخبار وحکایات صالحین بود یافعی در ترجمت احوال
وی گوید کان یبکی الحاضرین ویضحکهم وله قبول وسرعة
جواب وحدة خاطر وسعة دائره روی عن ابن غیلان
وابی محمد الخلال یعنی شیخ ابوسعد از آن فرط مهارتی که در
فن موعظت داشت در اثنای وعظ بایراد کلمات جد وهزل حاضران را
بگریه وخنده درآوردی نزد مردمان مرتبت قبول یافته بحدت خاطر
موصوف ودائره دانشش زیاده وسیع بود ابوالفرج بن جوزی نیز در شرح
احوال وی قریب بدین کلمات ایراد کرده گوید ولد فی سنه
تسع وعشرین واربعمائه وسمع ابن غیلان والخلال
والجوهری وغیرهم وکان یعظ ویجود وعظه حکایات
السلف وکان له خاطر حاذق مع الجمله شیخ ابوسعد در

دار السلام بغداد از صالحین و حافظ شمار میرفت نزد خلفای عباسیه
تقرب و مکانتی تمام داشت بزهد و تقوی و عفت و صلاح آراسته
بود در محضر خلیفه المستظهر بالله عباسی حاضر شده او را موعظت مینمود
مورخین و ارباب سیر آورده اند در آنسال که خواجه نظام الملک وزیر
سلطان ملکشاه سلجوقی وارد بغداد گردید شیخ ابو سعد فصلی در
نصایح و مواعظ انشا کرد و آنرا بحضرت خواجه نظام الملک برده
بروی القا نمود شیخ ابو الفرج بن جوزی گوید چون نظام الملک وزیر
سلطان ملکشاه وارد بغداد شد در جامع مهدی نماز جمعه بجای آورد
پس از فراغ از نماز شیخ ابو سعد بن ابی عمامه برخاسته آغاز موعظت
کرد صاحب تجارب السلف گوید چون سلطان ملکشاه به بغداد آمد
و خواجه نظام الملک با او بود در سنه ثمانین و اربعمایه سائلان بر
درگاه خواجه انبوه شدند و هیچکس را محروم نمیگذاشت چون از بغداد
بازگشتند بفرمود تا نواب حساب مواجب و مبرات کردند یکصد و چهل
هزار دینار بر آمد و در نوبت دوم که باز ببغداد آمدند بفرمود تا سرهنگان
سائلین را منع کردند و عطای معهود نمیفرمود شیخ ابو سعد معمر بن ابی
عمامه واعظ که در بغداد از اجله علما و صلحای بزرگ بود و بورع و تقوی
آراسته پیش خواجه رفت و فصلی از منشآت که آنرا نصیحه النظامیه
نام نهاده بود خواست که ایراد کند بعضی منع کردند خواجه ایشان را
زجر فرمود و شیخ ابو سعد را گفت بگو آنچه میخواهی ابو سعد بخواندن
آن نصیحت مبادرت نمود بهر تقدیر صورت آن نصیحت چنانکه
ابو الفرج بن جوزی و دیگران آنرا ثبت و ضبط نموده اند بدین شرح است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ولی الانعام وصلی الله علی من هو للانبیاء ختام
وعلی اله سرج الظلام وعلی اصحابه الغر الکرام والسلام
علی صدر الاسلام ورضی الامام من زینه بالتقوی
وختم عمله بالحسنی وجمع له بین الاخرة والاولی معلوم
یا صدر الزمان ان احاد الرعیه من الاغنیاء البررة مخیرون
فی القاصد والوافد ان شاؤا وصلوه وصلوه وان
شاؤا حجبوه ومنعوه لانهم فی ذلک متطوعون متبرعون
فاما من توشح بولایته وترشح لنیابته فلیس بمخیر فی القاصد
والوافد ان شاء وصله وان شاء فصله لان من هو
علی الخلیقه امیر فهو علی الحقیقه اجیر قد باع نفسه و
اخذ ثمنه فلم یبق له من نهاره ما یتصرف فیه علی اختیاره
ولا له ان یخلو باهله ودیاره ولیس له ان یطالع فی
کتاب ولا له ان یقراء مصحفا وان یصلی نفلا وان
یدخل معتکفا دون التبتل لتدبیر امورهم والنظر فی مصالحهم
لان ذلک نفل وهذا واجب وترک جمیع التطوع خیر
من تضییع بعض الواجب وانت یا صدر الاسلام وان
کنت وزیر الدوله فانت اجیر الامه استاجرک
جلال الدوله بالاجرة الوافره لتنوب عنه فی
الدنیا والاخرة اما فی الدنیا ففی مصالح المسلمین
واما فی الاخرة فلتجیب عند رب العالمین فانه

سیوقفه بین یدیه و یقول له ملکتک البلاد وقلدتک
ازمة العباد فماذا صنعت فی افاضة العدل واقامة
الحق فلعله یقول یا رب اخترت لدولتی شیخًا عاملا
مدبرا عاقلا حازمًا ولیته البلاد و قلدته امور
العباد وامرته بافاضة العدل واقامة الحق
ومکنته من السیف والقلم وبسطت یده فی الدینار
والدرهم وسمیته صدر الاسلام قوام الدین شمس الکفاة
وها هو قائم فی جملة الولاة فاسئله یا رب ماذا
صنع فی بلادک وعبادک افیحسن بک فی ذلک الوقت
ان تقول فی الجواب نعم تقلدت امور البلاد و ملکت
ازمة العباد ففتحت الباب ورفعت الحجاب والحجاب
وبذلت النوال وبثثت الافضال حتی قربت من لقائک
ودنوت من تلقائک ام یحسن بک ان تقول اتخذت
البوّاب والابواب والحجاب لیصد وعن
القاصد ویرد وعن الوافد فینقلب بالحرمان
ائبًا ویرجع خائبًا هذا کسری انوشروان و هو احد
عبدة الاوثان کان فی ایام دولته قد فتح بابه
وسهل حجابه حتی قال له رسول ملک الروم ایها
الملک لقد سهلت علی عدوک الوصول الیک فقال
الکسری انا اتحصن من عدوی بعدلی وانما انتصبت
لقضاء حوائج الناس فاذا لم تصل الی الرعیه فمتی

اقضی

اقضی حاجته او اکشف ظلامته و هذا ملک الهند
و هو عابد صنم ذهب سمعه فدخل علیه اهل مملکته
یعزون فی سمعه فقال ما حزنی لذهاب هذه الجارحة
من بدنی ولکن لصوت مظلوم یستغیث بی و لا اسمعه
فاذا کان قد ذهب سمعی فما ذهب بصری فلیؤمر کل
صاحب ظلامته ان یلبس الاحمر حتی اذا رایته عرفته
فانصفته وانت یا صدر الاسلام احق بهذه المآثر
واحری من اعد جوابا لتلک المسئله فان الله الذی
تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال
من خیفته فی موقف ما فیه الا خاشع او خاضع او
مقنع للراس اعضائهم فیه الشهود وسجنهم نار وحاکمهم
شدید الباس یوم یظلم فیه الشمس و تعظم فیه الکرب
و ینخلع فیه القلب و یحکم فیه الرّب و یشیب الصّغیر و
یهرم الکبیر و یذل الملک والوزیر و ذلک یوم عسیر
شره مستطیر یوم یعض الظالم علی یدیه و یقول الکافر
یا لیتنی کنت ترابا یوم یدعون الی نار جهنم دعا
یوم یقوم الرّوح والملائکة صفا ذلک الیوم الآزفه
و یوم الراجفه و یوم الصّاخه و یوم الطّامه و
یوم الحاقه و یوم الواقعه و یوم القارعه یوم لا
یغنی مولی عن مولی شیئا یوم تبدل الارض یوم
یتذکر الانسان وانی له الذکری یوم تجد کل نفس

ما عملت من خیر محضرا و تری احسانک الی الرعیه
ظلا علیک اما سمعت ان الله تعالی خلق لری عطش
الخلق سحابین سحابا فی السماء بمطر الطل والوبل
وسحابا فی الارض بمطر الفضل والعدل فسحاب السماء
الغمام و سحاب الارض صدر الاسلام وقد
کان سحاب السماء امطر امس فما هطل الا نادرا و امسک
سحاب الارض عن الانعام فما افضل کما عهدنا متواترا
فلو دام الامساک لدام الهلاک لکن الله تعالی لم یحب
الهلک فی زمن نظام الملک فامر السحاب فامطر وبله
وطله وانتظر الخلق من سحاب الارض ان یمطر عد له
و فضله افرضی سحاب الارض لنفسه مع الذی یراه
من سحاب السماء فی امسه ان یقال جاد ذلک فهمع
واعرض هذا ومنع کیف والله تعالی قد مکنه فی الارض
و ملکه ازمته الابرام والنقض وجمع له بین العمر
المدید والعیش الرغید والملک العتید والممالیک
والعبید والسلطان الشدید وبلغه ما یؤمل و یرید
وهو فی مدینة السلام وقبة الاسلام وحضرة الامام
اللتی بلیت علی الافضال والبذل واسست علی النوال
والفضل وبمثلها یحسن الاحسان والعدل والمرء فما
یخلد ابدا وما تدری نفس ماذا تکسب غدا فاشتر
بالقلیل الفانی من الله تعالی نفسک واعمر قبرک

کما عمرت قصرک وانتهز الفرصه ما دام الدهر یقبل امرک
ولا تعتذر فما احد یقبل عذرک واعذر الناس
فما یجدون ملجأ دون الله غیرک

ضربوا باطراف البلاد فماراو	احدا سوالی المکارم ینسب
فاصبر لعادتک التی عودتهم	اولا فارشدهم الی من یذهبوا

وقد ادیت الامانه واهدیت النصیحه مع برائتی من
التهمه فلیس لی ضیعتر و لا قریتر و لا بینی و بین احد
حکومته و لا ظلامته و لا الی احد من اهل الشرق والغرب
حاجتر و لا بی بحمدالله فقر و لا فاقر و انما استدعیت
لک الدعاء واستجلبت لک الثناء وسعیت فیما یخلد
ذکره واجره و یقضی له دولتک بالتخلید ولنعمتک
بالمزید والله تعالی ولی التوفیق لصدر الاسلام
والسلام عبارات این نصیحت اگرچه عذب و سلیس
و سهل الفهم است ولی صلاح مطالعت کنند کان و متاملان و راّن
اند که خلاصه آن بزبان پارسی مترجم کردد تا اگر هر کس بر حسب فهم
خویش از مطالعت آن بهره برد و این نصیحت را غیر واحدی از مورخین
ترجمت موده اند و چون ترجمت تاریخ الفی و تجارب السلف
سلیس تر و با اصل عبارات نصیحت مطابق تر بود لهذا در ترجمت
این نصیحت به نقل حاصل ترجمت تاریخ الفی و تجارب السلف بطور
تلفیق اقتصار رفت شیخ ابوسعد بعد از تحمید و درود و بیان سرت
مرضیه خواجه گوید که اگر حاجتمندی امید عطا پیش یکی از تو انگران

امت رود آن توانگر مخیر باشد اگر خواهد با او احسان کند و اگر
میل مبرات نداشته باشد نکند و ازاین جهت وبالی با او میگردد
چه او دران امر متورع و متطوع است اما کسیکه باری حق سبحانه
و تعالی زمام مصالح بلاد و عباد را در قبضه اختیار او نهاده و
کدخدائی جهان باو داده باشد در ایصال فوائد موائد نعم الهی که
بروی فایض گشته اختیاری نمی باشد چه او فی الحقیقه مزدوریست
که روز کار خود فروخته و بهای آن شده پس نتواند که اوقات خویش
باختیار گذراند او نه بفراغبال با عیال تواند نشست و نه بمطالعت
کتب و قرائت حدیث و قرآن مجید و اعتکاف در مساجد تواند
پرداخت زیرا که این اعمال و افعال بنسبت با و از نوافل است
و غمخواری بندگان از واجبات باجماع ترک نوافل با واجبات
قیام توان نمود واجب است خواجه اگرچه وزیر است اما در حقیقت
اجیر است که سلطان ملکشاه او را باجرت تمام گرفته است
تا در دنیا و آخرت نیابت او کند در اینجهان بتنظیم بلاد و عباد
پردازد و در آنجهان از جانب او جواب گوید زیرا که حضرت
حق سبحانه و تعالی در قیامت سلطان را پیش خود دارد و با او
خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم و مهمات
خلایق بر تو حوالت نمودم با بندگان من که بهین ودایع منند
چگونه معاش کردی او گوید الهی تو خود میدانی که برای تدبیر
کافه خلایق پیری مدبر عاقل عالم اختیار کردم و ممالک خود
باو سپردم تا باقامت مراسم عدل و انصاف اشتغال نماید

و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا بقلم حکم کند و بشمشیر تادیب
مجرمان و تربیت ظالمان فرماید و اینک آن پیر بصفات مذکوره
موصوف در حضرت صمدیت ایستاده از وی سؤال فرمای
که زندگانی او با برایا و رعایا چه سان بود اکنون قدوه انام
و صدر اسلام نیک بیندیشد که در آنوقت کدام جواب مناسب تر
آید انکه گوید که حکومت ملک بمن مفوض شد در خانه بگشادم و
حجاب حجاب از میان برداشتم و بازاران و سائلان طریق
افضال مرعی داشتم یا انکه گوید بر ابواب بواب گماشتم و بواب
و حجاب را گفتم تا زوار و سؤال را بمن راه ندهند و قاصدان و وفود را
باز گردانند و مامول امیدواران بخیبت و حرمان مبدل گردانند
کسری انوشیروان که از جمله آتش پرستان بود در بر روی خلایق
گشاده بود و دربانرا از در قصر خود دور کرد تا بحدیکه رسول ملک
روم با او گفت که پادشاه جهان پناه راه دشمنان بر خود
آسان گردانیده چه هرگاه حجاب مانع احدی نخواهند شد
ممکن است که دشمنی در صورت سائل حاجتمند بمجلس پادشاه
راه یابد و این معنی مستلزم عناد عظیم تواند شد انوشیروان
جواب گفت که حصن من عدل است خداوند عزشانه اینمنصب
خطیر را جهة آن بمن ارزانی داشته که حاجات محتاجان برآورم
و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم و روی بخلق ننمایم
داد مظلومان چگونه دهم و از عهده شکر این عطیت کبری و
موهبت عظمی چه سان برون آیم یکی از سلاطین هندوستان

که در زمره بت پرستان انتظام داشت بهره و کوش کر شد و از این
سبب اندوه و حزنی عظیم بروی استیلا یافت برهمنی او را تسلی
میداد او در جواب برهمن گفت من از بطلان قوه سامعه اندوهناک
نیستم بلکه اندوه و حزن من از آن جهة است که سخن مظلومان
استماع نتوانم نمود و بحال ارباب حاجات کماهو حقه نتوانم
پرداخت آنگاه فرمود هر که را حاجتی و تظلمی باشد جامه سرخ
بپوشد و دیگران بآن لباس سرخ ملبس نشوند تا مرا مظلوم از غیر
آن مشخص شود و بدون کلفت گفت و شنید بر کیفیت حال مظلوم
واقف گشته کما ینبغی حکم نمایم و تا آن پادشاه در قید حیات بود
غیر از مظلوم و صاحب حاجت هیچ کس را یارای پوشیدن
آن لباس سرخ نبود اکنون صدر اسلام از سایر ملوک و حکام
به نصفت و عدل سزاوارتر است چون در عرصات قیامت
بایستند یوم یعض الظالم علی یدیه و یقول الکافر یا لیتنی
کنت ترابا روزی که آفتاب تیره گردد و اندوه و لها
بسیار شود و حاکم پروردگار بود کوچکان از آن هیبت پیر شوند
و پیران و بزرگان خرف گردند و پادشاه و وزیر ذلیل و حقیر
باشند احسانی که صدر عالم بر رعایا کرده باشد در آن روز
سایه بر سر او اندازد و در آن موقف با هیبت ذلك یوم عسیر
علی الکافرین غیر یسیر فضل و عدل دستگیر او شوند و
پوشیده نیست که حقتعالی از برای رفع تشنگی بندگان دو
ابر آفریده است یکی ممطر وبل و طل و دیگری ممطر عدل و فضل

اولین غمام است و دوم مکارم صدر اسلام و چون غمام را در امطار
وبل و طل تقصیری نیست صدر اسلام را هم باید که در افاضه فضل
و عدل تاخیری نباشد و امساکی که از او معهود نیست مشاهد و
معاین نگردد چه مبادا که دوام امساک مستلزم دوام هلاک شود
اما چون حقتعالی در زمان نظام الملک بندگان را در مخالب بلیه
و دیر و زغوادی غمام افاضه امطار کرد اگر امروز ایادی نظام
نیز اجراء مواجب و ادرار کند مستبدع نشمرند مکارم نفس و علو
همت او که بحقیقت سحاب زمین است چگونه پسندد که سحاب آسمان
امطار امطار کند و سحاب زمین در ادرار ادرار مماطل و متکاسل باشد
و اینمعنی خود در اوهام چگونه صورت بندد که حق عز و علی صدر
اسلام را بر روی زمین حاکم گرداند و خلعت بقای او را بطراز
طول مدت و بلوغ امنیت مطرز کند و او در مدینة السلام امام
اسلام باشد و با وجود مشرب عذب چشمه مکارم خود را از حلیه
ازدحام تشنگان بادیه احتیاج عاطل دارد و دار السلام را
که مقر امامت و مستقر امام است و شمول فضل و عدل احق
بلاد اسلام بزیور مواهب و حلی عطایای خویش نیاراید هیچ عاقل را
شک نیست که خلود اشخاص انسانی در اینجهان فانی از قبیل محالات
پس بهتر که بقلیل که محل عروض زوال و فنا است کثیر باقی بدست
آورد و کاهگاه از اشادت قصر بعمارت قبر پردازد و فرصت
که صفت تمر مر السحاب از لوازم ذاتی اوست غنیمت داند
و حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت هر غدر که خواهد فرمود

و هر متمسک ثابت که بدان تمسک خواهد نمود همه نامسموع و نامقبول است
و من امانت گذاردم و نصیحت بجای آوردم و بخدای که مرا
در تقریر اینکلمات هیچ غرض دنیاوی نیست آب و زمین و باغ
و بوستان ندارم و هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب با من
حکومت و خصومت نیست و مرا از هیچ خلق شکایت نه بلکه مطرح
نظر و مسرح همت یکنامی این حضرت و استقامت و استدامت
این دولت است والسلام ابو الفرج بن جوزی گوید
چون خواجه نظام الملک مواعظ شیخ ابو سعید استماع کرد
گریستن آغاز کرده زمانی دراز بگریست آنگاه مقرر داشت
که یکصد هزار دینار بشیخ ابو سعد مبذول دارند شیخ ابو سعد از آن
امتناع کرد و گفت انا فی ضیافة امیر المومنین و من
یکون فی ضیافته یقبح علیه ان یاخذ من غیره
یعنی من در ضیافت امیر المومنین میباشم و الکس که در ضیافت
امیر المومنین است براو قبیح باشد که از دیگران چیزی اخذ نماید
خواجه اورا گفت این وجه را خود دار و آنرا بر خداوندان فاقه
متفرق نمای ابو سعد گفت فقرا و درویشان بر درب سرای
تو فزونتر باشد این بگفت و از نزد خواجه بیرون شد ابن جوزی
گوید شیخ ابو سعد در شهر ربیع الاول از سال پانصد و شش بسرای
باقی ارتحال نمود

قاضی القضات ابو عبد الله

محمد بن علی الدامغانی الحنفی از روسا و مشایخ فقهای حنفیه است
در عصر القائم بامر الله والمقتدی بامر الله عباسی بمنصب قاضی القضاتی
ممتاز و مخصوص بوده شریف ابو محمد سید مصطفی بن سید حسن
هاشمی قرشی در کتاب تاریخ خود در ترجمه احوال وی گوید
وکان باشر الحکم ثلثین سنه فی غایة السیرة الحسنه
والامانة والدیانه والصیانه وکان القائم
بامر الله یکرمه والسلطان طغرل بک یعظمه
یعنی ابو عبد الله دامغانی مدت سی سال متولی قضاوت گردید
در قضاوت سیرتی نیکو و پسندیده داشت بحلیه امانت و دیانت
آراسته بود قائم بامر الله عباسی و هم سلطان طغرل بک
سلجوقی اورا تعظیم و تکریم مینمودند ابو الفرج بن جوزی در
شرح احوال وی گوید ولد لیلة الاثنین ثامن ربیع
الاخر سنة ثمان وتسعین وثلثمائه بدامغان
وتفقه ببلده ثم اتی بغداد یوم الجمعه سادس
عشر رمضان سنه تسع عشر فتفقه علی ابی عبد الله
الحسین بن علی الصیمری و ابی الحسین احمد بن احمد القدوری
وسمع منهما الحدیث وبرع فی الفقه وخص بالعقل
الوافر والتواضع فارتفع وشیوخه احیاء وانتهت
الیه الریاسه فی مذهب العراقیین وکان فصیح العبارة
کثیر التلاوه فی درسه سهل الاخلاق روی عنه شیوخنا

یعنی ابوعبدالله شب دوشنبه هشتم ربیع الاول از سال سیصد و نود و
هشت در دامغان متولد گردید در بلد خویش مسائل و قوانین فقهیه
بیاموخت آنگاه آهنگ دار السلام بغداد نموده روز جمعه شانزدهم
شهر رمضان سال چهارصد و نوزده وارد بغداد شد در آنجا در
محضر ابوعبدالله حسین بن علی صمیری و ابوالحسین احمد بن احمد قدوری
بخواندن فقه مشغول گشت و هم از آن دو دانشمند استملای حدیث
نمود در فن فقه بر امثال و اقران خود تفوق یافت بعقل وافر
و خصلت تواضع از همگان ممتاز گشت پس در حال حیات مشایخ
خود بمراتب علمیه و مدارج کمالات ارتقا جست ریاست مذهب
کوفی و بصری بوی منتهی گردید بفصاحت کلام و سهولت اخلاق
آراسته در تدریس اورا نشاط و انبساطی تمام بود مشایخ و اساتید
ما از او روایت کنند یاقوت حموی در ترجمت وی گوید تفقه
علی ابی عبدالله الصمیری ببغداد و سمع الحدیث من
ابی عبدالله محمد بن علی الصوری روی عنه عبدالله
الانماطی و غیره و ولی قضاء القضات ببغداد غیر واحد
من ولده یعنی ابوعبدالله دامغانی در بغداد از ابوعبدالله
صمیری فقه بیاموخت و در محضر ابوعبدالله محمد بن علی صوری استماع
حدیث کرد عبدالله انماطی و غیر او از محدثین از وی روایت
کنند در بغداد از اولاد ابوعبدالله گروهی متولی قضاوت
قضات گردیده اند مع الجمله ابوعبدالله دامغانی روزگاری
دراز در طلب علم و اکتساب فضایل و کمالات بسر برد در تحصیل و

اشتغال

واشتغال بعلوم زیاده حریص بود و در آن زمان که تحصیل اشتغال
داشت روزگار بفقر و فاقه میگذرانید ابوالوفا ابن عقیل گوید
ابوعبدالله خود حدیث کرد که در آغاز تحصیل از کثرت حرصم بعلم
فقه مرا رسم این بود که مختصرات از فقه را اخذ کرده بکنار دجله میرفتم
و همواره در جزو نظر میکردم و آنرا اعادت مینمودم از مکان
خود بر نمیخواستم مگر آنکه آن جزو را حفظ مینمودم روزی علی الرسم
بکنار دجله نشسته نظر مینمودم در آن اثنا شیخی که هیئتی نیکو داشت
ظاهر گشت و از کنار دجله عبور نمود پس از زمانی قلیل فراشی نزد
من آمده مرا گفت برخیز و با من روانه شو برخاسته با او روانه
شدم مرا بسرائی بزرگ وارد نمود در آنجا مسندی گسترده مشاهده
کردم و هیچکس در آنسرای نبود فراش مرا نزدیک آن مسند جای
داد پس از زمانی آن شیخ که در کنار دجله اورا ملاقات نموده
بودم بیرون آمده داخل سرای شد بر مسند قرار گرفت و مرا نزدیک
خود طلبید تلطف و مهربانی اظهار کرد و از بلدم پرسش نمود گفتم
بلدم دامغانست آنگاه مرا گفت از مذاهب اربعه اهل سنت بکدام
مذهب متدین باشی و در محضر کدام یک از فقها تحصیل کنی گفتم بر آیین
و طریقه ابوحنیفه مشی کنم سالیانی چند است وارد بغداد شده ام
و بر صمیری و ابن قدوری علوم قرائت کنم گفت مؤنت تو از
چه راه است گفتم جهتی معین برای معاشم نیست پس مسئله از مسائل
طلاق ذکر نموده مرا گفت در این مسئله چگوئی و در آن مسئله زمانی
با یکدیگر تکلم کردم آنگاه مرا گفت هر روز پنجشنبه بایستی در اینجا

بمحضر ما حاضر شوی چون عزیمت برخاستن کردم کاغذی
برگرفت و در آن چیزی مکتوب کرد و گفت این مکتوب بر آنکس که
نامش در آن مندرج است عرضه بدار و آنچه را که تو عطا نماید
ماخوذ دار او را دعا کرده از باب غیر آن باب که داخل شده بودم
خارج شدم در خارج سرای مردی را دیدم که بر متکائی تکیه داده
و نشسته است پیش رفتم و از او پرسش نمودم که آیا خداوند این
سرای کیست گفت سرای امیر پسر مقتدر بالله است پس مرا
بگفت با تو چیست گفتم کاغذی است که برای من نوشته کاغذ
از من گرفته در آن نظر کرد و گفت در اینوقت کاتب نزد او
نبوده لاجرم بخط خود نوشته است گفتم این را بکدام کس نوشته است
گفت یکی از مردمان بالا رخ نوشته که ده کاره آرد و ده دینار
نقد تسلیم تو نماید ابو عبدالله گوید در آنزمان کاره بر حسب قیمت
معادل با هشت دینار بود زیاده مسرور شدم نزد آنمرد رفتم
خط را از من ماخوذ داشت و او را هشتی روی داده گفت این
نوشته خط مولای ما امیر است در حال مبادرت کرده دینارها را
تحویل من نمود و گفت آیا آرد را بچه طریق اراده کرده اخذ نمائی
تمامت آنرا در حال اخذ کنی و یا آنکه بتفاریق آنرا ماخوذ داری
گفتم دلخواه من آنست که دو کاره آنرا آرد و مابقی را قیمت کرده
وجه آنرا مبذول داری آن شخص آنچه دلخواه من بود معمول داشت
پس من بیست دینار آنرا داده مجلداتی چند از کتب فقهیه ابتیاع
نمودم و دو دینار در بهای کاغذ مصروف داشتم انتهی

و روز چهارشنبه سیزدهم شهر ربیع الاول از سال چهارصد و چهل و یک
در محضر قاضی القضات ابو عبدالله بن ماکولا شهادت داده
نزد قاضی القضات شهادتش مقبول گردید از آن پس در عداد
شهود و معدلین معدود گشت چنانکه ابو الفرج بن جوزی در
ذیل حوادث سال مذکور گوید وفی یوم الاربعاء ثالث
عشر ربیع الاول قبل قاضی القضاة ابو عبدالله بن
ماکولا شهادة ابی عبدالله محمد بن علی الدامغانی
و در سال چهارصد و چهل و هفت که ابن ماکولا وفات یافت منصب
قاضی القضاتی بعهده وی مفوض گردید عز الدین بن اثیر
جزری در کتاب کامل در ذیل حوادث سال مذکور گوید
وفیها فی شوال توفی قاضی القضات ابو عبدالله الحسین
ابن علی بن ماکولا و مولده سنة ثمان وستین
وثلثمائه وبقی فی القضاء سبعا وعشرین سنة و
کان شافعیا ورعا نزها امینا وولی بعده ابو عبدالله
محمد بن علی الدامغانی الحنفی ابن جوزی گوید چون ابن ماکولا
وفات یافت قائم بامر الله ابو منصور بن یوسف را بگفت قد
کان هذا الرجل قاضیا حسنا نزها ولکنه کان
خالیا من العلم ونرید قاضیا عالما دینا یعنی ابن ماکولا
قاضی بود نکو امین ولی از دانش او را بهره و نصیب نبود پس از
وی اراده آن نموده ایم که قضاوت قضات بکسی تفویض کنیم
که متدین و دانشمند بوده باشد ابو منصور بجانب وزیر

عبدالملک کندری نظر افکند و وزیر بالنسبه باصحاب امام ابوحنیفه زیاده اظهار تعصب مینمود و در حمایت و رعایت انظام اهتمامی تمام داشت ابو منصور برای حصول مکانت و تقرب در حضرت وزیر ابو عبدالله دامغانی را بخواند روز سه شنبه نهم شهر ذی القعده سال چهارصد و چهل و هفت قضاوت قضات بوی تفویض نمود آنگاه اورا مخلع ساخته منشوری که از سده خلافت در آن باب نوشته شده بود بر مردمان قرائت نمودند و روز چهارشنبه دهم ذی القعده قاضی القضات آهنگ خدمت سلطان طغرل بک نمود سلطان ثیاب و خلاع فاخره با یک راس استر بر وی مبذول داشت و تا مدت سی سال بمنصب قضاوت همی باقی بود و در سال مذکور که ابو عبدالله بقاضی القضات لقب یافت قاضی ابو القاسم علی بن محسن بن علی تنوخی وفات یافت و پسری خورد سال که کنیتش ابو الحسن و نام وی محمد بود از وی بماند و آن پسر در شوال از سال چهارصد و نود و چهار وفات یافت لاجرم خاندان ابو القاسم بموت آن پسر منقرض گردید ابن اثیر در کتاب کامل گوید قاضی القضات ابو عبدالله دامغانی حکایت کرده که قبل از وفات ابو القاسم تنوخی زمانی قلیل نزد او شدم چون نظرش بر من افتاد پسرش ابو الحسن محمد را نزد من آورده آغاز گریستن کرد برای تسلیت او را گفتم انشاء الله خود زنده کانی خواهی کرد و او را تربیت خواهی نمود گفت هیهات بخدای سوگند جز با حال یتیمی تربیت نیابد آنگاه این دو بیت انشاد نمود

ادی ولد الفتی کلا علیه — لقد سعد الذی امسی عقیما
فاما ان تربیه عدوا — واما ان تخلفه یتیما

یعنی وجود اولاد را بر خداوند اولاد گران مشاهدت کنم همانا سعادت دنیا و آخرت نصیب آنکسی است که او را اولاد نیست اگر اولاد نه اولاد یا دشمن برای خویش تربیت کنی و یا آنکه او را گذارده ارتحال نمائی مع الجمله پس از این ماکولا قضاوت قضات بر ابو عبدالله دامغانی مسلم گشت در حضرت خلیفه القائم بامر الله مکانت و منزلتی تمام یافت محل وثوق و اعتماد خلیفه گردید بنحوی که در فتاوی و مسائل مشکله بفتوی وی رجوع مینمود مورخین و ارباب سیر در حوادث سال چهارصد و چهل و هشت ذکر نموده اند که در اینسال روز سه شنبه سلخ شهر رمضان وقت عشا مردمان برای استهلال هلال شوال خارج شدند از اتفاق با آنکه هوا صاف و مانعی از رویت نبود هلال مرئی نگردید لاجرم مردمان در آنشب علی الرسم نماز تراویح بجای آورده عزیمت صوم فردا را نمودند صبح چهارشنبه شریف ابو الحسین بن مهتدی خطیب چنانکه در اعیاد مقرر است لباس سیاه پوشیده با شمشیر و منطقه آهنگ جامع دار الخلافه نمود بر حالی که گروه مکبرین با لباسهای سیاه در قفای او بودند چون بباب جامع رسید در را بسته دید پس باب جامع را گشوده داخل شد و مردمان را خطاب نموده گفت الیوم یوم العید وقد رؤی الهلال البارحه بباب البصره

یعنی امروز روز عید است شب گذشته در باب البصره هلال رویت شده

مع الجمله ابو الحسین آهنگ نماز عید نمود و از مردمان انبوهی عظیم در جامع
فراهم گردید این خبر بسمع رئیس الرؤسا رسید از فعل ابو الحسین زیاده
در خشم شد با بو الحسین مراسله نوشته او را بدیوان خلافت احضار
نمود ابو الحسین از حضور بدیوان امتناع کرد بنماز عید و مراسم
مقرره روز عید اشتغال جست پس از فراغت از نماز عزیمت
دیوان خلافت نمود در دیوان بر فعل وی انکار آوردند و بروی
عتاب نمودند که از چه روی بفتح باب جامع اقدام نمودی با آنکه
رؤیت هلال بصحت نرسیده و ما بین مردمان در اینباب خبری
محقق نشده تو را لازم بود در نخست بدیوان شریف حاضر شده
صورت حال را مکشوف داری تا از سده خلافت آنچه مقتضی وقت است
مقرر شود و در مخاطبات با وی خشونت و غلظت نمودند ابو الحسین در
مقام اعتذار بگفت بدون رؤیت و تحقیق بعملی اقدام ننموده ام
بلکه پس از آنکه رؤیت هلال نزد من بتحقیق پیوست عزیمت نماز
عید نمودم زیرا شب گذشته را هشت تن از همسایگان من
که بقول ایشان مرا وثوق و اعتماد است نزد من آمده تمامت
ایشان برؤیت هلال گواهی دادند لاجرم از شهادت ایشان
مرا جزم و یقین حاصل شده حکم بافطار کردم خود افطار نموده
و مردمان باب البصره نیز افطار نمودند و امروز را باتفاق آنجماعت
خارج شده برای ادای فریضه عید آهنگ جامع نمودم و ندانستم
که این امر در دار السلام فاش و منتشر نگردیده چون بباب جامع
رسیدم بسته بودن باب را انکار کرده آنرا مفتوح ساختم

و داخل شده مراسم عید بجای آوردم و چون ابو الحسین اعتذار
خود با تمام رسانید گروهی داخل شده برؤیت هلال گواهی دادند
رئیس الرؤسا متوجه قاضی القضات ابو عبد الله دامغانی شده
او را بگفت در این امر فتوی و رای تو چیست ابو عبد الله گفت اما
در مذهب ابو حنیفه که خود نیز بدان معتقدم چنین مقرر است که با صافی
آسمان و نبودن مانع از رؤیت هلال در اثبات رؤیت جز گواهی
گروهی کثیر که عدد ایشان بدویست تن رسد مقبول نگردد و بر
مذهب شافعی که شریف خود بر آن معتقد است در مثل چنین
امر بشهادت دو شاهد اکتفا شود و بدان رؤیت ثابت گردد رئیس
الرؤسا خلیفه را از صورت ماجری اعلام نمود خلیفه مقرر داشت
که منادی ندا کند که هیچکس افطار ننماید پس آنان که افطار نموده
بودند از اکل امساک کردند و والد ابو الحسین نیز در جامع قطیعه با
مردمان نماز گذارده و افطار نموده بود و هم آنان که در جامع
حربیه بودند افطار نموده بودند و در سال چهارصد و پنجاه
هجری که ارسلان ترکی معروف به بساسیری بر خلیفه القائم
بامر الله خروج نموده خلیفه را از دار السلام اخراج نمود بغداد
و بسیاری از بلاد عراق عرب را متصرف گردید عسکرش حریم
حریم خلافت را نهب و تاراج نمودند منجمله سرای قاضی القضات
ابو عبد الله بتاراج رفت بسیاری از سجلات و کتب حکمیه وی
تباه و ضایع گردید و آنها را بعطارین بفروختند و ابو عبد الله
مأخوذ داشته بر او مقرر داشتند که سی هزار دینار باتباع

بباسیری تسلیم نماید ابو عبدالله هفتصد دینار از آنرا رد نمود
و بباسیری از مطالبت بقیه آن اعراض کرده ابو عبدالله را
مستخلص نمودند و در سال چهارصد و پنجاه و یک بباسیری
از ابو عبدالله و گروهی دیگر از اکابر و اعیان دار السلام برای
مستنصر علوی بیعت گرفت چنانکه ابو الفرج بن جوزی در ذیل
حوادث سال مذکور گوید و فی یوم الاثنین ثانی عشر
صفر احضر البساسیری قاضی القضاة ابا عبد الله
الدامغانی و ابا منصور بن یوسف و ابا الحسین بن الخطیب
وجماعة من وجوه العلویین والعباسیین واخذ
علیهم البیعة للمستنصر بالله واستحلفهم له ودخل
الی دار الخلافة بعد ایام وهؤلاء الجماعة معه
و در سال چهارصد و پنجاه و سه هجری ما بین سلطان طغرل بک
و خلیفه القائم بامر الله نفار و وحشت روی داد قلب سلطان
از خلیفه منحرف گردید اطاعت و انقیاد وی بخلاف و خصومت
مبدل گشت و امر بدان منجر شد که خلیفه آهنگ آن نمود که از
دار الخلافه خارج شود ابو عبد الله دامغانی و وزیر عمید الملک
کندری خلیفه را از خروج مانع شده از آن عزیمت منصرف
ساختند و تدابیر و حیلها بین خلیفه و سلطان کار بصلح و صفا
انجامید تفصیل این اجمال چنانکه مورخین ذکر نموده اند بدین شرح
صاحب تاریخ الفی در ذیل حوادث سال چهارصد و چهل و سه
از رحلت گوید در اوائل امیسال سلطان طغرل بک اراده آن نمود

که دختر

که دختر خلیفه را خواستگاری نماید و چون این معنی بسمع خلیفه القائم بامر الله
رسید بسیار از جای برآمد چه در این مدت هرگز هیچیک از سلاطین و حکام
حتی سلاطین دیالمه که تسلط تمام بر عباسیه داشتند اراده این معنی
نکرده بودند اما چون طغرل بک بسیار با خلیفه در مقام اطاعت و
انقیاد بود و اظهار انقیاد بسیار مینمود و مع هذا دختر طغرل بک
با برادرزاده اش ارسلان خاتون در خانه خلیفه بود صریح رد او
نکرده خواست که بمطالبت اموال و اسباب بسیار طغرل بک را
تعجیز نموده از سر این معامله در گذراند بنا بر این خلیفه در جواب فرستاده
طغرل بک بگفت اگر طغرل بک این داعیه دارد باید که اقطاعات
حرم سابق خود را در واسط و اهواز تسلیم کند با صداق سیصد هزار
دینار مشروط بآنکه بعد از این سلطان طغرل بک رحل اقامت
در بغداد انداخته مطلقا از بغداد جای دیگر نرود و طغرل بک بعضی
از این شرایط را قبول نمود و مبلغ صد هزار دینار زر نقد و دو هزار و
دویست قطعه از نفایس جواهر با چند نفر از کنیزان ترک و از ظروف
و اوانی طلا و نقره قریب بصد قطعه و همچنین از جامهای دیبا و سایر
اقسام همراه برادرزاده خود پسر چغر بک بخدمت خلیفه فرستاد
و در تاریخ ابن کثیر شامی آورده که از جمله چیزهائی که طغرل بک
جهة دامادی فرستاده بود غیر آنچه مذکور شد هفتصد و بیست دانه
مروارید بود که وزن هر یکی از سه مثقال بیش بود و غیر از این از تحف
و نفایس بسیار بود القصه چون ارسلان خاتون این چیزها را
بنظر خلیفه رسانید بعرض رسانید از آن شرایطی که خلیفه شرط

فرموده بود سلطان بعضی را متقبل شده و بعضی را قبول نمیکند خلیفه
ازاینجهة آزرده خاطر شده ازامر مصاهرت و دامادی او اباو
امتناع نمود تحف و هدایای طغرل بک را تمام رد نمود و چون
طغرل بک بران اطلاع یافت او نیز اظهار ترکمانیت کرده در مقام
قهر و غضب شد فرمود که ارسلان خاتون را از دار الخلافه بدار الاماره
بیاورند و برسق شحنه بغداد را بفرمود تا با خلیفه و اتباعش در مقام
ناخوشی شده حرکات ناپسندیده بظهور رساند القصه وحشت
در میان خلیفه و طغرل بک در اینهم بجائی رسید که خلیفه عزیمت
بیرون رفتن از بغداد را مصمم گردید و کشتیها را مهیا ساختند
باین واسطه در بغداد فتنه و شوری عظیم پیدا شد و بقیه امیسال تمام
این وحشت باقی بود و طغرل بک همیشه در مجالس و محافل از خلیفه
اظهار شکوه مینمود و او را بعدم الضاف و عدم رعایت حقوق
نسبت میفرمود و باطراف و جوانب بعمال و نواب خود حکم میفرمود
که کارکنان خلیفه را نگذارند که در اقطاعات او تصرف کنند و چون
دست تصرف عمال خلیفه از اقطاعات او کوتاه شد خلیفه متنبه
گشت و دانست که عاقبت اینکار منجر به تبدیل خلافت خواهد
شد بنابراین در اوایل سال آینده عمید الملک کندری و
قاضی القضات ابوعبدالله دامغانی درمیان افتاده از قبل
خلیفه نزد طغرل بک رفته ملتمس او را مبذول داشتند و طغرل
بک نیز در مقام اعتذار باز آمده باز همان شیوه اطاعت و
انقیاد پیش گرفت و غبار کدورت از میانه برخاست

ابوالفرج بن جوزی نیز این واقعه را قریب بدانچه از الفی نقل شده
ایراد کرده علاوه آنکه گوید در سال مذکور از جانب سلطان
طغرل مکتوبی بقاضی القضاة رسید عنوان مکتوب بدینشرح بود
الی قاضی القضات من شاهنشاه المعظم ملک المشرق
والمغرب محیی الاسلام خلیفة الامام عین خلیفة الله
امیر المومنین وصورت مکتوب بدینشرح بود ان
قاضی القضات یعلم ان تلک الوصلة لم تکن جفوة
قصدناها حتی نستوجب بها قبیح المکافات
علی جمیع ما قدمناه من المآثرات
ولیس یخفی علی العوام
ما قدمناه من الاهتمام واوجبناه من الانعام واظهرناه
من التذلل والخضوع الذی ما کان لنا به عهد ظننا بانا
نتقرب الی الله تعالی بذلک فصادت کلها وبالا علینا
ولکنا واثقین بصنع الله تعالی انه لا یضیع جمیع
اضالنا و یری سوء المغبة لمن یضمر سوءا فینا واقتضی
الرای استرداد جمیع ما کان للدیوان الخاص وقصر ایدی
وکلاء تلک الجهة عنها لیقصروا علی ما کان لهم یوم وردت
رایاتنا العراق فیجب ان یشیر علیهم بالتخلیة عنها وترک
المراجعة فیها فانها لا یفید غیر الجدال والنزاع وقد
خاطبنا الشیخ الزکی ابا منصور بن یوسف بکتاب اشبعنا
فیه القول فیجب ان تتامله وتعمل به لئلا یتکرر الکلام

والسلام وکتب فی منتصف شعبان سنة ثلث وخمسین
حاصل معنی آنکه قاضی القضات بداند که ازاین وصلت جفائی
مقصود نبود تا آنکه در مقابل آن افعال جمیل و آثار بزرگی که از ما
بالنسبه باستان خلافت بظهور پیوست شایسته مکافات
قبیح باشیم و حال آنکه اهتمامی که ما در رعایت ناموس خلافت
داشتیم و انعامی که بر خود حتم نمودیم و آن اظهار فروتنی که از ما
نسبت به خلافت بمنصه ظهور رسید که مانند آن از ما معهود نبود بر
هیچیک از عوام پوشیده نیست چنین گمان داشتیم که این افعال
موجب تقرب ما بخدا تعالی خواهد گردید عاقبت تمامت آن
آثار جمیله بر ما وبال گردید ولی ما را بفضل جمیل خدا تعالی وثوق
و اعتماد است زیرا خدا تعالی تمامت افعال ما را ضایع و تباه
ننماید و جزای آنکس که درباره ما بدی اندیشه نموده بر کنار نهد
اکنون رای ما چنین اقتضا نماید که از دیوان خاص آنچه در تصرف
وکلای خلافت است استرداد شود تا آنکه بران اموال که روز
ورود ما بعراق در تصرف داشتند اقتصار نموده از غیر آنها
دست تصرف کوتاه دارند اکنون قاضی القضات را لازم است
که بر وکلای خلافت اشارت کند که از آنها تخلیه ید نموده در آنها
مراجعت ننمایند زیرا مراجعت ایشان جز جدال و خصومت نتیجه
نیاورد و ما دراینباب بمکتوبی بشیخ ابومنصور بن یوسف نوشته
در آن اشباع کلام نموده ایم پس تو را لازم است که در آن تأمل
کنی و مضمون آن معمول داری و چون در آنمکتوب آنچه بایستی که نوشته

شود

شود شرح داده ایم لاجرم در مکتوب قاضی القضات از تطویل
اعراض نمودیم تا کلام مکرر نشود والسلام و این مکتوب نیز
شعبان سال چهارصد و پنجاه و سه هجری نوشته شده
ابوالفرج بن جوزی گوید ابوعبدالله دامغانی بکثرت اکل
موصوف بود امیر بکیر بن عبدالله زعیمی گفته روزی در
منزل وزیر فخرالدوله بن جهیر حضور داشتم و بر مائده وزیر
اعیان و اکابر حاضر میشدند روزی قاضی القضات بمائده
وزیر حضور داشت من دوست میداشتم که اکل او را مشاهده
کنم بهنگام آوردن طعام در مقابل او ایستادم در خوردن زیاده
از حد اکثار نمود از اکثارش در اکل زیاده در شگفت شدم
و وزیر را عادت چنین بود که بهنگام گذاردن طعام با حضار
منادمت مینمود و ایشان را مشغول میساخت تا آنکه طعام تناول
کنند و از طعام دست خود بلند نمینمود مگر آنگاه که تمامت
حاضرین از طعام دست برمیداشتند و چون مردمان از اکل
فارغ شدند کاسهای حلوا آورده نزد حاضرین بر زمین
گذاردند و از آنها کاسه نزد قاضی القضات بنهادند که در آن
قند نیز ضمیمت حلوا نموده بودند و هر یک از آن کاسها در وسعت
و بزرگی چنان بود که سی رطل طعام در آن جای میگرفت
وزیر با قاضی القضات مزاح نموده بگفت این کاسه مرسوم
قاضی القضات است قاضی القضات بگفت از چه روی
مرا بدان اعلام ننمودید پس آن حلوا را تا باخر تناول نمود

مع الجمله ابو عبد الله دامغانی بر شغل قاضی القضاتی تا بهنگام
وفات باقی بود ابو الفرج بن جوزی گوید ابو عبد الله
روز چهارشنبه هفدهم شهر رجب مریض گردید مردمان داخل
سرای آن شده او را عیادت مینمودند و تا آخر روز چهارشنبه
بیست و چهارم رجب حال بدینمنوال بود پس وز پنجشنبه و روز
جمعه خود را از مردمان محجوب ساخت شب شنبه بیست و هفتم
رجب از سال چهارصد و هفتاد و هشت وفات یافت و
قرب هشتاد سال زندگانی نمود پس از وفاتش فقها طیلسانها
از سر برداشتند پسرش ابو الحسن بروی نماز گذارده
در سرای او که در نهر قلابین بود او را مدفون ساختند
پس از چندی جسدش را بمزار امام ابو حنیفه نقل نموده
در آنجا بخاک سپردند

ابو الوفا

ابن محمد بن عمر السعدی الحنبلی الشافعی از مشاهیر خلفا سلسله عرفا است
او را ابن خلیفة الزکی نیز میگویند در شهر حلب شهرتی تمام و حلقه عظیم
داشت مدتها تولیت مدرسه فردوس و منصب نقابت طرابلس
و خطابت جامع زکی و امامت محراب المسجد و امر مدرسه بیرامیه با وی
بود پدرش شیخ محمد و جدش شیخ عمر که در خارج باب النصر از بلده
حلب زاویه مشهور و تربتی مزور دارند هم در میان این سلسله مقام
خلافت داشته اند این هر سه شیخ جلیل را در نسبت سعدی میگویند
که خلافت ایشان بالوراثت از جانب شیخ سعد الدین جباوی بوده
ابو الوفا منصب خلافت از شیخ محمد دارد و او از پدرش عمر و او از
سعد الدین مشایخ سعدیه مشهورند نسبت جمله بشیخ جباوی می پیوندد
ابو الوفا رعرضی مصنف تاریخ معادن الذهب فی الاعیان المشرفه
بهم حلب شرح احوال و ذکر اخبار ابو الوفا سعد را ترجمتی مخصوص
منعقد ساخته در صفت مشیخت و سند خلافت او گفته من اعیان
المشایخ السعدیه المنسوبین فی الخلافة الی الشیخ
سعد الدین الجباوی خلفه والده الشیخ محمد و خلف الشیخ
محمداً والده الشیخ عمر المدفونان فی زاویتهم خارج باب
النصر از محمد بن عمر سعدی پدر ابو الوفا که عالمی فاضل و مرشدی
کامل بود برخی کرامات و مکاشفات در تواریخ اتغعر منقول است
از الجمله مورخ محبی در کتاب خلاصة الاثر آورده که یکی از بزرگان حلب
که او را عبد الرحمن بن صلاح کفشدی و از توانگران عصر و خداوندان

ثروت بشمار میرفت هر وقت که حلقه شیخ ابوالوفا سعدی منعقد می‌گشت
حاضر حلقه شده در جرگه مریدان می‌نشست و غالب ایشان از عوام
و اهل فلاحت بودند نوبتی یکی از آشنایان بمراز در انکار بروی اعتراض
کرد که مردی موقر چون تو را نه شایسته است که با اینقوم در آمیزی و از این
سوقه حرکات ناملایم کنی الا آنکه سببی و سری در آن دیده باشی گفت اری
در این ملازمت نکته ایست من در ایام جوانی روزی بر حلقه فقراء شیخ محمد
پدر شیخ ابوالوفا عبور کردم و برای تماشا بایستادم چون حالات و
مقالات ایشان احساس نمودم در خاطر خویش بر ایشان استهزا کردن
گرفتم که اینجا عجب مردم بیهوده گو و یاوه سرای باشند و هم همی گویند
هام هام و این ورد بیست مهمل و مرادی از آن مفهوم نیست در
اثنای این وساوس بیک ناگاه شیخ مجلس محمد بن عمر از حلقه برآمد و ازدحام
بشکافت و جامه من بگرفت و بکشید و گفت میگوییم الله الله من از
اینحال مدهوش گشتم و بسان مصروع در افتادم و از آن تاریخ معتقد
درویشان و مواظب حلقه ایشان شده ام و دیگر گویند که در میان
قبیله معروف به بنی دراهم و نصف مردی بود فاضل که او را مبتلا میگفتند
او نیز روزی بحوزه شیخ محمد گذشت و بر ایشان سخریت آورد شیخ
ملتفت او شده بانگ زد که تأدب تأدب یعنی با ادب باش
مبتلا در وقت چون دیوساران بیفتاد و از خود بشد او را بخانه بردند
و هرگونه معالجه کردند سودی نبخشید تا در دامن شیخ بیاویختند و مدتها از او
استغفار با او در آمیختند تا شیخ از مبتلا در گذشت و او را بحل کرد و بر مبتلا
آثار بهبود رخ نمود شیخ محمد را خطی خوش بوده است و بقلم خویش

کتابها

کتابها نگاشته از جمله کتابی تألیف و ترقیم کرده در مواعظ و کرامات
و آنچه از مشایخ عظام خوارق عجیبه نقل نموده است و رشته سخن بکرامات
و مکاشفات شیخ سعد الدین جباوی کشانیده که استاد و مرشد وی
بوده است و از مقامات او معانی بدیع بیان کرده نام آن مجموعه را
محمدیه گذارده و هم تصنیفی دیگر فراهم ساخته و بخط منسوب و قلم خوش
خویش پرداخته مشتمل بر مجالس وعظ از آیات قرآنیه و احادیث
نبویه و معانی مهذبه و مسائل مرتبه و همچنین پدر او شیخ عمر نیز کتابی
جمع نموده است در خصوص مناقب شیخش سعد الدین و هم وی را حلقه ذکری
بوده در جامع کبیر حلب بروز آدینه که در آن یکصد کس از رجال سلسله
فراهم میشده اند شیخ ابوالوفا در زی بنی هاشم عمامه سبز مینهاده
و بر آئین علما جامه‌های بلند و گشاده آستین می پوشیده است چه
این شعبه زمانی اندک پیش از تاریخ الف هجری نژاد خویش بحضرت
رسالتمآب بشهود بسیار در حلب ثابت کردند و غالب اعیان آن
بلد به صحت انتساب ایشان بحسین بن علی بن ابیطالب ع گواهی دادند
و در اینباب محضری مسجل بخاتم قاضی عصر نگاشته گشت و چون
شیخ محمد پدر ابوالوفا در گذشت وی بجای پدر نشست و مباشر کار
خلافت شد و امور چند از مناصب شرعیه که بدانها اشارت رفت
نیز ضمیمت خلیفتی شیخ سعد الدین گردید فلاجرم اشتهاری یافت
و اعتباری گرفت و اما بر حسب اقتضای سن شباب از رسم سلوک
و معاشرت لختی برکنار بود و حدتی در مزاج و توقدی در طبع داشت
که از توفیه حقوق مناصب طریقتی و قضاء شرایط مقام خلیفتی احیانا

مانع می گشت و وقتی او را با یکی از اعیان باب النصر بموجبی نزاع افتاد
و از قلت مبالات بلوازم رسوم وحفظ مناصب معارف و علوم
استدراک آن امر نفرمود و در صدد تألیف خاطر آن مرد نشد تا وی از در
خصومت بدمشق رفت و در حضرت شیخ سعد الدین پدر شیخ محمد مشهور که
از احفاد سعد الدین جباوی است سعایت آغاز کرد و گفت شیخ ابو الوفا را
در حلب نادره شنیع اتفاق افتاد آنکه با یکی از نسوان اجانب خلوت کرده
بود شحنه شهر را خبر شد و کس فرستاده او را بگرفت و شبانه مالی گزاف
بستد تا از وی دست بداشت والبته چنین کس لایق خلافت مشایخ طریقت
نیست و در حلب پیریست مرتاض که با علم و صلاح وی احدی نتواند
طعن آورد بنام عبد الرحیم شایسته شان طریقت آنست که حضرت
شیخ خلافت خویش با او گذارد و ابو الوفا را معزول سازد که سلسله را
از ننگ کار او عاری وارد نیاید شیخ سعد الدین مردی مجذوب بود
و در امور هیچگونه تمهل و تأمل بکار نمیفرمود از تقریر آن مرد خاطرش از
ابو الوفا رنگ تهمت پذیرفت و در وقت نامه بشیخ عبد الرحیم نوشت
که من ابو الوفا را معزول ساختم و ترا خلیفه کردم و هم مکتوبی نیز بقاضی
حلب نگاشت که ابو الوفا را از جلوس حلقه فقرا دفع دهد و عبد الرحیم را
خلیفه وی شناسد چون مکتوب سعد الدین بقاضی رسید ابو الوفا را
حاضر ساخت و از مضمون نامه شیخ آگاه کرد ابو الوفا گفت انا
لست بخلیفة له وانما اخذت الخلافة عن والدی
ووالدی عن والده یعنی سعد الدین بر صورتی تواند مرا معزول
ساخت که خلیفتی از او داشته باشم و چنین نیست چه مرا پدرم شیخ محمد

اینمنصب داده و او از پدرش عم انعام دریافته چون بر مقتضای انکار
ابو الوفا حکم سعد الدین را در باره وی ورودی نبود قاضی را تمسکی در
اجرا فرمان او بدست نیامد و ابو الوفا همچنان بحوزه خویش معاودت
جست ولی شیخ عبد الرحیم نیز بمؤدای حکم سعد الدین بکار خلافت
قیام آغاز نمود و پس از چندی مکتوبی عام از شیخ سعد الدین در خطاب
نقبا و مریدین در رسید بدینعبارت که من تبع ابا الوفاء فهو مطرود
من طریقتی ومن تبع الشیخ عبد الرحیم فهو مقبول عند الله
وعندی یعنی هر که دنبال ابو الوفا گیرد از آیین من در طریقت
رانده است و هر که همراهی عبد الرحیم پوید در نزد خدا و من پذیرفته است
راوی واقعه گوید ومع ذلک استمرت الفقراء غالبا عنده
یعنی با اینصفت ارباب فقر و اصحاب سلوک بیشتر در ارادت شیخ
ابو الوفا بماندند آورده اند که ابو الوفا پس از مدتی بسیج حضرت
شیخ سعد الدین کرد و با هدایای شایان راه دمشق گرفت و گروهی
انبوه از مریدان و اهل فقر در خدمت وی روانه شدند شیخ عبد الرحیم
چون از قصد او آگاه گشت برادرش شیخ مسعود را بشتاب تمام
بدمشق فرستاد و او پیش از ابو الوفا برسید و حضور سعد الدین
دریافت و او را از عزیمت ابو الوفا و نیت ضمیر او آگاه ساخت
و گفت اگر او را دیگر باره خط خلافت دهی کار ما بهم بر خواهد آمد و
بیاهوی طعن و دق علماء ظاهر در حق اهل حق در خواهد گرفت باب
وهن و فتور باز خواهد شد و زبان مردم نزدیک و دور دراز خواهد
گشت سعد الدین گفت شما را خوف خطری در خاطر نخلد که من اینکار نخواهم کرد

وازتغییر حکم نهایت انکار خواهم نمود پس ابوالوفا وارد دمشق شد و
بخدمت شیخ رسید وشیخ اورا بسیار حرمت نهاد وهرگونه مهربانی و
دلنمودگی دربارهٔ وی بظهور آورد وسپس گفت ایفرزند همانا آمده تا کار
خلافت خویش راست کنی ابوالوفا گفت من ازاینمنصب عاطل نبودم
چه پدرم شیخ محمد مرا خلافت داده واو ازپدرش شیخ عمر واو ازنیاکان
حضرت شیخ اینمقام داشته وازادراک حضور شیخ مبتی خرادا حقوق
این سلسله درضمیر نبوده است اگر بخط شریف درام خلافت من
نیز توقیعی بصدور برسد البته مایهٔ افتخار و پایهٔ اعتبار است وگرنه
ازتجشم عزمیت حضور بهمان قصد قضا حقوق ونیت ادا تکالیف
اکتفا نموده بحلب بازخواهم گشت الغرض ابوالوفا درامضاء شیخ
سعدالدین ابرامی نکرد وچندی در دمشق بماند وبحلب بازگردید وحلقهٔ
ذکرش کماکان قائم شد اما حوزهٔ شیخ عبدالرحیم ازجهت بذل
برخی ضیافات واطعامات رونقی کامل یافته بود وحلقات هردو
درباب معقوره منعقد میگردید وداء منه اهل حوزهٔ هردو خلیفه بیکدیگر
می پیوست وازانجهة کثیراً ما بین منتسبین هردو شیخ غبار فتنه ساطع
بود وکمتر مجلسی میگذشت که شتم بلکه ضربی بوقوع نپیوندد مردم خارج
ازاین دردرازار بودند وچاره نمی توانستند نمود تا وقتیکه شیخ محمد
پسر شیخ سعدالدین دمشقی بشهر حلب آمد با او گفتند که مردم از اختلاط
دائرتین والتحام حوزتین که ازفساد وفتنه ناگزیراست درستوه
آمده اند پس او شیخ عبدالرحیم را بفرمود تا مقام خویش تغییر داده
بمحراب اصغر تحویل نماید ازانوقت آتش فتنه فرونشست ومردم درآسایش

شدند وی میگفته است که اخطأ والدی فی تفریق الکلمة بینهم
یعنی پدرم سعدالدین را دراینحکم خطائی افتاده که میان این دو گروه
تفرقه افکنده است ومردم یک سلسله را ازهم جدا ساخته
وفات شیخ ابوالوفا ابن محمد بن عمر درسال یکهزار و ده از تاریخ هجری
بشهر حلب روی داد واورا نزدیک پنجاه سال ازحیات دنیا نصیب
افتاد ودرزاویه که خارج باب النصر خاص پدر و نیای او است
بخاک سپرده شد

ابوالوفا

ابن معروف الحموی الشافعی شرح احوال وتفصیل اخبار او درتاریخ ابوالوفا
عرضی وتاریخ شیخ عمر عرضی پدر ابوالوفا مسطور است وتتمه محمد بن
محب الدین درتاریخ خلاصة الاثر بعدازنقل ترجمه وی ازهردو تصنیف
عرضیین سطری چند درذیل عنوان او اضافت آورده تاریخ شیخ
عمر معقور است بذکر علمائیکه باایشان ملاقات کرده وصحبت نموده
ویا چیزی آموخته است ازجمله ابوالوفا بن معروف صاحب این
عنوان ادراک یافته ودرترجمت او گفته است صاحبنا الفاضل الزاهد
قرأ بحماة علی الشیخ ابی بکر الیمنی الزاهد فی الفقه ثم
لما مات الشیخ ابوبکر هاجر الشیخ ابوالوفاء الی مصر فقرأ علی
فضلائها کالرملی الصغیر والشیخ حمدان واخذ الحدیث
عن النجم الغیطی والعربیة عن الشهاب بن قاسم والشنوانی
ثم قدم حماة بفضل وافر فلبس الخرقة الخلوتیة من شیخنا

الشیخ احمد بن الشیخ عبد والقصیری وهاجر الیه الی قریته القصیر ودخل الخلوة وتهذب وتزکت نفسه ثم عاد الی بلده فرکب منابر الوعظ ونصح واطال اللسان واعتقده الناس سیما فی اواخر عمره فانه اسفر عن اخلاق مرضیه وتلمذ له جماعه من فضلائها وصار شیخها وقدوتها وحمده الناس وقدم علینا حلب مرات فی اغلبها یبادر دنا بالزیاره ولوانه ترقبص لسعینا له وذدناه دوما لحصول برکته والانتفاع بثواب زیادته حاصل مراد آنکه شیخ ابوالوفا در شهر حماة که منشاء وی بود فن فقه را از ابوبکر یمنی اخذ کرد وبعد از رحلت آن استاد زاهد بملک مصر ارتحال جست وآنجا بر فاضل علی ویشیخ حمدان ونجم الدین غیطی وشهاب الدین ابن قاسم وعلامه شنوانی تلمذ نمود وآنگاه با فضلی بسیار وکمالی فراوان بموطن خویش بازگردید وبقریه قصیر رفت وصحبت شیخ احمد قصیری دریافت وبدستور او داخل خلوت شد ورنج تهذیب وتزکیت برد وبدستور شیخ خرقه سلسله خلوتیه بپوشید ووارسته وآراسته بحماة آمد ومجلس ارشاد منعقد ساخت وبر منبر وعظ صعود نمود وزبان ضجر ونصح دراز کرد مردم معتقد او شدند خصوصا در اخرهای عمر که از جلوه انوار اخلاق بزرگانه مردم را دل بربود وگروهی شاگردی وی اختیار کردند وخود شیخ وقت وپیشوای بلد گشت چند بار وارد حلب شد ودر بیشتر پیشتر از ما بملاقات مبادرت جست واگر در اینباب سبقت نگرفتی ما بزیارت وی میرفتیم تا از فیض حضور وثواب ادراک خدمتش

بهرمند شویم همانا ابوالوفا عرضی در تاریخ معادن الذهب میگوید که ابوالوفا حموی بر حضرت استادش احمد قصیری بقاهره رفت ودر آنملک بر شیخ ابوالحسن بکری پدر استاد اجل شیخ محمد نازل شد ودر بعضی از علوم برخی از کتب بروی قرائت کرد وچون ابوالحسن بکری او را بر آئین صوفیان وشیوه عرفا مواظب اوراد واذکار ووظایف تهجد واحیاء لیل دید بسیارش پسندید واز او درخواست که بطریقت شاذلیه با وی بیعت کند ومرید وی گردد ابوالوفا از مزید اعتقاد باستاد خود احمد قصیری از طریقت خلوتیه اعراض روا نمیداشت وهمی با شیخ شاذلی تمهل ومماطلت میگذرانید با آنکه شیخ بر تقدیر انحراف وی از خلوتیه بشاذلیه عهد خلافت خویش با وسپرد واورا بجای خویشتن نشانیدن میخواست ابوالوفا خود گفته که حال من با ابوالحسن بکری همی بر مجاذبت ودفع الوقت میگذشت تا شبی در حجره خود نشسته بودم که دیدم شیخ ابوالحسن بر هیئتی شگفت وهیبتی شگرف بر من در آمد ونشست وبی تامل دست بگشود وفرمود هات یدک حتی ابایعک علی طریقتنا الشاذلیه یعنی دست فراده تا بر آئین ما که طریقت شاذلیه است از تو بیعت ستانم من بر حسب عقیدت خویش خاموش نشستم وهیچ نگفتم که بیک ناگاه دیوار از هم بشکافت واستاد شیخ احمد قصیری برآمد وبانگ بر ابوالحسن بکری زد که لا تتعرض لمریدی یعنی گرد مرید من مگرد بکری گفت هذا مریدی یعنی این مرید من است نه تو پس هنگامه مشاجرت میان ایشان گرم شد یکبار دیدم شیخ من احمد بنظری مهیب در ابوبکر نگریست واز میان چشم او آتشی چون رشته باریک بیرون آمده با ابوبکر رسید

ودر حال ازهول الحبت وازمن بیکسوی شد پس دراین اثنا مردی دیگر میانجی شد وبرایشان سوره فاتحه بخواند وذات البین آنها اصلاح آورد ازیکی پرسیدم این کیست کفت خضر نبی علیه السلام چون بامداد شهید رنگ آهنگ بلاد قیصر کردم که از شیخ ابوالحسن شاذلی وشاگردان او بیم عظیم داشتم پس بهیچ منزل توقف نکردم تا بخدمت شیخ واستاد خویش احمد بن عبد رسیدم ودستش بوسیدم همینکه مرا دید بخندید وفرمود سلسلتنا انشاء الله لاتنقطع یعنی سلسله ما خلوتیان کسیخته نگردد شیخ ابوالوفا کویند شیخ ابوالوفا از خزانه غیب انفاق میکرد چه ویرا وجه معاش از اجاره دکان چند مهیا بود وخادم او هر آنچه آنها که میستد قرب چهارده قطعه می شد آنرا در زیر پوستی که در زیر حضرت شیخ گسترده بود مینهاد وشیخ همی از تحت جلد نقد مخارج برون می آورد وصرف مینمود وهمی وجه مقرر بر حال خود بود وکوئی هیچ نمیکاست ویرا بر لسان اهل طریقت واسلوب ارباب سلوک نظمی مقبول است آنچند بیت در خلاصه بنظر رسید که

کل من فی الحمی بنا دم سلمی	غیرانی لهجرها لا تسلما
فاعذروا هائما علیلا سقیما	وارحموا العاشق الذی بات عما
لامنی عاذلی بصبری علیهم	ما انا سامع العواذل مهما
مذ تجلی الحبیب زاد سقامی	ودعانی لحانة الأنس لما
قال ما اسمی فقلت الله ربی	طاب شربی عند اللقا بالمسمی

یعنی یاران همه در حضرت دوست می منادمت باده وصال چشند جز من که میپرسی گنج هجران وشکنج فراق چگونه می کشم این سرگشته بیمار

ووالۀ گرفتار را معذور دارید وبر این شیفته جان سپرده که از اندوه درگذشت رحمت آورید مرد ملامتکوی مرا در این شکیب بگوهید ومرا تا زبان اهل زبان در کار است گوش استماع نیست از گاهیکه دوست بر من تجلی فرمود وفروغ روی خویشتن بنمود دردم بیفزود وچون مرا بخواند در بزم انس بنشاند وفرمود نام من چیست کفتم الله ربی چون خود جمال اسم بجویم مجال اسم کجا پویم همانا در بیت اخیر احتمال دیگر نیز هست که جمله الله ربی جواب خبری باشد نه استفهام انشائی قائل ابوالوفا عرضی را در مضمون این مطرع که کفته مذ تجلی الحبیب زاد سقامی حیرتی دست داده است کوید عجبا یتجلی المحبوب فتکشف الکروب فکیف یزداد السقام وتتضاعف الآلام اللهم الا تکون فیه الاشارة الی قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا کما قال

صارت جبالی دکا	من هیبة المتجلی
فصرت موسی زمانی	مذ صار بعضی کلی

یعنی شگفتا که محبوب رخ مینماید وغمها می زداید چگونه است که در مزاج این عارف تجلی بیماری او بیفزوده ودردش وچندان فرموده مگر آنکه تلمیح بمفاد اینکریمه کرده باشد که میفرماید فلما تجلی الآیه یعنی چون پروردگار موسی برکوه جلوه کرد آنرا چو توده ریگ از هم بریخت ومضمون این شعر که میکوید

صارت جبالی الخ

یعنی کوههای وجود من از مهابت آنجلوه گر از هم پراکند پس من گاهیکه با اصل کلی بپیوستم موسی وقت خویش کشتم احتمال دیگر نیز داده است

وگفته او لعل النسخه ذال باللام یعنی میشاید که زاد سقامی بغلط نوشته شده و صحیح زال سقامی بوده است یعنی از جلوه دوست هر درد که از اوست بزوال رسید واضمحلال پذیرفت وگفتگان شیخ ابوالوفا حموی فزون از هشتاد سال زندگانی یافت و در شهر ربیع الاول سنه یکهزار وشانزده در شهر حماة وفات یافت

ابوالهدی

از صلحاء زمانه حادیعشر و اولیاء شهر شریف قدس بود نژاد او بقطب کبیر و ولی شهیر علی بن علیم رضوان الله علیه می پیوندد و شیخ نجم الدین غزی در ذیل و محمد بن محب الدین دمشقی در خلاصه خلاصه از حالات او اذکر کرده اند نجم غزی وی را بسیار ستوده و در صفت شمائل ذاتی و خصائل کسبی او عبارات تلفیق نموده است هرکرا خواندن سخنان او باید باید تا کتاب ذیل بگشاید مورخ محبی در معجم خویش میگوید ابوالهدی العلیمی القدسی الولی الصالح قطب وقته وفات او در شب آدینه هشتم شعبان در سال یکهزار و دوازده بقدس شریف افتاده نجم الدین گوید صاحبنا احمد بن المغیره که از ثقات روات است گفت من در تشییع جنازه ابوالهدی حاضر بودم از جمهور اهل قدس خلیل احدیرا ندیدم که در تجهیز آن بزرگوار حاضر نشده باشد

رحمه الله تعالی

شیخ ابوالخیر نوبی

از افاضل علماء افریق ومشاهیر سیاحین عالم بوده است و وفور فضل و قوت علم و عقل اورا بعضی از متاخرین کاملا ستوده اند مدتها در ممالک آسیا واقالیم مشرق زمین درحرکت بوده است و با حکما و علما و ارباب فضل و کمال واصحاب وجد و حال آمیزش داشته صاحب کتاب بستان السیاحه بعد از اشارتی باحوال وی در اقلیم اول تحقیقی درخصوص سیاحت وشرائط آن جمیل خطیر از لسان او تلفیق کرده ونقل نموده است میگوید ذکر شیخ ابوالخیر آن بزرگوار از دیار نوبه بود راقم وی را در کشور اناطولی ملاقات نمود سیاح دیار معارف وسباح بحار لطائف بود جهاندیده گرم وسرد روزگار چشیده و بکنج خاموشی ارمیده بود چند گاه همسفره و همسفره بودیم و ابواب مصادقت بر روی یکدیگر میگشودیم روزی فقیر از خدمت آن معرفت مصیر سئوال نمود که لایق سیاحت کیست و منافع سیر و سفر چیست جواب فرمود که منافع سیر فراوان و فواید سیاحت بی پایان است درسفر علوم بسیار و فنون بیشمار بدست توان آورد و غرایب روزگار و عجایب لیل و نهار توان مشاهده کرد چون کسی در غربت بورطه محنت و بوته زحمت افتد مانند زر خالص گردد و مؤدب و مهذب شود و تجربها که در مدت العمر بدان فایده توان گرفت حاصل کند و ترقی کلی در سفر روی نماید

خواه از راه معنی و خواه از راه صورت چنانکه بزرگی فرموده

مردی که سفر کند پسندیده شود | خاک قدمش سرمه هر دیده شود
پاکیزه تر از آب نباشد چیزی | یکجا که کند مقام گندیده شود

و آیات و اخبار سیاحت نمودن و سفر کردن بسیار وارد است منجمله آیه شریفه

سیروا فی الارض فانظروا کیف بدء الخلق

نص صریحست در سیاحت نمودن از جناب سرور اولیا این رباعی نعاتیت مشهور و در السنه و افواه مذکور است

تغرّب عن الاوطان فی طلب العلی
فسافر ففی الاسفار خمس فواید
تفرج هم واکتساب معیشة
وعلم و ادب وصحبت ماجد

از حضرت عیسی علیه السلام مرویست که مرد در وطن قدر و مقدار ندارد و چون غربت اختیار کند و سیاحت نماید هر آینه قدر و قیمت وی بیفزاید بزرگان گفته اند آسمان که پیوسته در سفر است لاجرم از همه بالاتر است و زمین که همواره در سکونست پایمال هر عالی و دون است سیم و زر که در معدن خویشتن حجر است چون سفر کند دور کوه غربت و بوته محنت افتد و مهذب شود آنگاه حکما آنرا ناموس اصغر گویند و عموم خلق بکمیل ناموس اکبر از او جویند ستار العیوبش دانند قاضی الحاجاتش خوانند

سفر ترقی مرد است و استانه جاه | سفر طبیب مریض است و کیمیای نظر

درختا اگر متحرک شدی ز جای بجای | نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

والیضا بزرگان گفته اند که

السفر وسیلة الظفر

مرد در سفر و سیاحت بر مراد خود ظفر یابد و سیاح تجربه کار بصدای هر غولی و به آواز هر بوالفضولی دل نتابد و عقب هر شخص نرود و سخن هر کس نشنود و کید و مکر مدعیان بداند و اهل ظاهر و باطن و حق و باطل را فرق گذارد و جسم از جان و یقین از گمان امتیاز دهد دل او آرام گیرد و خواطرش صفا پذیرد حیرت و تردد از وی برخیزد و بداند که با کدام اشخاص آمیزد و از چه کسان پرهیزد و چه چیز سعادت و شقاوت انگیزد و پسند عقل کدام و جهل را چه مقاست بدانکه سیاحت بر سه گونه است اول سیاحت انسان دویم سیاحت کتب فراوان سیم سیاحت بلدان و هر یک ازین سیاحت سه گانه شروط بسیار دارد و بالجمله اگر کسی دوازده شرط بر خود قرار دهد و عمل آرد هر آینه الکن تواند سیاحت بلدان و بداین فراوان نماید و هم در ضمن آن کتب بسیار و انسان عالیمقدار سیاحت تواند کرد اول نیت سیاح باید که نیت خود را خالص کند که خویش را بخدمت اولیا خدا برساند و بجهة تحصیل علم و کمال و تکمیل اخلاق و احوال و علوم دینیه و معارف یقینیه باشد

اطلبوا العلم ولو بالصین

هر دیار و هر کشور که رسد مراد او طلب دانش بود و بحسب الام

خذ العلم من افواه الرجال
چون بصحبت دانشمندان مستعد گردد اخذ علم نماید و بموجب
خبر اُطلبوا العلم من المهد الی اللحد
در هر حال فارغ از خیال تحصیل کمال نباشد و همواره با نیکان روزگار
و محققان هر دیار مجالست و معاشرت کند
گفت پیغمبر که هر جا سیر وی / باید اول طالب مردی شوی
و اگر قصد سیاح این و مرادش چنین نباشد وی مانند بهایم طالب
آب و علف باشد و همت جز شکم پر کردن و کمر خالی نمودن نباشد
و در اصطلاح سیاحان چنین کسی را گدای دربدر و هرزه گرد و شکم پرور
گویند و او را از زمرهٔ
اولئک کالانعام بل هم اضل دانند
دویم توکل که سیاح باید متوکل باشد چه که برای جهان گرد و صحرانورد
ذخیره بهتر از توکل نباشد و اگر مسافر صد هزار درهم سیم و زر و صد هزار
کسب و هنر داشته باشد و از متاع توکل بی نصیب و بی بهره بود وی
سیاحت نتواند کرد و طریق سیر و سفر نتواند سپرد
تکیه بر تقوی و دانش در طریقه کافریست / راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش
و بفحوای آیه شریفه ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
سیاح را ذخیره توکل کافی و بموجب آیه کریمه
ان الله مع المتوکلین
رفیق توکل وافی است
نیست کشتی از توکل خوب تر / غیر تسلیم و رضا مرغوب تر

سیم صبر باید که جهان گرد بر شداید و محن صبور و در رنج و عنا
و زحمت و بلا شکور باشد بر طبق
خبر الصبر مفتاح الفرج سیاح صابر بمطلب
خویش فایض شود باری تعالی صابران را مزد بیحساب دهد چنانکه
فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب و اگر سیاح بر زحمات روزگار
و مشقات بر و بحار حمول و صابر نباشد هر آینه در مرحلهٔ نخستین
باز ماند و خود را هرگز بر اهل دلی نرساند و از صحبت اکابر دین
و اعاظم اهل یقین محروم گردد
ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست / عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد
چهارم قناعت باید که جهان پیما صاحب قناعت
بود و آنچه بی طمع برسد بدان کفایت کند و بحکم
عز من قنع و ذل من طمع
آبروی خود را نزد بیگانه و خویش و توانگر و درویش نریزد و از
بلایای حرص و طمع و تمنای بسیار بپرهیزد و از طلب کردن
زیادتی احتراز لازم داند و بموجب حدیث
القناعة کنز لا یفنی
گنج قناعت را از کف ندهد و بفرموده آنحضرت
من قنع شبع از خوان قناعت
همواره خود را سیر کند چه که مرد حریص طامع از فیض صحبت اکابر
دین و دولت و اعیان ملک و ملت محروم و شخص طمع نزد هر کس

مذموم است وازمرد طمع کار سیاحت نیاید وعقده از سیر وسفر او نگشاید

قناعت کن ای نفس باندکی	که از حرص خواری رسد بیشکی
دد ودام ومرغ هوا را تمام	نینداخت جز حرص خوردن بدام

پنجم عفت یعنی طهارت ذیل شخص سیاح باید که عفیف وپاکدامن باشد وبندهٔ شهوت نباشد وبامر ناشایست وچیز نابایست که نزد عقلا وشریعت غرا ناپسندیده باشد اقدام نکند که ارباب دانش واصحاب بینش بصحبت او میل نکنند وبمجالست ومعاشرت وی رغبت ننمایند چه که در جمیع مذاهب وملل ونزد همه ارباب دین ودولت تردامنی مذموم وشخص بی عفت شوم است

چون طهارت نبود کعبه وبتخانه یکیست   نبود خیر در آنخانه که عفت نبود

واگر کسی نعوذ بالله بدین صفت رذیله موصوف شود هر آینه ورا عنقریب بقتل رسانند وجود نامحمودش را معدوم گردانند وچنین کس نتواند سیاحت نمود وبا اشخاص معقول نتواند بود چنانکه مکرر دیده ومشاهده گردیده است ششم صدق باید که جهان نورد صادق وراستگو باشد ورونق

النجاة فی الصدق

از جاده راستی نگذرد وبحکم علیکم بالصدق از ملازمت صدق عدول نکند وبرطبق آیه کریمه

کونوا مع الصادقین

همواره باراستگویان مجالست نماید وبموجب آیه شریفه

ان الله

ان الله یحب الصادقین

طریق اخلاص صادقان پیماید واگر سیاحی بدروغ گفتن معروف وبکذب وناراستی موصوف گردد واورا از سیاحت جز اسمی بهره ونصیبی نباشد که بزرگان گفته اند که

من عُرف بالکذب لم یسمع صدقه

یعنی اگر کسی بدروغ معروف شد اگر راست گوید کسی از او نمی شنود

راستی آور که شوی رستگار	راستی از تو ظفر از کردگار
گل زکجی خار در آغوش شد	نی شکر از راستی آن نوش شد

هفتم

حسن خلق باید که جهان گرد وسعت صدر داشته باشد وبهر سیل کهسار تیره وصحبت هر ناهموار خیره نگردد وباهر کس بحسن خلق وانشراح صدر سلوک نماید وباگشاده رویی وخوشخویی معاشرت کند زیرا که صاحب سوء خلق وضیق صدر از فیض صحبت دانایان دور واز لطف دانشمندان مهجور است

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر	به بند ودام نگیرند مرغ دانا را

سیاح بدخلق وبدخوی در هیچ محفل روی ندارد وکسیکه صاحب ضیق صدر است در هیچ مجلسی قدم نگذارد وتحصیل معارف وحقایق از وی نیاید وسیر وسفر ارباب معرفت را نگشاید

هشتم

سخاوت باید که سیاح پیشه سخاوت اندیشه بود وکریم وباذل

دسخی باشد وآنچه از عالم غیب برسد بدرویشان و محتاجان ازآن نصیبی وبهره بدهد بلکه ازروی فتوت وجوانمردے ارباب حوایج رابرخود مقدم داردا گرچه ایشان خلاف کیش وملت باشند چه رزاق حقیقی خلاق توانگر ودرویش است بلکه حسب المقدور وحوش وطیوررا هم قسمتی معین فرماید وقصدرا خالصا لوجه الله وطلبا لمرضاته نماید مرد بخیل وممسک درنظرها مردود واین صفت نزد هرکس مطرود است وشخص بخیل پیش عقلاء هرملت خوار و بی اعتبار اگرچه شهریار روزگار است ومرد سخی وباذل نزد همه کس عزیز ومحترم اگرچه بی نوا وبیدرم است

شرف مرد بجود است وکرامت بسجود — هرکه این هردو ندارد عدمش به زوجود

ازحضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست که

السخی لایدخل النار ولوکان فاسقا والبخیل لایدخل الجنه ولوکان عابدا

یعنی سخی داخل نمیشود باتش اگرچه فاسق بود وبخیل داخل نمیشود بجنة اگرچه عابد باشد وایضا فرموده که

السخاء شجرة فی الجنه

این سخا شاخی است از باغ بهشت — وای آنکس را چنین شاخی بهشت

مرد بخیل وممسک سیاحت نتواند نمود واگر کند تحصیل فضایل انسانی نتواند فرمود

نهم

امانت باید که سیاح امین باشد واز خیانت احتراز کند که مرد خاین

نزد

نزد هرکس ناکس وکمتر از خار وخس است وبموجب الخائن خایف همواره باترس وبیم ودلش ازخوف دونیم است وشخصیکه بخیانت موصوف شد از درجه اعتبار ساقط واز اوج دلها بایط شود ازحضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست که

لاایمان لمن لاامانة له ولادین لمن لاعهد له

یعنی نیست ایمان برای کسیکه امانت ندارد ونیست دین ازبرای کسیکه عهد ندارد

هرکه رانبود امانت درجهان — او بود خوار وذلیل مردمان

شخص خاین درعرصه سیاحت قدمی نمیتواند گذاشت واگر گذارد چشم عنایت از اهل معرفت نتواند داشت چنانکه مکرر دیده وشاهد گردیده است

دهم

خدمت باید سیاح ربع مسکون خدمت هرعالم فزون کند وخادم درویشان وخدمتگذار ایشان باشد وخودرا از لوازم خدمت نسبت بعارف وعامی معاف ندارد واز مراسم هرگونه خدمات دقیقه مهمل نگذارد زیرا بموجب من خدم خدم مرد خدمتگذار درنظر خلق پسندیده وبا اعتبار خواهد بود وکافه ناس ومردان معامله شناس بوی رغبت ومیل خواهند نمود واز شخص کاهل وتن پرور ابنای زمان دوری گزینند وعقلای هردیار باوی نه نشینند

گر تو خواهی در جهان فرخندگی / بندگی کن بندگی کن بندگی

مقام خدمت بلند و مرتبه اش ارجمند است چنانکه باریتعالی بحضرت داود علیه السلام خطاب فرمود که

یا داود اذا رایت لی طالبًا فکن له خادمًا

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که

سیدالقوم خادم الفقراء و بروایتی انا سید القوم و خادمهم

گویند پادشاهی فرزند خود را نصیحت نمود که چون روزگار اقبال از تو برگردد و زمان بزرگی و دولت منقرض شود باید که توان[ی] خدمت عار نداری و طریق بندگی فرو نگذاری که آن عین بزرگیست

یازدهم

علم باید که سیاح بقدر ضرورت قبل از سیاحت علم تحصیل کند و بمقدار حاجت دانش آموزد و چیزی نوشتن یاد گیرد و از خط و سواد بی نصیب نباشد تا تواند از عهده سیاحت عالم برآید و بازمره روزگار و عرفای هر دیار صحبت نماید شخص بعلم و دانش نزد دانشمندان بی اعتبار و پیش دانایان هرملت خوار و بمقدار است و در نزد ارباب علم منفعل و در پیش نفس خویش نیز خجل است و ایضا اکثر علوم تا در قید تحریر نیاید ضبط آن دشوار نماید و نگاهداشت او مشکل است علم در هر حال صاحب خویش را عزیز دارد و در کوی ذلت و خواری نگذارد و عالم در نزد علمای فرق مختلفه محترم و حکمای طوایف امم عزیز و مکرم است

علم بالیست مرغ جانت را / بر سپهر او برد روانت را
دل بعلم چشم بی نور است / مرد نادان ز مردمی دور است
نیست آب حیات جز دانش / نیست باب نجات جز دانش
هرکه این آب خورد باقی ماند / چشم او بر جمال ساقی ماند
نور علم است و علم پرتو عقل / روشنست این سخن چه حاجت نقل
علم نور است و جهل تاریکی / علم راحت بود بباریکی

دوازدهم

شباب باید که سیاح در بدو زندگانی و ریعان جوانی باشد تا تواند جهان گردی کند و با هرکس مجالست و معاشرت تواند نمود زیرا که در هنگام کهولت که وقت وقوفت و در وقت پیری جمله حواس در تنزل میباشد و قوای ظاهری و باطنی همگی در انحطاط است کجا تواند با خلق معاشرت و مجالست نماید و چگونه ابواب مخالطت و مصاحبت بر روی مردم گشاید از مرد پیر و شیخ کبیر هیچگونه کار نیاید

چون پیر شدی حافظا از میکده بیرون رو / رندی و هوسناکی در وقت شباب اولی

آری ایام جوانی و بدو زندگانی طرفه نعمتی و بزرگ مکرمتی است چون آب حیات او را ثانی نیست و چون بگذرد بجوی باز نگردد

بیاد جوانی کنون مویه دارم / دریغ از جوانی دریغ از جوانی

این بود دوازده شرط در فن سیاحت که مذکور شد کسیکه این دوازده شرط را بعمل آورد و لوازم آن را مهمل نگذارد تواند که طریق سیر و سفر و صحبت با اهل هنر سپارد و سیر بلدان و سیاحت از کسان

وتفرج کتب فراوان تواند کرد وطریق صحبت و معاشرت
با هر فرقه تواند بجا آورد واکر شخص سیاحت بلاد متفرقه و عباد مختلفه
نکرده و باکروه انبوه و قوم دانش پژوه بسر نبرده و بحر و بر و خشک
وتر کیتی ندیده و بکرم و سرد و سخت و ست هر دیار نرسیده باشد
و تجربه ایام و امتحان خواص و عام ننموده و طریق معاشرت و مجالست
با طوایف مختلفه ننموده باشد هر آینه الکن و ناقص و ناتمام و در نزد پختکان
خام است اکرچه علوم فراوان خوانده و خویش را بدرجه بو علی رسانیده
باشد و من بسیار کس دیدم که فاضل یکانه و مجتهد زمانه بود و در علوم
عقلیه و نقلیه کمتر کسی با او برابری مینمود و چون سیاحت عالم ننموده
و اختیار سفر نفرموده و طریق بلاد کفر و اسلام نه پیموده و معنای
السفر قطعة من السقر مشاهده ننموده بود لاجرم از فضایل
انسانی بغایت دور و از کمالات نفسانی بنهایت مهجور بود کویا
اکثر انبیاء مرسلین و اوصیاء دین و اولیاء صاحب یقین و عرفاء معرفت
قرین و حکماء متقدمین بدین جهة سیاحت و مسافرت فرموده باشند
که با هر فرقه و صاحب خرقه توانند معاشرت نمود چنانکه در کتب اخبار
آمده که اکثر رسل بکیر انبیاء و رسل و هادیان سبل علیهم الصلوة و السلام
شبانی کوسفند نموده اند همانا آن نیز جهة همین خواهد بود و خرد
خورده دان و عقل معامله شناس برین حکم مینماید که شخص جهان
دیده و زحمت کشیده و بر نیک و بد عالم رسیده و زهر محنت و مشقت
چشیده رجحان دارد بر کس سایه خسب و تن پرور که مدت العمر قدم
از خانه خویش برون ننهاده و دست موافقت با کروه مختلفه نکشاده

و در کوره غربت و بوته محنت نیفتاده باشد و خار محنت در پای
دلش نخلیده و بار جور و ستم و اندوه و غم نکشیده و کلمات ناهنجار
و سخنان ناهموار نشنیده و زهر اذیت از ساغر ملامت از کف آشنا
و بیکانه نچشیده و خاطرش بتیغ طعن مردم نخسته و آئینه ضمیرش
بسنگ جفای خلق نشکسته باشد و همواره بر سریر عزت و کامرانی
بوده و در مهد دولت و شادکامی غنوده و راح راحت از ساغر مراد
کشیده و کل مدعا از شاخ تمنا چیده اکر بد کفته خوب شنیده و اکر
قدح نموده مدح شنیده   ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
نمی بینی و مشاهده نمیکنی که اکثر اوقات اولاد ملوک و حکام و فرزندان
علما و مجتهدان و مشایخ زادکان و امثال ایشان کودن و غبی و از معرفت
خالی و از جهل پر میباشند و از کسوت مردمی عور و از عالم دانش دور
و بلهو و لعب و عیش و طرب مسرورند
قلندران طریقه بنیم جو نخرند   قبای اطلس شاهی که از هنر عاریست
ای نوباوه بوستان غیب و نورسیده عالم لاریب ایقرة العین
پدر چون خالق اکبر ترا از ذکا سنی عطا کند و بکمال رشد و تمیز رساند
از درکاه بنده نواز او سبحانه و تعالی درخواست کن که این نصایح را
بعمل آوری و از این مواعظ فرد نکذری که در ضمن هر نصیحتی کنجی
شایکان و در تحت هر موعظتی خزینه رایکانست تو نپنداری
که این سخنان را ابو الخیر نوبی کفته و این در معانی را به مشقت فکرت
وی سفته کلام دانا را کوش کن و سخن جاهلان را فراموش دانائی
فرموده است که چون حکیمی در ملکی و شهری وارد شود و بکرد حکمت

وی کسی نگردد و دانش آن دانشمند را کسی در نظر نیاورد و بچشم حقارت
بدان حکیم ننگرد و الحکیم را میرسد که دانش و حکمت خود را از زبان
حکما سلف و دانایان خلف رواج دهد و یا بر شخصی منسوب
گرداند که وی غایب و بلاد او بعید باشد تا آنکه دانش آن دانا و حکمة
الحکیم رواج پذیرد و در قلوب مردم قرار گیرد زیرا که اکثر ناس غایب
پسندند و سخن از گذشته گویند و نیز در هر زمان ارباب حسد فی حد ذاته
جبل من بوده و هستند و شخصیکه وجود او از حسد خالی باشد نادر و
چون کبریت احمر خواهد بود چنانکه اگر ابنای زمان بر کسی نعمتی یا فضیلتی
مشاهده کنند هر آینه در زوال النعمة الکش سعیها نمایند و در پریشانی
وی جمعیت سازند تا وجود العزیز الوجود را از جهان براندازند این مطلب
بکرر دیده و مشاهده گردیده است و دیگر اگر جوانمردی خواهد سفره
عام جهت اطعام جمله انام بگسترد بموجب آیه شریفه
یحسدون الناس بما آتاهم الله من فضله اهل روزگار بنا
بر حسدی که در نهاد خویش دارند و همواره طریق فساد و پریشانی
عباد میسپارند بعداوت آن جوانمرد کمر بندند و در دفع آن جد و جهد کنند
و در ضایع آن مرد کریم جهان تدبیرها نمایند بناء علیهذا آن جوانمرد را
رواست که از روی فتوت و جوانمردی نان گندم خویش را در سفره
سفلکان جو فروش بر فقیران و محتاجان اطعام کند و از راه کرم آن
کریم جهان زمره مساکین و ضعفا را اکرام کند در این سخن هم نکته و ریبی
نیست چنانچه در عالم سیاحت اینگونه اشخاص بنظر رسیده است

خوشتر آن باشد که سر دلبران	گفته آید در حدیث دیگران
گفتمش پوشیده خوشتر سر یار	خود تو در ضمن حکایت گوش دار (انتهی)

انتهی همانا اشارتی که خداوند این تحقیق انیق در آخر آورده است
دفرموده که انتحال انتقال الشیخ ابوالخیر نوبی از روی ملاحظه
رسمیه است منافاتی با عنوان ترجمه وی ندارد بلکه این معنی خود
دلیلی است بر عظمت شان و جلالت مقدار آن بزرگوار

ابوالحسن بن الزبیر

از علمای مشهور مغرب در علوم غریبه علی الخصوص فن اعراب مسلم ممالک
مغرب زمین بود و امام نحاة عصر خوانده میشد و از محققین علمای وقت
بشمار میرفت دانشمندان افریقا و هنروران مغاربه بر جلالت
شان و عظمت قدر و تمکن وی در علوم عربیه اجماع دارند از
اشعار و اخبار عرب شواهد بسیار برای مطالب اعرابیه در حفظ داشت
و مهارت قوی در علم لغت بهم رسانیده بود و چون مسئله را از نحو
عنوان میکرد بچندین عبارت همی ملقرر و تکرار مینمود و بدرجه ظهور
و وضوح و بهمین جهت شمار شاگردانش بسیار بود و در مقام استدلال
و استشهاد اشعاری و شواهدی ذکر میکرد که در هیچیک از کتاب متداول
نحات یافت نمیشد کتاب تسهیل و غالب شروحش را از حفظ داشت
صاحب خلاصة الاثر میگوید
وکان فصیح العباره حسن التقریر عظیم الهیبه و هو من
اجل من نشر العلوم العربیه بفاس و علمها الطلبه
یعنی ابوالحسن سجلماسی در مقام تدریس و تقریر عبارتش نغز و بیانش
نیکو بود و مهابتی سخت داشت و او از بزرگترین کسانی است که علوم

عربیه را در خطه فاس از دیار مغرب نشر و ترویج دادند بالجمله با آنکه در
عصر او با قطار غرب اقصی علما بسیار بودند گروهی انبوه از او اخذ
علم همی نمودند و در چنان دور و زمانی که بوجود نحات و معربین دایر
و عامر بود همگان شاگردی او را اختیار کردند و او را در علم بزرگ
از سایر اساتید بتعلیم و تدریس اولی شناختند و آن دانشور کشور مغرب
علم اعراب را از امام النحاة ابوزید عبدالرحمن بن قاسم بن محمد بن
عبدالله المکناسی و کثیری از تلامیذ وی فرا گرفته بود مثل شیخ
احمد بن عمران و شیخ عبدالقادر بن علی فاسی و محمد بن
ابی بکر دلائی و محمد بن ناصر دراوی و غیرهم من الشیوخ الکبار
فوت ابوالحسن سجلماسی در خطه فاس اتفاق افتاد بتاریخ یکهزار و سی و پنج
هجریه

ابوبکر العامری

محمد بن عبدالله بن احمد بن حبیب از بزرگان محدثین مائه سادسه است
و با ابوالفرج بن جوزی معاصر بوده است در بغداد از ابو محمد
یتیمی و ابوالفوارس طرد و ابوالخطاب و ابو عبدالله بن طلحه
استماع حدیث کرد و در نیشابور از گروهی بسیار اخذ حدیث
نمود بلخ و مرو و هرات مسافرت کرده در آن بلاد از مشایخ
حدیث احادیث فرا گرفت و در تمامت بلدان خراسان
برای استماع حدیث گردش و جولان کرد و کتاب
شهاب را شرح نمود ابوالفرج بن جوزی در شرح احوال وی
گوید و کانت له معرفة بالحدیث والفقه و کان
یتدین و یعظ و یتکلم علی طریقة التصوف من غیر
تکلف الوعاظ فکم من یوم صعد المنبر و فی یده
مروحه یتروح بها و لیس عنده احد یقرء کما یفعل القصاص
و قرأت علیه کثیرا من الحدیث والتفسیر و کان نعم
المؤدب یامر بالاخلاص و حسن القصد یعنی ابوبکر
عامری بعلم حدیث و فقه خبرت و بصیرت داشت بحلیه
دیانت آراسته موعظت مینمود و بر سبک و طریقه ارباب
تصوف بدون تکلف تکلم میکرد بسا از روزها بود که برای
موعظت بر منبر صعود مینمود بر حالی که در دست خود بادبزنی
داشت و خود را باد میزد و کسی نزد او نبود مانند قصه گویان
و نقالان مشغول تکلم میشد من خود بسیاری از حدیث و تفسیر

براو قرائت کردم معلم نیکوئی بود مارا باخلاص ونیکو نمودن نیت امر مینمود هم ابوالفرج گوید ابوبکر بسیار از اوقات این دو بیت انشاد میکرد

کیف احتیالی وهذا فی الهوی حالی	والشوق املک بی من عذل عذالی
وکیف اسلو وفی حبی له شغل	یحول بین مهماتی واشغالی

یعنی آیا چگونه برای من تسلیت حاصل شود وحال آنکه در دوستیم محبوب را مراشغلی است که از مهمات واشغال مرا مشغول ساخته ودرمیان من وآنها حایل گردیده هم ابوالفرج میگوید ابوبکر عامری را باطی بنا بود گروهی از متزهدین در آنجا مجتمع شده سکنی نموده وچون اورا زمان احتضار دررسید اصحابش اورا گفتند مارا وصیت کن گفت اوصیکم بثلاث بتقوی الله وبمراقبته فی الخلوه واحذروا مصرعی هذا عشت احدی وستین سنه وما کانی رایت الدنیا یعنی شمارا به چیز وصیت میکنم یکی آنکه خوف وخشیت الهی را شعار خود قرار دهید دوم آنکه در خلوات خداوند را مراقب ومواظب باشید سه دیگر آنکه از مرگ که اکنون من درچنگال آن گرفتارهستم برحذر باشید شصت ویکسال در این سرای فانی زندگانی کردم گویا اصلا دنیارا ندیده ام پس از این کلمات بیکی از اصحاب خود متوجه شده اورا گفت انظر هل تری جبینی یعرق یعنی نظر کن که آیا عرق بر جبین من نشسته گفت

آری ابوبکر گفت الحمد لله هذه علامة المؤمن حمد میکنم خداوند را که این همانا نشانهٔ مومن است وآن کلام وی اشارت بود بقول رسول خدا صلی الله علیه وآله که فرموده المومن یموت بعرق الجبین یعنی شخص مؤمن میمیرد برحالی که عرق بر جبین او نشسته باشد چون امارات وعلامات موت در او ظاهر گردید دست خودرا پهن نموده این بیت را که از ابو نصر قشیری است انشاد کرد

ها قد بسطت یدی الیک فردها	بالفضل لا بشماتة الاعداء

یعنی خداوندا دست خودرا بجانب تو دراز کرده ام پس آن مرا برگردان برحالی که بفضل خود با من رفتار نموده باشی ومرا از رحمت خود محروم مگردان که زبان شماتت دشمنان درحق من دراز شود ودر شب چهارشنبه نیمه شهر رمضان از سال پانصد وسی وفات یافت واورا در رباطش بخاک سپردند ودر سال پانصد وپنجاه وچهار سیلی آمد آنمحله ورباط را منهدم ساخت وآثار مزار او مندرس گردید

ابو العباس الثقفی

احمد بن عبید الله بن عمار از جملهٔ محدثین معدود است
خطیب مورخ بغداد در ترجمت احوال وی گفته ابو العباس
ثقفی را در مقاتل آل ابیطالب و مقاتل غیر ایشان کتب
و مصنفات چندیست و بعقیدت شیعه و رافضیان
بود و در سال سیصد و سیزده وفات یافت از عثمان
ابن ابی شیبه و عمر بن شبه و محمد بن داود بن جراح
روایت کند و گروهی بسیار از محدثین مانند قاضی زنجانی
و ابن زنجی کاتب و ابو الفرج اصبهانی از او روایت
کنند و او را مصنفات بدین شرحست کتاب مثالب
ابی نواس کتاب اخبار سلیمان بن ابی شیخ
کتاب الزیاده فی اخبار الوزراء لابن الجراح کتاب اخبار
حجر بن عدی کتاب اخبار ابی نواس کتاب
اخبار ابن الرومی و مختار شعره کتاب المناقضات
کتاب اخبار ابی العتاهیه کتاب الرساله فی بنی امیه
کتاب الرساله فی تفضیل بنی هاشم و موالیهم و ذم بنی امیه
و موالیهم کتاب الرساله فی المحدث و المحدث
کتاب اخبار عبید الله بن معویه کتاب الرساله فی
مثالب معویه یاقوت حموی گوید ابو عبد الله مرزبانی
در کتاب معجم ابو العباس ثقفی را ذکر نموده و چنین ذکر
نموده که در سال سیصد و ده وفات یافت و نیز مرزبانی

گفته

گفته که ابن زنجی مرا حدیث کرد و گفت وزیر ابو الحسن علی بن
فرات در وزارت آخرین خود بیست هزار درهم معین نمود
که آنرا بمحدثین مبذول دارند من از آنمال پانصد دینار برای
احمد بن عبید الله صاحب مقاتل الطالبین اخذ کردم زیرا
در محضر وی مصنفاتی بسیار از کتب حدیث قرائت کرده
بودم که از آنجمله است کتاب المبیضه کتاب مقتل حجر بن
عدی کتاب صفین کتاب الجمل و اخبار المقدسی و اخبار
سلطان بن شیخ

ابو جعفر لغوی

المقری اللغوی احمد بن علی بن ابی جعفر محمد بن ابی صالح احمد
البیهقی و او را جعفرک نیز گویند و جعفرک در زبان پارسی
تصغیر جعفر است زیرا تصغیر علی در نزد ایشان علیک
و حسن حسنک است و علی هذا القیاس یاقوت حموی در
ترجمت احوال وی گوید قال ابو سعید السمعانی مات
فی سلخ شهر رمضان من سنة اربع و تسعین
و خمسمائه و کان اماما فی القرائه و التفسیر و النحو
و اللغه صنف التصانیف فی ذلک و انتشرت عنه
فی البلاد و کان ملازما لبیته و المسجد لایزور
احدا انما یقصده الناس الی منزله للتعلم و التبرک
بر حفظ کتاب الصحاح فی اللغه فیما ذکر ابو الفضل
المیدانی قال وضم الیه تهذیب اللغه و الشامل

والمقاییس لابن الفارس صنف کتاب شرح الغایه
فی القراات یعنی سمعانی گفت ابوجعفر لغوی در سلخ شهر
رمضان سال پانصد و نود و چهار وفات یافت و در
فن قراأت و علم تفسیر و نحو و لغت پیشوای مردمان شمرده
میشد و در علوم مذکوره مصنفات مفیده بپرداخت و در بلاد
انتشار یافت و همواره خانه خود و یا مسجد را ملازم بود و بمنزل
هیچکس مراودت نمینمود مردمان برای تعلم و تبرک جستن از
وی او را قصد کرده بمنزل وی میرفتند و چنانکه ابوالفضل
میدانی ذکر نموده ابوجعفر کتاب صحاح را که در لغت است
حفظ نمود ابوالفضل گفته است که علاوه بر صحاح کتاب
تهذیب و شامل و مقاییس را که از مصنفات احمد بن فارس
لغوی است حفظ نمود و در قراات کتاب شرح الغایه را تألیف
کرد

ابن الزیات

محمد بن الحسین بن ابی الخطاب الهمدانی کنیتش ابوجعفر و از محدثین
طایفه امامیه شمرده شود و مؤلف کتاب بصائر الدرجات
و نام ابوالخطاب جد وی زید است نجاشی در کتاب
رجال در ترجمت احوال وی گوید جلیل من اصحابنا
عظیم القدر کثیر الروایه ثقه عین حسن التصانیف
مسکون الی روایته یعنی ابن زیات مردی جلیل القدر
و از بزرگان اصحاب ما امامیه معدود است روایات

بسیار

بسیار استماع کرده و ضبط نموده بود در سلک موثقین و وجوه
امامیه منظوم بود و محدثین از امامیه مرویات او را مقبول
و محل اعتماد دانند و در سال دویست و شصت و دو داعی
حق را لبیک اجابت گفت مصنفات و مؤلفات وی بسیار
ولی آنچه شیخ نجاشی از آنها ضبط نموده بدین شرح است
کتاب التوحید کتاب المعرفه والبدا کتاب الرد
علی اهل القدر کتاب الامامه کتاب الزکوة
کتاب وصایا الائمه کتاب النوادر

ابوجعفر

محمد بن حسن بن الفروخ الصفار از اجلای محدثین امامیه و در
عداد موالی عیسی بن موسی بن طلحه بن عبید الله بن السائب
ابن مالک بن عامر الاشعری معدود شود شیخ نجاشی
در توصیف وی اینعبارات آورده کان وجها فی
اصحابنا القمیین ثقه عظیم جلیل القدر راجحا قلیل
السقط فی الروایه یعنی ابوجعفر از وجوه اصحاب ما امامیه
که در قم بوده اند شمرده شود مردی موثق و جلیل القدر بود
و در روایت سقط اندک مینمود هم نجاشی گوید ابوجعفر را کتب
و مصنفات بسیار است از جمله مصنفات اوست
کتاب الصلوة کتاب الوضوء کتاب الجنائز
کتاب الصیام کتاب الحج کتاب النکاح

کتاب الطلاق کتاب العتق والتدبیر والمکاتبه
کتاب التجارات کتاب المکاسب کتاب الصید
والذبایح کتاب الحدود کتاب الدیات
کتاب الفرائض کتاب المواریث کتاب الدعا
کتاب المزار کتاب الرد علی الغلاة کتاب الاشربه
کتاب المروه کتاب الزهد کتاب الخمس کتاب
الزکوة کتاب الشهادات کتاب الملاحم کتاب
التقیه کتاب المؤمن کتاب الایمان والنذور
والکفارات کتاب المناقب کتاب المثالب
کتاب بصائر الدرجات کتاب ما روی فی اولاد
الائمه علیهم السلام کتاب ما روی فی شعبان کتاب
الجهاد کتاب فضل القران شیخ نجاشی پس از
تعداد مصنفات ابوجعفر گوید تمامت کتابهای ابوجعفر را
جز کتاب بصائر الدرجات خبر داد مارا بآن کتب ابوالحسن
علی بن احمد بن محمد بن طاهر اشعری قمی ابوالحسین گفته محمد بن
حسن بن ولید این کتب را از ابوجعفر بما روایت نمود نجاشی
گوید خبر داد مارا ابو عبدالله بن شاذان گفت حدیث کرد
مرا احمد بن محمد بن یحیی از پدرش واو از ابوجعفر تمامت کتب
ابوجعفر را وکتاب بصائر الدرجات را وابوجعفر در سال دویست و نود
نه در شهر قم بسرای باقی منتقل گردید رحمة الله علیه

ابوجعفر لبلی

نامش احمد است پسر یوسف وی را احیانا بابی العباس نیز مکنی میداشته اند
و در نسبت فهری نیز می گفته اند فن او نحو و لغت و تاریخ است از
علم کلام و عقاید اسلام نیز بهره مند بوده و در آنفن شریف نیز تصنیف
کرده جلال الدین عبدالرحمن سیوطی در معجم بغیة الوعاة فی طبقات
اللغویین والنحاة میگوید ابوجعفر احمد لبلی در سال ششصد و سیزده
در لبله متولد شد و لبله بسکون باء موحده بین لامین مفتوحتین اسم
محلی است در اندلس و او از مشاهیر اصحاب شیخ ابو علی شلوبینی است
از آن علامه عهد و امام ابوالحسن علی بن جابر بن علی نحوی لخمی اشبیلی
معروف بدباج و شیخ اجل ابواسحق معرب بطلیوس و استاد الکل
فی الاعراب علامه شهیر با علم کسب کمال و اخذ علم نمود و علم حدیث را
از ابن حروف و شیخ منذری و جماعتی از علماء مصر و مغرب فرا
گرفت و بفن معقول نزد شمس الدین خسروشاهی تلمذ فرمود ابوحیان
و ابن رشید و وادی آشی از شاگردان او باشند و یرا دو شرح است
بر فصیح و تالیفی موسوم ببغیه در علم لغت و مجموعی در مستقبلات افعال
و کتابی در علم تصریف برآئین کتاب ممتع علامه مقری در تعداد
مرتحلین از علماء اندلس برای او ترجمتی قرار داده میگوید ابوجعفر در
خطه اندلس بر مشایخ چند تلمذ کرد افضل اساتیدش ابو علی عمر
شلوبین است و پس از طی مدارس مشایخ اندلس بجانب عدوه و مسافرت
جست و در بجایه مسکن گرفت و مدتی در آنملک بتدریس مشغول
بود تا آنکه بسمت مشرق حرکت کرد نخست فریضه حج اسلام ادا نمود

آنگاه بحضرت تونس مراجعت جست و در المشور رحل اقامت افکند و انجا را
برای توطن برگزید و تا پایان عمر در تونس بتدریس بگذرانید در جمیع
کتب عربیة شرط اقرار و افادت بجای می آورد و بالخصوص در
علم لغت خاطری فسیح و صدری مشروح داشت و در اینفنون از شروح و
تألیفها پرداخت از انجمله است تعلیقه جمل و شرح فصیح تعلب گویند در
اینشرح از فصیح کلام عرب چیزی فروگذاشت نکرده فاضل غبرینی
در شرح حال و ذکر اخبار شیخ ابو جعفر لبلی گفته ورایتُ له تالیفا
فی الاذکار وله عقیدة فی علم الکلام ورایت له مجموعًا
سماه الاعلام بحدود قواعد الکلام تکلم فیه علی الکلم الثلث
الاسم والفعل والحرف وله توالیف اخر وکان من اساتید
افریقیه فی وقته وممن اخذ عنه واستُفید منه
یعنی از ابو جعفر تألیفی در اذکار دیدم و او را عقیده ایست در علم عقائد
و فن کلام و هم از وی مجموعی دیدم موسوم باعلام بحدود قواعد کلام
در آنمجموع کلمات ثلث عرب را عنوان کرده و در آنها سخن رانده است
و تألیفهای دیگر نیز دارد وی بروزگار خویش از استادان خطه افریقیه
بود و از کسانی معدود میگشت که اهل دانش وجویند گان علم از ایشان
فرا میگرفتند و نزد ایشان شاگردی میکردند شیخ ابو الطیب بن علوان
تونسی از پدرش احمد تونسی مشهور بمصری حکایت کرده است
که ابو جعفر لبلی بر اشعار جمل شرحی نوشت مسمی بوشی الحلل فی شرح
اشعار الجمل و آنشرح را بحضرت ملک مستنصر حفصی فرمانگذار تونس
برد ملک مستنصر آنکتاب را بشیخ جلیل استاد ابو الحسن حازم فرستاد

و بفرمود تا ابو جعفر را در افادات خویش دنبال کند و اگر از وی خطائی
بیند انتقاد نماید ابو عبد الله قطان خادم شیخ ابو الحسن حازم گفته که
یک روز در خانه شیخ ابو الحسن بودم و شیخ کتاب ابو جعفر لبلی را
در پیش روی داشت و مطالعه میکرد که نقره باب بسمع من رسید
بیرون شدم تا به بینم کیست شیخ ابو جعفر را نگریستم که استیذان دخول
میکند شیخ ابو الحسن را اخبار نمودم همینکه دانست که ابو جعفر است
بی اختیار برجست و از انشور یگانه راحتی الباب پذیرائی کرد
و با حرمتی فراوان وارد ساخت و هرگونه مبالغت در اکرام وی
بظهور آورد چشم ابو جعفر بکتاب وشی الحلل افتاد که بین یدی ابو الحسن
نهاده بود گفت یا ابا الحسن قال الشاعر وعین الرضا عن
کل عیبٍ کلیلة یعنی شاعر گفته که چشم رضا از دیدن عیب نابینا است
کنایت از آنکه تو نیز اگر آنکتاب بعین رضا بنگری عیبی نه بینی
شیخ ابو الحسن گفت یا فقیه انت سیدی واخی ولکن
هذا امر الملِکِ لا یمکن فیه الا القول الحق والعلم لا یحتمل
المداهنة یعنی ای فقیه تو مهتر و برادر منی ولی انحکم پادشاه است
دران از راست گوئی و حقیقت جوئی گزیر نیست و کار دانش
سازش بر نمیدارد گفت فاخبرنی بما عثرت علیه
یعنی پس بهرچه برخورده از موارد انتقاد من باز نمای شیخ
ابو الحسن چند موضع اظهار کرد که در انها تعرضی میرفت
و بحثی وارد میآمد و ابو جعفر جمله را اذعان کرد و بخط خویش
اصلاح نمود هم ابو الطیب بن علوان تونسی از پدرش روایت

کرده که لبلی را تالیفی است مترجم بکتاب التجنیس و آنفاضل تحریر
در مسافرت مشرق با قاضی تقی الدین ابن دقیق العید ملاقات کرد
و قاضی که از فحول رجال علم و اعاظم مشایخ عصر بشمار میرفت در
تکریم ابوجعفر حق رعایت بجای آورد و او در فن نحویدی طولی داشت
پس بتقریب آنکه ابوجعفر از شیوخ معربین و اساتید نحو معدود
میگشت در میان تعارفات مرسوم اعراب خیر مقدم راکه خود
نیز در آنمجلس با او گفته بود سوال نمود و گفت بم انتصب خیر مقدم
یعنی نصب کلمه خیر در این ترکیب از چه عامل است ابوجعفر گفت
علی المصدد وهو من المصادد التی لا تظهر افعالها وقد
ذکره سیبویه یعنی نصب خیر بمفعولیت مطلقه است و اینلفظ
از آنمفاعیل است که همواره عامل آنها در تقدیر آید و سیبویه این
مسله را در کتاب باز نموده پس عبارت سیبویه را در این باب از کتاب
من البد والی الختم از بر بخواند و او اکثر عبارت سیبویه را در خط دا(بشت)
ابن دقیق العید چون قدرت ابوجعفر در علم اعراب و حفظ کتاب
بدید بر مراتب اکرام و تعظیم وی بفزود ابن علوان میگوید بخط
مبارک پدرم دیدم و نقل کردم که یک روز شاگردان بر استاد
ابوجعفر لبلی این شعر از امرأ القیس کندی قرائت کردند که گفته
حتی الحمول بجانب العزل اذلا یلائم شکلها شکلی ابوجعفر
روی با حاضرین از طلبه خویش کرد و گفت ما العامل
فی هذا الظرف یعنی در اذ که از ظروف است عامل در اینمقام
چیست شاگردان در تنازع افتادند و هر یک چیزی گفت پس

ابوجعفر سر برآورد و گفت حسبکم قرأ هذا البیت علی
استادنا ابی علی الشلوبینی فسألنا هذا السئوال
وکان ابوالحسن بن عصفور قد بوّع واستقلّ وجلس
للتدریس وکان الشلوبینی یغض منه فقال اذا خرجتم
فاسألوا ذلک الجاهل یعنی ابن عصفور فلمّا خرجنا سرنا
الیه بجمعنا ودخلنا المسجد فرأیناه قد دارت به
حلقة کبیرة ولم یتکلم بغرائب النحو فلم نجترئ علی سئواله
لهیبته وانصرفنا ثم جئنا بعد علی عادتنا لابی
علی فلنسی حتی قرأ علیه قول النابغه فعدّ عمّا تری
اذ لا ارتجاع له فتذکر وقال ما فعلتم فی سئوال
ابن عصفور فصدقناه الحدیث فاقسم ان لا یخبرنا
ما العامل فیه وانا اقول لکم مثل ذلک فانظروا
لأنفسکم یعنی تنازع و مباحثت شما در اینمسله
بس است همانا این شعر بر استاد ما ابو علی شلوبینی قرائت شد
و ما از عامل اذ در اینمقام سوال کردیم و در انوقت ابن عصفور
در علم اعراب نمایش یافته و استقلالی گرفته برای تدریس جلوس
می نشست و شیخ شلوبینی از مراتب او میکاست و هبط مقام او
در انظار میخواست پس آنروز که ما این پرسش کردیم فرمود چون
از اینجا بیرون روید اینمسله را از این نادان باز پرسید و
مرادش ابن عصفور بود ما وقتیکه بیرون شدیم بر هیات اجتماع
در مسجد بحوزه ابن عصفور در آمدیم دیدیم دائره بزرگ از طلبه نحو

بروی و ورزده است وآنروز از مشکلات اعرابیه وغرایب نحویه
چیزی درمیان نیاورد تا ما نیز سؤال خویش بمناسبت نمائیم
و مهابت وی مانع شد که ابتدا از او بدون ملائمت مقام آغاز
کلام کنیم لاجرم بازگشتیم وعلی العاده بگاه درس حاضر خدمت
شیخ شلوبینی شدیم او نیز فراموش کرد و نپرسید که سؤال ابن عصفور
چه شد تا آنکه اینمصراع از شعر نابغه بروی قرائت کردند که فعد عمّا
تری اذ لا ارتجاع له از لفظ اذ که هم مقاماً واستعمالاً نظیر بیت امرأالقیس است
متذکر شد و پرسید در آنمسئله با ابن عصفور چه کردید ماماجری را بتی
بگفتیم پس سوگند یاد کرد که هرگز عامل اذ را در اینمقامات با ما نگوید
که چیست ومن نیز با شما همان گویم که استاد شلوبینی با شاگردان
فرمود اینک خود نظر کنید تا ببینید عامل او چیست شیخ احمد
مصری که ضابط وحاکی این قصه است گفته پس ما دراینباب حق
تأمل وتدقیق بجای آوردیم وبجائی سر نبردیم چه بهر احتمال که میرفتیم
قواعد نحویه مانع میگشت پس مدتی طویل بگذشت واینمشکل معلوم
نگشت تا آنکه یکی از طلبه ابن ابی الربیع بر ما وارد شد وابن ابن
ابی الربیع در شهر سبته می نشست واو مدتها شاگردی شیخ شلوبینی
کرده بود واز کبار طبقه که پس از ابوعلی برآمدند بشمار میرفت
پس ما در چند مسئله با آنطالب از مشکلات نحویه صحبت داشتیم تا سخن
بعامل اذ در اینموارد کشید آنطالب گفت ان هذا الظرف
وقع موقع لام العله یعنی اذ در اینمقامات بمنزله لام تعلیل است
ما از این سخن که همانا بیک واسطه از شیخ شلوبینی اخذ شده بود

دانستیم که در سؤالی که با ابن عصفور حوالت میکرد چه اراده داشت
ورأیش دراینمسئله چه بود آنگاه بر طالب سبتی مناقشه آوردیم
که اینقول خالی از تناقض نیست چه اگر اذ را در این استعمالات ظرف
شناسیم ناچار است از عاملی که هیچ ظرف بمقتضی نباشد واگر از
او مجرد تعلیل که معنی لام علت است خواهیم پس لازم آید که اسم
معنی حرف افاده کند واین قولیست شاذ درمیان نحویین که
گویند مؤدای برخی از اسماء معانی حرفیه است وآنها با آنکه در افادت
معنی غیرمستقل متمحضند در اسمیه باقیند وقول بقیه نحاة که در مقابل
این رأی در وعقیدت شاذ است بر خلاف باشد پس اولی اینست
لاغیر که گوئیم کلمه اذ در اینموارد از حروف است نه ظروف واینلفظ از
مواد مشترکه میباشد که گاه در اسماء داخل شود وگاه در حروف چنانکه
لفظ عن که اسم وحرف در آن انباز ند بهر مقام که مفاد اینان معنی
مستقل باشد از اسماء شناسیم وگرنه از حروف تا اینجا محصل عبارت
منقول بود از خط احمد مصری بروایت فرزندش ابن علوان تونسی
اینمسئله در کتب اعراب معنونست وقول قوی در آن مبرهن خاصه در
مغنی اللبیب ابن هشام وشرح الکافیه نجم الائمه علامة الادب علی بن
احمد مدنی در حدائق الندیه میگوید تنبیه ترد اذ للتعلیل کقوله
تعالی ولن ینفعکم الیوم اذ ظلمتم انکم فی العذاب مشترکون ای
لن ینفعکم الیوم اشتراککم فی العذاب لاجل ما ظلمکم فی الدنیا
وهل هذه حرف بمنزلة لام العله او ظرف والتعلیل
مستفاد من قوة الکلام لا من اللفظ فانه اذا قیل ضربته

اذا ساء وادبدا الوقت اقتضی ظاهر الحال ان لاساءة
سبب الضرب قولان والجمهور علی الثانی وفات
شیخ ابو جعفر بروجهیکه میر معاصر جامع معجم روضات الجنات از
جلال الدین عبد الرحمن سیوطی نقل نموده است در سال
ششصد و نود و یک هجری بتونس اتفاق افتاده

ابو حامد مازنی قیسی

محمد بن عبد الرحیم وی را بکنیت ابو عبد الله نیز خوانند از علماء غرناطه
و از محدثین اندلس است در سال چهارصد و هفتاد و سه متولد شد
و در تاریخ پانصد و هشت داخل اسکندریه گشت و در آن بلد از
شیخ ابو عبد الله رازی استماع حدیث نمود و بمصر از شیخ ابو صلاح
مرشد بن یحیی المدینی واستاد ابو الحسن فراء موصلی و ابو عبد الله
محمد بن برکات بن هلال نحوی و غیرهم هم استملاء اخبار کرد و
در ان فن شریف بمقام مشایخ و درجه اساتید رسید پس مدتی در
شهر دمشق بتدریس سنن و املاء اخبار روزگار گذرانید و نیز خود
از محدثین آنجا استماع فرمود و سپس بملک عراق ارتحال جست
و در تاریخ پانصد و پنجاه و شش ببغداد درآمد و خدمت شیوخ علم
حدیث ادراک نمود و از هر یک بقدر احتمال وقت و استعداد مدت
استفاضه کرد آنگاه بخراسان رفت و مدتی در آن کشور مقیم گردید
و از آنجا بشام مراجعت جست و در شهر حلب سالها اقامت
گرفت و دیگرباره ببلدهٔ دمشق بازگردید و از جهان گردی و گیتی

نوردی خویش بسی عجایب حکایت میکرد که در مدت سیاحت
بدعوی خود رویت نموده بوده مردم غالبا سخنان او را در نقل
غرایب داخل ترهات و خرافات میشمردند و افاضل تحریر را از
اینجهت بصفاتی که لایق شان و شایسته حال وی نبود نسبت
میدادند در عجایب و بدایعیکه مدة السیاحه در بلاد شتی دیده
بود کتابی ساخت موسوم تحفة الالباب علامه مقری گوید
کان عالما ادیبا و حافظ ابن عساکر او را بکذب متهم داشته
و ابن نجار ساحت منقولات و روایاتش از وصمت جعل و تهمت
وضع مبرا شناخته و گفته است که ما علمته الا امینا
شعر خوش بنظم میکشیده و معانی نغز تلفیق مینموده از مطبوعات
اشعار و محاسن افکار او اینچند بیت بدست افتاد که در وصیت
اهل علم بملازمت حفظ و مواظبت ضبط گفته

تکتب العلم و تلقی فی سفط … ثم لا تحفظ لا تفلح قط
انما یفلح من یحفظه … بعد فهم و توقی من غلط

یعنی دانش را در نامه مینگاری و از بر ناکرده در مخفظه میگذاری همانا
بر اینصفت هرگز رستگار نخواهی شد که رستگاری کسی راست
که دانش را نخست نیک یاد گیرد و از ناصوابش بپیراید آنگاه از بر
کند و بگنجور حافظه اش بسپارد هم در اینمعنی برخی از ادباء
دیگر گفته

العلم فی القلب لیس العلم فی الکتب … فلا تکن مغرما باللهو و اللعب
فاحفظه و افهم و اعمل کی تفوز به … و العلم لا یجتنی الا مع التعب

یعنی جای دانش دل است نه نامه پس بیهوده و بازیچه آزمند مباش
و علم را فهم و حفظ و عمل میکن تا رستگار گردی که این بر شیرین
جز بتلخی رنج چیده نگردد صاحب نفح الطیب گوید ابو حامد در
ماه صفر از سال پانصد و شصت و پنج بشهر دمشق درگذشت

ابو عبدالله تدمیری

نامش محمد است پسر طاهر قیسی و لقبش شهید که در غزا کفار درگذشت
وی از مشاهیر علما اندلس و از مجاهدین فقها انسانا است در فن
فقه و علم حدیث تدربی عظیم و تجربی عجیب داشت شرف علم با
فضیلت غزا فراهم ساخت و جهاد اکبر با جهاد اصغر جمع فرمود
تمام عمر در ریاضت نفس و مجاهدت کفار گذرانید و در طلب سنت
و استماع حدیث بخدمت روات عصر و حفاظ بلاد رسید و وجه
معاش از کسب ید و شجاعت قلب بدست همی کرد چه گاه با نتساخ
کتب روزگار میگذرانید و گاه بغنایم مشرکین علامه اسپانیا احمد
مقری در صفت وی از کتاب نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب
میگوید کان عظیم القدر جدا بالاندلس بعید الاثر
فی الخیر والصلاح والعلم والنسك والانقطاع الی الله
تعالی وکان من وجوه اهل کوره تدمیر ذوی البیوت
الرفیعه وبرع بخصاله المحموده فکان فی نفسه فقیها
عالما زاهدا خیرا ناسکا متبتلا نشا علی الاستقامه
والصلاح والاهتداء والدعة وطلب العلم فی حداثه

سنه ورحل الی قرطبة فروی الحدیث وتفقه وناظر
واخذ بحظ وافر من علم المسئله والجواب یعنی وی در
خطه اندلس بزرگی مقدار و شهرت آثار در خوبی دانش اتصاف
داشت و از معاریف ناحیه تدمیر و خداوندان خاندان معدود
بود بفقاهت و عبادت و زهد و دیگر جهات خیر آرایش یافت
و در جوانی راه دانش پژوهی پیش گرفته بشهر قرطبه رفت و آنجا
استماع حدیث و اخذ فقاهت فرمود و از علم آداب مناظره
و فن جدل بسهمی وافی بهرمند گشت هم علامه مقری میگوید که شیخ
ابو عبدالله تدمیری چون در علم سنت راسخ شد بارتحال بسته
بسمت مشرق مسافرت جست نخست بر نیت حج بیت الله بلاد
مصریه عبور داد تا هشت سال در حرمین شریفین مقیم گردید و در آن مدت
بکدّ یمین و صنعت کتابت معاش گذرانید پس بطرف عراق
و دار السلام بغداد در حرکت آمد و بدان کشور با شیخ ابو بکر ابهری ملاقات
نمود و از آن استاد جلیل اخذ فضایل و کسب کمالات فرمود
و بسیاری از صلحاء عصر و مشایخ وقت و فحول علما را که در آنجا
بودند دریافت و پشمینه پوشی پیشه کرد و راه قناعت پیش گرفت
و از شهوات نفسانیه اعراض جست و در طرق ریاضات بسی رنج
کشید و قتیکه از کتابت و انتساخ ضجرت و ملالتی بخاطر می یافت
برای تحصیل وجه معیشت خود را اجیر خدمت میساخت تا هم نفس سرکش را
رام کرده و هم طایر رزق را بدام آورده باشد پس بمواظبت
ریاضات و ملازمت مجاهدات بمقامات بلند رسید و ترقیات

شگفت دریافت دعواتش مستجاب وکراماتش محفوظ گردید انگاه در
سال سیصد وهفتاد وشش ویا هفت علی الاختلاف ببلده تدبر
بازگشت وپدرش ابوالحسام طاهر در تدمیر بود وی خارج شهر
مرسیه منزل گرفت چه محض تورّع از سکنای مرسیه وصلوة جامع
آن پرهیز میفرمود وپس در بیرون شهر خانه ساخت مسقف که
پوشش روی آن از حطب درخت سدر بود وهم در آنجا باغی خود
عمارت کرد روزی از آن باغ میخورد وعبادت در آنخانه
میکرد که هر دو را خود عمارت واحیاء فرموده بود وهر وقت
که ملک منصور محمد بن ابی عامر بجنگ اعادی اسلام لشکر می کشید آنزاهد
مجاهد نیز در معسکر مسلمین داخل شده براسبیکه برای جهاد اعداد کرده
بود می نشست وشرط غزار کفار بجای می آورد واز سهمی که بخود ومرکبش
از غنیمت وفیء میرسید معاش میگذرانید وبعد از دو سال یکباره
از آنجا بسرحد انتقال جست وفضل مرابطت ومزیت مجاهدت را
همی درپیوست مقامش در زمان مواصلت رباط ومواد مت جهاد
شهر طلبیره بود از انشهر در جرگ سرایای مسلمین بخاک دشمن میتاخت
وکار غزا بروجه اتم میپرداخت از بأس وشجاعت وقتال وشدت
حظی لایق داشت در اینباب ازوی حکایات عجیب وبلایای عظیم
مشهور است وبالجمله در سال سیصد ونفتاد وهشت ویا نه علی القولین
درمعرکه قتال بصفت اقبال بشهادت رسید نه برحالت فرار وادبار
ودر انوقت چهل ودو سال از میلادش گذشته بود وپدرش ابوالحسام هنوز
حیات داشت تدمیر بضم تا مثناة من فوق وسکون دال وکسر میم وسکون
یا مثناة من تحت ورا ناحیه ایست واقع در شرقی قرطبه

ابن خیره قرطبی

کنیتش ابوالولید است ونامش محمد پسر عبدالله بن محمد بن خیره از فحول
فقهاء واصولیین قرطبه واز مشایخ حفاظ مالکیه معدود میشود ولادتش
در چهارصد وهفتاد ونه افتاد وعلم ادب از شیخ ابوالحسین سراج
ابن عبدالملک بن سراج اموی آموخت وهم در فنون عربیت
بر مالک بن عبدالله عتبی تلمذ کرد ودر فقه بدرس قاضی ابوالولید
ابن رشد درآمد وحدیث از ابن عتاب استماع نمود وکتاب
موطاء امام مالک از شیخ ابوبکر سفیان بن عاص بن سفیان تلقی
کرد وپس در شهر قرطبه مجلس درس فروع فقه واصول فقه منعقد ساخت
طلبه علم بروی جمع می شدند واز فواید وتحقیقاتش انتفاع میبردند
علامه مقری در صفت او میگوید وکان من جلّة العلماء
الحفاظ متفننا فی المعارف کلها جامعا لها کثیر الروایة
واسع المعرفة حافل الأدب من کبار فقهاء المالکیة متصرف
فی علوم شتی حافظا للاداب عارفا لشعراء الاندلس
وکان علمه اوفر من منطقه ولم یرزق فصاحته
ولاحسن ایراد یعنی ابوالولید بن خیره از بزرگان دانشوران
وحافظان اخبار بود از فنون معارف وانواع فضایل بهره
داشت وباکثرت روایات ووفور آداب وعلو فقاهت در چندین
علم نیز تصرف میکرد وبزرگ سخنوران خطه اندلس شناسا بود ولی شرف
دانائی وی برمزیت گویائیش فزونی داشت که از طلاقت لسان
وحسن تقریر کم نصیب بود آورده اند که اندانشمند یگانه در فتنه قرطبه

از بیم بنی عبدالمؤمن مجال توقف در موطن مألوف ندیده از شهر
باسکندریه فرار کرد و چندی در اسکندریه اقامت جست و در
آنجا فاضل سلفی ازو اخذ روایت نمود آنگاه از شدت استیلای
وهم از اسکندریه نیز برآمد و راه مصر گرفت و گفت کانی والله
بمراکبهم قد وصلت الی الاسکندریه یعنی بخدا که گویا
بچشم خود میبینم که کشتیهای بنی عبدالمؤمن باسکندریه رسیده اند
چون ببلاد مصریه داخل شد از فرط واهمه اقامت آنملک را نیز روا
نداشت و گفت والله ما مصر والاسکندریه بممتنعتین
یعنی مصر و اسکندریه چندان از هم دور نه مراکب بنی عبدالمؤمن
که باسکندریه رسند مصر نیز البته امین نخواهد بود پس بسمت صعید در
حرکت آمد چون بقوص از توابع صعید رسید کتاب موطا را
آنجا روایت کرد و پس از غلبه خوف ملک صعید را نیز خلاف حزم
دید و گفت والله ما یصلون الی مصر ویتاخرون
عن هذه البلاد یعنی چون لشکر بنی عبدالمؤمن بمصر در رسند
هرگز ازین بلاد واپس نمانند پس قصد مکه معظمه کرد و چندی آنجا
مقیم گردید و عاقبت از مهابت تیغ دشمن از آن مأمن مبارک نیز
بگریخت و گفت اوَ تصل الی هذه البلاد ولا یحج
ما انا الا هربت منه الیه یعنی آیا اینفرقه از خاک مغرب
بدیار مشرق میرسند و فریضه حج و زیارت بیت نمیگذارند همانا
من از ایشان بسوی ایشان گریزانم پس در زمان آهنگ یمن کرد
همینکه کشور یمن بدید بسیار بپسندید و از کثرت هراس چنین اندیشید

که از آنملک

که از آنملک نیز در گریز شود و گفت هذه ارض لا یترکها بنو
عبدالمؤمن یعنی اینکشوریست که بنی عبدالمؤمن بن علی هرگز ازان
نگذرند و ملکی باین خوبی را بر جا نگذارند پس در وقت بکشتی نشست
و متوجه اقلیم هندوستان گشت و در آن اثنا مانا مرگش در رسید
و از بیم سطوت آل عبدالمؤمن خلاص گردید تاریخ فوتش سال
سال پانصد و پنجاه و یک هجریست بعضی گفته اند که هلاک وی
در بلده زبید از مدن یمن روی داد ابن نقطه لفظ خیره را چنین
ضبط کرده که هو بکسر الخا المعجمه و فتح الیا المنقوطه باثنتین

ابو عبدالله مرسی

نام و نژادش چنین است محمد بن عبدالله بن محمد بن ابی الفضل
السلمی ابن نجار گوید وی در سال پانصد و هفتاد در شهر مرسیه از مادر
بزاد دیگری میلاد او را در پانصد و شصت و نه ضبط کرده و علی
القولین در ششصد و هفت از بلاد مغرب بدیار مشرق رفت نخست
بملک مصر در آمد و از آنجا بحجاز باز شد و با قافله حاج از حجاز آهنگ
عراق نمود و در دار السلام بغداد مقیم گردید و در آنجا بمدرسه
نظامیه مشغول استماع و قرائت فقه و خلاف و اصول و کلام
شد و از پس مدتی بسوی خراسان سفر کرد و در نیشابور و هرات
و مرو اخذ حدیث و استماع سنن فرمود و بر بلاد بغداد عود نمود
و بدان ملک کتاب سنن کبری را از تالیف بیهقی بروایت منصور بن
عبدالمنعم راوی شد و هم کتاب غریب الحدیث خطابی را درس گفت

وپس بسوی مصر سفر کرد و در آن دیار حدیث بسیار از جماعتی روایت نمود از ایشان است ام المؤید زینب و ابو الحسن موید طوسی الغرض وی از مشایخ بزرگ مائه سابعه هجریه است ابن نجار ویرا بسیار بفضل و کمال بستوده علامه مقری نیز در صفت تبحر و تفنن او در علوم شتی عبارات تلفیق نموده گوید کان من الائمة الفضلاء فی جمیع فنون العلم من علوم القراءات والحدیث والفقه والخلاف والاصلین والنحو واللغه وله فهم ثاقب و تدقیق فی المعانی مع النظم والنثر الملیح وکان زاهدا متورعا حسن الطریقه متدینا کثیر العباده ابن نجار میگوید ما دایت فی فنه مثله وکان شافعی المذهب یعنی وی در فروع بر مذهب امام شافعی میرفت و در این طریقه من نظیر او ندیدم گویند آن دانشمند بمانند را در هر ملکی کتابخانه جداگانه بود چون از کشوری بکشوری ارتحال میجست بحمل کتب و نقل ادوات محتاج نمیشد از علو همت و کرم نفس بهرۀ وافی در طبع داشت ابو حیان غرناطی گفته است که شرف الدین جزائری در تونس برای من حکایت کرد و گفت ابو عبد الله سلمی را بر حال مسافرت دیدار نمودم و او نقاهتی داشت پس بمن اشارت کرد و گفت خذ ما تحت هذا البساط یعنی آنچه در زیر این فرش است برگیر من بساط را بلند کردم و چهل دینار زر آنجا بود برداشتم و ویرا از تصانیف یکی کتاب ری الظمآن بیاید شد در تفسیر قرآن که بسیار حجیم و ضخیم است و دیگر کتاب الضوابط الکلیه در علم نحو و دیگر تعلیقه بر موطأ مالک از جمال الدین

یعمری روایت است که گفت شیخ ابو عبد الله محمد بن عبد الله السلمی المرسی در شهر قاهره این اشعار از منظومات خویش بر من انشاد فرمود

قالوا فلان قد ازال بهاءه	ذاك العذار وكان بدر تمام
فاجبتهم بل زاد نور بهائه	ولذا تضاعف فيه فرط غرامي
استقصرت الحاظه فتكاتها	فاتى العذار يمدها بسهام

یعنی گفتند که فلان محبوب بحسن منظر ماهی تمام بود و اکنون آن خوبی روی بر رستن موی زائل گشت بپاسخ گفتم بدمیدن سبزه خط بر صفحه خد حسن الجمال زوال ننمود بلکه بیفزود و از این رهگذر شیفتگی مرا نیز دو چندان فرمود همانا غمزۀ نگاه وی در دوختن دلها و خستن جانها کمی داشت موی وی بیاری آمد و تیر مژگان را بامداد برخواست هم از شعر اوست که

من كان يرغب في النجاة فما له	غير اتباع المصطفى فيما اتى
ذاك السبيل المستقيم وغيره	سبل الغواية والضلالة والردى
فاتبع كتاب الله والسنن التي	صحت فذاك اذا اتبعت هو الهدى
ودع السؤال بكم وكيف فانه	باب يجر ذوي البصيرة للعمى
الدين ما قال النبي وصحبه	والتابعون ومن مناهجهم قفا

یعنی هر که را در طریق نجات رغبت است باید از آنچه پیغمبر بجای میآورد تجاوز نکند که راه راست همانست لا غیر و غیر آن راه هلاک و تیه ضلال است البته پس کتاب خدا و حدیث صحیح را پیروی میکن که جاده هدایت و راه رشد جز این نیست و پرسش چند و چون واگذار که نابینائی صاحبنظران از این در است که از ظاهر شرع

ساوج دست کشیده و پای در سنگلاخ حیرت گذارده بسخنان فضول
و کلمات لاطایل زبان درازی میکنند دین و آئین همان است
که پیغمبر و صحابه و تابعین و پیروان ایشان از علما فرموده اند
وفات سلمی در شهر ربیع الاول سال ششصد و پنجاه و پنج بابین زعقه
وعریش از منازل رمل روی داد وقتیکه از مصر بشام میرفت
و در تل زعقه مدفون گردید

ابو الفضل بن محمد مکی

ویرا ملقب عقاد موصوف میدارند از مشاهیر ادبا و اساتید شعرا
مائه حادیعشر هجری است سید اجل استاد الادب صدر الدین علی بن
احمد مدنی در سلافة العصر و مورخ فاضل سلالة بنی المحب محمد دمشقی
در خلاصة الاثر و علامة المتاخرین احمد المقری در نفح الطیب از وی
نام برده و کلام او آورده اند صاحب سلافه او را بدین عبارات رائق
و اسجاع فائق ستوده است که هو و ان لقب بالعقاد لکنه
حلال مشکلات القریض بذهنه الوقاد سار مسیر الشمس من
المشرق الی المغرب منتجعا سلطانه المنصور بشعره المطرب
فوفد علی حضرته السامیة و ورد مناهل کرمه الطامیة
فصدح بشعره شادیا فی نادیه و نال به مغانم من ایادیه
یعنی ویرا هر چند ملقب عقاد خوانند ولی بحقیقت حلال عویصات
شعر و کشاف مشکلات نظم است آن هنرمند سخن آفرین بقصد نیل
عطای ملک منصور از حجاز بمغرب زمین رفت و در حضرت السلطان
هنردوست قصاید انشاد کرد و از همت خاطر و کرم دست وی نصیبها

در رسید جامع کتاب نفح الطیب میگوید یگانه عصر وزیر قلم عبد العزیز
ابن محمد فشتالی بر کتاب جیش التوشیح ذیلی نگاشته مترجم بمدد
الجیش و در آن نامه سامی بسیاری از موشحات متاخرین را
از مغاربه باز نموده است و برخی از سنحات خاطر ملکانه امیر المؤمنین
مولانا المنصور ابو العباس احمد شریف حسنی رضوان الله علیه را
در اندرج درج نموده و بر پیرایه و آرایش آن تالیف بزیور زیب
آن سخنان شریف بیفزوده و خود گفته که من در اینکتاب از
توشیحات اهل عصر در مدیح امیر المؤمنین احمد منصور و خود از مسمطات
آنملک ملائک ملکات فزون از سیصد موشح ایراد کرده ام
از الجمله قول یکی از وافدین عتبه منصوره است از اهل مکه معظمه
زادها الله شرفا که او را ابو الفضل بن محمد عقاد میگفتند با موشحتین
لسان بن الخطیب و ابن سهل مشهور معارضه کرده و گفته است

لیت شعری هل ادری ذا الظما
من لمی ذاک الثغر الا لعس
وتری عینای دبات الحمی
باهیات بقد ودمیس

فلقد طال بعادی والهوی — ملک القلب غراما و أسر
هد من رکن اصطباری والقوی — مبد لا اجفان عینی بالسهر
حین غر الوصل من وادی طوی — هملت ادمع عینی کالمطر

فعساکم ان تجودوا کرما
بلقاکم فی سواد الحندس

علّه یشفی کلیمًا مغرمًا
من جراحات العیون النعس

کلما جن ظلام الغسق
واعترانی من جفاکم قلقی
وتناهت لوعتی من حرقی

هزنی الشوق الیکم شغفا
مذ تذکرت جیادًا والصفا
ثم زاد الوجد فی التلفا

فانعموا لی ثم جودوا لی بما
یطفئ الیوم لهیب القبس
اننی ارضی رضاکم مغنما
لبقا نفسی و محیا نفسی

کنت قبل الیوم فی زهو وتیه
و معی ظبی باحدی وجنتیه
فرما نی بسهام من یدیه

مع احبابی بسلع العب
مشرق الشمس واخری مغرب
قاسی القلب فقلبی متعب

لست ارجو للقاء سلما
غیر مدحی للامام الارأس
احمد المحمود حقًا من سما
الشریف ابن الشریف الاکیس

یعنی کاش دانستمی که آیا این تشنگی را بمکیدن آن لعل آبدار فرو
مینشانم و دیدگان من قامت خرامان خواتونان حمی را میگرد
همانا زمان هجران بطول انجامید و سلطان عشق مملکت دل را
بستانید و بنیان شکیب و نیروی بدن از هم بریخت و درعوض
همرا بیداری شب بچشمها بداد چون از دیدار دیار یار و بازگشت

معاهد وادی طوی نومیدی پدید گردید سرشک دیدگان
مانند باران در ریزش آمد باشد که از راه کرم در تاری شب تجوب
عاشق مشتاق آیید و بدیدار نشاه منام آن زحمی را که از نگاه دیدگان
خواب آلود بدل دارد شفا بخشید هر وقت که ظلمت شب گیتی را
تاریک سازد شوق عاشقانه دل این شیفته را در طپش و خبش اندازد
و هر گاه که از خطه حرم شریف موضع جیاد و کوه صفا در نظر آید
از یاد جور شما در تمام اندام اضطراب و پیچ و تاب پدید گردد
و سوزش درون بنهایت رسد و شوق جمال شما آثار هلاکت را
در وجود من بیفزاید پس با این سوخته فراق مدارا و نرمی پیش
گیرید و از آنچه زبانه این آتش می نشاند دریغ ندارید که من از
غنیمت بهمان رضای خاطر شما که موجب دوام روان و بقای
جانست خرسندم من از این پیش که در کوه سلع با یاران بازی
بسر میبردم نازی و کبریائی داشتم و در امیدان ملاعبت آهوئی
با من بود که بر یک گونه خالی مشکفام داشت پس آن سنگین دل
دل مرا بخدنگ تیر بزد و خلوتخانه مهر خود را ویران ساخت لقای
ایشان را بوسیله امیدوار نیستم جز بستایش امام بزرگوار و مهتر
کل احمد منصور که شرف و کیاست موروث و مکتسب هر دو و را
داراست موشحه وزیر ابو عبد الله بن الخطیب را مستهل این بیت

جادک الغیث اذا الغیث هما　　یا زمان الوصل بالاندلس

ومطلع موشحه ابن سهل اشبیلی

هل دری ظبی الحمی ان قد حمی　　قلب صب حله عن مکنس

علامه مقری در کتاب نفح الطیب حکایت کرده که در آستان
ملک منصور احمد حسنی برحسب اتفاق ابو الفضل بن محمد عقاد
مکی و شریف مدنی از رجال یثرب و امام الدین خلیلی از مشایخ
بیت المقدس هر سه بیکزمان فراهم آمده بودند پس یکروز علامه
جلیل امام الدین ساکن قدس خلیل با ملک منصور بدینکلام نغز
خطاب آورد که یا امیر المؤمنین ان المساجد الثلثة
التي تشد الیها الرحال شد اهلها الیك الرحال هذا
مکی و ذاك مدنی و انا مقدسی یعنی برکره ارض سه مسجد
اعظم است که مسلمانان عالم از هر جا بسوی آنان بار سفر می بندند
اینک اهل آن هر سه مسجد بسوی تو بار سفر بسته اند ابن عقاد از مکه
آمده است و این شریف از مدینه و من از بیت المقدس مورخ
مجهی میکوید آنچه از ملاحظه احوال ابو الفضل عقاد بدست افتاده
آنست که وفاتش در حدود یکهزار و سی از تاریخ هجری
روی داده والله اعلم

ابو عمرو

عثمان بن سعید العمری الاسدی از جمله سفرای ممدوحین
امام ثانی عشر عجل الله تعالی فرجه است که در زمان
غیبت صغرای امام در ایصال اوامر واجب الاطاعه
امام ما بین آنحضرت و شیعیان واسطه بوده اند و ایشان
چهار تن بوده اند که در این ترجمت بترتیب احوالات
ایشان بشرح خواهد رفت و باید دانست که جز این
سفرای اربعه در غیبت صغرا کسانی بوده اند که ممدوح
بوده سفارت و وکالت داشته اند برحسب وکالت
خود در امور شیعیان تصرف مینمودند پس وجه اینکه سفرای
زمان غیبت صغری را باربعه مشهوره تخصیص داده و ترجمت
اخبار ایشان را فقط متعرض شده اند آنست که سفرای
اربعه از جانب امام علیه السلام هریک برعایه امور شیعیان
وکالت داشته وکالت هریک از آنها اختصاص بناحیه
دون ناحیه نداشته است برخلاف سایر سفرا که سفارت
و وکالت ایشان مخصوص بوده است بطور عموم وکالت
نداشته اند و یا آنکه سفارت و کلای اربعه از جانب
امام علیه السلام بوده و سفارت سایرین از سفرای
ممدوحین از جانب سفرای اربعه بوده است محدثین
و علمای رجال از امامیه در عنوان شرح احوال سفرای
اربعه ذکر نموده اند که در بعضی از اخبار وارد شده است

که ائمه سلام الله علیهم فرمودند خدامنا و قوامنا شرار
خلق الله یعنی خدمتکاران ما و کسانیکه بخدمتگذاری
ما قیام می نمایند بدترین مخلوق خدا میباشند گفته اند
اینحدیث بر عموم خود باقی نیست لقسمی که سفرای ممدوحین را
نیز شمول داشته باشد بلکه مخصوص است بکسانی که در
احکام دینیه تبدیل و تغییر نموده از ایشان بالنسبه بائمه
سلام الله علیهم خیانتی صادر شده باشد و دلیل براین
تخصیص آنست محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری از پدرش
و او از محمد بن صالح همدانی روایت کرده است گفت بخدمت
امام زمان عجل الله تعالی فرجه عریضه نوشتم باین
مضمون که اهل خانه من مرا توبیخ و سرزنش میکنند درباب
حدیثی که از آبا کرام تو روایت شده که ایشان فرموده اند
خدامنا و قوامنا شرار خلق الله پس آنحضرت در جواب
نوشته بود که خیر باد برای شما آیا نخوانده اید کلام الله
تعالی را که میفرماید وجعلنا بینهم وبین القری التی
بارکنا فیها قری ظاهرة یعنی گردانیدیم ما بین مردمان
و قریه هائی که برکت خود را در آنها نازل ساخته ایم قریهای
ظاهره پس از اینکلام فرموده بود با خدا سوگند یاد میکنم
که هر آینه مائیم آن قریه ها که خداوند سبحانه برکت خود در آنها
نازل گردانیده و شمائید قریهای ظاهره بالجمله اسامی
سفرای اربعه زمان غیبت صغری امام علیه السلام بدینشرح است

ابو عمرو عثمان بن سعید العمری   و ابو جعفر محمد بن عثمان
و ابو القاسم الحسین بن روح النوبختی   و ابو الحسن
علی بن محمد السمری   و چون علمای رجال و ارباب
تراجم تمامت این چهار تن را در یک عنوان مرتبا ذکر
نموده و احوال ایشانرا ترجمه نموده اند ما هم بایشان
تاسی نموده تمامت آنها را در یک عنوان بترتیب
سفارت ایشان مذکور داشتیم اولین ایشان ابو عمرو
عثمان بن سعید عمری است شیخ صدوق علیه الرحمه
بعضی از اصحاب را که ثقه و ممدوح بوده اند ذکر نموده
بعد از آن گفته است بیان احوال سفرای زمان غیبت
که ممدوح بوده اند چنانست اولین ایشان کسی بود
که امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام اورا
منصوب برای سفارت نموده اند و او شیخی است ثقه
کنیتش ابو عمرو و نامش عثمان بن سعید عمری است
و از قبیله اسدی بوده مناسب آن بود که اورا اسدی
گویند ولی نامیدنش بعمری برای آن روایتی است که
ابو نصر هبة الله بن محمد بن احمد کاتب که پسر دختر ابی جعفر
عمری است روایت کرده گفته است ابو عمرو از قبیله
اسدی بود ولی بجدش جعفر بن عمری منسوب است
بنابراین اورا عمری گویند و گروهی از شیعه ذکر نموده اند
که جناب امام حسن عسکری علیه السلام فرمود در یک مرد

شایسته نیست که این دو نام مجتمع باشد یعنی نامش عثمان
و کنیتش ابو عمرو امر فرمود که کنیه او را که ابو عمرو باشد
بر هم زنند از اینجهة او را عمروی گفتند قاضی نور الله
تستری نور الله مرقده در کتاب مجالس گوید مخفی نماند
که سمعانی در کتاب انساب نسبت بعمرو بن حریث را
از جمله محتملات نسبت عمروی شمرده و چون عمرو بن حریث
صیرفی کوفی که سابقا مذکور شد اسدی نیست پس ظاهر
آنست که عثمان مذکور از اولاد او باشد و باو انتساب
یافته باشد انتهی و او را عسکری نیز گویند زیرا که از
مردم سر من رای بوده و سمان هم او را میگفتند برای
آنکه از جهة مخفی داشتن امر سفارت بسبب تقیه روغن
فروشی میکرد هر گاه شیعیان اموالی را که برای او
می آوردند که بخدمت امام حسن عسکری رساند از جهة تقیه
آن اموال را در میان خیک روغن میگذارد و بخانه امام
حسن عسکری میرسانید باین واسطه بسمان در میان مردمان
معروف گردیده بود و شیخ طوسی علیه الرحمه باسناد
خود از ابو علی احمد بن اسحق قمی روایت کرده است
گفت روزی از روزها مشرف شدم بخدمت امام
علی النقی علیه السلام عرض کردم ای آقای من من بخدمت
شما گاه حاضرم و گاهی غائب و رسیدنم بخدمت
شما در تمام اوقات ممکن نیست پس سخن کرا قبول کنم و امر

کدام کس از اصحاب شما را مطیع و منقاد باشم حضرت
فرمود العمروی و ابنه ثقتان فما ادیا الیک
عنی یؤدیان و ما قالا لک فعنی یقولان فاسمع
لهما و اطعهما فانهما الثقتان المامونان یعنی ابو عمرو
و پسرش هر دو نزد من ثقه و امین میباشند و معلم
دینیه آنچه بتو رسانند از جانب من رسانیده اند و آنچه را
که بتو گویند از جانب من گفته اند پس سخن ایشان را گوش
کن اطاعت ایشان نما بدرستیکه هر دو نزد من امین
و موثق میباشند و از ابو محمد هرون و او از محمد بن همام
و او از عبد الله بن جعفر روایت کرده اند گفت در یکی از
سالها پس از وفات جناب امام حسن عسکری سلام الله
علیه بعزیمت حج از منزلم بیرون شدم و بمنزل
ابو علی احمد بن اسحق قمی در بغداد در آمدم از اتفاق
ابو عمرو عثمان بن سعید عمروی را در منزل احمد بن اسحق دیدم
ابو عمرو را گفتم این شیخ یعنی احمد بن اسحق که نزد ما موثق
و امین است در خصوص تو چنین و چنان روایت
نموده و حدیثی که در خصوص جلالت قدر و شرافت
ابو عمرو از احمد بن اسحق شنیده بودم نقل کردم و گفتم
تو اکنون کسی میباشی که در صداقت و راستگوئی تو
اصلا شکی و شبهه نیست ترا بخدا و بان دو امامی که تو
وثوق بهم رسانیده اند قسم میدهم که آیا خلف امام حسن عسکری را

که صاحب الزمانست دیده راوی کوید از شنیدن
اینکلام ابو عمرو کریست پس کفت این سئوال تو را
جواب میکویم بشرط مادام که من در حیات میباشم آنرا
بکسی بروز ندهی کفتم آری قبول دارم پس کفت بدرستیکه
انحضرت را دیدم برحالی که کردن مبارکش از کردنهای
تمام مردمان نیکوتر وزیبا تر بود کفت نام آن پسر
چیست کفت از بردن نامش نهی کرده شده اید بایستی
نام مبارک او را ذکر ننمائید واحمد بن علی بن نوح
از ابو العباس سیرافی روایت کرده کفت حدیث
کرد مارا ابو نصر عبد الله بن محمد مشهور با بن برینه کاتب
کفت مرا خبرداد بعضی از نجبای شیعه امامیه که از جمله
محدثین شمرده میشد کفت روایت کرد مرا ابو محمد عباس
ابن احمد کفت خبرداد مرا حسین بن احمد خصیبی و کفت
حدیث کرد مرا محمد بن اسمعیل از علی بن عبد الله کفت
بسر من رای رفتم و بمنزل جناب امام حسن عسکری
علیه السلام داخل شدم برحالی که در خدمت انجناب
کروهی از شیعیان و دوستان حضور داشتند در آن
اثنا خادم انحضرت که بدر نام داشت داخل شد و عرض
کرد السید و مولای من بر در خانه جماعتی پژمرده و غبار
آلوده ایستاده اند چون حضرت اینکلام را شنید باهل
مجلس فرمود اینجماعت که آمده اند چند تن از شیعیان ما

میباشند که در شهر یمن توطن دارند تا آنجا که راوی کوید
امام حسن عسکری علیه السلام بدر خادم را فرمود
برو و عثمان بن سعید عمری را نزد ما حاضر کن خادم
روانه شد زمانی نکذشت که مراجعت کرده عثمان را
حاضر نمود در آنحال امام حسن عسکری علیه السلام بجانب
عثمان متوجه شده فرمود ای عثمان بدرستیکه تو
وکیل و امین مال خدا میباشی برو از اینجماعت اهل یمن
اموالیرا که آورده اند قبض نما راوی پس از ذکر فقرات
چندی از حدیث کوید پس ما بخدمت امام عرض کردیم
السید و مولای ما تورا بخدا سوکند میدهیم که عثمان
از اخیار و برکزیدکان شیعه تست بدرستیکه علمی که ما
بمقام و منزلت او داشتیم زیاد نمودی آیا او وکیل و معتمد
تو است درخصوص مال خدا حضرت فرمود آری همه
کواه باشید بر اینکه عثمان بن سعید عمری وکیل من است
و پسرش محمد وکیل پسر من مهدی علیه السلام است
و از ابی هبة الله بن محمد بن احمد کاتب پسر دختر ابو جعفر
عمری و او از مشایخ خود روایت کرده است در اوقتی
که امام حسن عسکری سلام الله علیه وفات یافت عثمان
ابن سعید بغسل دادن انجناب حاضر شد و تمامت امورات
انحضرت از کفن کردن و حنوط نمودن و کذاشتن بقبر
مباشر کردید برحالی که باینها مأمور بود زیرا بر حسب

ظاهراو مباشر این امور بود و ما هم ازروی ظاهر حال
حکم میکنیم که درواقع ونفس الامر نیزاو مباشر بوده است
و دفع انکاران ممکن نیست مگر بدفع حقایق اشیا درظاهر
آنها یعنی هرگاه کسی بگوید که عثمان بن سعید درواقع
ونفس الامر مباشر امور مذکوره نبوده بلکه برحسب ظاهر
مباشر انها بوده است درانحال لازم شود باینکه حقایق
اشیاء درظواهر آنها موجود نیست واین بالضروره باطل است
وتوقیعات جناب صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه
درخصوص امرونهی وجواب وسؤال شیعه ازچیزهایی
که بآنها محتاج میشدند بتوسط عثمان بن سعید وپسرش
محمد بن عثمان بشیعیان وخواص پدرش بیرون میامد
ودرتمام اوقات شیعیان بعدالت این دو نفر معتقد
بودند تا وقتی که عثمان بن سعید وفات یافت پسرش
ابوجعفر بامور تجهیزوی قیام واقدام نمود وبعدازان
تمامت امورات شیعه باو گردید وگروه شیعه بعدالت
ووثاقت وامانت او اتفاق داشتند زیرا ازامام علیه السلام
نصی درخصوص امانت وعدالت او وامرخلایق
برجوع کردن باو درزمان جناب امام حسن عسکری
علیه السلام وبعدازوفات او درزمان حیات پدرش
عثمان وارد گردیده بود شیخ صدوق درکتاب
اکمال الدین واتمام النعمه گفته که جعفر بن محمد بن مالک

فزاری بزاز درحدیث طویلی ازگروهی ازشیعه که ازانجمله
علی بن هلال ومحمد بن معاویة بن حکیم وحسن بن ایوب بن
نوح بودند روایت کرده که تمام ایشان گفته اند
وقتی درمجلس امام حسن عسکری سلام الله علیه مجتمع شدیم
برای اینمطلب که ازانجناب پرستش نمایم که امام وحجت
بعدازاو کیست ودرمجلس انحضرت چهل نفرمرد نشسته بودند
بودند درانحال عثمان بن سعید عمروی برخاست عرض کرد
یابن رسول الله میخواهم ازتو پرسش نمایم چیزیراکه تو خود
بان ازمن داناتر میباشی حضرت فرمود یاعثمان
بنشین درانحال حضرت ازجای خود خشمناک برخاست
که بیرون رود وفرمود که هیچکس ازشما ازمجلس بیرون
نرود وپس احدی ازما بیرون نرفت تا انکه پس از
ساعتی حضرت عثمانرا صدا نمود عثمان برخاست
ایستاد انحضرت فرمود آیا شمارا خبردهم ازچیزی
که برای آن آمده اید عرض کردند آری یابن رسول الله
فرمود شما آمده اید برای اینکه بپرسید ازامام وحجت
که بعدازمن است عرض کردند بلی برای همین مطلب امده ایم
ناگاه حضرت طفلی را بما نمود که گویا پاره ازماه بود وشبیه
ترین مردمان بود بامام حسن عسکری سلام الله علیه
فرمود این طفل بعدازمن امام است برشما وخلیفه و
جانشین من است برشما اورا اطاعت کنید وبعدازمن

متفرق و پراکنده نشوید که در امر دین خود بهلاکت خواهید
رسید اگاه باشید این مولود را بعد از ین روز دیگر بار
دیدار نخواهید کرد تا وقتی که از عمر او مدتی بسیار بگذرد
پس آنچه را که عثمان بن سعید گوید بپذیرید که او خلیفه و
جانشین امام شماست ابو نصر هبة الله بن محمد گفته که
مزار عثمان بن سعید در جانب غربی بغداد نزدیک
دروازه معروف بدروازه حله در مسجد دروازه در طرف
دست راست آنکس که وارد مسجد شود واقعست و قبر
در جانب قبله مسجد واقع گردیده شیخ صدوق علیه الرحمه
گفته مزار عثمان بن سعید را در همان مکان که ابو نصر
ذکر نموده مشاهدت کردم و در روی قبر دیواری بنا کرده
شده بود و از یک سمت محراب دری بود که بموضع قبر
که در خانه تنگ و تاریکی بود گشوده میشد ما انجا داخل میشدیم
و آشکارا آنرا زیارت میکردیم و کیفیت آن از وقتی وارد
بغداد شدم که سال چهارصد و هشتم هجری بود تا تاریخ
چهارصد و سی سال و اندی بهمین منوال بود و پس از ان
رئیس ابو منصور محمد بن فرح اندیوار را منهدم ساخت و
مزار را در بیرون گذاشت و صندوقی بر فراز مزار ساخت
و مزار در زیر سقفی واقع بود هر آنکس که میخواست داخل میشد
و آنرا زیارت مینمود و همسایگان انمحله بزیارت آن مزار تبرک
میورزیدند و میگفتند خداوند این مزار مردیست نیکو کار و برخی

میگفتند که او پسر دایه امام حسین سلام الله علیه است

ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید
عمری دوم از سفرای امام ثانی عشر است در زمان
غیبت صغری بعد از وفات پدرش عثمان بن سعید
حسب فرموده امام حسن عسکری علیه السلام و بموجب
وصیت پدرش ابو عمرو بجای پدرش نشست امورات
شیعه بوی مفوض گردید شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب
غیبت گوید اخبرنی جماعة عن هرون بن موسی
عن محمد بن همام قال قال لی عبد الله بن جعفر
الحمیری لما مضی ابو عمرو رضی الله عنه اتتنا
الکتب بالخط الذی کنا نکاتب به باقامته
ابی جعفر رضی الله عنه مقامه یعنی خبر داد
ما را گروهی از هارون بن موسی و او از محمد بن همام گفت
عبد الله بن جعفر حمیری مرا گفت چون ابو عمرو عثمان
ابن سعید رضی الله عنه وفات یافت در باب قائمیت
ابو جعفر محمد بن عثمان بجای پدرش از جانب امام توقیعات
بما رسید بان خطی که بان مکاتیب از امام بما میرسید
و شیخ بعد از این کلام گفته وبالجملة کان لا یختلف
فی عدالته ولا یرتاب بامانته والتوقیعات
تخرج علی یده الی الشیعة فی المهمات طول حیاته
یعنی علی الجملة هیچکس در عدالت ابو جعفر اختلاف نموده

واحدی را در امانت او شبهه و شکی نیست در مدت حیاتش
در امورات و مهمات شیعه توقیعات از امام علیه السلام
بواسطه او بشیعیان میرسید و جماعتی از محمد بن علی بن
حسین بن موسی بن بابویه و او از احمد بن هارون
او گفت خبر داد با محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری
از پدرش عبد الله بن جعفر او گفت که بشیخ ابو جعفر محمد
ابن عثمان بن سعید عمروی تعزیت نامه در خصوص وفات
پدرش بیرون آمد از جانب امام مشتمل بر چند فصل در
فصلی از آن اینکلمات نوشته شده بود انا لله
وانا الیه راجعون تسلیما لامره ورضا بقضائه
وبفعله عاش ابوك سعیدا ومات حمیدا فرحمه الله
والحقه باولیائه ومو الیه علیهم السلام فلم یزل
فی امرهم ساعیا فیما یقربه الی الله عز وجل و
الیهم نضر الله وجهه واقاله عثرته
ملخص معنی عبارات عالیات میفرماید بدرستیکه باز
گشت ما بسوی خداوند خواهد بود بامر او تسلیم و بقضای
او و بفعل او راضی میباشیم پدرت با نیک بختی زندگانی
نمود و وفات یافت برحالی که ممدوح و پسندیده
بود خداوند او را رحمت کند و او را بدوستان و موالی
خودش ملحق گرداند همواره در چیزهائی که او را بخداوند
و بموالی خود نزدیک مینمود سعی و اجتهاد میکرد خداوند

روی او را تر و تازه گرداند و از لغزش وی درگذرد
و در فصل دیگر از آن توقیع مبارک این فقرات نوشته
شده بود اجزل الله لك الثواب واحسن لك العزاء
رزئت ورزئنا واوحشك فراقه واوحشنا
فسره الله فی منقلبه وکان من کمال سعادته
ان رزقه الله ولدا مثلك تخلفه من بعده و
تقوم مقامه بامره وتترحم علیه واقول الحمد
لله فان الانفس طیبة بمکانك وما جعل الله
عز وجل فیك وعندك اعانك الله وقواك وعضدك
ووفقك وکان ولیا وحافظا وراعیا
یعنی خداوند عالم در مصیبت پدرت اجر جزیل و صبر جمیل
بتو کرامت فرماید تو مصیبت رسیده شدی ما نیز
مصیبت رسیده شدیم جدائی و فراق پدرت تو را
و ما را بوحشت افکند پس خداوند او را در مکانی که رفته است
شاد و مسرور گرداند و از کمال سعادت او بود
که خداوند مانند تو فرزندی را باو روزی کرده اند
که بعد از او خلیفه و جانشین او باشی و از خداوند مغفرت
و آمرزش برای او طلب کنی و من میگویم حمد مر خداوند را
باد زیرا قلوب شیعیان بواسطه وجود تو و بسبب
چیزهائی که خداوند سبحانه در تو گذاشته شاد
و مسرورند خداوند تو را یاری کند و قوت کرامت فرماید

وترا توفیق دهد و صاحب امور تو باشد و حافظ و نگهبان
تو باشد و شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین از احمد بن
هارون مانند این حدیث را روایت کرده و شیخ طوسی
علیه الرحمه در کتاب غیبت باسنادی چند از محمد بن
همام روایت کرده است که گفت محمد بن حمویه بن عبد العزیز
رازی در سال دویست و هشتادم هجرت مرا خبر داد
گفت حدیث کرد مرا محمد بن مهزیار اهوازی گفت پس از
وفات ابو عمرو توقیعی برای یکی از شیعیان بیرون آمد
وصورت آن توقیع مبارک باین لفظ بود والابن
وقاه الله لم یزل ثقتنا فی حیاة الاب رضی الله
عنه وارضاه ونضر وجهه یجری عندنا مجراه
ویسد مسده وعن امرنا یامر الابن وبه یعمل
تولاه الله فانته الی قوله واعرف معاملتنا
ذلک حاصل معنی میفرماید پس از وفات ابو عمرو پسرش
خداوند عالم اورا نگاه دارد همواره ثقه و محل اعتماد ما
بوده در زمان حیات پدرش ابو عمرو خداوند عالم
از پدرش راضی شود و اورا هم از خودش راضی و خوشنود
گرداند وروی اورا تر و تازه نماید پسرش ابو جعفر نزد
ما بمنزله اوست و در مکان پدر نشسته آنچه گوید از امر ما
میگوید و با آن عمل میکند خداوند عالم اورا دوست بدارد
پس قول اورا قبول کن و این رفتار مارا با او بشناس

وجماعتی

وجماعتی از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه واز ابو غالب
زراری وابو محمد تلعکبری وایشان از محمد بن یعقوب
واو از اسحق بن یعقوب روایت کرده اند که اسحق گفت
از محمد بن عثمان عمروی درخواست کردم که بخدمت
صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه برساند از من مکتوبیرا
که بعضی از مسائل مشکله در آن پرسیده بودم ناگاه
توقیعی بخط مبارک امام علیه السلام بیرون آمد باین
مضمون که محمد بن عثمان عمروی خداوند از او واز پدرش
راضی باشد محل اعتماد من است ومکتوب او مکتوب
من است و شیخ طوسی در کتاب غیبت گفته که
ابو العباس گفت حدیث کرد بمن هبة الله بن محمد
پسر دختر ام کلثوم دختر ابو جعفر عمروی از مشایخ خود
که ایشان گفتند که گروه شیعه بعدالت عثمان بن سعید
عمروی اتفاق داشتند اورا پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان
غسل داد و بامر تجهیز او قیام نمود و تمامت امورات
شیعه باو مرجوع گردید و شیعیان بعدالت وامانت
ووثاقت او اتفاق داشتند زیرا در باب امانت ووثاقت
او نصی از امام علیه السلام رسیده بود و گروه شیعیان
چه در زمان حیات امام حسن عسکری علیه السلام وچه
بعد از وفات آنجناب در حال حیات پدرش عثمان
ابن سعید مأمور شده بودند که در امور دینیه خود باو رجوع

نماید و در عدالتش ما بین شیعه خلافی نبود و در امانتش
احدی شبهه و شکی نمینمود و توقیعات در خصوص کارها
در زمان حیاتش بخطی که در زمان پدرش بیرون میآمد
بدست او برای شیعه بیرون میآمد و شیعیان در خصوص
این امر جز او را نمیشناختند و در مهمات دینیه با حدی
جز او رجوع نمیکردند و دلائل بسیار از او نقل شده و معجزات
امام علیه السلام بدست وی بسیار ظاهر شده و اخبار
وی در خصوص بعضی از امورات از امام علیه السلام بشیعه
اعتقاد ایشان را نسبت بوی زیاد کرد و آن امورات
نزد شیعه معروف و مشهور است ابن نوح گفته ابو نصر
هبة الله پسر دختر ام کلثوم دختر ابو جعفر عمروی مرا خبر داد
گفت که ابو جعفر محمد بن عثمان عمروی چند مجلد کتاب داشت
که آنها را در فقه تصنیف نموده بود تمام آنها را از امام حسن عسکری
و صاحب الامر علیهما السلام و از پدرش که او هم از امام
حسن عسکری و از امام علی النقی علیهما السلام اخذ نموده
بود شنیده بود ام کلثوم بزرگ دختر ابو جعفر رضی الله عنه
ذکر نمود که آن کتابها بنا بر وصیت ابو جعفر بشیخ ابو القاسم
حسین بن روح رسید و در دست او بود ابو نصر هبة الله
گفته در خاطر چنان دارم که ام کلثوم گفت آن کتابها پس
از وفات حسین بن روح بابی الحسن علی بن محمد سمری
منتقل گردید ابو جعفر بن بابویه گفته محمد بن عثمان عمری

روایت

روایت نمود و گفت بخدا سوگند یاد میکنم که صاحب
این امر همه ساله بموسم حج حاضر میشود و مردمانرا مشاهده
میکنند و ایشانرا میشناسد مردمان نیز او را دیدار
میکنند ولی آنجنابرا نمیشناسند و از عبد الله بن جعفر
حمیری روایت کرده اند گفت از ابو جعفر محمد بن عثمان
سؤال کردم که آیا امام زمان سلام الله علیه را دیدار
کرده گفت آری و آخرین مرتبه که او را دیدار کردم در
بیت الله الحرام بود او را دیدم میگفت اللهم انجز لی
ما وعدتنی یعنی خداوندا وعده که بمن فرموده بعمل
آور و هم محمد بن عثمان گفته وقتی آنحضرت را مشاهده
کردم در باب مستجار که استار کعبه را گرفته بود و میگفت
اللهم انتقم بی اعدائی یعنی پروردگارا انتقام
مرا از دشمنان من بگیر و از علی بن سلیمان زراری
و او از علی بن صدقه روایت کرده است که گفت از
جانب امام علیه السلام برای محمد بن عثمان عمروی بدون
آنکه سؤال کرده باشد توقیعی بیرون آمد در باب
اینکه خبر ده بکسانی را که از نام آنحضرت پرسش میکنند که
آنکس از پرسیدن نام مبارک آنجناب سکوت نماید
اجر و جزای او بهشت خواهد بود و هر که در اینخصوص سخن
گوید جزای او جهنم است زیرا هر گاه بر نام آنحضرت
مطلع شوند آنرا شهرت دهند و اگر بر مکان آنجناب

واقف کردند از ابمردمان بنمایند از ابن نوح روایت
کرده اند گفت ابونصر هبة الله بن محمد مرا حدیث کرد
گفت خبر داد مرا ابو علی بن جنید قمی گفت ابوالحسن
علی بن احمد دلال قمی مرا خبر داد گفت روزی بمنزل
ابوجعفر محمد بن عثمان رفتم برای انکه سلام براو کرده
باشم ناگاه در پیش روی او لوحی را دیدم که نقاش
بر آن نقش میکشد و آیات چند از قران مجید بر آن مینویسد
و نامهای ائمه سلام الله علیهم را در اطراف آن منوشت
ابوجعفر را گفتم ای سید من آیا این لوح چیست گفت این
لوح برای مزار من است و مزار خود را بمن نمود و بخاطرم
چنین میاید که مرا گفت من هر روزه بمیان آن قبر
میروم و جزوی چند از قران در آنجا میخوانم بعد از ان
بیرون میایم راوی گوید ابوجعفر بعد از این سخنان
گفت من در فلان سال و فلان ماه و فلان روز وفات
خواهم نمود و در این قبر مدفون خواهم گردید و این لوح
نیز با من باشد راوی گوید چون از منزل او بیرون
شدم تمامت گفتهای اورا نوشته ضبط کردم و منتظر وقتی
که در باب وفاتش بمن خبر داده بود بودم تا انکه پس از
مدتی بیمار شد در همان تاریخ که گفته بود وفات یافت
و در ان قبر مدفون گردید ابونصر هبة الله گفته این حدیث را
از غیر ابو علی هم شنیدم و ام کلثوم دختر ابوجعفر نیز

آنرا برای من نقل نمود و جماعتی از ابوجعفر محمد بن
علی بن الحسین روایت کرده اند که او گفت خبر داد
مرا محمد بن علی بن اسود قمی که ابوجعفر عمروی برای خود
قبری حفر نمود و آنرا با چند پارچه تخته درست کرد از او
از ساختن انقبر سئوال کردم در جواب گفت برای
مردمان اسبابی بپا شد پس از چندی بار دیگر سئوال
کردم گفت مامور شده ام باینکه برای مرگ مهیا شوم
راوی گوید ابوجعفر دو ماه بعد از این گفتگو وفات
یافت شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال
از محمد بن علی مثل انحدیث را روایت کرده شیخ
طوسی علیه الرحمه در کتاب غیبت ذکر نموده که ابونصر
هبة الله گفت بخط ابو غالب زراری دیدم که نوشته
بود که ابوجعفر محمد بن عثمان عمروی در آخر شهر جمادی الاولی
از سال سیصد و پنجم هجری وفات یافت و ابونصر
هبة الله محمد بن احمد ذکر نموده که ابوجعفر در سال سیصد و
چهارم هجری وفات نمود و او تخمینا مدت پنجاه سال
امر سفارت و وکالت را متصدی بود مردمان اموال
نزد او میاوردند توقیعات از جانب امام در مهمات
دینیه مردم و در باب مسائلی که سئوال میکردند
بدست ابوجعفر محمد بن عثمان عمروی برون
میامد و بمردمان میرسید ابونصر هبة الله گفته قبر ابوجعفر

محمد بن عثمان عمری قرب مزار مادرش در سر راه دروازه
کوفه واقع شده در مکانی که خانه اش در آنجا بود و
الحال آن مکان در وسط صحراست و امر سفارت و وکالت
بنابر وصیت وی با بوالقاسم حسین بن روح مفوض
گردید چنانکه نوشته اند چون ابوجعفر عمری در شهر جمادی الاولی
سال سیصد و پنج هجری مریض شد حالتش متغیر گردید
گروهی از اعیان و وجوه شیعه مانند علی بن همام و ابو
عبدالله بن محمد کاتب و ابو عبدالله باقطانی
و ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی و ابو عبدالله بن الوجنا
وجمعی دیگر نزد ابوجعفر آمدند و از او پرسش کردند
که هرگاه ترا زمان وفات در رسد امر سفارت بعهده
کدام یک از شیعیان مفوض خواهد شد ابوجعفر بجانب
حسین بن روح اشارت کرده گفت که اوست قائم
مقام من و امین و ثقه و وکیل صاحب الامر علیه السلام
و سفیر ما بین شما و امام او خواهد بود بایستی پس
از من در امورات خود بوی رجوع نمائید و او را معتمد
خود شناسید من باین مطلب از جانب امام مامور شده
بودم و اینک بشما رسالت خود ابلاغ نمودم

ابن القیسرانی

محمد بن طاهر بن علی بن احمد المقدسی الحافظ کنیتش ابوالفضل و از اعاظم محدثین
و اجلاء ارباب حدیث معدود است و از آنان بشمار رود که برای طلب علم
و تحصیل حدیث ببلاد عدیده مسافرت اختیار نموده اند اصلش از مردم
قیساریاست و آن شهری بوده در شام بر ساحل دریا که در تصرف فرنگیان
بود ملک ظاهر رکن الدین بیبرس صالحی در سال سیصد و شصت و ... از
دست ایشان اخذ کرده آنشهر را خراب نمود و اکنون آنشهر خراب و بایر است
ابن القیسرانی در عهد القائم بامر الله عباسی ششم شهر شوال سال چهار صد و
چهل و هشت در بیت المقدس متولد گردید قاضی احمد بن خلکان در
شرح احوال وی گوید کان احد الرحالین فی طلب العلم والحدیث
سمع بالحجاز والشام ومصر والثغور والجزیرة والعراق
والجبال و فارس و خوزستان و خراسان واستوطن
همدان و کان من المشهورین بالحفظ والمعرفة بعلوم
الحدیث وله فی ذلک مصنفات و مجموعات
تدل علی غزارة علمه وجودة معرفته و
صنف تصانیف کثیره یعنی ابن القیسرانی از آنمحدثین شمرده
شود که برای طلب علم ببلاد عدیده ارتحال نموده اند در بلده همدان توطن
اختیار کرد و از کسانیست که بحفظ و خبرت بعلوم حدیث مابین محدثین اشتهار
یافته اند و او را در فن حدیث مصنفات و مجموعاتی است که بر کثرت دانش
و نیکوئی معرفتش بحدیث دلالت کند و مولفاتی بسیار در علوم تصنیف کرده
یاقوت حموی بواسطه از ابوالقاسم اسمعیل بن محمد بن فضل حافظ حکایت کند

کر گفت احفظ من رایت محمد بن طاهر آنگاه گوید از جمله اشعار
ابن القیسرانی این ابیات است که گفته

الی کم امنی النفس بالقرب واللقا … بیوم الی یوم وشهر الی شهر
وحتام لا احظی بوصل احبتی … واشکو الیهم مالقیت من الهجر
فلو کان قلبی من حدید اذابه … فراقکم او کان من صالب الصخر
ولما رایت البین یزداد والنوی … تسلیت بلیتا قیل فی سالف الدهر
متی تستریح القلب والقلب متعب … ببین علی بین وهجر علی هجر

حاصل معنی آنکه تا چه زمان نفس خویش را آرزومند وصال دوستان نمایم و نوید وصل او را مشغول سازم و تا چند از وصل احباب خود بهره مند نگردم و از شدائد ایام فراق بر ایشان شکایت نیاورم ای دوستان من هرگاه دلم از سنگ سخت و یا از آهن بودی هر آئینه در این طول مدت سوز آتش فراق شما آنرا بگداختی چون جدائی و فراق دوستان را دیدم که روز بروز در شدت و تزاید است بدین بیت که در عهد قدیم گفته شده خود را تسلیت دادم و در تحمل شدائد فراق بگوینده آن تاسی نمودم که گفته آیا در کدام زمان قلب را راحت و آسایش حاصل شود و حال آنکه آن قلب از جهة فراق عقب فراق و هجرانی پس از هجران همواره در تعب و مشقت است و نیز یاقوت بسند خود از ابوالعلا حسن بن احمد همدانی که از حفاظ بغداد معدود است حکایت کرده که گفت ابن القیسرانی وقتی بمحبت زنی از اهل رساتیق همدان مبتلا گشت و آن قریه در شش فرسخی همدان واقع بود ابن القیسرانی هر شب بدان قریه رفته آن زن را مشاهدت می نمود که در روشنائی چراغ نشسته و برشتن پنبه مشغول است علی الصباح

بهدان

بهمدان معاودت میکرد پس در هر شبانروزی مسافت دوازده فرسخ را بپا طی می نمود ابن خلکان گوید ابن القیسرانی بعلم تصوف و انواع فنون آن دانا و ماهر بود و در آنفن نیز او را تالیف و تصنیف است گروهی بسیار از حفاظ حدیث از وی استملای حدیث کرده اند و آنچه را که از وی استماع کرده بمکتوب نموده اند منجمله ایشان است ابوموسی محمد بن ابی بکر حافظ اصبهانی و ابن القیسرانی در سال چهارصد و شصت باستماع حدیث شروع نموده و در چهارصد و شصت و هفت وارد بغداد گردید پس از چندی به بیت المقدس مراجعت کرد از آنجا احرام حج بسته بزیارت بیت الله مشرف گردید از مکه ببغداد معاودت کرد و پس از ورود ببغداد بایامی قلیل وفات یافت و تاریخ وفاتش را روز جمعه بیست و هشتم ربیع الاول و بقولی پنجشنبه بیستم شهر مذکور از سال پانصد و هفت ضبط نموده اند که امر خلافت با المستظهر بالله عباسی مسلم بود و در مقبره عتیقه جانب غربی او را بخاک سپردند و او را مصنفات بسیار است منجمله اطراف کتب ستّه صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و اطراف غرائب تصنیف دارقطنی و کتاب الانساب و بر اینکتاب ابوموسی اصبهانی حافظ ذیلی تصنیف کرده و ابن القیسرانی را ولدی بود که با بوزرعه اشتهار داشت و او نیز بعلو اسناد و کثرت سماع حدیث معروف و مشهور است و او را بعلم معرفتی بکمال نبود ولی در عهد صباوتش ابن القیسرانی بروی مقرر داشت که محضر مشایخ حدیث را ملازم گشته از ایشان استماع کند

ابوزرعه باستملای حدیث اشتغال جست نزد گروهی از محدثین
استماع مرویات نمود چنانکه در ری از ابومحمد عبدالرحمن بن احمد دونی
و در همدان از ابوالفتح عبدوس بن عبدالله و نیز از ابوعبدالله
محمد بن عثمان کامجی و ابوالحسن مکی بن منصور سلار مرویات
فراگرفت و ابن القیسرانی اورا ببغداد آورده در آنجا در محضر
ابوالقاسم علی بن احمد بن بیان و غیر او از محدثین بسماع
حدیث مشغول گردید و پس از وفات والدش در همدان
متوطن گشت و بهنگام رفتن بحج وارد بغداد شده و بسیاری
از محفوظات و مسموعات خویش بر مردمان املا مینمود
و از جمله آنان که از وی استماع حدیث نموده اند وزیر
عون الدین ابوالمظفر یحیی بن هبیره است که در عصر المقتفی لامر الله
والمستنجد بالله عباسی امر وزارت بعهده وی مفوض بوده
و مولد ابوزرعه در ری سال چهارصد و هشتاد و یک اتفاق
افتاد و روز چهارشنبه هفتم ربیع دیگر از سال پانصد و شصت و
شش در همدان بسرای باقی انتقال یافت

ابن ابی الشوارب

احمد بن محمد بن عبدالله بن العباس بن عبدالملک بن ابی الشوارب
القرشی الاموی کنیتش ابوالحسن و از اعاظم قضات اهل سنت
و جماعت است در آغاز امر قضاوت بصره داشته و پس از وفات
قاضی القضات ابومحمد بن الکفانی متولی قضاوت قضات گردید
و تا بهنگام وفات بمنصب قضاوت قضات باقی بود عفت و صلاح
و زهدی بکمال داشت در محضر ابوعمر زاهد و عبدالباقی بن قانع حدیث
استماع نموده ولی خود حدیث املا نکرده مرویات از وی ضبط نموده اند
شیخ ابوالفرج بن جوزی باسنادی خود از ابوالعلای واسطی روایت
کند که گفت خلیفه متوکل عباسی محمد بن عبدالله بن ابی الشوارب و احمد بن
معدل و ابراهیم تیمی را از بصره بخواند و بر هر یک از آنها قضاوت
قضات عرضه داشت محمد بن عبدالملک بکبر سن متعذر گردید
و احمد بن معدل بضعف باصره و اشیائی دیگر اعتذار جست و
ابراهیم تیمی نیز از قبول آن امتناع نمود خلیفه بر تولیت ابراهیم
جازم گردیده او را گفت جز تو کسی باقی نماند تو را از قبول قضاوت
بدی نیست ابراهیم متولی قضاوت قضات گردید پس نزد خداوند
دانش حال ابراهیم نازل گردید و بر علو قدر و جلالت منزلت
محمد بن عبدالملک و احمد بن معدل افزوده گشت ابوالعلی گفته
فرایت الناس ان برکة امتناع محمد بن عبدالملک
دخلت علی ولده فولی منهم اربعة و عشرون قاضیا
منهم ثمانیة قلد و قضاء القضاة و اخرهم ابوالحسن

احمد بن محمد و ما دا اینا مثله جلالهٔ و نزاهته و
صیانة و شرفا یعنی مردمان چنین دانند که برکت اتباع نمودن
محمد بن عبدالملک از قضاوت در اولاد و اعقاب وی ظاهر
گشت چه بیست و چهار تن از اولاد وی متولی شغل قضاوت
گردیدند از آنجمله هشت تن از آنها متقلد قضاوت قضات شدند
و آخرین ایشانست ابوالحسن احمد بن محمد بن ابی الشوارب که مانند
او در جلالت شان و نزاهت و صیانت و بزرگی کسی را مشاهده
ننمودیم مع الجمله چون ابو محمد بن اکفانی وفات یافت ابن
ابی الشوارب وارد بغداد شد متقلد قضاوت قضات گردید
چنانکه ابو الفرج بن جوزی در ذیل حوادث سال چهارصد و
پنج هجری گوید وفی یوم الاثنین للیلة بقیت من رجب
ورد ابوالحسن احمد بن محمد بن ابی الشوارب و قلد
قضاء القضاة من الحضرة و ذلک انه لما توفی ابو محمد
الاکفانی انتهی فخر الملک لذلک جماعة وانفذ
ثبتا باسمائهم الی حضرة الخلیفه لیکون الاختیار
الیه فی التعیین علی من تعیّن علیه فوقع الاختیار
علی ابی الحسن بن ابی الشوارب فولی یعنی در روز
دوشنبه بیست و نهم شهر رجب ابوالحسن احمد بن ابی الشوارب
وارد دار السلام بغداد گردید و از حضرت خلافت قضاوت
قضات بوی مفوض گشت زیرا آنگاه که ابو محمد اکفانی وفات
یافت وزیر فخر الملک برای قضاوت قضات گروهی را اختیار

نموده اسامی آنگروه را ثبت کرد و بحضرت خلافت انفاذ داشت
تا آنکه تعیین هر یک از آن اشخاص برای خلیفه منوط بوده هر کدام
که خواهد تعیین نماید خلیفه ابوالحسن بن ابی الشوارب را اختیار
کرده وی متولی قضاوت قضات گردید ابو الفرج باسنادی
چند از قاضی ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب بصری روایت کرده
که گفت مابین من و ابوالحسن بن ابی الشوارب خلطت و آمیزشی
بسیار بود بحدی که ابوالحسن مرا در عداد اولاد خود معدود میداشت
و من او را بمثابه پدر می پنداشتم و نظر باین اختصاص و یگانگی
که مابین ما بود هیچگاه سر او را فاش نمی نمودم با وصف این
حال حکایتی که مابین او و ابو نصر بن عبدویه اتفاق افتاده بود
از فرط زهد و تقوی از من پوشیده داشت و در آن
طول مدت که با یکدیگر معاشرت داشتیم اظهار ننمود
و آنحکایت بدین شرح است ابو نصر بن عبدویه یکی از اعیان
بصره و خداوند ثروت و اموال بسیار بود بمرض موت علیل
گشت او را عیادت کردم مرا گفت در سینه ام سری مخزونست
عزیمت آن نموده ام که ترا از آن سر نهانی آگاه سازم
آنگاه گفت مابین من و ابن ابی الشوارب قاضی چندان مودت
و مخالطت بود که از شهرت ببیان محتاج نیست در ایام یکه
چون ابوالحسن بن ابی الشوارب متولی قضاوت بصره گردید
نزد او شده او را گفتم تو خود دانی در این امر که آنرا متقلد
گردیده بمؤنتی بسیار محتاج باشی اکنون من دویست دینار

حاضر نموده ام و تو خود دانی که من از آنها نباشم که از قضاوت
حکمی طلب نمایند و بگواهی شهود ایشان احتیاج یفتند و نیز
ما بین من و احدی نزاع و خصومت نیست تا بدان جهة داوری
و ترافع را بمجلس تو حاضر شوم و هرگاه بالفرض برای من حادثه
روی دهد که بداوری تو مرا احتیاج افتد ترا بخدای سوگند
دهم که اصلا در آن ترافع جانب من رعایت ننمائی و مانند
حکمی که بر یکی از یهود در آن واقعه لازم آید در حق من مجری داری
و ملتمسم از تو آنست که این دینارها از من بخود داشته در امر
خود بدانها استعانت جوئی اگر بسبب آن سابقه مودتی که ما بین
ما است آنها را قبول کنی در دنیا و آخرت ذمتت را از آنها بری
نمایم و هرگاه از پذیرفتن بدین وجه ترا اکراهتست بعنوان
قرض قبول نموده بمعاونت امر خویش مصروف دار پس ابوالحسن بن
ابی الشوارب بگفت همانا خود دانم امر چنانست که تو ذکر
نمودی سوگند بخدای که مرا در این امر باین دینارها احتیاج
است ولی خدای مشاهدت نکند مرا بر حالی که در این امر
معاونتی قبول نموده باشم و ترا بخدای سوگند دهم مادامی
که من در حیات باشم احدی را بر این سر واقف ننمائی ابونصر بن
عبدویه گفت سوگند بخدای آن سر را تا کنون بر کسی اظهار
ننموده ام ابن حبیب گفته در همان روز ابونصر وفات یافت
مورخین و اصحاب سیر در وقایع سال چهار صد و پانزده
هجری آورده اند که در اینسال وزیر مغربی گروهی بسیار از اتراک

و مولدین را مجتمع ساخت تا با شرف الدوله تجدید بیعت نمایند
و شرف الدوله شریف مرتضی و نظام الحضرتین ابوالحسین
زینبی و قاضی القضات ابوالحسن بن ابی الشوارب و جماعتی از
شهود را به تکلف در مجلس بیعت حاضر نمودند گروهی از حاضران
به تجدید بیعت قیام نمودند چون این خبر بسمع خلیفه عصر قادر بالله
رسید زیاده اندیشه ناک گردید و گفت از تجدید بیعت مقصود
چیست بیعت نخستین را قصور کدام است که مجددا بیعت باید
کرد بنابراین از سرای خلافت کس فرستاده آنانی را که تجدید
بیعت نموده بودند از حلف ممنوع داشت و بر مرتضی و زینبی
و ابن ابی الشوارب در باب حضور ایشان بمجلس حلف بدون
اجازت انکار آورد و آنجماعت را بسرای خلافت احضار داشتند
بدین موجب ما بین شرف الدوله و قادر بالله کدورت و
وحشت ظاهر گشت و پس از ارسال رسل و رسائل زنگ کدورت
از ما بین ایشان زدوده گشت و شرف الدوله بر طاعت
و اخلاص خویش سوگند یاد نمود و در سال چهار صد و هفده
ابو عبدالله حسین بن علی صیمری در محضر ابن ابی الشوارب
برای ادای شهادت حضور یافت ابن ابی الشوارب نخست
او را از اعتزال تائب نموده آنگاه شهادتش قبول نمود مع الجمله
مدت دوازده سال منصب قضاوت قضات در عهده ابن
ابی الشوارب مسلم بود و تا هنگام وفات بدان شغل اشتغال داشت
تا آنکه در شهر شوال از سال چهار صد و هفده و بقولی شانزده بسرای باقی ارتحال نمود

ابوبکر

محمد بن احمد بن خلیل بن فرح الهاشمی از موالی بنی هاشم و از اعاظم محدثین قرطبه شمرده شود ابن بشکوال که از مورخین اندلس است در شرح احوال وی گفته کان رجلا صالحا فاضلا من اهل الاجتهاد فی العباده مائلا الی التقشف والزهاده قدیم الطلب حسن المذهب متبعا للسنن یعنی ابوبکر مردی نیکوکار و دانشمندی بود که در عبادت زیاده جد و جهد مینمود و از زخارف دنیوی اعراض داشت و با ضیق معاش تحمل مینمود و بدان مایل بود سالهای سال در طلب حدیث نقد عمر خویش مصروف ساخت طریقت و مذهبی نیکو داشت سنت رسول صلی الله علیه و آله را متابعت و تاسی مینمود مع الجمله ولادت ابوبکر در شهر رمضان سال سیصد و بیست و دو در قرطبه اتفاق افتاد بهنگام رشد و تمیز در آنجا از وهب بن مسره و خالد بن سعید و گروهی دیگر از محدثین حدیث فرا گرفت آنگاه از قرطبه ارتحال نمود و آهنگ حج بیت الله کرد در مصر بتاریخ سیصد و چهل و نه ابن الورد و ابن رشیق و ابوعلی بن سکن و امثال آیشان را ادراک کرده در محضر آنگروه حدیث استماع کرد آنگاه ببلد خود معاودت نمود و در موطن خویش بافادت و استفادت علوم اشتغال داشت تا آنکه در شهر رمضان از سال چهارصد و شش در شهر قرطبه داعی حق را لبیک اجابت گفت

ابوبکر هاشمی محمد بن احمد بن خلیل بن فرج

اصلا از مردم قرطبه در عداد موالی بنی عباس شمرده شود در سلک اعاظم محدثین منظوم و از جمله اشخاصی است که از اندلس بدیار مشرق رحلت کرده اند ولادتش شهر رمضان از سال سیصد و بیست و سه در قرطبه روی داد در آنجا نشو و نما نمود و از وهب بن مسره و خالد بن سعید و گروهی دیگر از محدثین حدیث استماع کرد آنگاه بعزیمت حج از اندلس رحلت کرد فریضه حج را ادا نمود در مصر سال سیصد و چهل ابن ورد و ابن رشیق و ابوعلی بن سکنی و امثال ایشانرا دیدار کرد آنگاه به بلد خود معاودت نمود صاحب نفح الطیب در ترجمت اخبار وی گوید قال ابن بشکوال کان رجلا صالحا فاضلا من اهل الاجتهاد فی العبادة مائلا الی التقشف والزهادة قدیم الطلب حسن المذهب متبعا للسنن یعنی ابن بشکوال گفته ابوبکر هاشمی مردی دانشمند و نیکوکار بود در عبادت اجتهاد مینمود بطریقه تقوی و زهد مایل بود روزگاری دراز در طلب و تحصیل علوم بسر برد و سنت را پیروی میکرد هم صاحب نفح الطیب گوید ابوبکر هاشمی در شهر رمضان سال چهارصد و شش در قرطبه وفات یافت

ابوعبدالله اشبیلی محمد بن سلیمان بن احمد بن ابراهیم زهری اندلسی

از اجلای محدثین واز جملهٔ مرتحلین بمشرق شمرده شود در مالقه متولد گردید و در آنجا نشو و نما نمود صاحب نفح الطیب در ترجمهٔ احوال وی اینعبارات آورده گوید

وطاف بالاندلس وطلب العلم وحصل طرفا صالحا من علم الادب ودخل مصر قبل التسعين وخمسمائة فسمع الحديث بها ودخل الشام وبلاد الجزيرة وقدم بغداد سنة تسع وخمسمائة وعمره ثلثون سنة واقام بها مدة وسمع من شيوخها كابي الفرج بن كليب ونحوه وقرأ ونسخ بخطه وسافر الى اصبهان وبلاد الجبل وكان فاضلا حسن المعرفة بالادب يقول الشعر وينشئ المقامات

یعنی ابوعبدالله اشبیلی برای طلب وتحصیل علم در شهرهای اندلس گردش نمود مسائلی طرفه ونیکو از فن ادب تحصیل نمود وپیش از سال پانصد ونود داخل مصر شد در آنجا حدیث استماع کرد وبشام وبلاد جزیره داخل گردید ودر سال پانصد ونه وارد دار السلام بغداد شد واز سنین عمرش سی سال گذشته بود مدتی در آنجا اقامت نمود از شیوخ بغداد چون ابوالفرج ابن کلیب وامثال او استماع حدیث کرد وفنون علوم قرائت نمود وبخط خود انتساخ کرد وبرای تحصیل علوم باصفهان وبلاد جبل مسافرت نمود مردی دانشمند بود که بفن ادب

معرفت وبصیرتی نیکو داشت شعر انشاد میکرد ومقامات انشا مینمود هم صاحب نفح الطیب گوید منذری گفته ابوعبدالله اشبیلی بشهادت وفات یافت زیرا تتار اورا در رجب سال ششصد وهفده بقتل رسانیدند ابن نجار مورخ بغداد گفته قتل وی در هفدهم شهر رجب اتفاق افتاد وآنچه از مصنفات وی ضبط کرده اند بدین شرح است

کتاب البیان والتبیین فی انساب المحدثین

وکتاب البیان فیما ابهم من الاسماء فی القران

وکتاب اقسام البلاغه واحکام الصناعه در دو مجلد

وکتاب شرح الایضاح لابی علی الفارسی در پانزده مجلد

وکتاب شرح المقامات

وکتاب شرح الیمینی در یک مجلد

ابوعبدالله محمد بن احمد بن یحیی بن مفرج قرطبی

در شمار محدثین اندلس معدود بود واز جملهٔ آنانی شمرده شود که بمشرق رحلت کرده اند ولادتش در سال سیصد وبیست وهشت روی داد پس از بلوغ بزمان رشد وتمیز در شهر قرطبه سکنی اختیار نمود صاحب نفح الطیب در شرح احوال وی گوید

سمع بقرطبة من قاسم بن اصبغ كثيرا ومن ابن دليم

والخشني ودحل سنه سبع وثلثين وثلثمائه
فسمع بمكه من ابن الاعرابي ولزمه حتى مات
وسمع بها عن جماعة غيره وسمع بجده وبالمدينة
النبويه على ساكنها الصلوة والسلام ودخل
صنعاء وزبيد وعدن وسمع بها عن جماعة
وسمع بمصر من البرقي صاحب احمد البزار وسمع من
السيرافي وجماعة كثيره وسمع بغزه وعسقلان وطبريه
ودمشق وطرابلس وبيروت وصيدا والرمله
وصور وقيساريه والقلزم والفرما والاسكندريه
فبلغت عدة شيوخه الى ماتين وثلثين شيخا
وروى عنه ابو عمرو الطلمنكي وجماعة وكتب تاريخ
مصر عن مؤلفه ابي سعيد بن يونس وروى عنه
ابن يونس وهو من اقرانه وعاد الى الاندلس من رحلته
سنة خمس واربعين وثلثمائه

یعنی ابو عبدالله قرطبی در قرطبه از قاسم بن اصبغ احادیث
بسیار استماع کرد ونیز از ابن دلیم وخشنی استماع نمود
ودر سال سیصد وسی وهفت بجانب مشرق رحلت نمود
در مکه از ابن اعرابی حدیث استملا کرد واورا تا هنگام
وفات ملازم گردید ونیز در مکه از گروهی دیگر حدیثها
فرا گرفت ودر جده ودر مدینه نبویه علی ساکنها الصلوة
والسلام حدیث استماع نمود بشهر صنعا وزبید وعدن داخل شده

ازگروهی استملای حدیث کرد در مصر از برقی صاحب احمد
بزار استماع حدیث کرد ونیز از سیرافی وجماعتی بسیار حدیث
فرا گرفت ونیز در غزه وعسقلان وطبریه ودمشق وطرابلس
وبیروت وصیدا ورمله وصور وقیساریه وقلزم وفرما
واسکندریه حدیث استماع نمود شماره شیوخ وی
بدویست وسی شیخ رسید وابوعمرو طلمنکی وگروهی دیگر
از محدثین ازاو روایت کنند کتاب تاریخ مصر را از مصنفش
ابوسعید بن یونس استماع کرده آنرا نوشت واین یونس
نیز مرویات از ابوعبدالله روایت کند ودر سلک اقران
او انتظام داشت ودر سال سیصد وچهل وپنج باندلس
معاودت کرد هم صاحب نفح الطیب گوید چون باندلس
مراجعت کرد با حکم مستنصر بالله اموی مراودت نمود ونزد
مستنصر مکانت ومرتبتی تمام اورا حاصل گردید مصنفاتی چند
بنام او تالیف کرد ومستنصر قضاوت چند شهر را بعهده
وی مفوض ساخت حمیدی در شرح اخبار ابوعبدالله
مذکور باین عبارات آورده گوید

هو محدث حافظ جليل صنف كتبًا في فقه الحديث
وفي فقه التابعين فمنها فقه الحسن البصري في سبع
مجلدات وفقه الزهري في اجزاء كثيرة وسمع مسند
ابن الفرضي وحديث قاسم بن اصبغ

یعنی ابوعبدالله قرطبی محدثی بود جلیل القدر در عداد حفاظ

محدثین شمرده میشد کتبهائی در فقه حدیث و در فقه گروه
تابعین تالیف کرد منجمله انهاست کتابی در فقه حسن بصری
در هفت مجلد وکتابی در فقه زهری در اجزائی بسیار
کتاب مسند ابن فرضی وکتاب حدیث قاسم بن اصبغ را استماع
نمود ابن فرضی در تمجید و توصیف وی گفته

کان عالما بالحدیث بصیرا برجاله صحیح النقل حافظا
جید الکتاب علی کثرة ما جمع

یعنی ابو عبدالله قرطبی بفن حدیث و رجال آن دانا و بصیر بود
مرویات را بروجه صحیح نقل میکرد از حفاظ شمرده میشد با آن کثرت
اخباری که فراهم نموده و ضبط کرده بود خط را نیکو مینوشت
ابن عفیف در حق وی این عبارات آورده گوید

انه کان من اغنی الناس بالعلم واحفظهم للحدیث
وابصرهم بالرجال ما رایت مثله فی هذا الفن من
اوثق المحدثین بالاندلس واصحهم کتبا واشدهم
تعبا للروایة واجودهم ضبطا للکتبه واکثرهم
تصحیحا لها لم یدع فیها شبهة

یعنی عنایت و اهتمام ابو عبدالله قرطبی بعلم از همگان بیشتر
وحفظش حدیث را از تمامت حفاظ زیادتر بود برجال حدیث
معرفت داشت در فن حدیث من مانند اورا دیدار نکردم
درمیان محدثین اندلس وثوق باو بیشتر وکتابهایش صحیح تر
بود در تحصیل روایت از تمامت امثال خود بیشتر زحمت کشید ضبط

کتابهای او نیکوتر و تصحیح آنها بیشتر بود چندان در ضبط و
تصحیح کتب خود سعی و اهتمام نمود که اصلا شبهه در آنها نگذارد
علی الجمله چنانچه صاحب نفح الطیب و دیگران از ارباب
تراجم نوشته اند ابو عبدالله قرطبی در شهر رجب سال سیصد و
چهل و هشت داعی حق را لبیک گفت

ابو عمران مرسی موسی بن سعاده

از مردم مرسیه واز موالی سعید بن نصر مرسی شمرده شود
در سلک اجلای محدثین منظوم واز جمله مرتحلین بمشرق است
صاحب نفح الطیب در ترجمت اخبار وی اینعبارات آورده
گوید سمع صهره ابا علی بن سکرة الصدفی
وکانت ابنته عند ابی علی ولازمه واکثر
عنه وروی عن ابی محمد بن مفوز الشاطبی وابی
الحسن بن شفیع قراء علیهما الموطأ ورحل وحج
وسمع السنن من الطرطوشی وعنی بالروایة
وانتسخ صحیحین البخاری ومسلم بخطه وسمعهما
علی صهره ابی علی وکانا اصلین لا یکاد یوجد
فی الصحة مثلهما حکی الفقیه ابو محمد عاشر بن
محمد انه سمعهما علی ابی علی نحو ستین مرة قال
وکتب ایضا الغریبین للهروی وغیر ذلك

وکان احد الافاضل الصلحاء والاجواد السمحاء یؤم بالناس فی صلوة الفریضة ویتولی القیام بمؤن صهره ابی علی وبما یحتاج الیه من دقیق الاشیاء وجلیلها والیه اوصی عند توجهه الی الغزوة التی فقد فیها سنة اربع عشر وخمسمائة وکانت له مشارکة فی علم اللغة والادب وقد حدث عنه ابن اخیه القاضی ابو عبد الله محمد بن یوسف ابن سعاده بکتاب ادب الکاتب لابن قتیبه وبالفصیح لثعلب

یعنی ابو عمران مرسی از دامادش ابو علی بن سکره صدفی حدیث استماع کرد و دخترش در تزویج ابو علی بود و ابو علی را ملازم گردید مرویات بسیار از او استماع نمود و از ابو محمد بن مفوز شاطبی و ابو الحسن بن شفیع روایت کند و کتاب موطأ مالک را نیز بر این دو قرائت کرد از بلاد اندلس بجانب مشرق رحلت نمود فریضه حج را ادا کرد کتاب سنن را از طرطوشی استماع کرد بروایت حدیث عنایت و اهتمام نمود کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم را بخط خود انتساخ کرده اند و را بر دامادش ابو علی قرائت کرد و از او استماع نمود و این دو نسخه وی از صحیحین در صحت بمثابه بودند که هیچ نسختی مانند آن دو در صحت یافت نمیشد فقیه ابو محمد عاشر بن محمد حکایت کرده که ابو عمران مرسی این دو صحیح را شصت مرتبه

از ابو علی

از ابو علی استماع کرده ضبط نمود و نیز کتاب غریبین هروی و دیگر کتب را بخط خود نوشت وی یکی از افاضل صلحا و از اجواد شمرده میشد برای مردمان در نماز واجبی امامت میکرد مؤنت و نفقه دامادش ابو علی را متحمل میگردید و آنچه را که مایحتاج ابو علی بود فراهم میساخت و بآن غزوه که در آن مفقود گردید متوجه شد بسوی ابو علی مذکور وصیت نمود و مفقود شدن وی در غزوه سال پانصد و چهارده بود و با دیگران در علم لغت و ادب مشارکت داشت پسر برادرش قاضی ابو عبد الله محمد بن یوسف بن سعاده کتاب ادب الکاتب ابن قتیبه و کتاب فصیح ثعلب را از او روایت کند انتهی و چنانکه از نقل عبارت صاحب نفح الطیب ظاهر گردید سال وفات ابو عمران مرسی مضبوط نیست ولی اجمالاً معلوم شده که در تاریخ پانصد و چهارده در غزوه مفقود گردیده است والله اعلم

ابو عبد الله غرناطی محمد بن عبد الرحیم مازنی

در عداد محدثین معدود و از جمله مرتحلین بمشرق است ولادتش سال چهارصد و هفتاد و سه روی داد پس از بلوغ بسن تمیز برای تحصیل علوم مسافرت اختیار کرده در بلدان گردش نمود مشایخ حدیث را دیدار کرده از ایشان حدیث

استماع نمود چنانکه صاحب نفح الطیب در ترجمهٔ اخبار وی گوید
ودخل الاسکندریة سنة ثمان وخمسمائة وسمع
بها عن ابی عبدالله الرازی وبمصر عن ابی صادق
مرشد بن یحیی المدینی وابی الحسن الفراء الموصلی وابی عبدالله
محمد بن برکات بن هلال النحوی وغیرهم وحدث
بدمشق وسمع ایضا بها وببغداد وقدمها سنة
اربع وخمسین وخمسمائة ودخل خراسان واقام بها
مدة ثم رجع الی الشام واقام بحلب سنین وسکن
دمشق وکان یذکر انه رای عجایب فی بلاد شتی
ونسبه بعض الناس بسبب ذلک الی ما لا یلیق و
صنف فی ذلک کتابا سماه تحفة الالباب وکان حافظا
ادیبا عالما وتکلم فیه الحافظ ابن عساکر وزنه بالکذب
وقال ابن النجار ما علمته الا امینا
یعنی ابو عبدالله غرناطی در سال پانصد وهشت داخل اسکندریه
شد در آنجا از ابو عبدالله رازی حدیث استماع نمود و در مصر
از ابو صادق مرشد بن یحیی مدینی وابو الحسن فراء موصلی
وابو عبدالله محمد بن برکات بن هلال نحوی وگروهی دیگر حدیث
فراگرفت در شهر دمشق حدیث بر مردمان املا کرد ونیز
در دمشق و بغداد استماع حدیث کرد در سال پانصد وپنجاه و
چهار وارد بغداد شد از آنجا بخراسان رحلت کرد مدتی در آنجا
اقامت نمود آنگاه بشام مراجعت کرده سالیانی چند در شهر حلب

اقامت

اقامت نمود و در شهر دمشق سکنی اختیار نمود وچنین ذکر کرد
که در رحلتش در بلدان متفرقه عجایبی چند دیدار کرده بدین سبب
مردمان چیزی راکه لایق وشایستهٔ او نبود بوی نسبت دادند
و در اینباب کتابی پرداخت وآنرا تحفة الالباب موسوم ساخت
دانشمندی ادیب واز حفاظ محدثین معدود بود و حافظ ابن عساکر
دربارهٔ ابو عبدالله غرناطی تکلم کرده واورا بدروغ متهم ساخته
وابن نجار مورخ بغداد گفته من ابو عبدالله را ندانستم جز آنکه
بوصف امانت موصوف بود از جملهٔ اشعار ابو عبدالله غرناطی است
که گفته

تکتب العلم وتلقی فی سفط	ثم لا تحفظ لا تفلح قط
انما یفلح من یحفظه	بعد فهم وتوقی من غلط

یعنی علم را مینویسی وآنرا حفظ نکرده در میان ظرف می افکنی
باین کار هرگز رستگار نخواهی گردید بلکه رستگار آن کسی است
که علم را حفظ کند پس از آنکه آنرا فهمیده و خود را از خطا و غلط نگاهداشته
باشد ونیز از جملهٔ اشعار اوست گفته

العلم فی القلب لیس العلم فی الکتب	فلا تکن مغرما باللهو واللعب
فاحفظه وافهمه واعمل کی تفوز به	فالعلم لا یجتنی الا مع التعب

یعنی علم در قلب است نه در کتابها پس بلهو ولعب حریص مباش
علم را حفظ کن وآنرا بفهم وبدان عمل نمای تا آنکه بدان رستگار
گردی زیرا آنانرا گنج دانش بدون رنج بدست نیاید وابو عبدالله
غرناطی در دمشق سال پانصد وشصت وپنج وفات یافت

ابو عبدالله قرطبی محمد بن عبدالسلام

در عداد محدثین معدود و از جمله مرتحلین بمشرق است گویند نسبش با بی ثعلبه خشنی که از صحابه رسول خدای است منتهی شود صاحب نفح الطیب در ترجمت اخبار وی این عبارات آورده گوید

رحل قبل الاربعين ومائتين فحج وسمع بالبصره من محمد ابن بشار وابي موسى الزمن ونصير بن علي الجهني ولقى ابا حاتم السجستاني والعباس بن ابي الفرج الرياشي وسمع ببغداد من ابي عبيد القاسم بن سلام وبمكه من محمد بن يحيى العدني وبمصر من سلمة بن شبيب صاحب عبدالرزاق والبرقي وغيرهما وادخل الاندلس علما كثيرا من الحديث واللغة والشعر وكان فصيحا جزل المنطق صارما انوفا منقبضا عن السلطان اراده على القضاء فابى وقال اباية اشفاق لا اباية عصيان فاعفاه وكان ثقة مامونا توفي في رمضان سنة اربع وثمانين ومائتين عن ثمان وستين سنة رحمه الله تعالى

یعنی ابو عبدالله قرطبی پیش از سال دویست و چهل ببلاد مشرق رحلت کرد و فریضه حج را گذارد در بلاد مشرق گردش نمود در بصره از محمد بن بشار و ابو موسی زمن و نصیر بن علی جهنی حدیث استماع نمود و ابو حاتم سجستانی و عباس بن ابی الفرج ریاشی را دیدار کرد و در بغداد از ابو عبید قاسم بن سلام استملای حدیث

نمود

نمود و نیز در مکه از محمد بن یحیی عدنی و در مصر از سلمة بن شبیب صاحب عبدالرزاق و از برقی و گروهی دیگر از محدثین حدیث فرا گرفت و ببلاد اندلس اشیای بسیار از حدیث و لغت و شعر داخل ساخت بفصاحت بیان و جزالت نطق موصوف بود عزیمتی ماضی و همتی بلند داشت از سلطان اعراض مینمود سلطان او را برای قضاوت طلبید ابو عبدالله از قبول آن ابا و امتناع نمود و گفت امتناع من از قضاوت برای خوف دین است نه بسبب مخالفت و نافرمانی سلطان پس سلطان او را از قضاوت معاف داشت و ابو عبدالله از موثقین معدود بود و در شهر رمضان المبارک سال دویست و هشتاد و چهار وفات یافت و از سنین عمرش شصت و هشت سال گذشته بود

ابو عبدالله مرسی محمد بن عبدالله بن محمد بن ابی الفضل

از مشاهیر علما و بزرگان فقهای شافعیه است و در عداد مرتحلین بمشرق شمرده شود ابن نجار مورخ بغداد گفته ابو عبدالله مرسی سال پانصد و هفتاد در مرسیه متولد گردید و غیر ابن نجار ولادتش را در سال پانصد و شصت و نه ضبط کرده است صاحب نفح الطیب در ترجمت احوال وی این عبارات آورده گوید

خرج من بلاد مغرب سنة سبع وستمائه

ودخل مصر وسار الی الحجاز ودخل مع قافله
الحجاج الی بغداد واقام بها یسمع ویقرء الفقه و
الخلاف والاصلین بالنظامیه ثم سافر الی خراسان
وسمع بنیسابور وهراة ومرو وعاد الی بلاد بغداد
وحدث بکتاب السنن الکبری للبیهقی عن منصور بن
عبدالمنعم الفراوی وبکتاب غریب الحدیث للخطابی
وقدم الی مصر فحدث بالکثیر عن جماعة منهم ام المؤید
زینب وابو الحسن المؤید الطوسی وخرج من مصر یرید
الشام فمات بین الزعقه والعریش من منازل الرمل
فی ربیع الاول سنة خمس وخمسین وستمائه
ودفن بتل الزعقه

یعنی ابو عبدالله مرسی سال ششصد وهفت از بلاد مغرب بیرون
شد داخل مصر گردید آنگاه بجانب حجاز روانه شد با قافله حجاج
وارد دار السلام بغداد گردید در آنجا اقامت اختیار کرد در مدت
اقامتش در مدرسه نظامیه بغداد باستماع حدیث اشتغال
جست و علم فقه و علم خلاف و اصول فقه و عقاید را قرائت
نمود آنگاه از آنجا بجانب خراسان مسافرت کرد در شهر نیشابور
و هرات و مرو حدیث استماع نمود پس ببغداد معاودت
نمود کتاب سنن کبری بیهقی را از منصور بن عبدالمنعم فراوی
روایت کرد و نیز کتاب غریب حدیث خطابی را بر مردمان
روایت نمود آنگاه بمصر رفت در آنجا از گروهی بسیار حدیث کرد

که از جمله

که از جمله ایشان است ام المؤید زینب و ابو الحسن مؤید طوسی
پس باهنگ شام از مصر بیرون شد در میان زعقه و عریش
ماه ربیع الاول سال ششصد و پنجاه و پنج وفات یافت و در
تل زعقه او را بخاک نمودند و هم صاحب نفح الطیب در تمجید و
توصیف ابو عبدالله مرسی صاحب عنوان گوید

وکان من الائمة الفضلاء فی جمیع فنون العلم من
علوم القراآت والحدیث والفقه والخلاف والاصلین
والنحو واللغة وله فهم ثاقب وتدقیق فی المعانی
مع النظم والنثر الملیح وکان زاهدا متورعا حسن
الطریقه متدینا کثیر العباده فیها مجردا متعففا
نزه النفس قلیل المخالطة لاوقاتر طیب الاخلاق
متوددا کریم النفس قال ابن النجار ما رایت فی فنه
مثله وکان شافعی المذهب وله کتاب تفسیر القرآن
سماه ری الظمآن کبیر جدا وکتاب الضوابط الکلیه
فی النحو وتعلیق علی الموطاء وکان مکثرا شیوخا و
سماعا وحدث بالکثیر بمصر والشام والحجاز والعراق
وکانت له کتب فی البلاد التی ینتقل الیها بحیث
لا یستصحب کتبا فی سفره اکتفاء بما له من الکتب
فی البلد الذی یسافر الیه وکان کریما

یعنی ابو عبدالله مرسی در عداد دانشمندان و ائمه معدود
بود که بجمیع فنون علوم خبرت داشتند از علوم قراآت

وحدیث و فقه و علم خلاف و اصول عقاید و اصول فقه و نحو و لغت و اورا فهمی استوار بود در فهم معانی نظری دقیق داشت نظم و نثری ملیح انشا مینمود بحلیه زهد و تقوی و دیانت و کثرت عبادت اراسته طریقتی نیکو داشت فقیهی بود مجرد که بعفت و نزاهت نفس موصوف بود اوقات خویش را در غیر عبادت و علم کمتر مخلوط و مصروف مینمود اخلاقی نیکو و نفسی کریم داشت مردمان را بدوستی خود جذب مینمود ابن نجار مورخ بغداد گفته من در فن ابو عبدالله مرسی مانند اورا دیدار نکردم بمذهب و آئین شافعی مشی مینمود اورا کتابی است در تفسیر قران از ری الظمان موسوم ساخته و کتابی است در ضوابط کلیه نحو و تعلیقه ایست بر موطای مالک مشایخ بسیار را ادراک کرده مرویاتی بسیار از ایشان شنیده و ضبط نموده بود در مصر و شام و حجاز و عراق حدیث بسیار روایت نمود و اورا در بلادی که بانها مسافرت مینمود کتابهائی بود هرگاه بانها مسافرت میکرد کتاب بهمراه خود حمل نمینمود بکتابهائی که در آن بلاد داشت اکتفا میکرد و مردی کریم بود هم صاحب نفح الطیب گوید ابو حیان گفت اشرف جزائری در تونس مرا خبر داد گفت وقتی با ابو عبدالله مرسی در یکی از سفرهای او مصاحب بودم اشرف جزائری مردی ضعیف و فقیر بود اشرف خود گفته وقتی در یکی از منازل مرا گفت خذ ما تحت هذه السجاده یعنی انچه را در زیر این سجاده است

برگیر پس من ان سجاده را بلند کردم در زیر آن زیاده از چهل دینار طلای مسکوک یافتم پس انرا برگرفتم جمال یعمری گفته ابو عبدالله مرسی در قاهره این ابیات را که از نتایج افکار اوست برای من انشاد نمود

قالوا فلان قد ازال بهاءه ذاك العذار وكان بدر تمام
فاجبتهم بل زاد نور بهائه ولذا تضاعف فيه فرط غرامي
استقصرت الحاظه فتكاتها فاتى العذار يمدها بسهام

یعنی گفتند روئیدن خط عذار نور و روشنی فلان را زائل ساخته بر حالی که در صفا و لمعان چون بدر تمام بود پس من ایشانرا جواب گفتم بلکه خط عذار بر بها و روشنی او افزوده بدین سبب شدت شیفتگی من نسبت باو دو چندان گردیده است چون تیرهای مژگانش در زدن تقصیر مینمود خط عذارش آمد که به تیرهای خود آنهارا امداد کند ونیز از جمله اشعار اوست

من كان يرغب في النجاة فما له غير اتباع المصطفى فيما اتى
ذاك السبيل المستقيم وغيره سبل الغواية والضلالة والردى
فاتبع كتاب الله والسنن التي صحت فذاك اذا اتبعت هو الهدى
ودع السؤال بكم وكيف فانه باب يجر ذوي البصيرة للعمى
الدين ما قال النبي وصحبه والتابعون ومن مناهجهم قفا

یعنی کسی که اورا رغبت است در نجات اسباب نجاتی برای او نیست جز انکه محمد مصطفی را پیروی کند وآنچه را که انحضرت آورده است تصدیق نماید پیروی محمد مصطفی راهی است

واستوار خزان راهها ی گمراهی وضلالت و هلاکت است
پس پیروی نمای کتاب خدای وآن اخبار یراکه صدور آنها
از رسولخدای بصحت پیوسته است پس این راه راست است
هرگاه آنرا پیروی نمائی پرسش کردن از چون وچرا را
واگذار که آن بابی است خداوند بصیرت را بسوی گمراهی
میکشاند همانا دین آنست که رسولخدای واصحابش وتابعین ایشان
وانان که پیروی ایشان نموده اند گفته وان طریقه را اختیار
نموده اند وچنانچه از نقل عبارات سابقه ظاهر گردید ابو عبدالله
مرسی صاحب عنوان در شهر ربیع الاول سال ششصد وپنجاه وپنج
داعی حق را لبیک گفت رحمة الله علیه

ابو عبدالله محمد بن یوسف بن سعاده مرسی

از اجلای ارباب حدیث واز جملهٔ مرتحلین بمشرق است در
شهر رمضان سال چهار صد ونود وچهار متولد گردید در شاطبه
سکنی داشت وچندی در بلنسیه در سرای پیشینیان خود بسر برد
از ابو علی صدفی حدیث استماع نمود اختصاص ومراودتی
تمام با او داشت ونظر بمصاهرتی که در میان ایشان بود بعد
از وفات ابو علی کتب ودواوین وصحاح ابو علی بوی منتقل گردید
ونیز از ابو محمد بن ابی جعفر حدیث فرا گرفت وبرای الکتاب
قوانین فقهیه مجلس ابو محمد مذکور را ملازم گردید وآنچه را که ابو محمد روایت

میکرد از او استماع نموده ضبط کرد وبجانب دیار غربی اندلس
رحلت کرد در آنجا از محمد بن عتاب وابو بحر اسدی وابو الولید بن
رشد وابو عبدالله بن حاج وابوبکر بن عربی وگروهی دیگر
از محدثین حدیث استملا نمود وابو عبدالله خولانی وابو الولید
ابن طریف وابو الحسن بن عفیف وابو القاسم بن صواب
وابو محمد بن سید وگروهی دیگر از وی احادیث فرا گرفته ضبط نمودند
پس در سال پانصد وبیست بجانب مشرق رحلت نمود در اسکندریه
ابو الحجاج بن نادر میورقی را دیدار کرده مصاحب وی گردید
مرویات از او استماع کرد علم فقه وکلام از وی بیاموخت
ودر سال پانصد وبیست ویک فریضه حج را ادا نمود در مکه
ابو الحسن رزین بن معاویه عبدری راکه از ائمهٔ مالکیه است
وابو محمد بن صدقه راکه معروف بابن غزال واز اصحاب
کریمه مرویه است دیدار کرد واز ایشان حدیث استملا نمود
واز ابو الحسن علی بن سند بن عیاش غسانی آنچه راکه از مصنفات
ابو حامد غزالی در حفظ داشت استماع کرده انها را ضبط
نمود واز ابو الحسن روایت میکرد آنگاه بدیار مصر معاودت
کرد در اسکندریه ابن نادر را مصاحب گردید تا انگاه که ابن نادر
وفات یافت وابو طاهر بن عوف وابو عبدالله بن مسلم
قرشی وابو طاهر سلفی وابوزکریا وغیر ایشان از محدثین را دیدار
کرده حدیث از ایشان فرا گرفت ودر شهر مهدیه ابو عبدالله
مازری را ملاقات کرد وبعضی از کتاب معلم را از او استماع نمود

و مازری در نقل ما بقی الکتاب او را اجازت داد و در سال
پانصد و بیست و شش بمرسیه مراجعت نمود صاحب نفح الطیب
در ترجمت اخبار ابو عبد الله مرسی این عبارات آورده گوید
وقد حصل فی رحلته علوما جمة ورواية فسيحة
وكان عارفا بالسنن والآثار مشاركا فی علم القرآن
وتفسيره حافظا للفروع بصيرا باللغة والغريب ذا حظ من
علم الكلام مائلا الى التصوف مؤثرا الادب اديبا بليغا
خطيبا فصيحا ينشئ الخطب مع السمت والوقار والحلم
محافظا على التلاوة بالخشوع راتبا على الصوم وولى
خطة الشورى بمرسية مضافة الى الخطبة بجامعها
واخذ فی اسماع الحديث وتدريس الفقه ثم ولى القضاء
بها بعد انقراض دولة الملثمة ونقل الى قضاء شاطبة
فاتخذها وطنا وكان يسمع الحديث بها وبمرسية
وبلنسية ويقيم الخطب ايام الجمع فی جوامع هذه الامصار
الثلاثة متعاقبا عليها وقد حدث بالمرية وهناك
ابو الحسن بن موهب وابو محمد الرشاطی وغيرهما وسمع
منه ابو الحسن بن هذيل جامع الترمذی وألف كتابه
شجرة الوهم المترقية الى ذروة الفهم ولم يسبق
الى مثله او ليس له غيره ووصفه غير واحد بالتفنن فی العلوم
والمعارف والرسوخ فی الفقه واصوله والمشاركة
فی علم الحديث والادب

یعن

یعنی ابو عبد الله مرسی در رحلتش علوم بسیار و روایتی وسیع
تحصیل نمود بسنن و اخبار دانا بود و با علمای عصر خویش در
علم قرآن و تفسیر آن مشارکت داشت فروع مذهب را
حافظ بلغت و غریب از آن دانا و بصیر بود از علم کلام حظی
و بهره داشت بطریقه تصوف مایل و ادب را اختیار نمود
در سلک ادبا و بلغا و خطبا منظوم و بفصاحت لسان موصوف
بود انشاء خطب مینمود و علاوه بر این فضایل بحلیه وقار و سکون
و بردباری آراسته و کلام الله را با خشوع تلاوت میکرد
و بدان مواظبت داشت و همواره روزها روزه میگرفت
و علاوه بر شغل خطابت جامع مرسیه شوری آنجا نیز بوی موکول
گردید باستماع حدیث و تدریس فقه اشتغال جست و پس از
انقراض دولت ملثم قضاوت مرسیه را مباشرت نمود
پس از چندی قضاوت شاطبه با وی تفویض شد بشاطبه
انتقال جست و در آنجا توطن اختیار نمود در شاطبه و مرسیه
و بلنسیه حدیث املا مینمود و در جوامع این سه شهر روزهای جمعه
بخطبه جمعه قیام مینمود و در مریه مرویات خود را املا کرد بر حالی
که ابو الحسن بن موهب و ابو محمد رشاطی و جز ایشان از محدثین
در آنجا بودند و ابو الحسن بن هذیل جامع ترمذی را از او استماع
کرد و ابو عبد الله مرسی کتاب شجرة الوهم المترقیة الی ذروة
الفهم را تالیف کرد و هیچکس پیش از وی مانند آن کتاب نپرداخته
و ابو عبد الله مرسی را گروهی عدیده بتفنن در علوم و معارف

ورسوخ در فقه واصول ان ومشارکت وی با دیگران در علم
حدیث وادب توصیف کرده اند وابن عباد در توصیف
ابو عبدالله مرسی گفته

کان صلیبا بالاحکام مقتفیا للعدل حسن الخلق
والخلق جمیل المعامله لین الجانب فکه المجالسه
ثبتا حسن الخط من اهل الاتقان والضبط وحکی
انه کانت عنده اصول حسان بخط عمه مع الصحیحین
بخط السلفی فی سفرین قال ولم یکن عند شیوخنا
مثل کتبه فی صحتها واتقانها وجودتها ولا
کان فیهم من رزق عند الخاصه والعامه من
الحظوه والذکر وجلاله القدر ما رزقه

یعنی ابو عبدالله مرسی در احکام الهیه سخت بود طریقه عدالت را
پیروی مینمود بحسن خلقت وسیرت ونیکوئی معامله ونرمی
جانب وحسن مجالست موصوف بود واز جمله ثقات شمرده
میشد خطی نیکو داشت واز خداوندان ضبط واتقان معدود
بود چنین حکایت کرده اند اصولی نیکو بخط عمش نزد او بود
وهمچنین نسخی از صحیح مسلم ونسخی از صحیح بخاری در دو مجلد
بخط سلفی داشت ابن عباد گفته در نزد مشایخ ما کتبی
مانند کتب وی در صحت واتقان ونیکوئی نبود ونیز در میان
مشایخ ما کسی نبود که بجلالت قدر ونبالت ذکر وقبول نزد
خاصه وعامه که ابو عبدالله مرسی را بود مرزوق افتاده باشد

صاحب نفح الطیب گوید ابو سفیان وابو عمرو بن عات نیز
ابو عبدالله مرسی صاحب عنوان از ذکر کرده وبجلالت مرتبت
وی در علوم تصریح نموده اند وابو عبدالله مرسی در شاطبه
بر حالی که از قضاوت معزول بود اخر سال پانصد وشصت و
پنج داعی حق را لبیک گفت ودر روضه که بابی عمر بن عبدالبر
منسوب است روز اول از سال پانصد وشصت وشش او را
بخاک سپردند

ابو عبدالله محمد بن عبدالرحمن تجیبی

اصلا از مردم قنب است که از اعمال مرسیه شمرده شود ولی
در تلمسان منزل نمود ودر آنجا ساکن گردید از اجلای محدثین
واز اشخاصی است از اندلس بدیار مشرق رحلت کرده اند
صاحب نفح الطیب در ترجمت اخبار وی گوید

رحل الی المشرق فادی الفریضه واطال الاقامه
هنالک واستوسع فی الروایه وکتب العلم عن جماعه
کثیره ازید من مائه وثلاثین من اعیانهم المشرقیین
ابو طاهر السلفی واختص به واکثر عنه وحکی عنه
انه لما ودعه فی قفوله الی المغرب سأله عما کتب عنه
فاخبره انه کتب کثیرا من الاسفار ومائتین من الاجزاء
فسر بذلک وقال له تکون محدث المغرب ان شاء الله تعالی

قد حصلت خیرا کثیرا قال ودعا لی بطول العمر حتی یؤخذ
عنی ما اخذت عنه   یعنی ابو عبد الله تجیبی بدیار مشرق
رحلت کرد فریضه حج را گذارد روزگاری دراز در دیار مشرق
اقامت نمود مرویاتی بسیار فرا گرفت از گروهی بسیار که عدد
ایشان زیاده از یکصد و سی نفر بودند علوم اخذ نمود که منجمله
از اعیان ایشان است ابو طاهر سلفی ابو عبد الله تجیبی نزد او
اختصاص تمام یافت روایات بسیار از او استماع کرده
آنها را ضبط نمود خود حکایت کرده است که بهنگام رجوع بسوی
مغرب چون ابو طاهر با او وداع کرد از او پرسش نمود که چه مقدار
از حدیث از من ضبط کرده و نوشته ابو عبد الله در جواب گفت
کتابهائی بسیار باضافت دویست جزو نوشته و ضبط نموده ام
ابو طاهر از شنیدن این کلام مسرور و خوشحال گردید و گفت
انشاء الله تعالی تو محدث دیار مغرب خواهی گردید همانا خیر بسیار
تحصیل نموده ابو عبد الله گفته ابو طاهر سلفی در حق من دعا نمود
که عمر من چندان طولانی گردد تا آنکه آنچه را که از او اخذ نموده ام
مردمان از من فرا گیرند   هم صاحب نفح الطیب گوید ابو عبد الله
تجیبی در اسامی شیوخ خود بر ترتیب حروف معجم کتابی مفید پرداخته
اخبار و حکایاتی بسیار در آن کتاب مندرج ساخته است و چون
از بلاد مغرب معاودت کرد چهل حدیث در مواعظ ضبط نموده بود
و چهل حدیث در فقر و فضیلت آن و چهل حدیث در دوستی برای
رضای حقتعالی و چهل حدیث در فضیلت صلوات بر رسولخدای صلی الله علیه و آله

ولادتش در قرب نزدیک سال پانصد و چهل بود و در سال
ششصد و ده وفات یافت   و این مصنفات از وی ضبط
کرده اند   کتاب فضائل الاشهر الثلاثة رجب و شعبان و رمضان
کتاب فضل عشر ذی الحجه   کتاب مناقب السبطین
کتاب الفوائد الکبری   کتاب الفوائد الصغری
کتاب الترغیب فی الجهاد   کتاب المواعظ
کتاب مشیخة السلفی

ابو عبد الله محمد بن صالح معافری اندلسی

از جمله اشخاصی است که از اندلس برای اکتساب علوم و استماع حدیث
بدیار مشرق رحلت کرده اند   صاحب نفح الطیب در ترجمت
اخبار وی گوید ابو عبد الله مذکور بمشرق رحلت نمود   از خیثمة
ابن سلیمان و ابو سعید بن اعرابی و اسمعیل بن محمد صفار
و بکر بن حماد قاهری و گروهی دیگر حدیث استماع نمود
و ابو عبد الله حاکم از وی روایت کند ابو عبد الله حاکم گفته در سال
سیصد و چهل و یک در شهر همدان ابو عبد الله معافری را دیدار کردم از
همدان بجانب اصفهان رحلت نمود وی در بلاد خود و در مصر از
اصحاب یونس حدیث استماع نموده بود و در حجاز و شام و
جزیره و بغداد از اصحاب علی بن حرب استملا نمود و در ماه ذی الحجة
سال سیصد و چهل و یک وارد نیشابور شد احادیثی بسیار در آنجا

استماع نمود انگاه بجانب مرو بیرون شد واز انجا به بخارا رفت
در بخارا شهر رجب سال سیصد وهشتاد و سه وفات یافت ونیز
ابوالقاسم بن حبیب نیسابوری وگروهی دیگر از محدثین از او روایت
کنند ابن عساکر ترجمت اخبار او را مذکور داشته واین دو شعر را
بوی اسناد داده است

ودعت قلبی ساعة التودیع	واطعت قلبی وهو غیر مطیع
ان لم اشیعهم فقد شیعتهم	بمشیعین تنفسی ودموعی

یعنی بهنگام وداع با دوستان دلم بهمراه ایشان برفت ومن دلم را
وداع کردم اورا اطاعت نمودم برفتنش رضا دادم برحالی که او مرا
مطیع نبود اگر من خود از دنبال ایشان نرفتم ولی اه سرد واشک چشمم از دنبال ایشان رفت
هم صاحب نفح الطیب گوید وذکره ابن الفرضی وقال
انه استوطن بخاری وجعل وفاته بها سنة ثمان
وسبعین والاول قول الحاکم وهو الاصح
یعنی ابن فرضی ابو عبدالله معافری را مذکور داشته وگفته است
وی در بخارا توطن نمود ووفات او را در بخارا سال سیصد وهفتاد
هشت ضبط کرده وقول اول در ضبط وفات وی قول ابو عبدالله
حاکم است وآن استوارتر است

ابن ابی الصغر الواسطی

محمد بن علی بن الحسن بن عمر الفقیه الشافعی کنیتش ابوالحسن واز اجلای
فقهای شافعیه مائه است قاضی احمد بن خلکان در شرح احوال
وی گوید کان فقیها شافعی المذهب تفقه علی الشیخ
ابی اسحق الشیرازی لکنه غلب علیه الادب والشعر
واشتهر به یعنی ابن ابی الصغر فقیهی بود شافعی مذهب فقه را
در محضر شیخ ابواسحق شیرازی بیاموخت ولی فن ادب وصناعت
شعر بر او غالب بود بعلم ادب مابین مردمان اشتهار یافت
هم او گوید در دمشق در خزانه اشرفیه دیوان شعری در یکجلد از او
مشاهدت کردم وابن ابی الصغر برای فرقه شافعیه زیاده متعصب
بود در قصایدش که بشافعیه معروف است تعصبش ظاهر وآشکار است
واو را در حق شیخ ابواسحق شیرازی مراثی چندیست ابن اثیر جزری
در حوادث سال چهارصد وهفتاد ویک هجری گوید در این سال
فخرالدوله ابونصر بن جهیر را از وزارت خلیفه المقتدی بامرالله عزل
نمود وابوشجاع محمد بن حسین بوزارت منصوب گردید ومنشاء
عزل ابن جهیر آنشد که ابونصر بن قشیری وارد بغداد شد در مدرسه
نظامیه نشسته مردمانرا موعظت مینمود وبر طبق مذهب اشعری تکلم
میکرد ودر انتصار آنمذهب مبالغت مینمود بدین سبب مابین او
وگروه حنابله فتنها روی داد اصحاب واتباع نظام الملک آن
فتنها را بوزیر فخرالدوله بن جهیر منتسب ساختند وابوالحسن محمد بن علی بن
ابی الصغر واسطی که از فقهای شافعیه معدود بود در شرح ماجری

این ابیات بنظام الملک مکتوب کرد

یا نظام الملک قد حل ببغداد النظام   و بقی القاطن فیها مستهان مستضام
و بها اودی له القتل غلام فغلام   والذی منهم تبقی سالما فیه سهام
یا قوام الدین لم تبق ببغداد مقام   عظم الخطب وللحرب اتصال و دوام
فمتی لم تحسم الداء ایادیک الحسام   و یکف القوم فی بغداد قتل و انتقام
فعلی مدرسة فیها و من فیها السلام   واعتصام بحریم لک من بعد حرام

حاصل معنی آنکه خواجه نظام الملک بداند که نظام امنیت و سلامت در بغداد گسیخته گردید ساکنان آنشهر جملگی خوار شدند و بر ایشان ستمها رسید از آنکس که در بغداد ساکن بود غلامانی بسیار هلاک گشت و آنان که از کشته شدن بسلامت باقی ماندند هم مجروح باشند ای کسی که قوام دین بسول تدبیر تو منوط است دیگر در بغداد مجال اقامت نیست امر بر ساکنان آنشهر سخت شده جنگ و قتال همواره در آنجا برپا است هرگاه نعمتهای بزرگ خواجه این فتنه را قطع ننماید و از مردمان قتل و انتقام برداشته نشود رشته از مدرسه نظامیه و ساکنان آن گسیخته گردد و پس تمسک جستن بحریم تو روا نباشد چون ماجری بسمع نظام الملک رسید کوهر آئین را شحنگی بغداد مقرر داشت و با او رساله بخلیفه مقتدی ارسال داشت در آن رساله از بنی جهیر شکایت کرده عزل فخرالدوله را طلب نموده بود لاجرم خلیفه فخرالدوله بن جهیر را از وزارت عزل نمود
ابن خلکان گوید ابن ابی الصغر در بلاغت و دانش و نیکوئی خط وجودت شعر کامل و ماهر بود ابوالمعالی حظیری در کتاب زینة الدهر

اورا ذکر نموده مقاطیعی چند از اشعارش مذکور داشته از آنجمله این ابیات است

کل رزق ترتجوه من مخلوق   یعتریه ضرب من التعویق
وانا قائل واستغفر الله   مقال المجاز لا التحقیق
لست ارضی من فعل ابلیس شیئا   غیر ترک السجود للمخلوق

یعنی هر آن رزق که در حصول آن بمخلوق امیدوار باشی تعویق و مسامحه بر آن عارض شود و من بر سبیل مجاز گویم نه از روی تحقیق و از خداوند در این سخنم طلب مغفرت کنم بهیچیک از افعال ابلیس راضی نیستم جز این فعل وی که از سجده نمودن بمخلوق اعراض کرد و بمخلوق اظهار تواضع ننمود   وله ایضا

وحرمة الود ما لی عنکم عوض   ولیس لی فی سواکم بعدکم غرض
اشتاقکم وبودی لو یواصلنی   لکم خیال ولکن لست اغتمض
وقد شرطت علی قوم صحبتهم   بان قلبی لکم من دونهم ورضوا
ومن حدیثی بکم قالوا به مرض   فقلت لا زال عنی ذلک المرض

یعنی بدان حرمت دوستی که در میان ما است سوگند که مرا دوستی عوض شما نیست و پس از شما بغیر شما مرا غرض و مقصدی نخواهد بود بشما شایق و راغبم بدوستیم سوگند متمنی آن میباشم که در خواب بوصال شما فایز گردم ولی چشمم هیچگاه بخواب انس نگیرد با قوم که مصاحبم عهد نموده ام که قلب من بجانب شما باشد ایشان نیز بدین راضی شدند چون همواره حدیث شما را تذکار کنم گویند این شخص را مرض عارض گردیده پس گفتم آری این مرض هیچگاه

از من زائل گردد و ارباب تراجم آورده اند ابن ابی الصقر از سنین عمر بالا رفت و از زیادتی سن از راه رفتن باز ماند از ایرو در مشی بعصا اعتماد میکرد خود در این باب گفته

کل امر اذا تفکرت فیه … وتاملته رایت طریفا
کنت امشی علی اثنتین قویا … صرت امشی علی ثلث ضعیفا

یعنی هر امری را که در آن فکر و تامل کنی از ظرف و بدیع یابی من با دو چیز که با نیرو و قوت بودند راه میرفتم اکنون با سه چیز که هر سه ضعیفند راه میروم ابن خلکان گوید مرا ابیاتی است که در آنها بدانمعنی اشارت کرده ام و آن ابیات بدین شرح است

یا سائلی عن حالتی … خذ شرحها ملخصا
قد صرت بعد قوة … تنقص اصلا دا الحصی
امشی علی ثلثة … اجود ما فیها العصا

و از جمله اشعار ابن ابی الصقر است که در اعتذار از ترک قیام برای اصدقای خود گفته

علة سمیت ثمانین عاما … منعتنی للاصدقاء القیاما
واذا عمرو تمهد عذری … عندهم بالذی ذکرت وقاما

یعنی مرضی که نام آن هشتاد سال است مرا مانع شده که برای احبا و اصدقای خود از جای برخیزم هرگاه دوستان من بدانکه زندگانی کنند و سن ایشان بالا رود عذرم نزد ایشان ممهد گردد و دانند که من در ترک قیام معذور بوده ام و له ایضا

ولما الی عشر تسعین صرت … وما لی الیها اب قبل صادا

بتفقت

تیقنت انی مستبد لـ … مبادی دارا و بالجاد جادا
فتبت الی الله فی ما مضی … ولن ید خل الله من تاب نارا

یعنی چون سنین عمرم بعشر نود سالگی رسید و حال آنکه هیچیک از پدران و اجداد من بدان سن نرسیده بودند مرا یقین حاصل گردید که موت مرا فرا رسد سرایم بسرائی دیگر و همسایه ام بهمسایه دیگر مبدل گردد پس از گناهان گذشته ام نزد خدا یتعالی تائب شدم و آنکس که بسوی خدا بازگشت نماید خداوند او را داخل آتش ننماید وقتی در سن پیری بمجلس عزای طفلی خورد سال حاضر گشت برحالی که بدنش از پیری مرتعش بود حاضران بگوشه چشم بیکدیگر اشارت کردند که چگونه است طفل خورد سال وفات یافته و این شیخ با این سن باقی مانده است ابن ابی الصقر بغماز ایشان متفطن شد در حال این اشعار انشاد نمود

اذا دخل الشیخ بین الشباب … غزاه وقد مات طفل صغیر
رایت اعتراضا علی الله اذ … توفی الصغیر وعاش الکبیر
فقل لابن شهر وقل لابن الف … وما بین ذلک هذا المصیر

یعنی چون مردی کهن سال در میان جوانان بعزای طفلی خورد سال داخل گردد ایشان را مشاهدت کنی که بر فعل خدا یتعالی اعتراض نمایند و گویند خورد سال بمرد و مرد کهن سال بماند بر آنکس که از عمرش یکماه گذشته و آن کس که هزار ماه زندگانی کرده و بر آنان که سن ایشان متوسط ما بین این دو مدت است بازگوی که بازگشت و عاقبت امر هر کس موت خواهد بود

ونیز باشارت بکبر سن خود کوید

ابن ابی الصغر افتکر	وقال فی حال الکبر
والله لولا بوله	تحرقنی وقت السحر
لماظننت ان لی	مابین فخذی ذکر

یعنی ابن ابی الصغر اندیشه نمود و در حالت پیری بگفت سوکند
با خدای هرکاه حرقت بول که مرا هنکام سحر روی میداد نمیبود
هر آینه کمان نمینمودم که در میان دو رانم مرا خرزه است
مع الجمله ابن ابی الصغر روز پنجشنبه چهاردهم شهر جمادی الاولی
از سال چهارصد و نود و هشت در واسط بسرای باقی
ارتحال نمود

ابو عبد الله

محمد بن سلمان بن احمد بن ابراهیم الزهری الاندلسی الاشبیلی از اجله
علما و محدثین اندلس است صاحب نفح الطیب در ترجمت احوال
وی کوید ولد بمالقه وطاف الاندلس وطلب العلم
وحصل طرفا صالحا من علم الادب و دخل مصر قبل التسعین
وخمسمائه فسمع الحدیث بها و دخل الشام وبلاد
الجزیره و قدم بغداد سنه تسعین وخمس مائه
وعمره ثلاثون سنه واقام بها مدة وسمع من
شیوخها کابی الفرج بن کلیب و نحوه و سافر الی اصبهان
و بلاد الجبل وکان فاضلا حسن المعرفه بالادب
یقول الشعر و ینشیء المقامات

یعنی ابو عبد الله در شهر مالقه متولد کردید برای تحصیل علوم مسافرت
اختیار کرد بلاد اندلس را طواف نمود از مشایخ استفادت کرد
مقداری قابل از فن ادب تحصیل نمود و پیش از سال پانصد و نود
داخل مصر شد در آنجا از محدثین حدیث استماع کرد آنگاه بشام و بلاد
جزیره رفت و در سال پانصد و نود وارد دار السلام بغداد شد
بر حالی که از سنین عمرش سی سال کذشته بود مدتی در بغداد اقامت
کرد و از مشایخ دار السلام مانند ابو الفرج بن کلیب و امثال او مرویات
فرا کرفت و باصبهان و بلاد جبل مسافرت کرد دانشمندی بود
که بفن ادب معرفتی نیکو داشت از ممارست و مهارتش در فنون
ادبیه شعر انشاد میکرد و تلفیق مقامات مینمود هم صاحب نفح الطیب
کوید منذری کفته که ابو عبد الله در شهر رجب از سال ششصد و هفده
بدست تتار مقتول کشت ابن نجار قتل او را در هفدهم رجب از
سال مذکور ضبط نموده است و او را مصنفات بدین شرح است

کتاب البیان والتبیین فی انساب المحدثین در شش جزء
کتاب البیان فیما ابهم من الاسماء فی القرآن مجلد
کتاب اقسام البلاغه واحکام الصناعه فی مجلدین
کتاب شرح الایضاح لابی علی الفارسی خمسة عشر مجلدا
کتاب شرح المقامات مجلد
کتاب شرح الیمینی فی مجلد

ابن نقطه

محمد بن عبدالغنی بن ابی بکر بن شجاع بن ابی نصر بن عبدالله الحنبلی البغدادی المحدث کنیتش ابوبکر و لقبش معین الدین است و از معاصرین قاضی احمد بن خلکان شمرده شود و در سلک آنان منظوم است که در طلب حدیث و ضبط آن اکثار کرده برای تحصیل حدیث از بلد خویش ببلاد دیگر مسافرت نموده اند قاضی احمد بن خلکان گوید دخل خراسان و بلاد الجبل والجزیرة والشام ومصر ولقی المشایخ واخذ عنهم واستفاد منهم وکتب الکثیر وعلق التعالیق یعنی ابن نقطه برای تحصیل علوم خراسان و بلاد جبل و جزیره و شام و مصر را گردش نمود در این بلاد صحبت مشایخ را ادراک کرده در محضر ایشان استفادت نمود مرویات بسیار ضبط کرده آنها را مکتوب کرد تعالیقی نافع بپرداخت ارباب معجمات آورده اند ابن نقطه کتاب اکمال امیر ابونصر ماکولا را تالیف خود مذیل ساخت و آن ذیل در دو مجلد است و او را مصنفی است لطیف در انساب که بمثابه ذیلی است بر کتاب حافظ محمد بن طاهر مقدسی [رحمه الله] کتاب حافظ ابوموسی اصبهانی

و از جمله مصنفات ابن نقطه است کتاب التقیید لمعرفة الرواة والمسانید ابن خلکان گوید در عصر ابن نقطه صیت فضل و دانش او را استماع نمودم ولی مابین ما ملاقات اتفاق نیفتاد و ابوالبرکات بن مستوفی در تاریخ اربل او را ذکر نموده و بروی ثنا گفته و او را از جمله آنان معدود داشته که وارد اربل شده اند

و در آنجا حدیث استماع نموده اند ابوالبرکات گفته ابن نقطه این دو شعر که از نتایج طبع ابوعلی بن ابی الشبل بغدادی است بر من انشاد کرد

لاتظهرن لعاذل او عاذر — حالیک فی السراء والضراء
فلرحمة المتوجعین مرارة — فی القلب مثل شماتة الاعداء

ترجمه ابیات در شرح احوال ابوعلی مذکور بشرح رفت مع الجمله ابن نقطه در سن پیری و کهولت در بیست و دوم شهر صفر از سال ششصد و بیست و نه در بغداد وفات یافت ابن خلکان گوید ما در شهر حلب برای اشتغال اقامت داشتیم که خبر وفات او را شنیدیم رحمه الله

نقطه بضم نون و سکون قاف و فتح طاء مهمله ضبط شده

ابوبکر العامری

محمد بن عبدالله بن احمد بن حبیب العامری از محدثین علمای اهل سنت و جماعت است و از مشایخ و اساتید ابوالفرج بن جوزی حنبلی معدود شود ابوالفرج در تاریخ منتظم گوید ابوبکر برای اخذ و استملای حدیث بلدان عدیده مسافرت کرد و در هر بلد از محدثین آنجا استماع حدیث نمود چنانکه در بغداد از ابومحمد تمیمی و ابوالفوارس بن طراد و ابوالخطاب بن بطر و ابوعبدالله بن طلحه حدیث فرا گرفت و در نیشابور نیز از گروهی استماع کرد بلخ و هرات و مرو داخل شد بلاد خراسان را گردش نمود ابن جوزی گوید

وکانت له معرفة بالحدیث والفقه وکان یعظ ویتکلم علی طریقة
التصوف یعنی ابوبکر را بفن حدیث وفقه خبرت ومعرفت بود ومردم را
موعظت مینمود و در موعظت براین صوفیه مشی مینمود هم او گوید
در محضر ابوبکر بسیاری از حدیث وتفسیر قرائت کردم نیکو مودبی بود
شاگردانرا با خلاص ونیکوئی قصد ایشان میکرد و در مجلس خویش بسیار
میشد که این دو شعر انشاد مینمود کیف احتیالی وهذا فی الهوی حالی
والشوق املک بی من عذل عذالی وکیف اسلو وفی حبی له شغل
یحول بین مهماتی واشغالی یعنی مرا که در عاشقی براینحال مهلک
و مقام خطیر رسیده ام چاره کار چیست ملک دل را سلطان شیدائی
بیش ازان متصرفست که لشگر ملامت سرائی از شغل شیفتگی که مرا
از هر کار و اندیشه باز داشته چگونه میتوانم رهید وترک عاشقی گفت
ابن جوزی گوید ابوبکر رباطی بنا نمود جماعتی از متزهدین در آنجا منزل نمودند
و چون او را هنگام احتضار در رسید اصحابش گفتند ما را وصیتی نمای
گفت شما را به سه چیز وصیت میکنم اول آنکه طریق تقوی مسلوک دارید
دوم آنکه در خلوات مراقبت خدایتعالی از دست ندهید دیگر آنکه از
مرگ خائف و بر حذر باشید و برای آن بلیت تهیه آماده نمائید که انسانرا
از مردن گزیری نیست زیرا که من خود شصت سال زندگانی کردم اکنون
ازاین سرای بروم ونامم چنان مضمحل شود که گوئی اصلا دراین دنیا
نبوده ام آنگاه یکی از اصحاب خود گفت نظر نمای که آیا عرق
بر جبین من مشاهدت کنی گفت آری ابوبکر گفت الحمد لله عارض
شدن عرق بر جبین هنگام موت از علامات مومن است

ومراد

ومراد وی اشارت بقول رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بود
که فرمود المؤمن یموت بعرق الجبین یعنی شخص مومن
با عرق پیشانی دنیا را وداع کند چون زمان موتش نزدیک شد
دست خود گشوده گفت ها قد بسطت یدی الیک
فردها بالفضل لا بشماتة الاعداء یعنی خدایا دست خود
بجانب تو گشوده ام پس آنرا بافضل ورحمت بنزد من رد نمای نه
با خیبه وخسران که موجب آن شود که دشمنان برمن شماتت
نمایند مع الجمله ابوبکر در شب چهارشنبه نیمه شهر رمضان از سال
چهارصد وسی وفات یافت او را در رباطش دفن نمودند در سال
چهارصد وپنجاه سیلی آمده آن محله و رباط را منهدم ساخت
واثر مزارش مندرس گردید

ابن هزارمرد

عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عمر بن احمد الخطیب الصریفینی کنیتش
ابومحمد و در سلک رواة ومحدثین منظوم است ابن جوزی
گوید ابن هزار مرد با بن معلم معروفست ولادتش شب جمعه هفتم
صفر از سال سیصد وهشتاد وچهار اتفاق افتاد عزالدین بن
اثیر جزری در حوادث چهارصد وشصت ونه که سال وفات
صاحب عنوان است گوید وفیها عبدالله بن محمد
ابن عبدالله بن عمر بن احمد المعروف بابن هزادمرد الصریفینی
راویة احادیث علی بن جعد وهو آخر من رواها
وکان ثقة صالحا ومن طریقه سمعناها

یعنی در انیسال عبدالله بن محمد که بابن هزارمرد معروف بود وفات
یافت واو احادیث علی بن جعد محدّث برمردمان روایت میکرد
وآخر کسی بود که روایات علی بن جعد روایت مینمود مردی
موثق ونیکوکار بود وما از طریق او احادیث علی بن جعد را
استماع نمودیم ابوالفرج بن جوزی در شرح احوال وی گوید ابن
هزارمرد در محضر گروهی از محدثین مانند ابوالقاسم بن حبابه وابوحفص
کنانی وابوطاهر مخلص وامثال ایشان حدیث استماع کرد عبدالوهاب
انماطی وغیر او روایات او را برما املا نمودند یاقوت حموی گوید
ابوالفضل بن طاهر مقدسی گفته از ابوالقاسم هبة الله بن عبدالوارث
شیرازی که از دوستان ما بود شنیدم که میگفت داخل بغداد
شدم وآنچه قدرت داشتم در طلب حدیث واستماع آن
مصروف نمودم آنگاه از بغداد بیرون آمده آهنگ موصل
کردم داخل صریفین شدم شب را در مسجدی منزل نمودم بهنگام
نماز ابن هزارمرد صریفینی داخل مسجد شد ومردما را در نماز
امامت کرد پس از فراغت از نماز نزد او شدم او را گفتم از حدیث
چیزی استماع نموده گفت پدرم مرا بمحضر ابی حفص کنانی وابن
حبابه وگروهی دیگر از محدثین برای استملای حدیث حمل مینمود
اکنون نزد من از محفوظات ومسموعات خود اجزائی چندی است
گفتم آنها را بیرون آر تا در آنها نظر کنم پس بسته برای من بیرون آورد
که در آنها تمام کتاب علی بن جعد بود با اجزائی دیگر تمام آنها را
نزد او قرائت کردم آنگاه ماجری را بکسانی از اهل حدیث

که در بغداد

که در بغداد بودند نوشتم نزد وی ارتحال کرده در محضرش استماع
حدیث نمودند مع الجمله ابن هزارمرد روزگار بافادت ونشر
علوم بسر میبرد تا آنکه در شهر جمادی الاولی از سال چهارصد وشصت و[illegible]
بدار باقی انتقال جست

ابو عامر

محمد بن سعدون بن مرجی القرشی از اجلای حفاظ حدیث واز مشاهیر
محدثین اهل سنت وجماعت معدود است اصلش از مردم
میورقه است که از بلاد اندلس شمرده شود بتاریخ سال چهارصد و
هشتاد وچهار وارد بغداد شده در آنجا سکنی واقامت اختیار کرد
در محضر گروهی از محدثین دارالسلام مانند ابوالفضل بن خیرون
وطراد زینبی وابوعبدالله حمیدی وابن بطر ومالک احادیث
فرا گرفت ودر ضبط وحفظ حدیث چندان مولع وحریص بود
که گویند تا بهنگام وفات باستماع حدیث اشتغال داشت احادیثی
بسیار فراهم آورد بخط خود کتبی بسیار واجزائی چند مکتوب کرد
صاحب نفح الطیب در ترجمت احوال وی گوید وکان صحیح
العقل معتمد الضبط مرجوعا الیه فی الاتقان وکفاه
فخرا وشرفا ان روی عنه الحافظان ابوطاهر السلفی
وابوالفضل محمد بن ناصر وکان فهامة علامة ذا معرفة
بالحدیث متعففا مع فقره یعنی ابوعامر عقلی صحیح داشت مردما را
بضبط وی اعتمادی تمام بود در اتقان وضبط حدیث باو رجوع
مینمودند در فخر وشرافت وی همین کفایت کند که دو تن

از حفاظ حدیث مانند حافظ ابو طاهر سلفی و حافظ ابو الفضل محمد بن
ناصر از او روایت کنند فهم و دانشی وافر او را مرزوق گردیده
بود و بفن حدیث خبرت و معرفت داشت با وجود فقر و پریشانی
بحلیه عفت و صلاح آراسته بود هم صاحب نفح الطیب گوید
و قال السلفی فیه انه من اعیان علماء الاسلام
بمدینة السلام متصرف فی فنون من العلم ادبا و نحوا و
معرفة بانساب العرب والمحدثین وکان داودی المذهب
قرشی النسب وقد کتب عنی و کتبت عنه و سمعنا معا
کثیرا علی شیوخ بغداد و مولده بقرطبة من مدن
الاندلس و قبل اجتماعی به کنت اسمع اسمعیل بن محمد
ابن الفضل الحافظ باصبهان یثنی علیه فلما اجتمعنا
وجدته فوق ما وصفه انتهی یعنی حافظ سلفی در
شرح احوال ابو عامر گفته ابو عامر در بغداد در سلک بزرگان
علمای اسلام انتظام داشت در فنونی از علم مانند فن ادب
و نحو و دانستن انساب عرب و ارباب حدیث او را تصرف
و مهارت بود بمذهب داود بن علی ظاهری متدین و سلسله
نسب وی بقریش منتهی میگشت از مرویات من ضبط کرده
مکتوب کرد من نیز از احادیث و مرویات وی نوشته ضبط
نمودم و باتفاق یکدیگر در محضر بسیاری از مشایخ بغداد حاضر
شده حدیثها بسماع نمودیم و لادتش در قرطبه که از بلاد اندلس است
اتفاق افتاد و پیش از اجتماع و ملاقات وی از اسمعیل بن محمد بن

فضل که حافظ اصبهان بود می شنیدم که ابو عامر را ثنا و تمجید
مینمود چون او را ملاقات کردم و صحبتش ادراک نمودم او را
بالاتر از آنچه اسمعیل توصیف کرده بود یافتم یافعی در کتاب
مرآت الجنان گوید ابو بکر بن عربی در توصیف ابو عامر گفته
هو امثل من لقیته ابو الفرج بن جوزی در ذیل حوادث
سال پانصد و بیست و چهار هجری که سال وفات ابو عامر است
قریب باین عبارات در ترجمت وی ایراد کرده گوید دخل
بغداد سنة اربع و ثمانین واربعمائه فسمع من طراد
و ابن البطر و مالك و حمیدی و نظرائهم حتی سمع من
مشایخنا ابی بکر بن عبد الباقی و ابن سمرقندی وکان
یذهب مذهب داود و کانت له معرفة بالحدیث
حسنة و فهم جید وکان متعففا فی فقره یاقوت حموی
گوید حافظ ابو القاسم بن عساکر در حق ابو عامر گفته کان فقیها
علی مذهب داود بن علی الظاهری وکان احفظ شیخ
لقیته ابن عساکر گفته مرا چنین مذکور داشتند که ابو عامر در
حیات ابو القاسم بن ابی العلا و غیر او از محدثین دمشق وارد
دمشق شد در آنجا از ابو الحسین بن طاهر نحوی استملای حدیث
کرد از سایر محدثین دمشق استماع ننمود آنگاه آهنگ دار السلام
بغداد کرد و وارد بغداد شد در آنجا از ابو الفوارس و ابو الفضل بن
خیرون و پسر خال او ابو طاهر و از یحیی بن احمد سبتی و ابو الحسین
ابن صوری و جعفر بن احمد سراج و گروهی دیگر مرویات فرا گرفت

ابن عساکر خود گوید در محضر ابو عامر احادیث فرا گرفتم و آنها را
ضبط نموده بنوشتم روزی در مجلس ابو عامر از انس بن مالک
سخن رفت شنیدم او را که درباره انس گفت جلف جاف
دخل هشام بن عمار فضربه بالدرة یعنی انس مردی
بی باک و ستم کننده بود وقتی داخل مجلس هشام بن عمار شد
هشام او را با دره بزد ابن عساکر گوید در محضر ابو عامر بعضی از
کتاب اموال که از مصنفات ابو عبید است قرائت کردم
روزی در مجلش از اقوال ابو عبید شطری مذکور گشت مرا گفت
ماکان الاحمارا معقلا لا یعرف الفقه یعنی ابو عبید نبود
مگر حماری که او را با عقال بسته بودند او را بفن فقه اصلا معرفتی
نبود و مرا حکایت کردند که ابو عامر در حق ابراهیم نخعی نیز سخنان
ناهنجار میگفت روزی با یکدیگر در محضر ابو القاسم سمرقندی
حاضر شده کتاب کامل که از مؤلفات ابن عدیست قرائت
میکردیم در انمجلس از ابن عدی روایتی منقول افتاد که از سعدی
حکایت کرده بود ابو عامر در مقام تکذیب ابن عدی برآمده
گفت اینحکایت قول ابراهیم بن یعقوب جوزجانی است
ابن عساکر گوید او را گفتم سعدی خود همان جوزجانی است پس
او را گفتم تا چه زمان خلاف ادبهای تو را تحمل کنیم در حق ابراهیم
نخعی چنین گوئی و درباره مالک بن انس و ابن عدی چنان
ابو عامر در خشم شد از فرط غضب اعضایش مرتعش گردید آنگاه
او را گفتم ما پاس حرمت تو مرعی داریم مادام که تو خود ناموس

ائمه را

ائمه را رعایت کنی و حرمت ایشان مرعی داری ولی آنگاه که در
حق ایشان سخنان ناشایست گوئی و طریق سوء ادب مسلوک
داری حرمت تو رعایت نکنیم و لوازم تعظیم و تبجیل تو بجای
نیاوریم ابو عامر گفت والله لقد علمت من علم الحدیث
ما لم یعلمه غیری ممن تقدمنی و لانی لاعلم من صحیح
البخاری و مسلم ما لم یعلماه من صحیحهما یعنی سوگند با خدای
من از فن حدیث چیزهائی دانسته و فهمیده ام که متقدمین از
محدثین سلف آنها را ادراک ننموده اند من خود از صحیح بخاری
و مسلم نکات و دقایقی ادراک کنم که هر یک از بخاری و مسلم
از صحیح خود بدانها متفطن نشده اند ابن عساکر گوید بر وجه
سخریه و استهزا او را گفتم پس بایستی فضل و دانش تو از روی
الهام باشد گفت آری سوگند با خدای علم و دانش من از روی
الهام است پس متفرق شدیم از آن سپس او را ترک کردم
و کتاب اموال نزد وی با تمام نرسانیدم و ابو عامر فاسد
العقیده بود از احادیث صفات بظاهر آنها معتقد بود و در آنها
تاویل ننمود مرا چنین خبر دادند که وقتی در بازار باب الازج
کریمه یوم یکشف عن ساق را قرائت کرد آنگاه دست بر
ساق خود زده گفت ساق کساقی هذا خداوند را ساقی است
مانند این ساق من و نیز مرا چنین گفتند که ابو عامر گوید اهل
بدعت بکریمه لیس کمثله شیئ بر نفی الهیت احتجاج کنند نه
بر نفی صورت مراد ایشان آنکه خدای عز و جل را فقط در الهیت

شبیه و مانندی منیت واما در صورت پس او مانند من و مانند تو است
روزی او را از مذهب و عقیدتش در احادیث صفات پرسش
کردم مرا بگفت اختلف الناس فی ذلک فمنهم من تاولها
ومنهم من امسک عن تاولها ومنهم من اعتقد ظاهرها
ومذهبی احد هذه الثلث یعنی مردمان در احادیث صفات
اختلاف نموده به سه فرقه منشعب گردیده اند برخی ان احادیث را
از ظاهر خود بیرون برده در آنها تاویل کنند و بعضی توقف
نموده از تاویل خود را نگاه داشته اند و گروهی بظاهر ان اخبار
معتقد گردیده اند بدون انکه در آنها تاویل نمایند و مرا مذهب
نیز یکی ازاین سه مذهب است وابو عامر برطبق مذهب داود بن
علی ظاهری فتوی میگفت مرا چنین حکایت کردند که وقتی
از ابو عامر پرسیدند ایا بر آن کس که مجامعت کند و از وی
منی دفع نشود غسل واجب گردد در جواب گفته بود لا غسل علیه
الان فعلت ذلک بام ابی بکر یعنی بر چنین شخصی غسل واجب
نیست من خود اکنون با مادر ابو بکر چنین عمل نموده ام وابو عامر
مردی کریه المنظر بود و عویش در مراتب علمیه از فهم و دانش وی
بیشتر بود و روز یکشنبه بیست و پنجم شهر ربیع الاخر از سال پانصد و
بیست و چهار در بغداد وفات یافت او را در باب الازج
بخاک سپردند من در انوقت در بغداد بودم ولی بتشییع
جنازه اش حاضر نشدم انتهی کلام ابن عساکر ابو الفرج بن جوزی
گوید ابو عامر پیش از وفات دو روز مریض بود در ربیع الاخر

از سال

از سال پانصد و بیست و چهار ازاین سرای فانی ارتحال نمود در مقبره
ابو بکر غلام خلال او را بخاک سپردند میورقه
بفتح اول وضم ثانی و سکون واو و راء و اخرش قاف جزیره ایست
در شرقی اندلس و بعضی منورقه با نون گویند

ابن العریف

احمد بن محمد بن موسی بن عطاء الله الصنهاجی الاندلسی المریی کنیتش
ابو العباس از بزرگان زهاد و از اعاظم محدثین و مقربین شمرده
شود بفضائل صوری و معنوی آراسته علوم ظاهری و باطنی را
جامع بود بسیاری از مشایخ را خدمت نموده بمقامی ارجمند ارتقا
جست ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک بحضور وی حاضر شده
حقایق و معارف از او استفادت مینمودند و برا مناقب و فضائل
بسیار است بر طریقت ارباب تصوف مصنفات و مولفات
پرداخته قاضی احمد بن خلکان در شرح احوال وی گوید و بینه و
بین القاضی عیاض الیحصبی مکاتبات حسنه وکانت
عنده مشارکه فی اشیاء من العلوم و عنایة بالقراآت
وجمع للروایات واهتمام بطرقها وجمعها وکان العباد
واهل الزهد یالفونه ویحمدون صحبته یعنی ما بین
ابن عریف و قاضی عیاض یحصبی مکاتباتی نیکو جاری گردیده
در علومی عدیده با ارباب الفنون مشارکت داشت در معرفت
وجوه قراآت و جمع احادیث و دانستن طرق و اسانید آنها
اهتمام و عنایت مینمود گروه عباد و خداوندان زهد باوی الفت

داشتند و صحبت او را ستایش میکردند هم ابن خلکان گوید
بعضی از مشایخ فضلا حکایت نمود که در حق شیخ ابو محمد علی بن
احمد که معروف با بن حزم ظاهری اندلسی است فصلی بخط ابن
عریف مشاهدت کردم من جمله در انمکتوب گوید کان لسان
ابن حزم المذکود و سیف الحجاج بن یوسف شقیقین
یعنی زبان ابن حزم با شمشیر حجاج بن یوسف ثقفی بمثابه دو برادر
باشند ابن خلکان گوید این کلام برای این گفته زیرا ابن
حزم متقدمین و متاخرین از علما را تشنیع نموده و درباره ایشان
بدگوئی میکرد هیچکس از آسیب زبان وی سالم و آسوده نبود
صاحب نفحات در ترجمت احوال ابن عریف این عبارات
آورده گوید نام وی احمد بن محمد است عالم بوده بعلوم و عارف
بوده بوجوه قراآت و متناهی بوده در جمع روایات مریدان
و طالبان بسیار پیش وی شدند پادشاه وقت را از وی خوفی
در دل آمد و ویرا طلب داشت در راه فوت شد بعضی گفته اند
که پیش از رسیدن پادشاه بعضی گویند بعد از رسیدن و کان
ذلك سنة ثلثین و خمسمائه صاحب فتوحات از
شیخ خود شیخ ابو عبد الله غزالی نقل کرده است که وی گفته روزی
از پیش شیخ خود ابن عریف بیرون آمدم و در صحرا سیر میکردم
و بهر درخت و گیاه که میرسیدم می گفت من فلان علت را
نفع میرسانم و فلان ضرر را دفع میکنم مرا از مشاهدت این حال
حیرتی روی نمود پیش شیخ باز گشتم و اقعه را با وی بگفتم شیخ فرمود

که مانا از برای این تربیت توبه کرده بودیم این کان منك
انضار و النافع حین قالت لك الاشجار انها نافعه
او ضاره فقلت یا سیدی التوبه شیخ گفت خداوند ترا
امتحان و آزمایش نموده است و گرنه من ترا بخدا یتعالی
رهنمونی کردم نه بغیر او و علامت صدق توبه تو آنست که
بآن موضع باز گردی و اندر ختها و گیاهها با تو هیچ نگویند
ابو عبد الله گوید بدان موضع باز گشتم از آن درختان هیچ
سخن نشنیدم خداوند سبحانه و تعالی را سجده شکر بجای آورده
بسوی شیخ باز گشتم و آنرا با وی بگفتم شیخ گفت الحمد لله
الذی اختادك لمثله و لم میدفعك الی کون مثلك
من اکوانه انتهی یافعی در کتاب روضة الریاحین از شیخ
ابن عریف رضی الله عنه روایت شده که گفت روزی صبح
نمودم بر حالی که سینه ام تنگ شده و قلبم تاریک گردیده بود
و مرا رفیقی بود معروف بابو محمد طرابلسی او را گفتم ای ابو محمد
قلب من امروز مقلوب و نگونسار گردیده آیا ممکن است
که از حکایات صالحین چیزی برای من حکایت کنی تا دلم را
صیقلی نماید و زنگ آن بزداید ابو محمد گفت روزی در عشر اول
شهر ذی الحجه در افریقیه بودم که ناگاه سه تن را دیدم که نزد
من ایستاده اند مرا گفتند ای ابو محمد آیا میل داری که با ما در رفتن
بحج رفاقت کنی گفتم رای من برای شما موافق است شما را
پیروی کنم گفتند ببرکت خدا یتعالی اعتماد نمای و روانه شو

پس یکی از ایشان پیش افتاد و دو تن دیگر از قفای او براه شدند
و من نیز با ایشان روان شدم چون شب میرسید یکی از ایشان
از راه عدول میکرد چون مراجعت مینمود خوشه خرمائی در
دست داشت و میگفت در این بادیه عجوز نیست این خوشه را آن
عجوز بمن داد چون سه شب مسافت طی نمودیم یکی از ایشان
نزد من آمده گفت ابشر یا ابا محمد هذه جبال تهامه
ترا بشارت باد ای ابو محمد که این کوههای تهامه است که نمودار
شده پس من با ایشان داخل مکه شده مناسک حج بجای آوردم
و در صحبت ایشان بودم چون هنگام مراجعت رسید مرا گفت
خداوند ترا کفیل و حافظ باد که هنگام مفارقت رسید گفتم
مرا به بلیت فراق خود مبتلا می نماید گفتند از مفارقت چاره
نیست این بگفتند و از من جدا شده برفتند من بجانب عیذاب
عدول نمودم از آنجا باسوان شدم نفسم مرا بگفت عزیمت اسکندریه
نمای شاید در آنجا کسی از معارف بر حال تو اطلاع یابد و ترا
از راه دریا بمغرب رساند نفس را گفتم تا کنون ایمان نیاورده
سوگند بخدای از همین مکان داخل صحرا شده بر خداوند
توکل میکنم و روانه میشوم پس براه شدم و هرگاه در اثنای راه
برای وضو و یا شرب بآب مرا احتیاج می افتاد میگفتم وعزة
المعبود لا ابرح حتی اتوضا واشرب یعنی بعزت خدای
تعالی سوگند که از اینمکان نمیروم تا آنکه وضو گیرم و شرب
نمایم در حال ابری بر سر من سایه می افکند همواره می بارید

تا آنکه غدیر از آب مملو شده وضو تحصیل مینمودم و از آن می آشامیدم
و همواره بهنگام احتیاج بآب مرا کار این بود و بر اینحال بودم
تا آنکه بدان مکان که از آنجا خارج شده بودم رسیدم پس ای
احمد با آنکه مرا اینمقام ارجمند حاصل است سزا باشد که مرا خبط
روی میدهد و تو جامه چون جامهای امارد بر کنی و بر روی جوانان
نظر افکنی آنگاه گوئی قلب من مقلوب و سرنگون گردیده است
مثلی ینبغی ان یکون قلبه منکوسا واما انت منکوس
کنت ومنکوس بقیت یعنی مانند من که ببعضی از مقامات رسیده ام
شایسته است که وقتی قلبش سرنگون گردد واما تو پس همواره
قلبت سرنگون بوده و سرنگون خواهد بود ابن عریف گفته
سوگند بخدای حنکی قولش که گفت منکوس کنت ومنکوس بقیت
فراموش نمیکنم تا آنگاه که خدای تعالی را ملاقات نمایم و هم
یافعی از ابن عریف روایت کند که گفت روزی صبح نمودم
بر حالی که مهموم و محزون بودم شیخ ابوالقاسم بن وهیل را گفتم
از اخبار صالحین حکایتی برای من حدیث کن شاید از استماع
آن خدایتعالی مرا فرجی دهد گفت آری مردی را نزد من وصف
کردند که در بعضی سواحل دریا مقام داشت و بابی الخباز معروف
بود عزیمت حضرت او کرده بجانب ساحل بحر شدم چون نزد
او رسیدم سلام گفتم و نشستم با من هیچ سخنی نگفت من نیز سخنی
نگفتم تا آنکه هنگام نماز در رسید چند تن از وادیهای متفرقه
یک یک نزد او فراهم شدند یکی از ایشان برخاست و پیش ایستاد

سایرین در نماز بوی اقتدا نمودند پس از نماز متفرق شدند و هیچیک
ازان اشخاص با دیگری تکلم ننمود شیخ بجای خود نشست من
نیز نزد او نشستم تا انکه وقت نماز دیگر رسید همان اشخاص حاضر
شده نماز بگذاردند و متفرق شدند و هنگام فریضه عصر باز مجتمع
شدند و نماز عصر بگذاردند پس از نماز نشسته تا نزدیک زردی
آفتاب بذکر مقامات اولیا و سیر صالحین مشغول بودند آنگاه
پراکنده شده برای فریضه مغرب مجتمع گردیدند بعد از نماز
متفرق شدند من سه روز نزد ایشان بسر بردم و حال ایشانرا
در آن سه روز بدینمنوال دیدم آنگاه در خاطرم خطور نمود که مسئله
از آن شیخ سؤال نمایم تا ازان شیخ استفاده نموده باشم پیش
رفته گفتم ایها الشیخ مرا مسئله ایست خواهم از تو پرسش نمایم گفت
مسئله خود مکشوف دار آنجماعت را دیدم که با حالت انکار بر من
نظر می نمودند از نظر کردن ایشان من در خوف و فزع شدم
آنگاه گفتم ایها الشیخ متی یعلم المرید انه مرید آیا چه وقت شخص
مرید عالم گردد و داند که مرید است از من اعراض کرد و جواب
نگفت بیم آن نمودم که مبادا ازین سخن او را بخشم آوردم
از نزدش برخاستم چون روز دوم شد با خود گفتم لابد مسئله
خود را ازو سؤال میکنم و برین عزیمت جازم شدم پس نزد او
رفته گفتم ایها الشیخ متی یعلم المرید انه مرید مانند بار اول از
من اعراض نمود و مرا جواب نگفت برخاستم روز سیم نزد
او معاودت کردم و ازان مسئله بعینها سؤال کردم نزدیک

من شد و گفت چنین سؤال نمای گمان من آنست که اراده نموده
ازین مسئله سؤال کنی که اول قدمی که مرید در ارادت میگذارد
کدام وقت است و آنرا علامت چیست گفتم آری مقصود من
نیز ازین مسئله است گفت چون چهار خصلت در شخص فراهم گردد
یکی آنکه زمین برای او نوردیده شود هر مسافتی که خواهد طی نماید
نزدش بمثابه یکقدم باشد دوم آنکه برروی آب راه رود
سیم آنچه از ماکول و مشروب عالم خواهد در هر زمان برای او
در حال مهیا گردد چهارم آنکه دعایش مردود نگردد هرگاه
اینچهار خصلت در او فراهم گردید آنوقت نخستین قدمی است
که در ارادت نهاده و اما آنگاه که مرید دانا و ملتفت گردد
که مرید است او نزد ما از مرتبه و درجه ارادت ساقط گردد
شیخ ابو العباس بن عریف گوید از شنیدن اینحکایت صیحه برکشیدم
نزدیک آن بود که جان از بدنم بیرون رود گفتم ای ابو القاسم
مرا از ارادت مایوس ساختی و از علو همت آن شیخ در حیرت
و شگفت شدم ابن خلکان گوید ولادت ابن عریف روز یکشنبه
بعد از طلوع فجر ثانی از شهر جمادی الاولی سال چهار صد و هشتاد و
یک اتفاق افتاد وقتی از وی نزد صاحب مراکش علی بن
یوسف بن تاشفین سعایت نمودند صاحب مراکش ابن
عریف را بمراکش احضار نمود پس از ورود بمراکش شب جمعه
بیست و سیم شهر صفر از سال پانصد و چهل در مراکش داعی حق را
لبیک اجابت گفت مردم در تشییع جنازه اش ازدحام نمودند

پس از وفاتش کراماتی بسیار از او بظهور پیوست پس از ظهور
الکرامات صاحب مراکش از احضار او اظهار ندامت و پشیمانی
می نمود   مَرِّی منسوب است بمریّه و مریّه بفتح میم و کسر
را و تشدید یا و بعد از آن ها شهریست بزرگ از بلاد
اندلس

ابواسحق

ابراهیم بن احمد بن اسحق المروزی الفقیه الشافعی از اجلای
فقهای شافعیه و از شاگردان ابوالعباس احمد بن سریج
فقیه شافعی معدود است مسائل فقهیه در محضر ابن سریج
بیاموخت در علم فقه بر امثال و اقران خود رتبت تقدم و
برتری یافت ریاست علمیه در عراق عرب پس از ابن سریج
بوی منتهی گردید در فقه و اصول فقه مصنفاتی مفید و مولفاتی
نافع بپرداخت چنانکه یافعی در کتاب مرات الجنان ویرا
در عداد متوفین سال سیصد و چهل معدود داشته و در توصیف
و تبجیل وی گوید امام عصره فی الفتوی والتدریس
اخذ الفقه عن ابی العباس بن سریج و برع فیه
وانتهت الیه الریاسة بالعراق بعد ابن سریج و صنف
کتبا کثیرة و شرح مختصر المزنی مع الجملة ابواسحق روزکاری
در دار السلام بغداد بامر تدریس و شغل افتا اشتغال داشت
گروهی بسیار از شاگردان و اصحاب وی در مراتب علمیه
بدرجه کمال ارتقا نمودند و درب مروزی که در بغداد در محله

قطیعة الربیعه بوده است بوی منسوب است در پایان زندگانی
از بغداد بمصر ارتحال کرد در مصر اجل موعود او را فرا رسید
روز نهم شهر رجب از سال سیصد و چهل در مصر بسرای باقی ارتحال
نمود و برخی وفاتش را در شب شنبه یازدهم رجب از سال مذکور
ضبط نموده اند   مروزی بفتح میم و سکون را و فتح واو
و بعد از ان زا منسوب است بمرو شاهجان که یکی از پای تختهای
مملکت خراسان است و پای تختهای خراسان چهار شهر بوده
مرو شاهجان و نیشابور و هرات و بلخ و مرو شاهجان
برای آن میگفتند تا از مرورود آنرا امتیاز باشد و شاهجان
لفظی است عجمی و بانی آن اسکندر ذوالقرنین بوده است
در نسبت بدان حرف زا را زیاد کنند و مروزی گویند چنانکه
در نسبت بری و باصطخر رازی و اصطخرزی گویند بسیاری از
علمای انساب آن زیاده را به بنی آدم مخصوص دانند و در
غیر آن حرف زائد را نیاورند گویند فلان مروزی و ثوب
مروی و نگویند ثوب مروزی و برخی در نسبت بنی آدم
و غیر آن فرق نگذارند در جمله مروزی با حرف زائد
گویند

ابو الفرج الحدّاد

صدقة بن الحسين بن الحسن از علمای اهل سنت و از جملهٔ اعیان مایهٔ سادسه معدود است ابو الفرج بن جوزی صاحب تاریخ منتظم معاصر بوده و ولادتش در سال چهارصد و هفتاد و نه اتفاق افتاده در ریعان جوانی قرآنرا حفظ نمود و مقداری اندک از مسائل فقهیه بیاموخت ابو الفرج بن جوزی در شرح احوال وی گوید سخنان و کلمات ابو الفرج بر فساد عقیدتش دلالت میکرد و بر ضبط کردن و نگاه داشتن زبان خود از سخنان ناشایست اورا قدرت نبود هر آنکس که با وی مجالست مینمود از کلماتش فساد عقیدت و خبث سریرت اورا استکشاف میکرد مردی فاسد العقیده بود گاهی بعث و حشر اجسام را انکار کرده بمذهب فلاسفه مائل میگردید و گاهی بر قضا و قدر اعتراض مینمود و مزخرفاتی چند بر زبان میراند ابن جوزی گوید روزی نزد او بودم مرا بگفت ما انا لاخاصم الا من فوق الفلك یعنی با هیچ کس خصومت نکنم مگر با آن کس که بر فراز فلك جای دارد و قاضی ابو یعلی بن فرا مرا بگفت از آنگاه که ابو الفرج کتاب شفای ابو علی بن سینا را نوشت و آنرا مطالعت و تأمل کرد عقیدتش فاسد گردید و از طریق مستقیم منحرف گشت و ابو الحسن علی بن عساکر مقری مرا حدیث کرد و گفت روزی بمنزل وی داخل شدم مرا بگفت والله ما ادری من این جاؤ بنا و لا الی این مطبق یرمدون ان یحملونا یعنی سوگند بخدای ندانم از کجا مارا آورده اند و بکدام

زندان خواهند مارا حمل داد ابن جوزی گوید ابو الفرج حداد تمام عمر خود بحرفت نساجی کسب معاش میکرد و از اجرت آن امر معیشت خود میگذرانید اتفاقا در پایان زندگانی یکی از بزرگان متکفل امر معیشت او گردید مرا از ابو الفرج چنین حکایت کردند که میگفت من در طول مدت عمر خود بحرفت نساجی اشتغال داشتم در آن مدت مرا قدرت و استطاعت آن نبود که مرغی تحصیل کرده آنرا اکل نمایم اکنون تأمل نمای در چنین وقتی که مرا قدرت بر خوردن مرغ نیست این شخص برای من مرغ و حلوا فرستاده است ابن جوزی گوید من اورا بهنگام اوقات صلوات مواظب بودم وقتی که بنماز برمیخواست من خود را در جائی از او مخفی میداشتم هیچوقت در حال نماز اورا ندیدم که اصلا دو لب خود را حرکت دهد و این دو بیت از ابو الفرج است که در مذمت دنیا گفته

لا توطنها فلیست بمقام | واجتنبها فهی دار الانتقام
أتراها صنعت من صانع | ام تراها دمیت من غیر دام

یعنی در دنیا توطن اختیار منمای زیرا خانه نیست که در آن اقامت توان نمود و از آن بپرهیز که سرای انتقام و مکافات است آیا چنین دانی که دنیارا صانعی است و آن مصنوع است و یا آنکه بر سبیل بخت و اتفاق موجود گردیده ابن جوزی گوید چون بر اینگونه سخنان ناهنجار وی اطلاع یافتم و از تأویل کردن آنها بر محلی صحیح عاجز شدم لاجرم حضورش را ترک کرده

از مجلس اعراض نمودم و چون وفات یافت بنماز وی حاضر نشدم ابو یعلی بن فرا گفته این ابیات که بر فساد عقیدت و سوء سیرت دلالت کند بخط ابو الفرج یافتم

نظرت بعين القلب ما صنع الدهر	فالفيته شرا وليس له خير
فنحن سدى فيه بغير بشاشة	نروح ونغدو وقد تكنفنا الشر
فلا من يحل الزيج وهو منجم	ولا من عليه ينزل الوحي والذكر
يحل لنا ما نحن فيه فنهتدي	وهل يهتدي قوم اضلهم السكر
عمى في عمى في ظلمة فوق ظلمة	تراكمها من دونه يعجز الصبر

یعنی بچشم قلب بر کردار روزگار نظر نمودم کردار او را دیدم که تمامت آن شر است و هیچ خیر در آن نیست پس ما در دنیا مهمل و خود سر میباشیم بر حالی که بشاشت و فرحی برای ما نیست شر از هر طرف ما را احاطت نموده است پس منجمی که کارش حل زیج است یافت شود و نه پیغمبری که بر او وحی نازل میگردد موجود است تا اینکه مشکل ما حل نمایند و ما را براه ارشاد و هدایت کنند آیا هدایت یابند قومی که مستی ایشان را گمراه ساخته و بورطه هلاکت افکنده است همه کوریهای درهم و تاریکیهای برهم است که ما را از تحمل کمتر از آنها عجز باشد ابن جوزی گوید ابو الفرج حداد با آن اعتقاد فاسد که بدان معروف بود باعمال قبیح و ناشایست ارتکاب مینمود و در طلب و اخذ مال از مردمان زیاده حریص بود بدین جهة چون وفات یافت سیصد دینار نقد باز گذاشت در روز شنبه سیزدهم شهر ربیع الآخر از سال پانصد

هفتاد و سه وفات یافت در رحبه جامع بر او نماز گذارده در مقبره باب الحرب او را بخاک سپردند ابو بکر دلال بمن مکتوب کرد که در واقعه بدیدم گویا من در بازاری میباشم در آنجا ابو الفرج حداد را دیدم بر حالی که برهنه و عریان بود و جماعتی اطراف او را گرفته بودند بعقب وی روانه شدم ابو الفرج بدرجه صعود کرد از عقب وی من نیز بدان درجه صعود نمودم او را گفتم ای شیخ ما فعل الله بك خداوند با تو چسان معامله کرد گفت مرا نیامرزید گفتم خداوند ترا نیامرزید گفت نی چند مرتبه سؤال کردم همان جواب نخستین شنیدم آنگاه گفت بدرگاه خداوند ضراعت نمودم که خدایا مرا بیامرز گفت ترا نخواهم آمرزید این بگفت و از درجه بزیر شد پس او را گفتم مسکن تو در کدام موضع است گفت منزلم حجره ایست در یکی از خانات ابو بکر گوید از خواب بیدار شدم شخصی را که از اصدقای ابو الفرج بود ملاقات کرده صورت رؤیای خویش با وی حدیث کردم گفت من خود در واقعه زنی را که خود میدانستم که مرده است دیدار کردم او را گفتم ابو الفرج حداد را دیدار نمودی گفت آری او را دیدم و از وی پرسش نمودم که خدای تعالی با تو چسان رفتار کرد گفت آنچه ملائکه که در آسمان بود بر من موکل نمودند و چندان بر من تنگ کردند که چنبه گشتم پس او را گفتم مکانت در کدام جاست گفت در زندان گرفتار میباشم

ابو المعالی الصالح

در سلک زهاد و عباد منظوم است شیخ ابو الفرج بن جوزی
در شرح احوال وی گوید ابو المعالی در مسجدی که در باب الطاق
بود سکنی داشت در مجلس موعظت ابو عمامه واعظ نشست مواعظ
و کلمات ابو عمامه در وی موثر افتاد و توبه نموده طریق زهد و تقوی
مسلوک داشت و در زهد بدرجه و مقامی منیع ارتقا جست ابو القاسم
ابن لبامی فقیه مرا حدیث کرد و گفت از ابو المعالی صالح شنیدم
که میگفت در شهر رمضان امر معیشت بر من زیاده تنگ و شدید گردید
عزیمت آن نمودم که بنزد یکی از اقارب خود روم تا آنکه چیزی از او
برای مؤنت خویش اخذ نمایم در آن اثنا مرغی از هوا بزیر شده
بر فراز بازوی من نشست و گفت ای ابو المعالی من فلان ملک
میباشم از رفتن نزد فلان شخص فسخ عزیمت کن ما خود او را نزد تو
حاضر خواهیم ساخت ابو المعالی گوید صباح روز دیگر آن شخص
که منظور من بود نزد من آمد و آنچه مقصود من بود حاصل گردید
هم ابن جوزی گوید ابو محمد عبد الله بن علی مقری مرا حدیث
کرد و گفت ابو المعالی جز بر حال جلوس بخواب نمیرفت و در موسم
زمستان و فصل تابستان جز یکجامه لباسی دیگر نمیپوشید چون سرما
بر وی شدت مینمود جامه در میان دو شانه خود می بست ابو محمد
گفت روزی نزد او بودم او را خبر دادند که سعد الدوله شحنه بغداد
بنزد تو آید گفت در سرای را به بندید در را به بستند شحنه عقب در آمده
دق الباب کرد گفت تا من از اسب خود پیاده شدم تا در سرای

بروی من مفتوح نسازید از ایمکان حرکت نخواهم کرد پس در را
بگشودند شحنه داخل شد ابو المعالی بشحنه از بابت عملش زیاده
سرزنش و توبیخ کرد شحنه از سخنان ابو المعالی گریستن آغاز
کرد و بسیار گریست آنگاه بدست ابو المعالی از عمل خود تایب
گردید مع الجمله ابو المعالی در سال چهار صد و نود و شش از این
سرای فانی در گذشت او را نزدیک مزار احمد حنبل بخاک
سپردند

ابو المحاسن

عبد الواحد بن اسمعیل بن احمد بن محمد الرویانی الطبری الفقیه
الشافعی از اجلا و رؤسای فقهای شافعیه است در مایه
سادسه ما بین اصحاب شافعی در مذهب و فن اصول و علم خلاف
بر همگنان تقدم و تفوق داشت ولادت وی در شهر ذی الحجه
از سال چهار صد و پانزده اتفاق افتاد در محضر گروهی از مشایخ
حدیث مانند ابو الحسین بن عبد الغافر بن محمد فارسی و ابو عبد الله
ابن بیان کازرونی حدیث استماع کرد و هم از ابن بیان
مسائل فقهیه بر طبق اصول شافعی فرا گرفت و زاهر بن طاهر
شحامی و اسمعیل بن محمد بن فضل اصبهانی و گروهی دیگر از او
روایت کنند جاهی عظیم و حرمتی وافر او را مرزوق گردید
خواجه نظام الملک وزیر بجهة کمال فضل و دانش او را زیاده
تعظیم و تبجیل مینمود برای تحصیل فضایل و کمالات به بخارا
ارتحال نموده مدتی در آنجا اقامت داشته و هم بشهر غزنه

و بنیابور داخل شد ارباب فضل و خداوندان دانش را ملاقات
کرده از هر یک استفادت نمود به مجلس ناصر مروزی حاضر شده
از وی حدیث استملا کرد و در آمل طبرستان مدرسه بنا کرد
آنگاه بشهر ری انتقال جست چندی در شهر ری بامر تدریس
اشتغال داشت و نیز باصبهان ارتحال نموده در جامع
آنجا باملای حدیث اشتغال جست مصنفات و مؤلفاتی نافع
و مفید بپرداخت عز الدین ابن اثیر جزری در حوادث
سال پانصد و دو که سال وفات ابو المحاسن مذکور است در
حق وی گوید و کان حافظا للمذهب و یقول لو احترقت
کتب الشافعی لامللیتها من قلبی یعنی ابو المحاسن قوانین و
اصول مذهب بحفظ داشت و میگفت هرگاه کتب و مصنفات
شافعی سوخته گردد من خود از ظهر قلب آنها را املا خواهم نمود
قاضی احمد بن خلکان گوید قاضی ابو محمد عبد الله بن یوسف
ابو المحاسن را در عداد طبقات ائمهٔ شافعیه معدود داشته و در
توصیف وی گفته نادرة العصر امام فی الفقه زکریا بن محمد بن
محمود قزوینی در ترجمت احوال ابو المحاسن گوید ابو المحاسن نخستین
کسی است که بالحاد طائفهٔ ملاحده باطنیه فتوی داد زیرا باطنیه
چنین معتقد بودند که مردمان را ناچار است از معلمی که وی طریق
بسوی خدا تعالی را بر ایشان ارشاد نماید و این معلم مردمان را
میگفت بر شما فقط اطاعت و انقیاد من واجب است و آنچه
غیر اطاعت منست بر شما واجب نیست هرگاه خواسته باشید بدان

اقدام

اقدام کنید و اگر نخواهید او را بفعل نیاورید پس شیخ ابو المحاسن
بقزوین آمده بالحاد آن طایفه فتوی گفت و درباره مذهب
آن طایفه زبان طعن و قدح برگشود و مردم قزوین را وصیت
کرد که با گروه باطنیه اصلا خلطت و آمیزش منمائید و گفت
فرقه باطنیه را حیله و خدعه بسیار است هرگاه با ایشان مخالطت
و مراودت نمائید یکی از شما را فریب دهد پس از فریب دادن
در میان شما فتنه و خلاف پدید خواهد گردید مردمان قزوین
وصیت و نصیحت ابو المحاسن را پذیرفته معمول داشتند و در
آن باب بقسمی اهتمام کردند که هرگاه بالفرض مرغی از جانب
باطنیه بطرف ایشان میآمد از مقتول میساختند چون ابو المحاسن
برویان مراجعت کرد گروه باطنیه کس فرستاده او را بقتل
آوردند بر وجهی نیکو و پسندیده زندگانی کرد و عاقبت بفیض
شهادت فائز گردید انتهی قاضی احمد بن خلکان گوید
حافظ ابو طاهر سلفی گفته ما را چنین خبر دادند که ابو المحاسن
رویانی در شهر آمل باملای حدیث اشتغال داشت چون
از املا فارغ گردید برای تعصب دینی مقتول گردید و سلفی
کشته شدن او را در محرم از سال پانصد و دو ضبط نموده است
یافعی در کتاب مرآت الجنان در ذیل حوادث سال مذکور
گوید و فیها قتل بجامع آمل فی شهر الله تعالی المحرم
فخر الاسلام القاضی ابو المحاسن عبد الواحد بن
اسمعیل بن احمد الرویانی الفقیه الشافعی احد

الروس لافاضل فی ایامه مذهبا واصولا وخلافا
برخی گویند ابو المحاسن هشتاد وهفت سال زندگانی نمود واز
مصنفات وی آنچه ضبط نموده اند بدین شرح است
کتاب بحر المذهب گویند در میان کتب شافعیه کتابی بدین
مبسوطی تالیف نشده یاقوت حموی گوید رایت جماعة
من فقهاء خراسان یفضلونه علی کل ما صنف فی مذهب
الشافعی یعنی گروهی از فقهای خراسان دیدم که اینکتاب را
بر تمام مصنفاتی که در مذهب شافعی پرداخته شده تفضیل و ترجیح
میدادند کتاب التجربه کتاب الشافی کتاب
مناصیص الامام الشافعی کتاب الکافی کتاب
حلیة المومن ورویانی منسوبست برویان بضم را
وسکون واو وفتح یا و بعد از الف نون وآن شهری بوده است
در نواحی طبرستان گروهی از علما و خداوندان فضل بدان شهر
منسوبند یاقوت گوید رویان بزرگتر شهریست که در جبال
واقع شده است گویند بزرگترین شهرهای جلگه طبرستان
شهر آمل است وبزرگترین شهرهای جبال طبرستان شهر رویان
است وبرخی ذکر کرده اند که رویان خود مملکتی جداگانه
ومستقل است از اعمال ومضافات طبرستان نیست

ابن عظیمه محمد بن عبد الرحمن بن طفیل اشبیلی

کنیتش ابو الحسن ودر سلک مشاهیر محدثین منظوم است
ودر عداد جماعتی است که از اندلس بدیار مشرق رحلت نموده اند
صاحب نفح الطیب در شرح احوال وی گوید ابن عظیمه وجوه
قراآت را از ابو عبد الله سرقسطی فرا گرفت واز ابو عبد الله
خولانی وابو عبد الله بن فرج وابو علی غسانی وابو داود
مقری وابو جعفر بن عبد الحق وابو الولید بن طریف حدیث
استملا نموده روایت کند بعزیمت حج از بلاد اندلس رحلت
کرد در مکه از ابن معاویه روایت نمود پس باسکندریه مسافرت
نمود در آنجا از ابن حضرمی ابو عبد الله محمد بن منصور وابو الحسن بن
مشرف انماطی حدیث فرا گرفت ودر شهر مهدیه از مازری روایت
کرد هم صاحب نفح الطیب گوید

وکانت رحلته مع ابی علی منصور بن الخیر الاحدب
للقاء ابی معشر الطبری فبلغهما نعیه بمصر فلما نقلا
من حجهما قعد منصور یقول قرات علی ابی معشر واقتصر
ابو الحسن فی تصدره للاقراء علی التحدیث عمن لقی فعرف
مکانه من الصدق والعدالة وولی الصلوة ببلده
وتقدم فی صناعته واشتهر بها وقلده اهل بلیته
فیها فاخذ عنهم الناس

یعنی ابن عظیمه بهمراهی ابو علی منصور بن خیر احدب برای ملاقات
ابو معشر طبری رحلت کرد در مصر خبر وفات ابو معشر باشان

رسید پس چون از حج مراجعت نمودند منصور در مجلس اقراء نشست وچنین میگفت که من بر ابومعشر قرات کرده ام و ازاو حدیث استماع نمودم ولی ابوالحسن ابن عظیمه چون بر مجلس اقراء مصدر گردید در روایت حدیث بهمان اشخاصی که ایشان را ملاقات کرده وازآنها اخذ نموده بود اقتصار کرد پس مقام ومنزلتی که او را در صفت صدق وملکه عدالت بود بر همگنان مکشوف گردید ودر شهر خود مردمانرا در نماز امامت کرد در صناعتی که داشت بر امثال خود تقدم جست وبدان اشتهار یافت واهل بینش علوم ازاو اخذ کردند پس مردمان ازایشان فنون علوم فراگرفتند ومنجمله اجلای رواة که ازابن عظیمه روایت کنند ابوبکر محمد بن خیراست که کتاب شهاب قضاعی را براو قرائت کرد وابن عظیمه در شهر رجب سال پانصد وسی وچهار اورا اجازت داد که تمامت مرویات ومصنفات اورا روایت کند وانهارا نقل نماید ونیز ابوالضحاک فزاری ازابن عظیمه روایت کند ودر حدود پانصد وچهل داعی حق را لبیک گفت من جمله مصنفات اوست ارجوزه در قراات سبع وارجوزه در مخارج حروف وشرح قصیده شقراطسی کتاب الفریده الحمصیه فی شرح القصیدة الحصریه تم

ابوعبدالله محمد بن علی بن یاسر انصاری جیانی

ازمشاهیر محدثین ودر شهر حلب سکنی داشته واورا ابوبکر نیز گویند صاحب نفح الطیب در ترجمت احوال وی اینعبارات آورده گوید

رحل الی المشرق وادی الفریضه وقدم دمشق قبل العشرین وخمسمائة وسکن قنطرة سنان منها وکان یعلم القران ویتردد الی ابی عبدالله نصرالله بن محمد یسمع الحدیث منه ثم رحل صحبة ابی القاسم بن عساکر صاحب تاریخ الشام الی بغداد سنة عشرین وکان زمیله فسمع بها معه من هبة الله بن الحسین وغیره ثم خرج الی خراسان فسمع بها من حمزة الحسینی والی عبدالله الفراوی والی القاسم الشحامی وغیرهم وسمع ببلخ جماعة منهم ابومحمد الحسن بن علی الحسینی وابوالنجم مصباح بن محمد المکی وغیرهما وبلغ الموصل فاقام بها مدة یسمع منه ویؤخذ عنه ثم انتهی الی حلب فاستوطنها وسلمت الیه خزانة الکتب النوریه واجریت علیه جرایة وروی عنه ابوحفص المیانشی وابوالمنصور مظفر بن سوار اللخمی وابومحمد عبدالله بن علی بن سویده وابن ابی السنان وغیرهم ذکره ابن عساکر فی تاریخه وقال سمعت منه ومات

فی جمادی الاولی سنة ثلث و ستین و خمسماید
علی ما بلغنی یعنی ابو عبدالله جیانی بجانب
مشرق رحلت کرد فریضه حج را ادا نمود و پیش از پانصد و
بیست وارد دمشق شد در آنجا در قنطره سنان ساکن گردیده
کلام الله مجید را تعلیم مینمود و بمنزل ابو عبدالله نصرالله بن محمد آمد و شد
مینمود و ازاو حدیث استماع میکرد انگاه در سال پانصد و بیست
در صحبت ابو القاسم بن عساکر صاحب تاریخ شام بجانب
دار السلام بغداد رحلت کرد در راه با یکدیگر در یک محل بودند
پس در بغداد با ابن عساکر از هبة الله بن حصین و جز او از محدثین
حدیث استماع کرد انگاه بجانب خراسان بیرون شد
در انجا از حمزه حسینی و ابو عبدالله فراوی و ابو القاسم شحامی
و غیر ایشان از محدثین حدیث فرا گرفت و در بلخ از گروهی استملای
حدیث کرد که از انجمله است ابو محمد حسن بن علی حسینی و ابو النجم
مصباح بن محمد کلی پس از آنجا بموصل رفت روزگاری در
موصل اقامت نمود و در زمان اقامتش در موصل طالبان حدیث
از وی حدیث استملا کرده ضبط نمودند انگاه بحلب شد در شهر
حلب توطن اختیار کرد خزانه کتب نوریه را بوی تسلیم کردند و برای
وی معززی مرسوم داشتند و از وی ابو حفص میانشی و ابو منصور
مظفر بن سوار لخمی و ابو محمد عبدالله بن علی بن سویده و ابن
ابو السنان و گروهی دیگر از محدثین روایت کنند و ابن
عساکر ابو عبدالله جیانی را در تاریخ خود ذکر نموده و گفته است

من خود از وی حدیث استماع کردم و چنانکه مرا خبر دادند
ابو عبدالله جیانی سال پانصد و شصت و سه وفات یافت
هم صاحب نفح الطیب گوید ابن نقطه گفته ابو عبدالله جیانی از
گروهی حدیث روایت مینمود که از جمله ایشان است ابو القاسم
سهل بن ابراهیم نیشابوری و ابو یعقوب یوسف بن ابراهیم
همدانی و ابو محمد عبدالرحمن بن عبدالله بن علوان حلبی
و برادرش ابو العباس احمد مارا روایت
کردند و از حسن بن هبة الله بن مصری حکایت کرده گفته
که ابو عبدالله جیانی در شهر حلب در ماه جمادی الاولی سال
پانصد و شصت و سه وفات یافت چنانچه سابقا بشرح رفت
و از سنین عمرش هفتاد سال گذشته بود و این را ابن ابار
ذکر نموده است انتهی

ابو الاصبغ اموی عبدالعزیز بن عبدالملک بن نصر اندلسی

در سلک ثقات محدثین منظوم و از جمله اشخاصی است که از اندلس
ببلاد مشرق رحلت نموده اند در مکه و دمشق و مصر و غیر آنها از
بلاد حدیث استماع نمود از سلیمان بن احمد بن یحیی روایت
کند که وی باسناد خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت
نمود جابر گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

ان لکل بنی اب عصبة ینتمون الیها الا ولد فاطمة علیها السلام فانا ولیهم وانا عصبتهم وهم عترتی خلقوا من طینتی ویل للمکذبین بفضلهم من احبهم احبه الله ومن ابغضهم ابغضه الله

یعنی رسول خدای فرمود هر پسران پدر را خویشاوندیست از طرف پدران فرزندان بخویشاوندان پدری منسوبند مگر اولاد فاطمه که من ولی و خویشاوندان ایشانم ایشان عترت منند و از طینت من خلق گردیده اند وای بر حال کسی که فضیلت ایشان را تکذیب کند هر آنکس ایشان را دوست بدارد خداوند او را دوست میدارد و هر آنکس ایشان را دشمن دارد خداوند او را دشمن میدارد

و هم ابو الاصبغ از ابو العباس احمد بن محمد برذعی و او باسناد خود از عبد الله بن مبارک روایت کرده است گفت در نزد مالک بن انس بودم و او بر ما حدیث املا مینمود در اثنای املا عقربی آمد شانزده مرتبه مالک را بزد و مالک را دیدیم رنگش تغییر کرد ولی صبر و تحمل کرد و حدیث رسول خدای را قطع ننمود چون از املا فارغ گردید و ارباب حدیث از گردش متفرق شدند من او را گفتم یا ابا عبد الله همانا امروز من از تو امری عجیب مشاهدت نمودم گفت آری برای جلال و تعظیم حدیث رسول خدای صبر کردم و املای حدیث را قطع ننمودم صاحب نفح الطیب گوید ابو الاصبغ مذکور در شهر قرطبه متولد گردید و در بخارا سال سیصد و چهل و پنج وفات یافت حاکم ابو عبد الله نیشابوری گفته ابو الاصبغ را بعد از وفاتش در عالم واقعه دیدم که در میان باغی است و در آن باغ سبزه

وابهای جاری و فرشهای بسیاری بود گویا در خواب با خود میگفتم این باغ از ابو الاصبغ است پس گفتم ای ابو الاصبغ بکدام عمل باین مقام رسیدی آیا بحدیث گفت ای والله وهل نجوت الا بالحدیث یعنی آری با خدای سوگند بسبب حدیث باینمقام رسیدم آیا جز حدیث سبب نجاتی برای من بود هم حاکم گفته و نیز او را وقتی در واقعه دیدار کردم که با نیکوتر وضعی راه میرفت پس او را گفتم تو ابو الاصبغی گفت آری گفتم خداوند را بخوان که مرا با تو در بهشت فراهم آورد گفت ان امام الجنة اهوالا یعنی پیش از رسیدن به بهشت هولهای بسیاری است آنگاه دست بدعا برداشت و گفت اللهم اجعله معی فی الجنة بعد عمر طویل یعنی خدایا او را بعد از زندگانی دراز در بهشت با من مجتمع ساز انتهی

خاتمه مجلد پنجم نامه دانشوران

سپاس بی حد آن خالق زمین و زمان را که این نامه نامی و تألیف گرامی
در مجلد پنجم از آن عالی کتاب و معنی نامه دانشوران که ترتیب و جمع و تصحیح آن
به پایان آمد و چنین جامع و پسندیده تألیف ارجمند را انجام و اختتام

میشود الا بتوجه و همت بلند کار جلالت شاهنشاه باد عجم و فرمانروای ممالک جم

آنکه از طبع بخشش بحر را می آبرو برد — و آنکه از جود دستش بدامن کان گوهر می کشد

از خداوندی قدم بر هفت کشور نهد — در جهانگیری قلم بر هفت کشور می کشد

در بخشش را فلک در عهد او تسلیم کرد — باج چینش را ملک در زیر شهپر می کشد

و هو السلطان السلاطین و الخاقان الخواقین خسرو با داد و دین ابوالنصر

ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته و سلطنته

و باید دانست در زمانی که دارای ممالک آل با شاه دین پناه بر جمع و تألیف این کتاب

مستطاب قرار یافته است آنکه چهره اتمام کند بجمع این کار را جناب اجل اکرم الخواجه

و دارا کافی افخم اعظم امین الدوله میرزا علی خان نمود و قبل از شروع

از جانب سنی الجوانب پادشاه جم جاه و خسرو علم پرور ابلاغی فرموده و شروطی

چند مقرر داشت که از این قسم ترتیب و تالیف آنچه خارج نگردد و مانند

مؤلفات و مصنفات اینجا که در این زمان نمودند که علم و دین را از میان ببرند

و اخبار دروغ و غلط را انتشار داده اینها را سهل نکنند و همچنان که ابلاغ شده است

و بالجمله پس از آنچه اینها و خدمت ایشان کاران و اهالی دانش و اصحاب و هوا

سیران مطبوع نگردید چرا که در جمع این تعلقات و در انشاء آن کتاب اهل مینمایند و چه را

که انگار ندارند که شد گویا چنان باشد چون بالنفس از جهت عموم مردم بایران

فایده برند و وساوس شیطانی را نع و تضییع کنند که حقوق مردمان را فعند

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و پوشیده نخواهد بود که تاریخ تحریر و اتمام

این مجلد مطابق است با مجلد چهارم چون در اینجا نگارش یافته بود در همان

از تکرار آن چشم پوشیده شد هو الله المستعان و علیه التکلان